

سخن سردبیر:

تاریخ انتظار نمی کشد و دنیا ما را به حال خود نمی گذارد!

پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) می فرمایند:

انی لاخاف علیکم فیما لاتعلمون و لکن انظروا کیف تعملون فیما تعلمون
من از آنچه نمی دانید نگرانی ندارم، ولی باید دید آنچه را که می دانید چگونه به کار
می بندید.^۱

بارها شنیده ایم که تاریخ تکرارپذیر است، اما به ندرت از خود پرسیده ایم که اگر چنین است
پس چرا نگاه ما به آینده اندک است و گرفتار نقل تاریخ هستیم نه عبرت از تاریخ؟! شاید یکی

۱. نهج الفصاحه، گردآورنده: ابوالقاسم پاینده، تحقیق و ترجمه: جعفر دلشاد و نصرالله شاملی (تهران: پژوهشگاه
علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵)، حدیث ۹۵۷، ص ۱۶۸.

از علل اینکه بزرگان دین، ادب و حکمت ما پیوسته سفارش کرده‌اند که از گذشته (یعنی معنایی از تاریخ) عبرت بگیرید و آن را چراغ راه آینده قرار دهید این باشد که تاریخ در فهم ما مسلمان‌ها عموماً به معنای فهم و بصیرت در زمان آمده است. اگر چنین است نباید تردید کرد که برای فهم و بصیرت در زمان، باید زبان زمان را درک کرد.

هر زمانی زبان خاصی دارد که اگر آن را نفهمیم درک درستی از زمان نخواهیم داشت. شاید یکی از اسرار انحطاط و زوال بعضی از ادیان، فلسفه‌ها، آرمان‌ها، ایدئولوژی‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها این باشد که رابطه زبانی خود را با زمان از دست دادند و چون گرفتار چنین آفتی گشتند توانایی بازتولید فرهنگی آنها در زمان از دست رفته و به انحطاط رسیدند.

می‌گویند نسبت تاریخ با جامعه، مانند نسبت درخت با ریشه‌هایش است. قسمتی که در بیرون و قابل مشاهده است زمان حال و قسمتی که در درون و ناپیدا است، تاریخ جامعه است. تاریخ، بی‌تردید ریشه همه بینش‌ها و گرایش‌هاست؛ جامعه‌ای که فاقد ریشه باشد، فاقد هویت است و جامعه‌ای که هویت نداشته باشد بی‌بنیان و آفت‌زده است و در نتیجه مانند درختی که ریشه‌هایش خشک و ناتوان شده و توانایی تغذیه تنه و شاخ و برگ درخت را ندارد به سرعت فرسوده و مضمحل می‌شود.

امروز یکی از بنیادهای اساسی تهاجم به ملت ما، تهاجم به هویت و ریشه‌های تاریخی جامعه یعنی تهاجم به اصالت‌های دینی، ملی و فرهنگی ماست؛ در چنین شرایطی بصیرت در برهه‌های ویژه‌ای از تاریخ - که ریشه اصلی تغذیه فرهنگ ملی است - و عبرت از علل فراز و فرودهای تاریخی، به ما کمک می‌کند تا مسیر اصلی عزت، استقلال، آزادی و کرامت خود را از دست ندهیم.

برهه‌های ویژه تاریخی نشانه‌هایی هستند که به ما کمک می‌کند تا از مسیر، منحرف نگردیم؛ درست شبیه تابلوهایی که در مسیر می‌گذارند تا رهپویان به بیراهه نروند، در دره‌های عمیق و جانکاه سقوط نکنند و راه را با احتیاط و سلامت طی نمایند.

گم‌گشتگی نشانه‌ها بدترین بلایی است که یک ملت در مسیر تداوم تاریخی خود گرفتار آن

می‌گردد. اولین اقدام آنهایی که می‌خواهند ملتی را از مسیر رشد و تعالی، استقلال و آزادی، اصالت و هویت خود منحرف سازند و به بیراهه‌ها و پرتگاه‌های انحطاط و زوال نزدیک نمایند رفتن به سراغ نشانه‌های تاریخی آن ملت و گمنامی یا از بین بردن آن نشانه‌ها با تحریف، تکذیب، منحنی نشان دادن و... است؛ بنابراین، می‌توان گم‌گشتگی نشانه‌ها را چیزی به معنای بی‌هویتی و بی‌ریشه‌گی تاریخی دانست.

ملت ایران در ۲۰۰ سال اخیر مفهوم گم‌گشتگی نشانه‌ها را به خوبی تجربه کرده است و اکنون به درستی می‌داند که چرا دشمنان داخلی و خارجی ایران عزیز در این ۲۰۰ سال، به پاره‌ای از برهه‌های ویژه تاریخی ما می‌تازند و تلاش می‌کنند آنها را منحنی نشان دهند و محو نمایند؛ با محو شدن این برهه‌ها در حقیقت ریشه اصلی تغذیه هویت، استقلال و آزادی ملت ایران محو خواهد شد. اکنون ملت ایران به راحتی می‌تواند تشخیص دهد که چرا در این ۲۰۰ سال، به دوران ورود اسلام به ایران، دوران رسمی شدن تشیع در ساختار حکومتی ایران، جنبش تحریم به رهبری میرزای شیرازی، نهضت مشروطه به رهبری علما، جنبش ۱۵ خرداد و به انقلاب اسلامی این‌چنین ناجوانمردانه و شدید تاخته می‌شود. این برهه‌های ویژه، ریشه اصلی تغذیه هویت، اصالت، آزادی و استقلال امروز ما است.

نزدیک به یکصد سال است که دشمنان ملت‌های بافرهنگ و باهویت، برای اینکه چنین ملت‌هایی را گرفتار گم‌گشتگی نشانه‌ها سازند، افسانه‌ای به نام تاریخ‌نگاری علمی ساخته‌اند. افسانه تاریخ‌نگاری علمی به ظاهر به ما می‌آموزد که تاریخ را باید آن‌چنان که هست نوشت، نه مبتنی بر باورها، آرمان‌ها و ایدئولوژی‌ها؛ بنابراین، در ساختار افسانه تاریخ‌نگاری علمی، تاریخ حلال و حرام ندارد، خوب و بد ندارد، خدمت و خیانت ندارد، اصلاً تاریخ با اخلاق، دین، مظلومیت مظلومان و ظلم ظالمان نسبتی ندارد. از تاریخ نباید عبرت گرفت. تاریخ را باید فقط نقل کرد.

افسانه تاریخ‌نگاری علمی در دوران جدید، ما را از بسیاری از متون اصیل تاریخی خود محروم ساخته است و جای آن را با روایات ذهنی نویسندگان داخلی و خارجی‌ای پر کرده

است که عموماً نسبیتی با ایران نداشته‌اند و ندارند. نزدیک به ۲۰۰ سال است که منابع تاریخ ادبیات، تاریخ ایران، تاریخ اسلام، تاریخ فرهنگ، تاریخ تمدن، تاریخ علم، تاریخ سیاست و تاریخ جنبش‌های اجتماعی ما را، غربی‌ها و غربگرایان می‌نویسند و اسم آن را تاریخ علمی می‌گذارند (نه تاریخ ایدئولوژیک!!).

وقتی به این تواریخ رجوع می‌کنیم هیچ نشانه‌ای از اصالت‌ها، هویت‌های دینی و ملی یا خدمت‌ها و خیانت‌های کارگزاران، در آنها نمی‌یابیم. به ما می‌گویند: این است تاریخ علمی! می‌پرسیم: چرا؟ می‌گویند: چون مورخ این تاریخ دارای حب و بغض ملی، دینی، قومی، صنفی و... نبوده است.

بنابراین، در آن دسته از بنیادهای تاریخ علمی که در این ۲۰۰ سال به ما القا شده‌اند، تاریخ، خنثی، فاقد ارزش، اخلاق، خدمتگذار و خیانتکار و فاقد معیارها و شاخص‌های ارزیابی رخدادهای و چهره‌های تاریخی است. مهم‌ترین معضل تاریخی که این‌گونه نگاشته شده و می‌شود، این است که نمی‌توان از آن عبرت گرفت چون نه استمرار دارد و نه تسلسل! و این درست همان خصلتی است که مورخان اخیر غربی مانند میشل فوکو، آن را خصلت تاریخ دوره مدرن و پسامدرن می‌داند.

نتایج تاریخ مدرن و پسامدرن هم از پیش مشخص است چون این تاریخ از ابتدا بی‌چون و چرا به ما می‌گوید تاریخ جدید تاریخ پیشرفت، آزادی‌خواهی، حق‌طلبی، عقل‌گرایی، قانون‌گرایی و پایبندی به حقوق بشر در غرب و استبداد، قانون‌گریزی، عقل‌ستیزی، خردگریزی و علم‌ستیزی در شرق است!!

چرا با تاریخ‌نگاری علمی، تاریخ برای ما تاریخ عدم استمرار و عدم تسلسل رخدادهای ملی برای غربی‌ها تاریخ استمرار و تسلسل است؟ چون ویژگی برجسته افسانه تاریخ‌نگاری علمی، که الحمدالله در کشور ما نیز سرسپردگان چشم و گوش بسته‌ای دارد، این است که باید گذشته را برای حال یک تهدید و خطر دانست؛ هر ملتی که به گذشته رجوع می‌کند تهدیدی برای حال به شمار می‌آید.

نظریه‌پردازان تاریخ علمی به دنبال آن هستند تا موقعیت مورخان همه جوامع و ملت‌ها را، که کلیه معانی گذشته را فراهم می‌آورند و آنها را در مسیری محتوم - که به مبارزه با حال بر می‌خیزد - پیگیری می‌کنند، به موقعیتی مبدل سازند که گذشته از حال منقطع شود و با نشان دادن بیگانگی گذشته با حال، به وضع موجود مشروعیت و مقبولیت بخشند؛^۱ چنین وضعی معلق شدن در تاریخ و از دست دادن آرمان‌ها را در پی خواهد داشت. این همان مسیری است که تاریخ‌نگاری دوران معاصر ایران طی می‌کند و از اهمیت تفکر تاریخی و تاریخ‌نگاری در کشور ما کاسته است.

مهم‌ترین سؤال بی‌جواب درباره این نوع تاریخ‌نگاری این است که «اگر مورخ به تضاد میان منقول و معقول رسید چگونه باید بین روایات متضاد تاریخی، تعادل و ترجیح برقرار سازد؟» اساطین حکمت و معرفت در فرهنگ ما از قدیم می‌گفتند که در صورت بروز تضاد میان منقول و معقول، خبر مبتنی بر عقل محکوم به صحت است و خبر مبتنی بر نقل، در معرض تفسیر قرار می‌گیرد، البته به شرطی که تفسیربردار باشد زیرا آنچه تفسیرپذیر نیست رد می‌شود.

در تاریخ‌نگاری سنتی ما، در همه این تعارضات، اساس، عقل است و نقل در درجه دوم قرار دارد، زیرا نقل نمی‌تواند عقل را بی‌اعتبار کند. اما تاریخ‌نگاری جدید ما را در این تضادها معلق می‌سازد و نشانه‌ای برای بصیرت باقی نمی‌گذارد.

غرض از بیان این مقدمه این بود که نشان دهیم زمانه ما در حال سوق داده شدن به سمت وارفتگی فرهنگی و تاریخی است و این وارفتگی‌ها به معنای آن است که ما مجدداً گرفتار گم‌گشتگی نشانه‌ها می‌شویم و به جای اینکه از تاریخ عبرت بگیریم فقط رخدادهای تاریخی را نقل می‌کنیم.

۱. برای مطالعه بیشتر این نوع از تاریخ‌نگاری نک: کیت جنکینز، بازاندیشی تاریخ، ترجمه حسینعلی نوزری (تهران: آگه، ۱۳۸۷) و گری جی. همیلتون و دیگران، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاجری (تهران: کویر، ۱۳۸۵) و دنیس اسمیت، برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاجری (تهران: مروارید، ۱۳۸۶).

تاریخ به ما می‌آموزد که گذشته نزدیک خود را از یاد نبریم و پیوسته به خود متذکر شویم که در این یکصد سال، نظام سلطانی و غربگرایان حامی این نظام، چه به روز استقلال، آزادی، هویت و فرهنگ ما آورده‌اند. آیا فراموش کرده ایم که از هر طرف به ما القا می‌کردند که از تفکر و تجربه در همه زمینه‌ها بپرهیزیم و راه تقلید چشم و گوش‌بسته از غرب را در پیش گیریم؟

وقتی نوشته‌های میرزا ملکم خان را می‌خواندیم می‌دیدیم که عقل را تقبیح و تقلید را تقدیس می‌کرد ولی در همان حال خود را منادی ظهور یک ذهنیت نو می‌شناساند. در نوشته‌های آخوندزاده فراروایتی از خردگریزی و دین‌ستیزی در لفافه سکولاریسم، بسته‌بندی می‌شود و به فروش می‌رسد. شبه منورالفکری چون تقی‌زاده، اخلاق مضحک تقلید از فرق سر تا نوک پا را، به نام دموکراتیک شدن و به ضرب تأسیس کمیته مجازات و ترور علمای دین و وطن‌دوستان، ترویج می‌کرد و افتخارش این بود که اولین بمب سرسپردگی به بیگانگان را، که از قرار معلوم سرنوشت دیوانسالاری قبل از انقلاب اسلامی در ایران بود، او منفجر کرده است. او و همفکرانش می‌خواستند با چنین توهمی ایران ویران را آباد سازند؛ چه آرمان ساده‌لوحانه‌ای!!!

در رساله «شیخ و شوخ» می‌خوانیم:

شوخی که نماینده تجددطلبی فرنگی‌مآب ایران دوره قاجاریه و پهلوی بود و خیر سرش در فرنگ نیز تحصیل کرده است، چون از دین و دینداران دل خوشی ندارد اصرار می‌کند که با کشف تلگراف، تلفن، کبریت فرنگی! ساعت، پیراهن فرنگی! چکمه! دستکش! چتر! سیگار! شمع گچی! لامپ! کشف نفت، خط و کلمه پولتیک، مسکرات، پارک، واکس، پاکت، مادام، درشکه، کالسکه، آرتیکل و از همه مهم‌تر زین فرنگی!! دوران ابطال دین اسلام فرا رسیده است!!

چرا نمی‌فهمید که اینها ربطی به ابطال دین و فرهنگ ندارد؟ چون زمانه، زمانه وارفنگی و گم‌گشتگی نشانه‌ها بود. علائم مشترک این وارفنگی و گم‌گشتگی نشانه‌ها برای تمامی

نویسندگان فرهنگی‌مآب تاریخ ایران این بود که حس می‌کردند سرکوب عقل و اندیشه مردم و قرار دادن آنها در فراروایت‌های تاریخی، سهل‌تر از حمله از روبه‌رو به فرهنگ و هویت ملی است. زیرا با قرار گرفتن تاریخ در سیطره فراروایت‌ها، دیگر نیازی به رجوع به متون و منابع تاریخی نیست و می‌توان بدبینانه‌ترین التقاط‌ها و تردیدها را بر تاریخ یک ملت روا داشت.

زمانی که نظام مشروطه سلطنتی به پشتوانه و حمایت منورالفکران سکولار جای خود را در روند تاریخ، استوار می‌کرد و لباس قانون می‌پوشید، دین و فرهنگ بومی، این استعداد را داشتند که به عنوان نقطه اتکای پالایش رفتار اجتماعی این دوره عمل کنند و به دستاویز حفظ هویت، اصالت و استقلال، کشور را از آسیب‌هایی چون خردگریزی، فرهنگ‌ستیزی و تقلیدگرایی ویرانگر این دوره، در امان نگه دارند. اما همین جریانات با دامن‌زدن به جنبش‌های کاذب اجتماعی، اجازه ندادند کشور از آفت‌های حکومت سلطانیسم و سکولاریسم در امان باشد.

رخدادهای بعد از انتخابات دهم ریاست جمهوری به ما می‌آموزد که مجدداً بادقت در حدود وسعت رفتارهای اجتماعی، انگیزه‌ها و آرمان‌های این جریان را بازخوانی کنیم. نمادگرایی‌های انقلابی‌نما در این انتخابات به عنوان چالشی از خارج در مقابل فرهنگ و ادبیات انقلاب اسلامی ظاهر نشدند بلکه به نظر می‌رسد این نمادگرایی‌های به ظاهر انقلابی، مقطع‌نهایی چشم‌اندازهایی بود که از ابتدای دهه ۷۰ سعی در نظم دادن ایران، به شیوه‌ای غیر از شیوه انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی، داشت. برنامه‌ای که سرآغازش را می‌توان بعد از رحلت امام(س)، در دل دیوانسالاری دولت‌سازندگی و دولت اصلاحات جستجو کرد.

انتخابات دهم ریاست جمهوری را باید آخرین قدم در تقریب ناهم‌بانی‌های روشنفکری سکولار پرورش‌یافته در دل نظام جمهوری اسلامی و آرمان‌های انقلاب اسلامی و امام خمینی دانست؛ ناهم‌بانی‌هایی که از دهه ۷۰ آغاز گردید و به شکل سازمان‌یافته‌ای در طول نزدیک به دو دهه، هدف اصلی آموزه‌های سیاسی احزاب و گروه‌های ذی‌نفوذ در دل جمهوری اسلامی شد.

اینکه سکولاریسم در میان بخشی از نیروهای سرسپرده به انقلاب جایگزین آرمان‌های امام خمینی و انقلاب اسلامی شود به خودی خود یک فاجعه به شمار نمی‌آید بلکه فاجعه آن بود که نتوانستیم جوهر این بازگشت ارتجاعی به دوران نظام سلطانی و سکولاریسم را در بخشی از نیروهای انقلاب شناسایی کنیم.

پرسش اساسی این است که چرا بخشی از انقلابیان باور کردند که وظیفه‌ای را که انقلاب اسلامی برای فهم واقع‌گرایی‌های تاریخ ۲۰۰ سال اخیر و حفاظت از خودآگاهی ملی و دینی در برابر شک، تقلید، خردگریزی و فرهنگ‌ستیزی که دوران نظام سلطانی بر دوش آنها گذاشته است، می‌توانند در گستره‌ای جدید از سکولاریسم و غربگرایی، با روایتی جدیدتر و وسیع‌تر انجام دهند؟!

وقتی هدف از انقلاب اسلامی بازتولید فرهنگ بومی، مستحکم کردن مرجعیت بازتولید فرهنگ ملی در اندیشه‌های اسلامی و سامان دادن به استقلال، هویت و اصالت‌های ملی و دینی بود، وقتی قرار شد که بر مبنای ارزش‌های انقلاب اسلامی دنیای جدیدی از عقلانیت، آزادی، عدالت و معنویت در جهانی که نشانه‌های خود را گم کرده است ساخته شود چرا عده‌ای از روشنفکران ما تصور کردند که می‌توان چنین آرمان‌هایی را با عدول از اندیشه‌های امام خمینی و انقلاب اسلامی و بازگشت به ارتجاع روشنفکری عصر قاجاریه و پهلوی تحقق بخشید؟!

ما که ناکامی‌های مصیبت‌بار آن دوره را تجربه کرده بودیم و برای آن تاوان سنگینی نیز پرداختیم، پس چه شرایطی باعث شد که بخشی از نیروهای انقلاب، توهّمات روشنفکری سکولار غربگرایی عصر قاجاریه و پهلوی را بر واقع‌گرایی‌های انقلاب اسلامی ترجیح دهند و به اسلاف خود برگردند؟! به نظر می‌رسد که این خودفریفتگی و خوداغواگری جدید، ناشی از گم‌کردن مجدد نشانه‌های تاریخی است. این رفتارها نشان می‌دهد که روشنفکران عصر انقلاب اسلامی در حال از دست‌دادن مجدد رابطه زبانی با زمان و بازگشت به سنت ناپسند اسلاف خود هستند.

آیا می‌توانند این حقیقت را انکار کنند که بنای ایران جدید، تجربه انقلاب اسلامی است؟ البته این بدان معنا نیست که هر کس نمی‌تواند از موضع خود در این کار شرکت جوید.

بعد از شکست ایران در جنگ با روسیه و از دست رفتن بخش‌های بزرگی از سرزمین ما، ساختن ایران جدید زیر و بم‌های شناخته‌شده و لحظه‌های امید و ناامیدی فراوانی را به خود دید؛ این خود دلیلی است بر اینکه ملت ایران آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی را آسان به دست نیاورد که به آسانی از دست بدهد؛ در نتیجه وقتی به تجزیه و تحلیل تجدید حیات و رستاخیزی می‌پردازیم که از سال ۱۳۵۷ به وقوع پیوست، باید محتاط، عمیق و دقیق باشیم؛ بهتر است برای اینکه در نتیجه دو دهه بی‌تدبیری، وارفتگی، غفلت و جهل نسبت به تحولات حوزه اندیشه‌ها و نظریه‌های سیاسی، به خصوص در حوزه جنبش‌های اجتماعی نوین، بخشی از دستاوردهای خود را از دست ندهیم، گوش به زنگ باشیم.

آنچه گفته شد به معنای رد یا قبول پاره‌ای از جریان‌ات سیاسی، فکری و یا روش‌های دولت‌های بعد از دهه ۷۰ نیست، بلکه دقیقا به معنای کمک به رشد تفکر انتقادی نسبت به خود و اصلاح پاره‌ای از روش‌ها، بینش‌ها و گرایش‌های خود است.

گرچه ایران بعد از انقلاب اسلامی از سیطره استبداد نظام سلطانی و سکولاریسم حامی آن خارج شد، هنوز ساختارهای محکمی مبتنی بر اندیشه‌های بومی (اسلامی - ایرانی) چه در حوزه عمومی و چه در ساختارهای اجرایی و سیاسی برقرار نشده است تا بتوان با اطمینان در مورد حرکت‌های غیرقابل برگشت به یک نظام سکولار، به سازندگی ایران مشغول شد.

امام عظیم‌الشأن انقلاب کبیر اسلامی، بارها این مسئله را گوشزد کردند و مقام معظم رهبری نیز بارها به صورت جدی ما را متوجه این مهم کردند که بین نظام اسلامی و جامعه اسلامی فاصله زیادی است. ما نباید تصور کنیم با اسلامی شدن نظام سیاسی همه چیز به پایان رسید؛ نه تنها نباید گرفتار این توهم شویم که با انقلاب اسلامی امکان برگشت به دوره جاهلیت نظام شاهنشاهی نیست بلکه باید از جنبش‌های گذشته، مخصوصا جنبش مشروطه و جنبش ملی شدن صنعت نفت، عبرت بگیریم. دیدیم که در این جنبش‌ها چگونه استبداد، سکولاریسم،

جاهلیت و ارتجاع در یک فضای آلوده به نفاق، افتراق، شایعه‌پراکنی و تهمت و افترا با قدرت مضاعف به صحنه برگشت و غفلت تاریخی روشنفکران و نخبگان ما، به متزلزل ساختن بنایی پرداخت که هنوز شکننده می‌نمود و پایه‌هایش محکم نشده بود.

مطالعه جنبش‌های پیشین و علل فراز و فرود آنها به ما می‌آموزد که خود را در قبال رخدادها و غفلت‌های گذشته مسئول بدانیم. در میان این جنبش‌ها باید به تراژدی جنبش مشروطه و جنبش ملی شدن صنعت نفت بیندیشیم که در آن تمام تلاش‌های یک ملت مجاهد نتوانست از کودتا، شکست و بازگشت استبداد و سکولاریسم حامی آن، جلوگیری کند؛ اینها بخشی از متن تاریخ است که نباید به فراموشی سپرده شود. هنوز جراحات اختلافات و تنش‌های گذشته و غفلت‌هایی که نخبگان این ملت مرتکب شدند و کشور را به ورطه هرج و مرج و سیطره استبداد و ارتجاع انداختند، التیام نیافته است.

ما نباید از مخاطرات جدید، که به دنبال ناامیدکردن و مخدوش‌نمودن اعتماد مردم به نظام جمهوری اسلامی و خارج کردن مردم از صحنه‌ها است، چشم‌پوشی کنیم. اهمیت جامعه و انقلاب ایجاب می‌کند که متوجه شیوه‌هایی باشیم که استکبار جهانی در خارج، و ضدانقلابان و نادانان در داخل از آن بهره می‌برند.

آیا انقلاب اسلامی هنوز مصمم به رویارویی با چالش‌هایی است که مخالفان استقلال و آزادی ایران از ابتدای پیروزی انقلاب تا به امروز ما را با آن روبه‌رو می‌کنند؟ اگر چنین است، آیا از امکانات تئوریک کافی برای حصول به آرمان‌های انقلاب برخورداریم؟

این دو پرسش اصلی، آینده انقلاب اسلامی را رقم می‌زند. ملت ما هنوز با تمام وجود خود فریاد می‌زند که بنای ایران آزاد، آباد، مستقل، پیشرفته، قوی و مقتدر جز در سایه نظام جمهوری اسلامی امکان ندارد. این خواسته ملت بزرگ و مسلمان ایران متضمن یک آرمان و یک ضرورت است. عده‌ای فکر می‌کنند که آرمان حکومت جمهوری اسلامی و امام خمینی، پس از سرخوشی‌هایی که بعضی‌ها بعد از دفاع مقدس گرفتار آن شدند، محو و یا کمرنگ شد و به پایان رسید. حتی پذیرش این سرخوشی‌ها بدان معنا نیست که ضرورت وجود این آرمان از

بین رفته است.

برای آنهایی که اعتقادی به انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن ندارند اما به ایرانی آزاد، آباد، امن، مستقل و مقتدر می‌اندیشند، این مسئله مبرم است.

امام بزرگوار در وصیتنامه الهی و سیاسی خود این ضرورت را مورد توجه قرار داده بودند:

وصیت من به نویسندگان و گویندگان و روشنفکران و اشکال‌تراشان و صاحب‌عقدگان آن است که به جای آنکه وقت خود را در خلاف مسیر جمهوری اسلامی صرف کنید و هرچه توان دارید در بدبینی و بدخواهی و بدگویی از مجلس و دولت و سایر خدمتگزاران به‌کار برید و با این عمل کشور خود را به سوی ابرقدرت‌ها سوق دهید، با خدای خود یک شب خلوت کنید و اگر به خداوند عقیده ندارید با وجدان خود خلوت کنید و انگیزه باطنی خود را که بسیار می‌شود خود انسان‌ها از آن بی‌خبرند بررسی کنید، ببینید آیا با کدام معیار و با چه انصاف، خون این جوانان قلم‌قلم‌شده را در جبهه‌ها و در شهرها نادیده می‌گیرید و با ملتی که می‌خواهد از زیر بار ستمگران و غارتگران خارجی و داخلی خارج شود و استقلال و آزادی را با جان خود و فرزندان عزیز خود به‌دست آورده و با فداکاری می‌خواهد آن را حفظ کند، به جنگ اعصاب برخاسته‌اید و به اختلاف‌انگیزی و توطئه‌های خائنانانه دامن می‌زنید و راه را برای مستکبران و ستمگران باز می‌کنید. آیا بهتر نیست که با فکر و قلم و بیان خود دولت و مجلس و ملت را راهنمایی برای حفظ میهن خود نمایید؟ آیا سزاوار نیست که به این ملت مظلوم محروم کمک کنید و با یاری خود حکومت اسلامی را استقرار دهید؟ آیا این مجلس و رئیس‌جمهور و دولت و قوه قضایی را از آنچه در زمان رژیم سابق بود بدتر می‌دانید؟ آیا از یاد برده‌اید ستم‌هایی که آن رژیم لعنتی بر این ملت مظلوم بی‌پناه روا می‌داشت؟ آیا نمی‌دانید که کشور اسلامی در آن زمان یک پایگاه نظامی برای امریکا بود و با آن عمل یک مستعمره می‌کردند و از مجلس تا دولت و قوای نظامی در قبضه آنان بود و

مستشاران و صنعتگران و متخصصان آنان با این ملت و ذخائر آن چه می‌کردند؟^۱

روشنفکران ایران سال‌هاست که از کنار تمایلات ملت ایران گذر کرده و آرمان‌ها، آرزوها، بینش‌ها، گرایش‌ها و حکومت‌هایی را برای ایران تجویز می‌کنند که ملت ایران تمایلی به آنها ندارد. آیا هنوز می‌خواهند از کنار تمایلاتی بگذرند که در سه دهه گذشته در بطن جامعه ایران تحولات بزرگی را به وجود آورد؟ آزادی، استقلال و نظام مترقی جمهوری اسلامی نماد این دگرگونی‌هاست.

تاریخ ۲۰۰ سال اخیر نشان می‌دهد که تمایلات متنوع و مبهم جریان‌ات روشن‌فکری در ایران اغلب سرشار از تناقض‌اند. آیا همیشه این‌گونه نبوده است؟ آیا فراموش کرده‌اید که در سایه تجویزهای شما در دوران قبل از انقلاب اسلامی، چه به روز مردم ایران و کشور ما آمد؟ در سال ۱۳۵۷ پژواکی که از پرسش‌ها، امیدواری‌ها و تشویش‌های نسل گذشته، حال و آینده ایران ایجاد شد، شکوه و عظمتی پدید آورد که در تاریخ، بی‌نظیر بود. انقلاب اسلامی، در جهانی زیور شده با تکنولوژی اطلاعاتی و فشارهای سیاسی و ایدئولوژیکی، شیوه بومی ملت ایران برای تأیید هویت، تاریخ، فرهنگ دینی و ملی و اصالت خود بود. روشن‌فکران سکولار و غربگرا و سایر معاندان و مخالفان انقلاب اسلامی و بعضی از قشریون جاهل و خواص زیاده‌طلب در این سه دهه چه چیزهایی را نشانه رفتند و در فتنه‌های بعد از انتخابات دهم ریاست جمهوری قرار است با عبور از انقلاب اسلامی چه چیزی را جایگزین یک نظام مردم‌سالار مستقل نمایند؟!

ملت ایران آرزوی یک ایران اسلامی دارد و این حق هر ملتی است که نظام دلخواه خود را برگزیند. این حق ملت ایران است که با هر کسی که می‌خواهد فضا را بحرانی، روانی، مبهم و ازهم پاشیده نشان دهد تا امکان شکوفا شدن در آن وجود نداشته باشد، مقابله کند. جریان روشن‌فکری در این ۲۰۰ سال با سرخوشی‌ها، جهالت‌ها و سرسپردگی‌های خود به بیگانه و

روحیه خردستیزی، دین‌گریزی و فرهنگ‌ستیزی، فرصت‌های تاریخی را از ملت ایران گرفت. زیرا به رغم ناتوانی‌ها، جهالت‌ها و سرسپردگی به فرهنگ بیگانه، خود را رهبر بلامنازع فهم دگرگونی‌های دوران جدید و رازدان اسرار نهفته در تجدد، دانش مدرن، آزادی، قانون‌دانی و عقلانیت می‌دید؛ اما این توهمی بیش نیست.

جریان روشنفکری در ایران تحت تأثیر این توهم، تصور می‌کرد که می‌تواند نظام استبداد بسیط قاجاری را قانون‌محور و شاه مستبد را قانون‌مدار سازد. آنها با همین توهم، نهضت باشکوه عدالتخانه به رهبری روحانیت را به نظام مشروطه سلطنتی تبدیل کردند و دودستی به یک بی‌سواد مستبد به نام رضا خان تحویل دادند و به تعبیر امام راحل: «استبدادی به مراتب سیاه‌تر از استبداد قاجاری را بر این ملت تحمیل کردند.» جریان روشنفکری با همین توهم، زمینه‌های کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ را آماده ساخت و بقای حکومت بی‌کفایت، جاهل و سرسپرده پهلوی را ربع قرن در ایران استمرار بخشید، با همین توهم نهضت باشکوه ۱۵ خرداد را یک نهضت ارتجاعی و عقیم معرفی کرد و می‌خواست نظام ضدعقلی پادشاهی در ایران سلطنت کند نه حکومت، اکنون با همین توهم نزدیک به سه دهه هست که دست در دست و پشت به پشت استکبار و استعمار مدرن، با انقلاب اسلامی مبارزه می‌کنند و دم از آزادی، دموکراسی و حقوق بشر می‌زنند. چه شده است؟! چه شده است جریانی که نزدیک به ۲۰۰ سال سابقه دین‌ستیزی، فرهنگ‌گریزی، سرسپردگی، کارگزاری برای بیگانگان، عقل‌گریزی و تقلیدپذیری دارد اکنون از دموکراسی و آزادی دم می‌زند؟

همه این رفتارها نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی الکویی بسیار موفق برای آبادی، آزادی، استقلال و پیشرفت ایران می‌باشد؛ به همین دلیل، دشمنان این انقلاب و نظام تلاش می‌کنند تا با درگیرکردن نظام با جنبش‌های کاذب اجتماعی و دامن زدن به اختلافات ساده‌لوحانه، جلوی این پیشرفت را بگیرند. اگر چنین نبود، طراحی توطئه‌های مخملی، سرخ و سبز علیه این ملت و انقلاب، چه ضرورتی داشت؟ اگر به راستی جمهوری اسلامی در این سه دهه در هیچ زمینه‌ای موفق نبوده است معقولانه‌ترین راه این بود که ضدانقلاب در گوشه‌ای به کمین می‌نشست و

شاهد سرنگونی این نظام می‌شد.

ما موظفیم توضیح دهیم که چرا مخالفان نظام ولایت فقیه، این قدر تلاش می‌کنند تا این نظام را ناموفق نشان دهند؛ آنها می‌دانند که اگر فضا را متشنج، آلوده و به‌هم‌ریخته نشان ندهند، توانایی بازتولید فرهنگی، سیاسی و اقتصادی این نظام آن قدر بالا است که آرمان‌ها، برنامه‌ها و سیاست‌های خود را بی‌دردسر و با توانایی مضاعفی، پیش خواهد برد. لذا بیرون کشیدن ساحت واقعی توانایی‌های جمهوری اسلامی به ضرب افسانه، دروغ، شایعه، تفرقه‌افکنی و ایجاد جنبش‌های کاذب اجتماعی، حداقل کاری است که برای متوقف کردن یا اختلال در حرکت قدرتمند و سریع این نظام برای بازسازی ایران می‌توان انجام داد.

برخی ساده‌لوحان مزدور می‌خواهند به ما بقبولانند که گرفتار تضادهای حل نشدنی و درهم‌تنیده فرهنگی و سیاسی هستیم و جمهوری اسلامی توانایی حل این تضادها را ندارد اما ما ملتی قدرتمند و نظامی پویا داریم که می‌تواند با پاره‌ای از بیماری‌هایی که به وی هجوم می‌آورد مقابله کند. ملت ما می‌داند که جهان معاصر به نحو مضاعفی با رویه‌های دینی، اخلاقی، انسانی و عادلانه، خصومت می‌ورزد و این خصومت خود را از طریق مسدود کردن راه پیشرفت ملت‌ها و مقابله با آزادی و استقلال آنها بالاخره رسوا خواهد کرد.

نفاق سبز و نظریه دستکش مخملی در دستی آهنین

جستارهایی پیرامون مبانی پروژه فتنه‌ها و شورش‌های مخملی در جمهوری اسلامی

دکتر مظفر نامدار*

◆ چکیده

انقلاب اسلامی در میان شگفتی جهانیان و به ویژه دنیای غرب به پیروزی رسید و با پایداری در برابر همه سختی‌ها به بالندگی خود ادامه داد. ابرقدرت‌ها برای جلوگیری از وقوع انقلاب اسلامی در ایران بسیار تلاش کردند ولی از آنجا که کوشش‌هایشان به سرانجام نرسید، به این فکر افتادند که با کمک ایرانیان سرسپرده غرب، انقلاب را از مسیر اصلی منحرف کرده و نظام مورد نظر و دست‌نشانده خود را در ایران روی کار بیاورند. غربگرایان ایرانی از دو دهه گذشته تا کنون بیش از پیش این تئوری را دنبال می‌کنند. آنها با پیروی از روش‌هایی که پیش از این در دیگر نقاط جهان، به ویژه اروپای شرقی به پیروزی رسیده، در پی دستیابی به آرمان‌های اربابان غربی خود هستند. برای رسیدن به این آرمان، اعتراضات بدون

* استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و سردبیر فصلنامه، namdar@iranemoaser.ir

خشونت ولی گسترده بیش از روش‌های دیگر مورد توجه قرار گرفت که از آن به نام‌های انقلاب مخملی یا انقلاب رنگی نیز یاد شده است.

این مقاله در نظر دارد آشوب‌ها یا به اصطلاح جنبش‌های کاذب پس از انقلاب اسلامی را بررسی کرده و پیشینه اینگونه حرکت‌ها را در دیگر نقاط جهانی واکاوی نماید. واژگان کلیدی: انقلاب اسلامی، آشوب‌های خیابانی، ادبیات اقلیت، انقلاب مخملی، رفولوسیون.

♦ مثلث فتنه، شبهه و بدعت و پدیده جنبش‌های کاذب اجتماعی در دو دهه اخیر

مولای متقیان، امام علی بن ابیطالب (ع)، در خطبه ۵۰ نهج البلاغه پس از پایان جنگ صفین و ماجرای حکمیت می‌فرمایند:

انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع، و احکام تبتدع، یخالف فیها کتاب الله، و یتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین الله. فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتدین، و لو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین. و لکن یؤخذ من هذا ضغت و من هذا ضغت فیمزجان فهناک یتسولی الشیطان علی اولیائه، و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنى.

آغاز پیدایش فتنه‌ها پیروی از هواهای نفسانی و بدعت‌هایی است که گذاشته می‌شود. در آن [فتنه‌ها و بدعت‌ها] با کتاب خدا مخالفت می‌شود و بر پایه آن، مردانی مردان دیگر را یاری و پیروی می‌کنند. اگر باطل [به طور صریح چهره می‌نمود و] با حق درآمیخته نمی‌شد، حق جویان آن را می‌شناختند و اگر حق از پوشش باطل خالص می‌گشت زبان دشمنان از آن کوتاه می‌شد. اما قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می‌گیرند و با هم می‌آمیزند و در این هنگام است که شیطان بر دوستانش مسلط می‌گردد و کسانی که خداوند به آنها سابقه نیکو داده است نجات می‌یابند.

این روایت مبارک گویی توصیف زمانه ماست. نمی‌خواهم عرض کنم که در فضای فعلی چه

کسی یا کسانی اهل فتنه و بدعت هستند و چه کسانی از آن مبرا می‌باشند، اما وقتی فتنه و بدعت کنار هم می‌نشینند تصمیم‌گیری و عمل‌کردن را بسیار پیچیده و مشکل می‌سازند زیرا همساز شدن این دو پدیده شوم، پدیده سومی را به‌وجود می‌آورد که مولای متقیان در خطبه ۳۸ نهج‌البلاغه از آن تحت عنوان شبهه یاد می‌فرمایند:

و انما سمیت الشبهه شبهه لانها تشبه الحق. فاما اولیاء الله فضاؤهم فیها یقین، و دلیلهم سمت الهدی. و اما اعداء الله فدعائهم الضلال. و دلیلهم العمی، فما ینجو من الموت من خافه، و لا یعطی البقاء من احبه.

شبهه را از این رو شبهه نامیدند که به حق شباهت دارد. اما اولیای خدا چراغشان در فضای شبهه، یقین و راهنماییشان راه هدایت است و دشمنان خدا در شبهه به ضلالت فرا می‌خوانند و راهنماییشان کوری است.

تردیدی نیست که در معارف دینی شیعه، مطمئن‌ترین مفر از آشوب‌های مثلث فتنه، بدعت و شبهه دست آویختن به دامن ولایت و چنگ زدن به ریسمان راه هدایت است. به نظر می‌رسد نزدیک به دو دهه است که دشمنان انقلاب اسلامی تلاش می‌کنند به نوعی ملت ما را در سیطره این مثلث شوم اسیر سازند و از این راه به آرزوی دیرینه خود که شکست انقلاب اسلامی است نایل گردند.

در انتخابات دهم ریاست جمهوری و حماسه حضور ۴۰ میلیونی مردم در پای صندوق‌های رأی می‌رفت که برای همیشه، امید دشمنان برای استفاده از این مثلث شوم به ناامیدی تبدیل شود اما ناگهان دست جهل و خیانت از آستین نفاق جدید برآمد و فضا را به گونه‌ای دیگر مخدوش کرد؛ چرا؟ آیا آشوب‌های سازماندهی شده در فضای دلنشین بعد از انتخابات دهم ریاست جمهوری یک اتفاق از پیش سازماندهی نشده و ناخواسته بود؟ آیا هیچ برنامه و جریانی در داخل و خارج و هیچ سازمانی در پشت این اتفاقات وجود نداشت؟ آیا بازیگران این صحنه، در هر رده و مقام و منزلتی، در یک فرآیند ناخواسته گرفتار شدند؟

به نظر می‌رسد ساده‌لوحانه‌ترین داوری پیرامون این رخدادها که ارکان نظام جمهوری

اسلامی را نشانه رفته است آن است که چشم خود را ببندیم و بگوییم انشاءالله که گوسفند بود نه سگ! اما این داوری چیزی از خبث یا جهل یا نفاق یا برخورد نفسانی و یا قدرت‌طلبی کسانی که آتش این فتنه، بدعت و شبهه را روشن کردند، نمی‌کاهد آنها با دروغ‌پراکنی، ایجاد جو عدم اعتماد، شایعه‌پراکنی، دعوت مردم به ریختن در خیابان‌ها، آتش‌زدن اموال عمومی و شخصی، ارتکاب قتل و غارت و ائتلاف نفوس مردم می‌خواستند به جمهوری اسلامی آسیب برسانند.

اگرچه ممکن است فعلاً با هوشیاری مردم و اقتدار نظام جمهوری اسلامی سرچشمه شعله‌های این فتنه به ظاهر خاموش شده باشد اما این به معنای حل معضلاتی که نزدیک به دو دهه است نظام ما با آن دست و پنجه نرم می‌کند، نیست. ما نیازی جدی به کالبدشکافی وقایع دو دهه اخیر در حوزه تحولات نظریه‌های سیاسی، جنبش‌های اجتماعی نوین و دگرگونی‌های فرهنگی داریم.

اکنون عده زیادی، که بخشی از آتش‌بیاران این معرکه بودند، سعی می‌کنند با عادی‌سازی این آشوب‌ها و زدودن اتهامات کودتای مخملی، جنبش‌های کاریکاتوری، نفاق سبز، نفاق مخملی و... به نوعی این پدیده شوم را از بررسی و کالبدشکافی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دور نگه دارند تا دوباره در فرصتی دیگر با رفع نقاط ضعف خود به میدان بیایند.

نظام ما چندین بار گرفتار این خطای تاریخی شد اما به درمان دردهایی نپرداخت که اگر همان ابتدا به آنها پرداخته می‌شد تبدیل به دردهای مزمن نمی‌گردید. بار اول در دهه ۶۰ زمزمه ظهور جریانات انشعابی در درون نیروهای انقلاب شروع شد و تقابل‌ها به پذیرش قطعنامه ۵۹۸، جریانات استعفای نخست‌وزیر و بازنگری در قانون اساسی انجامید؛ ما در شرایط خاصی قرار گرفتیم و رحلت امام(س)، بازنگری قانون اساسی و حذف نخست‌وزیری موجب گردید تا بخشی از مباحث بنیادی که باید در همان دوران گفته می‌شد در هاله‌ای از ابهام و تقدس به دوران بعد منتقل شود و ما نتایج آن را در این انتخابات ببینیم. افراد و جریاناتی که باید به درستی و مبتنی بر اسناد و مستندات متقن و موثق مورد نقد و ارزیابی قرار می‌گرفتند خود را زیرکانه از زیر بار این نقد خارج ساختند و با هاله‌ای از تقدس و مظلومیت به‌انتظار

نشستند و به گفتمان جهانی مسلمانان که شعبه‌ای از گفتمان جهانی اسلام و مسلمانان میانه‌روی ساخته امریکا و انگلیس در غرب بود، مشغول شدند. سابقون فراموش کردند که در سال‌های ۶۶ و ۶۷ چه چیزی باعث نوشیدن جام زهر توسط امام راحل و پذیرش قطعنامه و استعفای نخست‌وزیر و بازنگری در قانون اساسی شد و نسل‌های بعدی هم در این مورد چیزی در تاریخ نخواندند تا معرفتی حاصل کنند.

بار دوم وقایع پس از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، یعنی یک دهه بعد از رخداد اول بود که مصیبت‌های زیادی برای نظام جمهوری اسلامی ایران به بار آورد اما در آنجا نیز کسانی با عادی‌سازی وقایع و ایجاد جنبش‌های کاذب اجتماعی فرصت کالبدشکافی پدیده کاذب جنبش دوم خرداد را در هاله‌ای از ابهام نگه داشتند و نتیجه این غفلت را نیز در انتخابات دهم

تردیدی نیست که در معارف دینی شیعه، مطمئن‌ترین مفر از آشوب‌های مثلث فتنه، بدعت و شبهه دست آویختن به دامن ولایت و چنگ زدن به ریسمان راه هدایت است.

ریاست جمهوری، یعنی دقیقاً یک دهه بعد، دیدیم. عجیب است که بازیگران تمامی این صحنه‌ها از جریان خاص و افراد شناخته شده‌ای هستند.

اکنون ما در معرض دو سؤال اساسی قرار داریم: آیا قرار است هر ۱۰ سال یک بار نظام جمهوری اسلامی گرفتار نوع مشابهی از جنبش‌های کاذب اجتماعی باشد؟ آیا هیچ کدام از این رخدادها به هم ارتباطی نداشتند و در پشت آنها هیچ نظریه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی‌ای وجود ندارد؟

برای اینکه جسارت پرداختن به این دو سؤال را پیدا کنیم باید فی‌البداهه خود را از سیطره گفتمان‌های رسمی در حوزه عادی‌سازی فتنه‌ها و آشوب‌هایی شبیه به آنچه که در این دو دهه در کشور ما به وجود آمد رها سازیم، زیرا این عادی‌سازی از پیش، دو نتیجه ناخواسته و از

قبل طراحی شده را بر ما تحمیل می‌کند؛ اولین خصلت این گفتمان‌ها منطق‌نمابودن آنها است. مقدمات و نتایج به‌گونه‌ای کنار هم چیده می‌شود که داوری‌های از پیش تعیین‌شده‌ای را به همراه می‌آورد و این نتایج به سختی مورد تردید قرار می‌گیرد و این همان چیزی است که من از آن تحت عنوان عادی‌سازی رخداده‌ها یاد می‌کنم. خصلت دوم این است که ادبیات اقلیت فتنه‌انگیز و آشوب‌طلب به طرز زیرکانه‌ای در دهان اکثریت تکرار می‌شود و ناخواسته ادبیات اکثریت می‌گردد.

این مسئله باعث می‌شود که با ایجاد گسست بین محتوا و بیان، ریشه‌ها و سرچشمه‌های اصلی فتنه‌ها و آشوب پنهان گردد و به حالت عادی درآید. برای درک این مسئله تلاش می‌کنیم شیوه عادی‌سازی رخداده‌ها را در وقایع اخیر تا حدودی تبیین نماییم.

♦ گسست محتوا و بیان؛ بازی‌های جدید اقلیت علیه اکثریت

یافتن ضابطه آشکار برای ارزیابی فتنه‌هایی که از دل حماسه ۲۲ خرداد ۸۸ بروز کرد، دشوار است؛ خصوصا اگر بخواهیم این ضابطه را با ارزیابی مفاهیم متعلق به ادبیات اقلیت، که به وفور تولید می‌شود، به‌دست آوریم و خود را در حاشیه این ادبیات قرار دهیم؛ در این صورت نه تنها کارایی زبان خود را برای فهم این فتنه‌ها از دست خواهیم داد، بلکه گرفتار القاهای دروغین این ادبیات نیز خواهیم شد.

ما باید به سرعت، راه دیگری را در پیش گیریم یا بهتر بگوییم، راهی دیگر بیافرینیم. اگر بخواهیم این فتنه‌ها، آشوب‌ها و جنبش‌های کاذب را تحلیل کنیم باید زبان تحلیلی متعلق به انقلاب را، با همه ضعف‌هایش، برگزینیم و اگر این گزینش، بارها دورتر از زبان اقلیت شد، چون راه به اعتدال می‌برد، می‌تواند کاربردی ناب و در امان از ناخالصی‌های زبان اقلیت باشد. ابتدا باید بدانیم که چگونه ادبیات اقلیت را باید از زبان اکثریت ریشه‌کن کرد.

این ادبیات که از دو دهه پیش در درون جریانات سکولار منتسب به جمهوری اسلامی،

شدیدا علیه انقلاب اسلامی استفاده می‌شود در حقیقت دارد اکثریت را از زبان خود اکثریت جدا می‌کند و این زبان را به نفع ادبیات اقلیت مصادره می‌نماید. استفاده از نمادهای انقلاب اسلامی مثل شیوه‌های مبارزه ملت مسلمان ایران با نظام سلطانی، در اوایل انقلاب با بکارگیری نمادهای مذهبی، ملی و... شیوه جدیدی است که غرب‌گرایان برای خاموش کردن اکثریت برگزیدند. این زبان به‌شدت، بی‌محتواسازی نمادهای انقلاب اسلامی مثل شعار الله‌اکبر، شعار نماز جمعه و در آینده شعارهای روز قدس، ماه رمضان، شعارهای عاشورا و امثال این شعارها و شعائر را در سرلوحه اهداف سیاسی خود قرار داده است.

گسست میان محتوا و بیان، مهم‌ترین هدف اقلیت سیاسی در دو دهه اخیر در ایران است. بارزترین شکل استفاده از این شیوه را می‌توان در شعارهای الله‌اکبر شبانه جریان اقلیت، که نمادی از محتوای انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ است و یا در نماز جمعه که نماد دیگری از آرمان‌های انقلاب اسلامی است، مشاهده کرد. بی‌محتواسازی این شعارها که پایه‌های اصلی دوام جمهوری اسلامی ایران است بخشی از سیاست‌های جدید غرب برای تبدیل کردن انقلاب اسلامی به یک نظام استحاله‌شده است.

با وجود اینکه در یک شکل متعارف، زبان و ادبیات در هر جامعه‌ای باید بی‌وطن‌شدن و بی‌هویت‌شدن انسان‌ها را جبران کند و این از طریق بازیابی در معانی انجام می‌شود اما در ادبیات اقلیت، زبان، اخیرا به طرز عجیب و خطرناکی به‌جای اینکه ابزار معانی باشد ابزار بازی‌های سیاسی شده است و همچون معنایی مجازی بر تصویرها، استعاره‌ها، نمادها و شعائر تأثیر می‌گذارد.

تمایزگذاری و مکمل‌سازی زبان اقلیت در ایران عصر انقلاب اسلامی، از دهه ۷۰ به این طرف، بیش از پیش مورد توجه نویسندگان ادبیات سیاسی و اجتماعی غرب‌گرای عصر جمهوری اسلامی قرار گرفت. این زبان، دیگر توجیه‌کننده عوامل اجتماعی، مناسبات ایدئولوژیکی و کانون‌های قدرت این جریان نیست بلکه یک اسطوره اطلاع‌رسانی برای اهداف پنهانی است که در پشت آن قرار دارد. این زبان تنها برای انتقال دستورها، اعمال قدرت و

مقاومت و همساز کردن کلامی خود با جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ کلامی که هیچ

سنخیتی با ماهیت و محتوای اندیشه ندارد.

از دهه ۷۰ به بعد کسانی دم از امام، اسلام ناب و آرمان‌های جمهوریت و اسلامیت نظام می‌زنند که در قلب و اعتقادات خود تمایلی به این ادبیات ندارند اما در زبان، خود را کشته و مرده انقلاب نشان می‌دهند و پیوسته ما را از خطر واهی حذف امام، یاران امام و اندیشه‌های امام می‌ترسانند. ۳۰ سال بعد از انقلاب

ما نیازی جدی به کالبدشکافی وقایع دو دهه اخیر در حوزه تحولات نظریه‌های سیاسی، جنبش‌های اجتماعی نوین و دگرگونی‌های فرهنگی داریم.

اسلامی، کسانی بر پشت‌بام‌ها شعار الله‌اکبر می‌دهند که اصلاً اعتقادی به کارآمدی دین در حوزه اجتماعی ندارند. ۳۰ سال پس از انقلاب اسلامی کسانی در نماز جمعه حاضر می‌شوند که در طول زندگی حتی برای یک بار در مقابل عظمت الهی گردن خم نکرده‌اند. بعد از دو دهه، کسانی از انحراف انقلاب اسلامی از قانون اساسی صحبت می‌کنند و خود را منجی انقلاب معرفی می‌نمایند که در دو دهه گذشته در مقابل سیل تهاجمات فرهنگی لب فرو بسته و مشغول رتق و فتق امور دنیایی و مؤسسات به ظاهر فرهنگی اما در باطن تجاری خود بودند. بعد از سه دهه کسانی پشت سر روحانیت مخفی شده‌اند و دم از دفاع از فقه، اجتهاد، روحانیت خط امام، حفظ حرمت مرجعیت، حمایت از حوزه و روحانیت انقلابی!! و اعتراض به آیت‌الله‌سازی می‌زنند که در تمام طول زندگی فکری و سیاسی خود لحظه‌ای از جدا کردن امور دین از دنیا و در انقباض قرار دادن دین، دست نکشیده‌اند!

اینها چه معنا دارد؟ آیا غیر از آن است که بگوییم جریانات نوظهوری از منورالفکری سکولار در ایران برای پیشبرد آرمان‌های خود، زبان ارجاعی و سیاسی نوینی را انتخاب کرده‌اند که شباهت‌های بی‌تردیدی با زبان اکثریت ملت ایران دارد و از این طریق در جستجوی

اکنون ما در معرض دو سؤال اساسی قرار داریم: آیا قرار است هر ۱۰ سال یک بار نظام جمهوری اسلامی گرفتار نوع مشابهی از جنبش‌های کاذب اجتماعی باشد؟ آیا هیچ کدام از این رخدادها به هم ارتباطی نداشتند و در پشت آنها هیچ نظریه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی‌ای وجود ندارد؟

موقعیت‌های بهتری در فضای ایران می‌گردد؟ این روش جدید به این جریان امکان می‌دهد که در موضع و با انگیزه‌های فکری و سیاسی اقلیت، به زبان اکثریت سخن بگوید و خود را با مراکز قدرت ملی و اجتماعی و فرهنگی چندگانه همراه سازد و این مراکز قدرت را به سود خود مصادره کند.

اینکه چرا در چنین شرایطی مخالفان انقلاب اسلامی و امام خمینی به ادبیات سنتی و مذهبی ملت ایران بازگشته‌اند جای تأمل جدی دارد. یکی از دلایل اصلی

این بازگشت را باید ناکارآمدی زبان غربگرایی در دو قرن اخیر دانست. این زبان در تمام این دوران از موقعیت اسطوره‌ای، دینی و فلسفی فرهنگ ایرانی بی‌بهره بود. سرسپردگان زبان و ادبیات مدرن در ایران در دو قرن گذشته بیش از اندازه از زمانه و اجتماع خود عقب مانده‌اند و این عقب‌افتادگی بزرگ‌ترین رمز ناکارآمدی آنها بود چرا که زبان غربی و زبان غربگرایی در ایران حتی از اجرای نقش‌های ساده فرهنگی نیز ناتوان است زیرا اشکال اجتماعی، سیاسی و فرهنگی‌ای که این زبان آموزش می‌دهد قدرت لازم را برای جذب جامعه دینی و فرهنگی ایران ندارد.

انقلاب اسلامی برای غرب و غربگرایان درس بزرگی بود و به آنها آموخت که برای احیای این تفکر وارفته در ایران باید به احیای ادبیاتی پردازند که مفاهیم آن در فضای فرهنگی ایران مهجور نباشند. این ادبیات مهجور تنها در بستر زبان و ادبیات اکثریت در ایران قابل بازآفرینی فرهنگی است. به همین دلیل، نزدیک به دو دهه است که این جریان تلاش می‌کند با دینی و ملی

ساختن واژه‌های مهجور غربی، ادبیات اکثریت را به نفع اقلیت مصادره کند. این یعنی تاریخی درهم‌شده و وضعیتی کاملاً سیاسی در کار فرهنگ، دانش و معرفت.

بگذارید به شرایط جنبش مشروطه برگردیم. از هم‌گسیختگی نظام قاجاری، زوال و انحطاط آن را شدت بخشید، همه‌جا ضرورت تغییر و دگرگونی برجسته شد و اشکال پیچیده و گوناگونی از بازتولید فرهنگی در قالب اشکال باستانی، اسطوره‌ای، فرهنگی، دینی و... مطرح گردید. نوشته‌های زیادی در این دوران حکایت از قالب‌های متضاد بازتولید فرهنگی در ایران دارد. در چنین بلوایی، اقلیت ناچیزی با استفاده از ادبیات اکثریت و ارزشی و قدسی کردن نهادهای نوین به صحنه آمد و به رغم باور قلبی، به ادبیات اکثریت که ادبیاتی دینی و ملی بود، روی آورد و با همین روش نهضت عدالتخانه را مصادره کرد، نظام مشروطه سلطنتی را بر ملت ایران تحمیل نمود و به آرمان‌های خود رسید. در آن دوران، بسیاری از عالمان دینی نیز فریب ظاهر این ادبیات را خوردند و برای حذف اصل دین و فرهنگ ملی به این جریان کمک کردند و شد آنچه که نباید می‌شد؛ به محض پیروزی و سرکوب عالمان آگاه و سوار شدن بر اوضاع دیگر نیازی به ادبیات اکثریت نبود. در این دوران بانک مقدس، مجلس مقدس، دارالشورای مقدس، قانون مقدس و وکیل مقدس به اسطوره‌ای نمادین تبدیل شد و برچسب خود را بر همه رفتارها، حتی رفتارهای شخصی و بر بسیاری از کالاها زد. پس از سیطره این جریان بر دستاوردهای یک جنبش اجتماعی بزرگ، ادبیات اکثریت که کمک بزرگی برای به قدرت رسیدن اقلیت بود به محاق برده شد و بی‌وطنی، بی‌فرهنگی، دین‌ستیزی و فرهنگ‌گریزی جایگزین ادبیات گذشته گردید؛ نخستین جوانه‌های پیدایی سلطانیسم و سکولاریسم در ایران از طریق همین همسازی‌های زبانی بود که سیطره خود را نزدیک به یک قرن به صورت رسمی بر ساختار فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ملت ایران تحمیل کرد. مرحوم شیخ فضل‌الله نوری از معدود متفکرانی بود که معنای زبان این اقلیت جدید را در پشت بیان آنها می‌دید و می‌دانست که این جنبش نوپا پیش از آنکه یک جنبش ملی و مذهبی باشد یک جنبش کولی‌مسلک و بی‌وطن سازنده فرهنگی است که به تعبیر خودش از دیگ پلوی انگلیس برخاسته بود.

بعد از حماسه ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ آیا ملت ایران احساس نمی‌کند که همان داستان در قالب‌های جدید در حال تکرار شدن است؟ به نظر می‌رسد ما از نظر شباهت تاریخی در چنین شرایطی قرار گرفته‌ایم. اگرچه جنبش کاذبی به نام جنبش سبز که بعد از این حماسه ظهور کرد؛ استعداد مقابله با آرمان‌های انقلاب اسلامی را ندارد و مانند جنبش کاذب دوم خرداد به بایگانی تاریخ سپرده خواهد شد اما این فتنه تفاوتی صوری با فتنه‌های گذشته دارد.

مهم‌ترین وجه تفاوت فتنه‌ای که به نام جنبش سبز شهرت دارد و نوعی نفاق تازه و پیچیده در ایران است، مصادره زبان، نمادها، شعائر و شعارهای اکثریت ملت ایران به سود یک جریان اقلیت وارفته است. پس از انقلاب اسلامی ما تصور می‌کردیم که در مقابل عظمت زبان انقلاب، زبان غربگرایی، سکولاریسم و سلطانیسم در حال فراموش شدن است و ایده‌هایش ایده‌هایی خوار می‌باشد که مردم با بدگمانی با آن روبه‌رو می‌شوند.



انقلاب اسلامی برای غرب و غربگرایان درس بزرگی بود و به آنها آموخت که برای احیای این تفکر وارفته در ایران باید به احیای ادبیاتی پردازند که مفاهیم آن در فضای فرهنگی ایران مهجور نباشند.



وقتی زبان انقلاب اسلامی کارکردهای فرهنگی و ارجاعی خود را نشان داد بر ما یقین حاصل شد که برای همیشه از شر زبان ارتجاعی و زورمدارانه غربگرایان و سلطنت‌طلبان مستبد، خلاص شده‌ایم، لذا به اخطارهای امام در خصوص این جریان توجه نکردیم، با وجود اینکه رابطه نوینی میان نظریه و عملکرد و میان محتوا و بیان در حال تجربه‌شدن بود اما از درک این رابطه غفلت کردیم.

غربگرایان در انقلاب اسلامی فهمیده بودند که مردم برای کشف حقیقت، تجدد و ترقی دیگر احتیاجی به آنها ندارند زیرا همه چیز را بدون واسطه و بسیار بهتر از روشنفکران درک می‌کردند و در شعارهای انقلاب اسلامی به خوبی قادر به بیان حقایق شدند. این زبان برای

جریان منورالفکری غربگرا بسیار عجیب بود زیرا تا آن زمان تصور می‌کردند رمز فهم زبان جامعه جدید فقط در دست آنهاست، ولی امام خمینی با روکردن به مردم و زبان و فرهنگ آنها نشان داد که نظامی از قدرت وجود دارد که برای بازتولید فرهنگی خود در عصر مدرن نیاز به زبان غربگرایان ندارد و این زبان را برای بازتولید، باطل می‌شمارد. قدرتی که در انقلاب اسلامی به گونه‌ای عمیق و زیرکانه وارد شبکه اجتماعی شد و مذهب، عامل آن بود. بنابراین، این تصور اسطوره‌ای که در قبال خودآگاهی و سخن‌پردازی در جامعه، مسئولیتی متوجه جریان روشنفکری است، به کلی ازهم گسیخت. با انقلاب اسلامی، روشنفکری متوجه شد که نقش او دیگر این نیست که خود را جلوتر از توده‌ها، رازدان همه اسرار خلقت بداند و از این طریق، حقیقت سرکوب‌شده را به زعم خود برای دیگران بیان کند. از این تاریخ، نقش روشنفکری در ایران مبارزه علیه آن اشکالی از قدرت بود که در حوزه دانش، حقیقت، خودآگاهی، سیاست و فرهنگ در جستجوی عامل دیگری در فرهنگ و اصالت‌های ملی و دینی می‌گشت. مبارزه با انقلاب اسلامی که منشأ اصلی این اقتدار جدید بود، به گونه‌ای دیگر آغاز گردید.

بنابراین برای فهم ماهیت جنبش‌های کاذب اجتماعی در دو دهه گذشته باید بدانیم که زبان اقلیت، سرچشمه ادبیات اقلیت نیست، بلکه ادبیات اقلیت چیزی است که یک اقلیت در دل زبان اکثریت می‌سازد.^۱

دومین مشخصه ادبیات اقلیت آن است که به همه چیز رنگ و انگ سیاسی می‌زند. فضای این ادبیات آن قدر بسته و مصلوب است که هر ماجرای شخصی و فردی را به ایجاد پیوندی فوری با سیاست ناگزیر می‌کند و لاجرم ماجراهای فردی تبدیل به امری سیاسی، ضروری،

۱. برای مطالعه در این مورد نک: ژیل دلوز، فلیکس گناری، ادبیات اقلیت چیست؟ ترجمه: بابک احمدی، نقل از: مجموعه سرگشتگی نشانه‌ها (نمونه‌هایی از نقد پسامدرن)، گزینش و ویرایش مانعی حقیقی (تهران: مرکز، ۱۳۷۴)، ص ۲۳۶-۲۱۰.

گريزناپذير و حياتی جامعه می‌گردد.

در دیوانسالاری دولت مدرن که آثار آن از زمان مشروطه سلطنتی تاکنون بر روابط اجتماعی ما تأثیر داشته است، برخورد با آبدارچی و آبدارخانه یک اداره، فوراً به سیاست پیوند می‌خورد و هرگونه جابه‌جایی حق و ناحق در قالب غلبه یک جریان سیاسی بر جریان سیاسی دیگر نشان داده می‌شود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ناچار با چنین ادبیاتی به شدت درگیر شدیم. در همین انتخابات دهم ریاست جمهوری تعویض سرایدار یک مدرسه در ادبیات زبان اقلیت به رئیس‌جمهور یک مملکت که برگزیده اکثریت است، نسبت داده می‌شود و به این تعویض‌های طبیعی و بدیهی، رنگ و انگ سیاسی زده می‌شود و در رسانه‌های ملی منتشر می‌گردد. در عصر حاکمیت و سیطره اقلیت بر اکثریت، مسائل فردی مثل ازدواج، خانواده، دعوای پدر و فرزندی، دعوای زن و شوهری و امثال اینها با مسائل دیگری همراه می‌شوند که فردی نیستند، اما پس‌زمینه‌های لازم را برای ایجاد فضاهای اجتماعی جهت غلبه ادبیات اقلیت بر اکثریت فراهم می‌سازد. به‌عنوان مثال در انتخابات دهم ریاست جمهوری اختلاف پدر داماد رئیس‌جمهور با پسر خود از طریق انتشار بیانیه عمومی، ابزار استفاده اقلیت علیه اکثریت می‌شود و این مسئله چنان قدرتمند است که به شکلی مطمئن و ضروری همه با هم در فضایی بزرگ‌تر مجموعه‌ای از تهاجمات اخلاقی اقلیت علیه اکثریت را فراهم می‌آورد. مسائل معمولی خانوادگی به اقتصاد، تجارت، سیاست، حقوق، نظام بوروکراسی و مردم‌سالاری و امثال اینها پیوند می‌خورد.

این حقیقت دارد که ما برای رسیدن به امنیت، عدالت، آزادی، عقلانیت و معنویت اغلب به چیزهایی می‌اندیشیم که ده‌ها سال هستی ما را با خود درگیر می‌کند ولی حتی به مرزهای آن نیز نمی‌رسیم اما با یک مسئله کوچک خانوادگی یا با یک جابه‌جایی طبیعی در دل دیوانسالاری، خیلی زودتر از آنچه که فکر می‌کنیم به مرز سیاست می‌رسیم و این مرز را حتی قبل از رسیدن به آن هم می‌شناسیم.

سومین مشخصه ادبیات اقلیت که در تاریخ معاصر ایران آن را به شدت تجربه کردیم این است که در آن همه چیز ارزش جمعی و اشتراکی می یابند. در واقع علت اصلی غلبه این خصلت آن است که چون استعداد در ادبیات اقلیت برای بازتولید فرهنگی در جامعه چندان زیاد نیست و این ادبیات برخلاف ادبیات ملی و دینی امکانی برای شیوه های بیان فردی ندارد که با بهره گیری از این استاد یا آن متفکر جامعه یا آن ادیب و آیین فیلسوف و آن حکیم و فقیه آرمان های خود را القا کند لذا از شیوه بیان جمعی استفاده می کند. در اینجا کمیابی استعداد برای اقلیت های سیاسی در ایران سودمند واقع می گردد و به چیزی غیر از ادبیات متفکران و اندیشمندان امکان ظهور می دهد. آنچه هر مؤلف به گونه ای فردی می گوید، پیشاپیش شکل دهنده کنش مشترک جمعی می شود.

بن بست او بن بست جامعه نمایش داده می شود و آرمان های شخصی را تحت عنوان آرمان های اجتماعی قالب نشان می دهند. عمل فردی به گونه ای حیرت انگیز سیاسی می شود حتی اگر اکثریت با او موافق نباشد. زمینه های سیاسی، هرگزاره شخصی از اقلیت را تبدیل به عمل جمعی می کند. ادبیات اقلیت خود را در نقش و کارکرد یک گزاره

اگر قرار باشد اصطلاح «رفولوسیون» یا «جنبش مخملی» یا «جنبش رنگی» در قالب بهترین گزاره ها تعریف گردد، به نظر من هیچ تعریفی دقیق تر از گزاره «چانه زنی در بالا و فشار از پایین» نیست.

گروهی فعال و حتی انقلابی می یابد. اکثریت در اوج حاکمیت از طریق ادبیات گروه اقلیت، تبدیل به اکثریت خاموش می شود و اقلیت در سایه اکثریت خاموش از فرهنگ، دین، هویت و اصالت ملی باج خواهی می کند و اکثریت، برنده شرمنده می شود.

این داستان اعجاب انگیز سال هاست که در ایران عصر قاجاری، عصر پهلوی و حتی ایران عصر انقلاب اسلامی بازآفرینی سیاسی دارد و ما در حماسه ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ نمونه اعلاای این

ادبیات را در حاشیه‌ها و متن‌های جامعه خود دیدیم و نتوانستیم بر آن غلبه کنیم.

دستگاه ادبی گروه اقلیت در ایران، نه تنها در هیچ دوره‌ای از دوران معاصر، تقویت کننده فرهنگ و هویت ملی، دینی و ماهیت انقلابی ملت ایران نبود بلکه به دلایل ایدئولوژیک و به این خاطر که خود را تنها دستگاه ادبی و سیاسی‌ای می‌دید که می‌تواند با جامعه مدرن، ارتباط کلامی برقرار سازد و کمبودهای محیط خود را جبران کند، نزدیک به دو قرن ما را گرفتار وارفتگی‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خود کرد.

هدف نهایی شیوه‌های مصادره ادبیات اکثریت توسط اقلیت چیزی جز کسب، حفظ و نشر قدرت نیست و این هدف در اوج خود از طریق ایجاد جنبش‌های کاذب اجتماعی تأمین می‌شود. از دو دهه پیش غرب احساس کرد که جنبش‌های کاذب اجتماعی کاربردی‌ترین شیوه برای به زانو درآوردن نظام‌های ایدئولوژیکی و انقلابی است. در بخش بعدی تلاش می‌کنیم ماهیت این جنبش‌های کاذب را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

♦ فتنه‌ها و آشوب‌های مخملی و خیابانی شدن سیاست

می‌گویند سال ۱۹۸۹م برای اروپای شرقی و به طور کلی برای بلوک شرق، سال ناکامی‌ها و نافرجامی‌ها و برای بلوک غرب سال شادی و اشک شوق بود. در این سال با فرو ریختن دیوار برلین در نهم نوامبر، گویی دیوار نظام‌های کمونیستی و سوسیالیستی از هم گسیخته شد و در رومانی، مجارستان، یوگسلاوی، چکسلواکی و لهستان یکی پس از دیگری کسانی روی کار آمدند که روی کار آمدن آنها، بعدها نقطه عزیمت پیدایش نظریه جدیدی در حوزه جنبش‌های اجتماعی گردید؛ نظریه‌ای که در آن موقع از جنبه تئوریک چندان مورد توجه قرار نگرفت.

با وجود اینکه جهان با این تحولات آبستن آغاز عصر نوینی بود اما بسیاری از تحلیل‌گران سنتی حوزه اندیشه سیاسی از تحولاتی که در اروپای شرقی آغاز گردید، به عنوان یک انقلاب یاد می‌کردند. اما آیا واقعا رویدادهای سال ۱۹۸۹م در اروپا دارای شاخصه‌های یک انقلاب

اجتماعی بود؟

در همان سال، استادی به نام تیموتی گارتن آش، از دانشگاه آکسفورد انگلیس، مأموریت پیدا کرد که تحولات اروپای شرقی را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد. وی نتایج این مطالعات را در کتابی بنام «فانوس سحرآمیز» منتشر کرد. او در این اثر مدعی شد وقتی وقایع تاریخی این سال را در ورشو، بوداپست، برلین و پراگ ثبت و ضبط می‌کرد و روشنگری‌ها و احساسات تلخ و شیرین این رویدادها را تحلیل می‌نمود، در اینکه بتوان بر روی این رخدادها عنوان انقلاب گذاشت، دچار تردید شد.

برای گارتن آش مهم بود که درک کند این‌گونه جنبش‌ها که در ۱۹۸۹م در اروپا حادث شد و هم به سرعت انجام می‌گرفت و هم بسیار اساسی و ریشه‌ای بود واجد خصوصیتی بود که انقلاب‌ها دارند و همان تعریفی را که از انقلاب‌ها به دست داده‌اند، می‌توان برای این جنبش‌ها نیز به کار برد؟

ظاهراً برای گارتن آش در این جنبش‌ها، مخصوصاً رخدادهایی که در لهستان و مجارستان روی می‌داد، دو چیز عجیب بود؛ یکی اینکه او متوجه شد اساس و پایه جنبشی که در این کشور آغاز شده بر رفرم و اصلاحات استوار است و بر پایه این تصور قرار دارد که تغییرات ترمیمی و اصلاحی عموماً از بالا و توسط نخبه‌ها انجام می‌گیرد. در حوزه فلسفه سیاسی غرب، هرگونه تغییری از بالا در ذیل جنبش‌های اصلاحی، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و نوعی رفرم یا اصلاحات قلمداد می‌شود. دومین چیزی که تعجب گارتن آش را برانگیخت این بود که می‌دید، اگرچه چانه‌زنی‌های این جنبش‌ها از ناحیه نخبگان در بالا اتفاق می‌افتد ولی هیئت حاکم و دولت در قبال فشاری که از پایین و از میان توده‌های اجتماعی و مردم آورده می‌شود، چانه‌زنی‌های بالایی نخبگان را می‌پذیرند و به اصلاحات تن می‌دهد. از نظر تئوری‌های جنبش‌های اجتماعی در غرب، فشار از طبقات پایین اجتماعی و مردمی، بیشتر حالت انقلاب دارد.

گارتن آش متوجه شد که جنبش‌های جدید سال ۱۹۸۹م در اروپای شرقی دارای دو خصلت

ویژه است؛ ۱. چانه‌زنی در بالا (رفرم یا اصلاحات) ۲. فشار از پایین (انقلاب یا رولوسیون) به عبارت دیگر مقام چانه‌زنی از بالا توسط نخبگان و فشار از پایین توسط توده‌ها اعمال می‌شود. از نظر آش برای تعریف این پدیده جدید نه می‌شد از مفهوم رفرم (اصلاحات) استفاده کرد و نه از مفهوم رولوسیون (انقلاب). آش اصطلاح رولوسیون را بهترین مفهوم برای توصیف این جنبش‌های جدید در حال شکل‌گیری دانست.

اصطلاح رولوسیون تلفیقی بود که از دو اصطلاح رفرم، به معنای اصلاح، و رولوسیون، به معنای انقلاب و دگرگونی، ساخته شد.

رولوسیون در حقیقت جنبشی است که با چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین، حوادث و رویدادها را به‌گونه‌ای ساماندهی می‌کند که پیامد آن عدم مشروعیت قانونی هیئت حاکم در کشورها و جابه‌جایی بسیاری از شخصیت‌های دولتی و مشاغل، در پست‌های کلیدی می‌گردد و در نظام حکومتی نوعی تغییرات اساسی و بنیادی و دگردیسی و استحاله ارزش‌ها اتفاق می‌افتد.

عصر حاضر نمی‌تواند عصر جنبش‌های نخبه‌ای باشد زیرا نخبگان زبان توده‌ها را خوب درک نمی‌کنند لذا هر جنبش نخبه‌ای، استعداد عجیبی برای تبدیل شدن به دیکتاتوری و استبداد دارد؛ مثل انقلاب فرانسه و انقلاب مشروطه ایران.

در آن زمان در حوزه نظریه‌ها و جنبش‌های جدید اجتماعی به مفهوم رولوسیون، توجه چندانی نشد. یعنی در هیچ فرهنگ لغتی نمی‌توانستیم معنای این مفهوم را جستجو کنیم، اما این نظریه مبنای جنبش‌هایی قرار گرفت که امروزه تحت عنوان «جنبش‌های بدون خشونت»، «جنبش‌های رنگی»، «جنبش‌های مخملی»، «جنبش‌های مینیاتوری» و اخیراً «جنبش‌های کاریکاتوری»، به تعبیر رهبر معظم انقلاب اسلامی، از آنها یاد می‌شود.

بی‌تردید این گزاره صحت دارد که نام یا عناوینی را که برای رویدادهای تاریخی انتخاب می‌کنیم اهمیت چندانی ندارد، اما اگر حتی یک بار هم که شده تعیین نام و عنوان، حائز اهمیت باشد جای آن همین‌جا و در همین مورد است. مخصوصاً برای ما ایرانی‌ها این نامگذاری با تمام وجوهش اهمیت دارد؛ همانطوری‌که مفهوم تئوری توطئه برای ما اهمیت دارد.

اگر قرار باشد اصطلاح «رفولوسیون» یا «جنبش مخملی» یا «جنبش رنگی» در قالب بهترین گزاره‌ها تعریف گردد، به نظر من هیچ تعریفی دقیق‌تر از گزاره «چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین» نیست.

این اصطلاح برای ما آشنا است چون با آن حداقل در اواسط دهه ۷۰ در ادبیات سیاسی جریان چپ در درون انقلاب اسلامی آشنا شدیم؛ جریانی که نام اصلاح‌طلب بر خود نهاده بود. در همان دوران در رسانه‌های کشور شهرت پیدا کرد که تئوری چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین ساخته ذهن تئوری‌پرداز جریان اصطلاحات، آقای سعید حجاریان، است. من به صحت و سقم این ادعا کاری ندارم و لزومی هم برای فهمیدن آن نمی‌بینم. تئوری‌پرداز این روش هر فرد یا هر جریانی باشد، دانسته یا ندانسته (که البته من ندانسته را با تردید عنوان می‌کنم) برای ایجاد دگرگونی‌های ساختاری در نظام جمهوری اسلامی ایران و آرمان‌های انقلاب اسلامی، به نظریه‌ای متوسل شد که امتحان خود را در اروپای شرقی پس داده بود و از آن تاریخ، نظریه جنبش اجتماعی در مقابله با نظام‌های ایدئولوژیک مورد اعتنای غرب بود. تا اینجا به مبانی تئوریک و پیشینه تاریخی نظریه چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین، که در کشور ما به جنبش رنگی یا مخملی هم شهرت دارد، نمی‌توان خللی وارد کرد زیرا این تئوری درست در سال‌هایی وارد ایران شد که امتحان خودش را در سرنگونی دولت‌های قانونی در اروپا به خوبی پس داده بود.

این تئوری بی‌تردید در انتخابات سال ۱۳۷۶ و بعد از آن در ایران به محک آزمون گذاشته شد و نقاط ضعف و قوت و میزان تأثیر آن در ساختار سیاسی و اجتماعی ایران مورد ارزیابی قرار گرفت (هم توسط جریانات دوم خردادی و هم توسط پاره‌ای از استراتژیست‌های غربی).

تیموتی گارتن آش، نظریه‌پرداز رفولوشن، نیز حداقل یک بار به دعوت مؤسسه گفتگوی تمدن‌ها در دوران دولت آقای خاتمی رسماً به ایران دعوت شد و احتمالاً جلساتی با جریان‌های مختلف منسوب به اصلاحات برگزار کرد. حتی وی به دعوت مؤسسه باقرالعلوم به قم رفت و جلساتی را نیز با عده‌ای از افراد این مؤسسه برگزار کرد که بخشی از این گفتگو در یکی از شماره‌های فصلنامه علوم سیاسی وابسته به مؤسسه منتشر گردید.

وی در مجله "The New York Review of Books" گزارش سفر خود را تحت عنوان «سربازان امام غایب» منتشر کرد.

در اینجا نمی‌خواهم ادعا کنم که چنین ارتباطاتی با نظریه‌پرداز جنبش‌های مخملی، در ایران مبتنی بر برنامه‌ریزی خاصی بوده است اما باید به این روابط و سایر مباحثی که جریان‌های سکولار درون جمهوری اسلامی در این دو دهه مطرح کردند توجه کنیم و کنه این اتفاقات و روابط با نظریه‌پردازان این جنبش‌های کاذب را مورد تحلیل قرار دهیم.

شواهد دیگری در مجامع دانشگاهی و رسانه‌ای در دست است که مباحث مربوط به جنبش‌های مخملی، بر اساس تئوری حاکمیت اسلام و مسلمانان میانه‌رو که در غرب مدتی است روی آن سرمایه‌گذاری شده و بر اساس آن مؤسسه‌ای تحت عنوان گفتمان جهانی مسلمانان در بعضی از کشورهای اسلامی تأسیس گردید (من جمله جمعیت توحید و تعاون در ایران) که نقش مؤثری در فتنه‌های اخیر نیز داشت، از سال ۱۳۷۰ مورد توجه قرار گرفته است به عنوان مثال، کتاب «ژرف‌نگری در انقلاب اروپا» نوشته رالف دارندورف در سال ۱۳۷۰ در ایران هوشنگ لاهوتی کتاب را ترجمه کرد و انتشارات مؤسسه اطلاعات این اثر را منتشر کرد. این کتاب در سال ۱۹۹۰ - ۱۹۸۹ در فرانسه منتشر شد و دقیقاً در همان دوران نیز در ایران ترجمه و چاپ گردید. آنچه در مورد اصطلاح رفولوسیون در صفحات پیش آورده شد، برداشت آزادی از فصل اول این کتاب بود.

شیوه‌هایی که در این کتاب گروه‌های اپوزیسیون لهستان، چکسلواکی، بلغارستان و رومانی،

برای ایجاد اتحاد و همبستگی بین خود و تشکیل کمیته «نجات ملی»^۱ به وجود آوردند تا رژیم پیشین را سرنگون سازند، همان شیوه‌هایی است که از سال ۱۳۷۴ گروه‌های اپوزیسیون جناح مخالف جریان‌ات انقلابی و اندیشه‌های امام در ایران آغاز کردند و در انتخابات دهم ریاست جمهوری به اوج خود رسید.

انهدام و خرابی هسته و ساختار حکومت و بی‌اعتماد شدن به آن در رأس اهداف تئوری رفولوسیون قرار دارد. رفولوسیون مبتنی بر یک تئوری عمومی است و آن تئوری این است که دموکراسی به مفهومی که از مردم انتظار می‌رود تا به تصمیم‌گیری بپردازند، هیچ‌گاه خلأ قدرت را پر نخواهد کرد زیرا از نظر نخبگان سیاسی، مسئله حیاتی و با اهمیت این است که مردم قادرند در برابر هر رژیمی قد علم کنند اما از اداره و حکومت کردن عاجزند.

این توهم که دموکراسی، حکومت مردم بر مردم است همیشه یک نوع دعوت از غاصبان قدرت بوده است که از نو و بار

سریال سکولاریسم و غربگرایی هنوز در ایران همان‌طور که گفته شد، به اشکال جدیدی ادامه دارد. اگرچه انقلاب اسلامی آغاز عصر پساکولار و پساجربگرایی در ایران بود اما پس‌مانده‌های این تفکر با ترفندهای تازه‌ای مجدداً در فضای آزاد جمهوری اسلامی رشد کردند و به دلیل ذات دیوانسالاری سکولار در ایران، بسیاری از مراکز سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در دست گرفتند.

دیگر قدرت و حکومت را از این طریق در انحصار خود درآوردند. بنابراین باید بین رفرم که تنها جنبش نخبه‌ای است و رولوسیون که جنبش توده‌ای است، ترکیبی به وجود آورد.

۱. شبیه همان کمیته‌ای که در آستانه انتخابات دهم ریاست جمهوری از سوی جناح‌های مخالف دولت تشکیل شد.

عصر حاضر نمی‌تواند عصر جنبش‌های نخبه‌ای باشد زیرا نخبگان زبان توده‌ها را خوب درک نمی‌کنند لذا هر جنبش نخبه‌ای، استعداد عجیبی برای تبدیل‌شدن به دیکتاتوری و استبداد دارد؛ مثل انقلاب فرانسه و انقلاب مشروطه ایران. از طرف دیگر انقلاب‌ها ساختارشکن و توده‌ها غیرقابل مهار می‌باشند. در نتیجه، انقلاب اسلامی ایران، بهترین نمونه در جنبش‌های اجتماعی نوین، رفولوسیون است یعنی امری بین رفرم و رولوسیون. با این مقدمه تئوریک وارد فضای تحولات سیاسی و اجتماعی ایران می‌شویم.

♦ چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین؛ تئوری نفاق مخملی در دو دهه اخیر

جریان سکولار و غربگرایی که در انقلاب اسلامی نشو و نما می‌کند از جنبه تئوریک، همانند اسلاف خود، تحت تأثیر همان سنت غربگرایی و سکولاریسم در تاریخ ۲۰۰ ساله اخیر ایران است با این تفاوت که از پاره‌ای از معارف دینی در تبیین مبانی اندیشه‌های خود ارتزاق می‌کند که در گذشته به این شدت سابقه نداشته است؛ مثل استفاده از عرفان، اخلاق و ادب در مقابل فقه و حکمت یا استفاده از فلسفه در برابر دین و... این نوع سکولاریسم در کلیاتش با مدل‌های غربی تفاوتی نداشت، اما بعد از انقلاب اسلامی لباس انقلابی بر تن کرد و به هر دلیلی در ساختار سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ایران ریشه دوانید و در بنیاد انقلاب اسلامی دست به اقدامات انقلابی شدیدی زد که حتی در میان نظریه‌پردازان مسلمان نیز بی‌سابقه بود؛ اسلام خود را اسلام ناب و اسلام دیگران را اسلام امریکایی معرفی کرد. تئوری انقلاب فرهنگی نوشت و با دگماتیسم نقابدار و ایدئولوژی‌های شیطانی درافتاد تا تضاد دیالکتیکی را ابطال کند و پس از ابطال آن به قبض و بسط شریعت و معرفت و آنارشیزم اجتماعی، سیاسی و معرفتی روی آورد و در تنور فاشیسم دمید تا فضای لازم را برای پلورالیسم و سکولاریسم فراهم سازد. برای اثبات تئوری‌های رنگ و رو رفته خود پای شاهدان قدسی و شاهدان بازاری را به میان کشید و به جامعه مدنی، رفرمیسم، جنبش‌های کاذب اجتماعی و کودتاهای مخملی روی

آورد تا اثبات نماید که عصر انقلاب و ایدئولوژی و دین به پایان رسیده و دوره ابرانسان و عقلانیت و آزادی و حاکمیت او است.

سریال سکولاریسم و غربگرایی هنوز در ایران همان طور که گفته شد، به اشکال جدیدی ادامه دارد. اگرچه انقلاب اسلامی آغاز عصر پساکولار و پساجربگرایی در ایران بود اما پس مانده های این تفکر با ترفندهای تازه ای مجدداً در فضای آزاد جمهوری اسلامی رشد کردند و به دلیل ذات دیوانسالاری سکولار در ایران، بسیاری از مراکز سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در دست گرفتند.

اگرچه مفهوم رفولوسیون در ادبیات سیاسی ایران ابتدا مبهم و نامفهوم بود اما اکنون ملت ما و به خصوص نخبگان دانشگاهی و حوزوی با آن به خوبی آشنا هستند و می دانند که رخدادهای بعد از سال ۱۳۷۰ را، که در ایران رواج پیدا کرد و مبشر جنبش های کاذب اجتماعی شد، از چه زاویه ای تحلیل کنند.

اکنون دیگر تئوری چانه زنی در بالا و فشار از پایین، که گزاره کودتاهای مخملی یا رنگی و جنبش های کاذب است، گزاره مبهمی نیست لذا به دقت می توان نحوه کارکرد آن را در به کارگیری فتنه ها و آشوب های خیابانی برای کشاندن سیاست به خیابان و امنیتی کردن مسائل شخصی و اجتماعی به خوبی شناسایی کرد. اکنون می دانیم این تئوری بر دو رکن استوار است:

توده مردم

نخبگان

در ساختار این تئوری، جایگاه نخبگان و توده مردم کاملاً منفک از هم تعریف شده است. نخبگان برای رسیدن به قدرت و بالا بردن قدرت چانه زنی خود از ابزار خواسته های مردمی و ناتوانی حکومت ها در تأمین این خواسته ها استفاده می کنند و با تبدیل نیازهای توده ها به خواسته های سیاسی خود در ابتدا دولت را از مشروعیت قانونی ساقط می کنند و سپس با جابه جایی بسیاری از شخصیت های دولتی که در پست های کلیدی قرار دارند خود و جریانات

وابسته به خود را جایگزین می‌سازند تا از این طریق از چرخش نخبه‌ها جلوگیری نمایند.

♦ نتیجه‌گیری

یک دهه پس از انقلاب اسلامی بهره‌برداری از شکاف بین چپ و راست در درون انقلاب اسلامی برای تدوین نقشه پیمان‌های سیاسی جدید آغاز شد، برای بسیاری از پژوهشگران حوزه سیاست و اجتماع روشن بود که چنین تمایز و مرزبندی دقیقی در ایران بی‌معنی است. بدون تردید در پرتو فروپاشی کمونیسم و زوال اردوگاه شرق و کنار رفتن سوسیالیسم و پیدایش جریان‌ات محافظه‌کار در بسیاری از کشورها و جریان‌ات غربی به سختی می‌توان گفت که چپ و راست، اهمیت بیرونی دارد.

اگرچه ممکن است در جامعه ما هنوز برای نشانه‌شناسی تفاوت‌های فکری و فرهنگی و سیاسی بنیادین بین جریان‌ها و جناح‌های سیاسی و فکری داخلی، مفهوم چپ و راست راهگشا باشد، اما باید بپذیریم که در ایران از یکصد سال پیش نوع خاصی از بسیج سیاسی که در قالب احزاب ارائه می‌شود رو به زوال و انحطاط بود و هیچ‌گاه مورد اعتماد مردم قرار نگرفت. لذا سال‌هاست که در ایران عمر چپ و راست، به مثابه حزب، به پایان رسید و جریان‌ات و جبهه‌ها جایگزین آن شده است.

چپ در اروپا پیش از هر چیزی یک سنت بود؛ یک مجموعه باور نسبتاً متمایز که در زمان انقلاب‌های فرانسه و آمریکا شخصیت منسجم و یکپارچه پیدا کرد. سنت چپ از طیف وسیعی از چشم‌اندازهای ایدئولوژیک تشکیل می‌شود. سنت چپ با انبوه برچسب‌های گوناگون از جمله سوسیالیسم، آنارشیزم، کمونیسم، فاشیسم، صلح‌گرایی، دموکراسی تندرو، فمینیسم، پوپرلیست، رادیکال، پیش‌روی انتقادگرایان و امثال اینها در اروپا معرفی شده است.^۱ آیا چنین

۱. نک: انریک لارنا و دیگران، جنبش‌های نوین اجتماعی، ترجمه: سید محمدکمال سروریان و علی صبحدل (تهران: پژوهشگاه مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷)، ص ۳۶۹ تا آخر.

برچسب‌هایی را جریان چپ درون جمهوری اسلامی قبول دارد؟ با توجه به طیف وسیع موجود در درون جریان چپ در ایران معاصر و نبردها و شکاف‌های ایده‌باورانه در سنت چپ ایران، چه اصراری برای یک‌کاسه کردن این جریان و جریان راست وجود دارد و آیا اصولاً می‌توان سنت مشترکی برای آنها پیدا کرد؟

ما وقتی می‌توانیم آبخور جنبش‌های کاذب اجتماعی را در ایران شناسایی و تحلیل کنیم که ماهیت جریان‌های برپادارنده و حامی این جریانات را بشناسیم.

امام عظیم‌الشان، به‌درستی این جریانات را در هویت وسیع‌تری تحت هر عنوان و نشانی‌ای به ما معرفی می‌کنند و مواد لازم را برای ساخت هویت فردی و اجتماعی آنها فراهم می‌سازند. امام می‌فرمایند:

ما از شر رضا خان و محمدرضا خلاص شدیم لکن از شر تربیت‌یافتگان غرب و شرق به این زودی‌ها نجات نخواهیم یافت. اینان برپا دارندگان سلطه ابرقدرت‌ها هستند و سرسپردگانی می‌باشند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند و هم‌اکنون با تمام ورشکستگی‌ها دست از توطئه علیه جمهوری اسلامی و شکستن این سد عظیم الهی برنمی‌دارند.^۱

سنت چپ و راست در ایران با هر عنوان که وارد صحنه شود دارای یک هویت سازمان‌یافته مشخص است و آن هویت همان‌طوری که امام فرمودند دارای خصلت‌های زیر است: برپادارنده سلطه ابرقدرت‌ها هستند.

سرسپردگانی هستند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند. در همه حالت‌ها حتی در ورشکستگی نیز دست از توطئه علیه جمهوری اسلامی برنمی‌دارند. بحث از موفقیت یا شکست نمادها و نشانه‌های سنت‌ها و هویت‌های اجتماعی فرع بر یک اصل بنیادین دیگر است که ما کمتر به آن توجه می‌کنیم. نمادها و نشانه‌های سنت‌ها و هویت‌های اجتماعی گسترش می‌یابند، بازسازی می‌شوند، دچار رکود می‌گردند و می‌میرند، اما

خود این سنت‌ها و هویت‌ها استمرار می‌یابند. حتی اگر بسیاری از مهم‌ترین نمادهای آن بی‌اعتبار شوند اما نباید تصور کرد که این سنت‌ها و هویت‌ها از بین رفته‌اند؛ معنای دقیق حرف حضرت امام هم همین است؛ درست است که ما از شر نمادهای غربگرایی مثل رضا خان و محمدرضا و امثال اینها رها شده‌ایم اما نباید فکر کنیم که از شر تربیت‌یافتگان غرب و شرق، که در حقیقت برپادارندگان سنت‌ها و هویت‌های غربی و شرقی هستند، به زودی نجات می‌یابیم.

اینها پیوسته به بازنگری بنیادین روایت‌های غربگرایی و سنت‌های آن می‌پردازند و خودپنداری‌های چپ و راست را استمرار می‌بخشند و این همان کمینگاه غفلی بود که ما در جمهوری اسلامی گرفتارش شدیم و در اعترافات اخیر آقای جاریان نیز معضل اصلی جریانان به ظاهر اصلاح‌طلب همین عنوان شد.

آیا غربگرایان چپ و راست، که کوله‌بار سنگین مخالفت پیوسته با استقلال، آزادی، اقتدار، هویت و اصالت ملی را به دوش می‌کشند، همچنان می‌خواهند تقویت‌کننده بی‌هویتی از هم‌گسیخته گذشته‌ای باشند که اسلاف آنها پایه‌ریزی کرده‌اند؟ آیا رویارویی غربگرایان چپ و راست با اصالت‌های ملی و دینی، استقلال، آزادی و نظام برگزیده این ملت، به‌عنوان یک سنت مقابله غیردموکراتیک و ناجوانمردانه با خواسته‌های یک ملت، قرار است برای همیشه تاریخ ادامه یابد؟

در بطن و قلب اتفاقات پس از حماسه ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، نفی و انکار یک واقعیت غیرقابل تردید یافت می‌شود که امام به ما هشدار داده بود ولی ما از آن غفلت کردیم و آن تثبیت مجدد یک جریان مرتجع غربگرا در دل انقلاب اسلامی است؛ به این معنا که این جریان به روش مصادره زبان ملی و دینی اکثریت ملت، مجدداً در حال شکل گرفتن در ایران است.

آیا به ایده‌های تازه و بکری نیاز است تا یک ضدانقلاب و یک نفاق جدید، به معنای واقعی و حقیقی کلمه، در دل انقلاب حادث شود؟ به هر حال باید دانست که چنین جریاناتی در ایران وجود دارند و باور نکرده‌اند که انقلاب کبیر اسلامی از ایده‌های جدید و تازه‌ای برخوردار

است. آنچه مسلم است این است که انقلاب از نظر آنها بدیع، بکر، پایدار و زاینده نیست. این جریان اگرچه در دوره‌ای خود را با انقلاب همساز کرد ولی وقتی تاریخ را ورق بزنیم آثار و ردپای تغییرناپذیری این جریان را بر رویدادها و جنبش‌های گذشته مثل جنبش مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت و جنبش ۱۵ خرداد خواهیم دید.

با همه این مسائل، بالاترین و مهم‌ترین وظیفه جمهوری اسلامی این است که مراقب و هشیار باشد تا جدال و کشمکش ضدانقلاب، انقلاب ما را در شرایطی قرار ندهد که ناچار شویم استقلال و آزادی خود را در قیود و انحصارات قرار داده و جامعه آماده، مستعد و آزاد ایران را بر روی تغییرات ناشی از انقلاب اسلامی ببندیم.

دشمنان دانای این انقلاب و دوستان نادان ملت ایران می‌خواهند ما را در شرایطی قرار دهند که انقلاب اسلامی از بازتولید سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی باز ایستد و جامعه آزاد و مستقل ما مجدداً به دوران نظام سلطانی برگردد.

باید هشیار باشیم که دشمنان دانا و دوستان نادان انقلاب اسلامی ما را به سمت جامعه بسته نظام سلطانی سوق ندهند و از چنین فضایی به آرزوهای غیرانسانی خود نرسند. اگر می‌خواهیم در بستر انقلاب اسلامی پیشرفت کنیم باید پیوسته بازتولید فرهنگی و سیاسی نماییم و اشکالات خود را اصلاح کنیم. اگر در مرز انتخاب بین یک دورنمای بی‌نظمی، خصومت، دشمنی، ناراحتی و درگیری لیکن سرشار از غرور، شهادت، شجاعت، بالندگی و حفظ استقلال و آزادی و جامعه‌ای بسته، ایستا، با دینی مرده و ملتی افسرده قرار گرفتیم باید کاری کنیم که افق‌های تغییر با همه سختی‌ها باز باشد و آزادی و استقلال، فدای رفاه و آسایش کاذب نگردد.

ما می‌توانیم به وضع و شرایط نظام سلطانی برگردیم حتی اگر به ظاهر یک نظام دموکراتیک بر ما حاکم باشد، اما اگر خواهان تداوم انقلاب اسلامی هستیم و آزادی و استقلال خود را ارج می‌نهیم و می‌خواهیم این آزادی و استقلال در جامعه پایدار باشد، یک راه بیشتر وجود ندارد و آن استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی است.

روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت

احمد رهدار

◆ چکیده

تاریخ معاصر ایران، فراز و نشیب‌های بسیاری را از سر گذرانده است. یکی از تأثیرگذارترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران، جریان ملی شدن صنعت نفت است که در این جریان نیروهای مذهبی و ملی در کنار یکدیگر علیه استعمار و استبداد مبارزه کردند. در این میان نقش روحانیت اگر بیشتر از دیگر نیروها نبوده باشد کمتر نیست، در صورتی که تاکنون پژوهشگران، آن گونه که بایسته است به تأثیر این گروه از جامعه، در جریان ملی شدن نفت نپرداخته‌اند. آیت‌الله کاشانی رهبری گروه‌های مذهبی را برعهده گرفت و در این راه تلاش‌های فراوانی انجام داد تا مبارزات به سرانجام رسید. همکاری نیروی ملی و مذهبی، شاه و هم‌پیمانش انگلیس را در بن‌بست سیاسی قرار داد تا جایی که دولت انگلستان و دست‌نشانده‌اش محمدرضا پهلوی به ناچار در برابر مردم ایران سر تسلیم فرود آوردند و نفت ایران ملی شد.

نقش گروه‌های مذهبی و رهبری روحانیت، آن هنگام بیشتر آشکار می‌شود که پس از خانه‌نشین شدن

آیت‌الله کاشانی و کناره‌گیری همفکران ایشان از نهضت، ملی‌گراها راه به جایی نبردند و این بار نفت ایران به امریکا سپرده شد که این ابرقدرت نوپا نیز جانشین انگلستان شده و هدفی جز غارت منابع ایران نداشت.

این مقاله در نظر دارد کوشش‌های روحانیان را در جریان ملی شدن صنعت نفت و پیامدهای آن را مورد ارزیابی قرار داده و فعالیت‌های آیت‌الله کاشانی را پیش از این رویداد تأثیرگذار تاریخی و پس از آن، بررسی کند.

واژگان کلیدی: ملی شدن صنعت نفت، آیت‌الله کاشانی، فداییان اسلام، مصدق، انگلیس، امریکا.



◆ کلیات

دکتر مصدق در مجلس چهاردهم، طرحی بدین مضمون مطرح کرد که: «تا زمانی که قشون اجنبی در خاک ایران حضور دارد، دادن هر نوع امتیاز به خارجی ممنوع است».^۱ البته در همین

۱. روزنامه «ایران ما» در سرمقاله روز ۱۳۲۳/۹/۱۹ می‌نویسد: «این طرح آقای دکتر مصدق، فعلا خیال کمپانی نفت جنوب را از ورود رقیب‌های گردن‌کلفت به میدان نفت، کاملا راحت و آسوده می‌سازد.» از طرف دیگر، حسین مکی معتقد است که طراح اصلی ملی شدن صنعت نفت او بوده است: «نخستین بار، غلامحسین رحیمیان در مجلس چهاردهم این موضوع را بیان کرد، در مجلس پانزدهم هم عباس اسکندری آن را پی گرفت. البته من در پاسخ به یکی از نمایندگان مجلس که پرسیده بود: «بالاخره چه باید کرد؟» گفتم: «نفت باید ملی شود...» دکتر مصدق در آن زمان بر این باور بود که قضیه قرارداد داری را باید دنبال کرد؛ چون طبق قرارداد، مدت آن در ۱۹۶۲م. تمام می‌شد، در حالی که من طرحی تهیه کرده بودم که به موجب آن قراردادی که شرکت نفت انگلیس و ایران در ۱۹۳۳م. به تصویب رسانده بود کان لم یکن تلقی شود، ۱۱ نفر هم این طرح را امضا کردند، باتمانقلیچ هم آن را امضا کرده بود، اما وقتی به او گفتند کار خطرناکی کرده، امضای خود را پس گرفت. بنابراین، به طور عملی اولین بار من این طرح را در مجلس مطرح کردم. رحیمیان از نمایندگان مجلس و همچنین دکتر مصدق می‌خواهد که طرح او را امضا کنند. دکتر مصدق استدلال کرده بود که: «انجام دادن این تقاضا در حال حاضر غیرممکن است». رحیمیان خودش به من گفت: «به این ترتیب، بهتر است سکوت کنیم.» منظورم این است که طرح پیشنهادی رحیمیان در مجلس چهاردهم به جهات مختلف پس گرفته شد، در حالی که من در مجلس پانزدهم با

زمان، غلامحسین رحیمیان، نماینده قوچان در مجلس شورای ملی، طرحی داد که بر اساس آن، امتیاز نفت جنوب - که در آن زمان در دست انگلیسی‌ها بود - به این علت که در زمان زمامداری رضاشاه واگذار شده است، ملغی اعلام شود. مصدق این طرح را امضا نکرد، زیرا در زمره ایقاعات مجلس قرار نمی‌گرفت، چرا که طرف مقابل داشت و قابل تغییر نبود.^۱ در مجلس پانزدهم، در حالی که آیت‌الله کاشانی در تبعید بود،^۲ قرارداد الحاقی گس -

عباس اسکندری موضوع را دنبال کردم.» (حسین مکی، «امریکا و انگلیس زمینه‌ساز آمدن قوام بودند»، کتاب ماه تاریخی یادآور، س ۱، ش ۲ (تیر و مرداد ۸۷): ص ۹ و ۱۰).

۱. محمدعلی صفری، قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق (تهران: نامک، ۱۳۷۹)، ص ۱۳۳، نقل از: نقش روشنفکران وابسته (دکتر محمد مصدق)، ج ۷، گردآورنده: مؤسسه فرهنگی قدر ولایت (تهران: قدر ولایت، ۱۳۸۷)، ص ۳۷۹. برای اطلاع از دیدگاه‌هایی که معتقدند دکتر مصدق در قضیه نفت به نفع انگلیسی‌ها عمل می‌کرده است، نک: سید حسن آیت، چهره حقیقی مصدق‌السلطنه، (قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳)، ص ۵۶ - ۴۸ و ۳۳۶ - ۳۳۰.

۲. پس از جنگ جهانی دوم، نیروهای استعماری، آیت‌الله کاشانی را به بهانه همکاری با آلمانی‌ها دستگیر و ۲۸ ماه تمام در اراک، کرمانشاه و رشت زندانی نمودند (در این سفر است که وی به مأمور زندان می‌گوید: «اگر در زندان شما بمیرم، ننگ ابدی بر شما خواهد بود و اگر از زندان شما بیرون آیم، کاری خواهم کرد که یک نفر انگلیسی اشغالگر در این مملکت باقی نماند»). (سید جلال‌الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱ (قم: جامعه مدرسین، ۱۳۸۷)، ص ۲۸۸). وی بار دیگر، در خرداد ۱۳۲۴ - زمانی که برای تأمین آزادی انتخابات در شهرها به راه افتاده بودند - در سبزوار دستگیر و ۲۲ ماه تمام به بهجت‌آباد قزوین تبعید شد. (نک: حسین مکی، وقایع سیام تیر ۱۳۳۱ (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰)، ص ۱۷۱). برای بار سوم، وی در دولت محمد ساعد به دلیل مخالفت با قرارداد الحاقی گس - گلشائیان، در سال ۱۳۲۷خ، بازداشت شد و پس از چند روز که در قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد زندانی بود، به کشور لبنان تبعید گردید. برای بار چهارم، در سال ۱۳۳۴خ و پس از دستگیری فداییان اسلام، به عنوان دخالت در قتل سپهبد رزم‌آرا دستگیر شد و در معرض محاکمه و اعدام قرار گرفت که بر اثر دخالت مقامات روحانی به ویژه آیت‌الله بروجردی آزاد گردید. (علی دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۲ (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷، چ ۲)، ص ۴۵۷ و ۴۵۸).

گلشائیان جهت تنفیذ قرارداد ۱۹۳۳م^۱ (البته با پرداخت چند هزار لیره اضافی^۲) مطرح شد که با مقاومت اقلیت مجلس (مکی، بقایی، حایری‌زاده، رحیمیان، آزاد و...) و نیز به مدد نامه‌ای که مصدق^۳ بنا به اصرار مکی^۴ به نمایندگان مجلس داد، تصویب نشد.^۵

۱. این قرارداد پس از لغو قرارداد داریسی توسط رضاشاه، در سال ۱۳۱۲خ (۱۹۳۳م) و با امضای تقی‌زاده، در شرایط بسیار نامناسبی بسته شد؛ به عنوان مثال، بر اساس این قرارداد، در حالی که سهم حق‌الامتياز ایران مشمول مقررات مالیات بر درآمد دولت انگلستان بود، شرکت انگلیسی از پرداخت هر نوع مالیات و عوارض گمرکی معاف بود. اگر شرکت مزبور این شرایط را نداشت، باید سالیانه ۶ میلیون لیره حقوق گمرکی و ۲۰ میلیون لیره عوارض صادرات نفت به دولت ایران می‌پرداخت، این در حالی است که کل پرداخت سالیانه این شرکت بر اساس شروط مذکور در این قرارداد، ۷ میلیون لیره می‌باشد. نتیجه این می‌شود که اگر انگلیس، نفت ایران را مجانی می‌برد، ولی مالیات و عوارض قانونی آن را می‌پرداخت، ۴ برابر بیشتر از شرایط این قرارداد به نفع ایران بود. با این حساب، گو اینکه این دولت انگلیس بود که از دولت ایران مالیات می‌گرفت نه برعکس! (به عنوان مثال، در سال ۱۹۴۸م، در حالی که دولت ایران ۹ میلیون لیره انگلیس حق‌الامتياز دریافت کرده بود، دولت انگلستان ۲۸ میلیون لیره مالیات از شرکت نفت ایران و انگلیس دریافت کرده بود). (برای اطلاع تفصیلی از اصول قرارداد گس - گلشائیان و نیز دیگر ایراداتی که به قرارداد ۱۹۳۳ وارد است، نک: مدنی، همان، ص ۳۶۶ - ۳۶۲؛ ایرج ذوقی، مسائل سیاسی - اقتصادی نفت ایران (تهران: پاژنگ، ۱۳۷۲)، ص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ نیکی آر. کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۱)، چ ۳، ص ۲۳۱ و ۲۳۲).

۲. در این قرارداد مقرر شده بود که حق‌الامتياز ایران از ۴ شیلینگ در هر تن در قرارداد ۱۹۳۳م، به ۶ شیلینگ افزایش یابد. این در حالی بود که در همان زمان، ونزوئلا بابت حق‌الامتياز خود از شرکت صاحب امتياز نفتش بابت هر تن نفت، ۲۳/۵ شیلینگ دریافت می‌کرد. تفاوت فاحش را زمانی درمی‌یابیم که بدانیم در همان زمان، استعداد تولید یک چاه ایران معادل ۲۰۰۰ چاه در ونزوئلا بود.

۳. مصدق در این شرایط از سیاست برکنار بود.

۴. مکی به مصدق می‌گوید: «چون شما در قرارداد نفت شمال (قرارداد قوام - سادچیکف) مداخله تام داشتید و تحریم نفت شمال به دست شما صورت قانونی گرفته، برای اینکه متهم به سیاست یک‌جانبه نشوید، عقیده خود را در مورد قرارداد الحاقی اظهار کنید.» (مدنی، همان، ص ۳۴۴)

۵. البته شهید آیت معتقد است که دکتر مصدق به طور ضمنی با این قرارداد اعلام توافق کرده است. (آیت، همان، ص ۵۶ - ۵۲)

با پایان گرفتن دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، مصدق - که مدتی از سیاست کناره گرفته بود - به دعوت اقلیت مجلس پانزدهم، وارد سیاست شد و در اولین گام، به همراه ۱۸ نفر دیگر به عنوان اعتراض به دخالت دولت در انتخابات مجلس شانزدهم در دربار متحصن شد. همزمان، سید حسین امامی، عضو گروه فداییان اسلام، هژیر، وزیر دربار، عامل اصلی تقلب در انتخابات را در ۱۳/۸/۱۳۲۸ ترور کرد.^۱ این امر، وحشتی را بر دربار مستولی کرد که در نتیجه آن، دولت مجبور شد انتخابات را باطل اعلام کند. با ابطال انتخابات تهران و تجدید آن، مصدق، کاشانی (که در این شرایط، در خارج از کشور تبعید بود)^۲ و شش عضو دیگر گروه متحصنان در دربار به مجلس شانزدهم راه یافتند. گروه متحصن در دربار، در مجلس شانزدهم نطفه جبهه ملی را تشکیل دادند و برنامه خود را به طور رسمی در ۲۵/۱۲/۱۳۲۸ اعلام کردند.

با استعفای منصور، سپهبد رزم‌آرا به رغم میل شاه جوان در ۵/۴/۱۳۲۹ به نخست‌وزیری رسید^۳ و صریحا اعلام کرد: «تا من زنده‌ام نفت ملی نمی‌شود؛^۱ اگر ناچار بشوم، مسجد را بر

۱. مکی، بقایی، حایری‌زاده، آزاد، سید مصطفی کاشانی و تنی چند از دوستان او نیز به جرم دخالت داشتن در این ترور دستگیر شدند.

۲. وی در ۲۹/۳/۱۳۲۹ پس از ۱۸ ماه تبعید، وارد ایران شد و کمی بعد، بیانیه‌ای صادر کرد که در آن آمده بود: «نفت ایران متعلق به ملت ایران است و به هر ترتیبی که بخواهد نسبت به آن رفتار می‌کند و قراردادی که با اکراه و اجبار تحمیل شود، هیچ نوع ارزش قضایی ندارد.» (گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران در اروپا، روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت (پاریس: بی‌نا، ۱۳۵۸)، سند ش ۶، ص ۴۹ و ۵۰).

۳. محمدرضا شاه به هیچ‌وجه با انتصاب رزم‌آرا به نخست‌وزیری موافق نبود. نفوذ و اعتبار روزافزون جبهه ملی در میان طبقات مردم و همچنین ترور هژیر (وزیر دربار) توسط فداییان اسلام وابسته به آیت‌الله کاشانی و... رد لایحه قرارداد الحاقی، او را ناگزیر به قبول زمامداری رزم‌آرا کرد، ولی همواره نسبت به او بی‌مناک بود؛ زیرا سپهبد جوان، باهوش، جاه‌طلب و آشنا به زدوبندهای سیاسی، تنها افسری بود که اگر زنده می‌ماند و طوفان نفت را از سر می‌گذراند، برای از میان برداشتن شاه، تردید به خرج نمی‌داد. (روزنامه نیویورک تایمز، ۸ مارس ۱۹۵۱)، نقل از: غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸)، ص ۱۳۰.

سرکاشانی و مجلس را بر سر اقلیت^۲ خراب می‌کنم.»^۳ دولت رزم‌آرا، لایحه گس - گلشائیان را که در مجلس پانزدهم تصویب نشده بود، به مجلس شانزدهم (کمیسیون نفت به ریاست مصدق) داد و کمیسیون نفت مدتی بعد نظرش را راجع به رد لایحه رسماً اعلام کرد. به رغم این، دولت رسماً اعلام موافقت خود با لایحه را اعلام کرد، هرچند، مدتی بعد در ۱۳۲۹/۹/۱۹ گزارشی دائر بر رد لایحه الحاقی مذکور تقدیم مجلس کرد.

اعلام موافقت دولت با لایحه گس - گلشائیان باعث شد تا در جلسه‌ای که به درخواست گروه فداییان اسلام با جبهه ملی برقرار شده بود، میان آن دو گروه پیمانی بسته شود که بر اساس آن، فداییان اسلام متعهد شده بود تا رزم‌آرا را از سر راه بردارد و متقابلاً جبهه ملی متعهد شده بود که در راه اجرای احکام اسلام و ملی کردن نفت بکوشد.^۴ متعاقب آن، فداییان به وعده خود عمل کرد^۵ و رزم‌آرا را ترور کرد.^۶ یک روز پس از قتل رزم‌آرا، کمیسیون نفت مجلس به ملی شدن صنعت نفت، به اتفاق آراء، رأی داد^۷ و این امر در ۱۳۲۹/۱۲/۲۹، به تصویب نهایی

۱. غلامحسین فروهر، وزیر دارایی رزم‌آرا نیز مواضع تندی علیه ملی شدن صنعت نفت گرفت.
۲. حسین مکی درباره خاطرات آن ایام می‌نویسد: «در دوره رزم‌آرا در مجلس متحصن بودیم، دکتر مصدق هم دو سه شب در آنجا با ما بود، اما چون مصدق بر حسب اخباری که به او رساندند، وضع را خطرناک دید، با این عنوان که: «مريضم!» رفت... ایشان اصلاً ۲ ماه به مجلس نیامد تا اینکه رزم‌آرا کشته شد. (مکی، همان، ص ۱۰).
۳. ناگفته‌ها؛ خاطرات شهید مهدی عراقی، ص ۷۰. نقل از: منصور مهدوی، کشف تاریخ، ج ۱ (نیمه پنهان، ج ۲۱)، (تهران: کیهان، ۱۳۸۴، چ ۱)، ص ۲۸۵.
۴. روح‌الله حسینیان، نقش فداییان اسلام در تاریخ معاصر ایران (تهران: شاهد، ۱۳۸۴، چ ۱)، ص ۴۰، نقل از: محسن نصری، ایران؛ دیروز، امروز، فردا (کتاب در دست چاپ)، ص ۶۴.
۵. رزم‌آرا در خود درباره هم مخالفان جدی‌ای داشت که درصدد حذفش بودند؛ به عنوان مثال سرلشگر ارفع و سرتیپ دیهیمی و حتی خود شاه به دنبال عزل و بلکه حذف رزم‌آرا بودند.
۶. پس از رزم‌آرا، حسین علاء به نخست‌وزیری رسید که با پیغام نواب صفوی، مجبور به استعفا شد و زمینه برای نخست‌وزیری مصدق مهیا گشت.
۷. با اینکه اکثریت مجلس شانزدهم و حتی کمیسیون نفت آن، منتخب واقعی مردم نبودند و با ملی شدن صنعت نفت

مجلس شورای ملی رسید^۱ و به تبع آن، در تاریخ ۱۳۳۰/۲/۹ لایحه‌ای ۹ ماده‌ای^۲ در مجلس سنا به تصویب رسید که بر اساس آن، هیئتی - معروف به هیئت مختلط - مرکب از نمایندگان مجلسین سنا و شورا، به خلع ید از شرکت نفت انگلیس پرداختند و اساسنامه شرکت ملی نفت را تنظیم کردند. این اقدام مجلس، خشم انگلیس، روسیه و امریکا را برانگیخت. در تاریخ ۱۳۳۰/۳/۱۰ رئیس جمهور امریکا پیامی خطاب به دکتر مصدق فرستاد و ضمن اظهار نگرانی از اختلافات میان ایران و انگلیس، توصیه کرد ایران در مسیر مجاهدت برای ملی کردن صنعت نفت، بنا را بر مذاکرات دوستانه با نمایندگان انگلیس بگذارد.^۳

۱. اقدامات آیت‌الله کاشانی برای ملی شدن صنعت نفت

در تمام مراحل که ملی شدن صنعت نفت طی کرده، آیت‌الله کاشانی نقش محوری و رهبری داشته است. وی با فشارهای سیاسی‌ای که به پشتوانه قوی مردمی خود داشت، باعث می‌شد

نیز مخالف بودند، فشار افکار عمومی از یک سو و ترور رزم‌آرا، به ویژه پس از اظهارات آقای کاشانی در مصاحبه مطبوعاتی‌اش درباره ادامه ترور کسانی که با ملی شدن نفت مخالف‌اند، از سوی دیگر، باعث شد تا کسی جرئت نکند که ساز مخالفت با ملی شدن نفت را بزند.

۱. در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، رادیو بی‌بی‌سی در تفسیری اعلام کرد: «امروز پارلمان ایران پیشنهاد ملی کردن نفت در سراسر کشور را تصویب کرد. این پیشنهاد از طرف عده معدودی از مرتجعین و ثروتمندان و همچنین عده‌ای از ملاهای متعصب، که در رأس آنان سید ابوالقاسم کاشانی قرار گرفته است، پشتیبانی می‌شود. چند نفر منفی‌باف که عده‌ای از جوانان ساده‌لوح از آنان پیروی می‌کردند فریاد می‌زدند: «نفت ایرانی برای ایرانی»، ولی هیچ‌کس نگفت چطور ممکن است که ایران نفت خود را اداره کند؟ فقط کسانی از قبیل رزم‌آرا می‌دانستند اداره کردن نفت به دست ایرانی عملی نیست و با پیشنهاد ملی کردن مخالفت می‌کردند.» (روزنامه شاهد (۱۳۲۹/۱۲/۲۹)، نقل از: نجاتی، همان، ص ۱۲۷ و ۱۲۸).

۲. برای اطلاع از اصول مواد نه‌گانه، نک: فواد روحانی، تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران (تهران: شرکت

سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۲)، ص ۱۱۲ - ۱۱۰.

۳. روحانی، همان، ص ۱۲۳.

تا سایر طرفداران ملی شدن صنعت نفت - از مصدق و یارانش گرفته تا مردم عادی - از ادامه راه بازمانند و استقامت ورزند و مخالفان ملی شدن صنعت نفت - چه رجال سیاسی داخلی و چه سفارت‌های بیگانه - نتوانند کاری از پیش ببرند. آیت‌الله کاشانی از تبیین مفاسد اقتصادی کارگزاران دولتی و وضعیت اسفبار اقتصادی جامعه شروع کرد و کم‌کم طرح ملی شدن صنعت نفت را مطرح نمود.

به عنوان مثال؛ وی در ۱۳۲۶/۱۰/۱۹، در یک مجلس عزاداری که به مناسبت اربعین حسینی(ع) برگزار شده بود، با گفتن مطالبی در خصوص وضعیت اسفبار اقتصاد، از قبیل «وضع فعلی ما غیرعادی است، مملکت رو به ویرانی می‌رود، ثروت مملکت را زمامداران ما می‌ربایند... متأسفانه تجارت مسلمانان به دست چند نفر یهودی اجنبی افتاده است»، مردم را به شدت نسبت به وضعیت اقتصاد مملکت و فساد اقتصادی زمامداران، نفوذ یهودی‌ها و... تحریک نمود. آیت‌الله کاشانی پس از این تاریخ، تا زمان واقعه ۱۳۲۷/۱۱/۱۵، که ناصر فخرآرایی (خبرنگار روزنامه پرچم اسلام) به سوی شاه تیراندازی کرد و به تبع آن ایشان به لبنان تبعید شد، به مناسبت‌های مختلف، علیه دولت، مفاسد اجتماعی، کارگزاران فاسد و بیگانگان به افشاگری می‌پرداخت. وی مجدداً در ۱۳۲۹/۳/۲۹ در حالی که غیاباً از جانب مردم تهران به نمایندگی مجلس شانزدهم انتخاب شده بود، وارد ایران شد و مورد استقبال بی‌نظیری قرار گرفت.^۱ وی کمی بعد، بیانیه‌ای علیه قرارداد گس - گلشائیان صادر کرد که در آن آمده بود: «نفت ایران متعلق به ملت ایران است و به هر ترتیبی که بخواهد نسبت به آن رفتار می‌کند و قراردادی که با اکراه و اجبار تحمیل شود، هیچ نوع ارزش قضایی ندارد».^۲

در ۱۳۲۹/۴/۵ یعنی ۷ روز پس از ورود آیت‌الله کاشانی به ایران، منصور استعفا داد و

۱. برای اطلاع بیشتر از شرح این استقبال تاریخی، نک: گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران در اروپا، همان،

سند ش ۶، ص ۴۹ و ۵۰.

۲. مدنی، همان، ص ۳۴۸.

رزم آرا روی کار آمد. آیت الله کاشانی در ۱۳۲۹/۱۰/۸ و ۱۳۲۹/۱۱/۶ جلساتی^۱ علیه رزم آرا - که به دلیل اینکه معتقد بود ملت ایران شایستگی ساختن لوله‌نگ را هم ندارد به شدت با ملی شدن صنعت نفت مخالف بود - برگزار کرد و در قطعنامه پایانی آنها، از «ملی کردن صنعت نفت به عنوان یک خواسته عمومی» یاد نمود.^۲ وی حتی طی بیانیه‌ای مبسوط به شرح زیر، اعلام کرد:

۱. کشورهای اسلامی دریافته‌اند که میراث غرب برای آنها چیزی جز «بی‌دینی، نفاق، ظلم، فساد، فحشا و...» نبوده است، از این رو، دیگر ادامه سلطه کشورهای غربی - از طریق حمایت از خیانتکاران وطن‌فروش، انتخابات فرمایشی و تحمیلی، حکومت‌های نظامی و... - بر جهان اسلام ممکن نیست.

۲. زعمای دینی به این نتیجه رسیده‌اند که باید نفت ایران ملی شود تا منافع آن به عموم مردم برسد. ملی کردن منابع، کاری است که خود کشورهای اروپایی از جمله انگلیس، برای بهره‌برداری بیشتر آنها به نفع شهروندانشان انجام می‌دهند.

۳. استعمارگران در برابر خواست ملی شدن صنعت نفت ما هیچ مقاومتی نمی‌توانند بکنند، همچنان که در برابر آزادی‌طلبی‌های هندوستان، پاکستان، برمه، مصر، ایرلند و... دولت جبار انگلیس از ظلم و ستمکاری خود اضطراب دست برداشته و دریافته که اگر به مظالم استعماری خود خاتمه ندهد، نتایج وخیم آن مستقیماً عاید خود او خواهد شد.

۱. میتینگ‌هایی که آیت الله کاشانی برگزار می‌کرد به شدت شلوغ می‌شد؛ چرا که وی علاوه بر نفوذی که در توده مردم داشت، به علت شجاعتی که که از خود نشان می‌داد، جوانان لات زورخانه‌ها نیز مریدش بودند. آیت الله سید مرتضی مستجابی در این خصوص می‌نویسد: «آدم‌هایی مثل مهدی قصاب، مصطفی دیوانه، علی تک‌تک، اکبر جیرجیری، رمضان یخی ... تمام اینها عیارهای تهران [بودند که] به خاطر همین خصوصیت شجاعت، مرید آقای کاشانی بودند و روزی که آقای کاشانی میتینگ داشت ما تلفن می‌کردیم مثلاً به مصطفی دیوانه... عمدتاً هر نفر اینها ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر و گاهی تا ۱۰۰۰ نفر آدم می‌آوردند... دولت هم از اینها می‌ترسید...» (آیت الله سید مرتضی مستجابی (گفتگو)، «از هیچ چیز واهمه نداشتیم»، کتاب ماه فرهنگی یادآور، س ۱، ش ۲ (تیر و مرداد ۸۷): ص ۱۳).

۲. روحانی، همان، ص ۹۰.

«به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به صلح جهانی، همه افراد مملکت بخواهند که صنعت نفت ایران در مناطق کشور بدون استثنای ملی اعلام شود... و از آقایان نمایندگان وطن پرست... جز این انتظاری نیست که در وصول به این مقصود بذل وجود نمایند.^۱

محتوای این اعلامیه از جانب دکتر بقایی^۲ در قالب طرحی به مجلس تقدیم شد، اما چون دارای ۱۱ امضا بود و به حد نصاب ۱۵ امضا نرسید، مطرح نشد. در ۱۳۲۹/۱۲/۱۶ رزم آرا توسط خلیل طهماسبی، از اعضای جمعیت فداییان اسلام، ترور شد و آیت الله کاشانی طی یک مصاحبه مطبوعاتی با دلمر (خبرنگار روزنامه دیلی اکسپرس) ضمن دفاع از قاتل رزم آرا^۳ در پاسخ به این سؤال که «آیا این عمل ترور ادامه خواهد یافت؟»، اعلام کرد: «تا وقتی که خیانتکاری، از طرف هیئت حاکمه ادامه داشته باشد و کسانی در هیئت حاکمه بخواهند به نفع اجانب و به ضرر ملت ایران اقدام کنند، ملت ایران هم از تنبیه و مجازات خائن قصور نخواهد ورزید».

آیت الله کاشانی در این مصاحبه در پاسخ به سؤال خبرنگار که «اگر اعلیحضرت شاهنشاه در اعمال رزم آرا با جانشینان او شرکت و دخالت داشته باشند، نسبت به ایشان چگونه قضاوت

۱. گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران در اروپا، همان، سند ش ۸، ص ۵۴ و ۵۵.

۲. دکتر بقایی شخصیتی تودار داشته است. شاه درباره توداری وی گفته بود: «بقایی مثل سگ نازی آباد می ماند»، یعنی به جز وقت ضرورت پارس نمی کند. از طرف دیگر، به دلیل ملاقاتی که بقایی به هنگام تبعید در زاهدان با امریکایی ها داشته، برخی وی را متهم به ارتباط با امریکا می کنند.

(نک: حسین مکی، آمریکا و انگلیس زمینه ساز آمدن قوام بودند، همان، ص ۱۱).

۳. آیت الله کاشانی در دفاع از خلیل طهماسبی (قاتل رزم آرا) می گوید: «این عمل به نفع ملت ایران بود و این گلوله و ضربه عالی ترین و مفیدترین ضربه ای بود که به پیکر استعمار و دشمنان ملت ایران وارد آمد. قاتل رزم آرا باید آزاد شود؛ زیرا این اقدام او در راه خدمت به ملت ایران و برادران مسلمانش عملی شده است. و چون در حکومت ملی، قضاوت افکار عمومی محترم است و رزم آرا را افکار عمومی ملت ایران محکوم کرده است، در حقیقت، حکم اعدام رزم آرا را افکار عمومی ملت ایران صادر کرده است و شما می دانید که هیئت حاکمه و قوانین اجتماعی هر کشور مولود افکار عمومی مردم آن کشور می باشد و خلیل طهماسبی مجری اراده قاطبه ملت ایران بوده است.»

در تمام مراحل ملی شدن صنعت نفت طی کرده، آیت‌الله کاشانی نقش محوری و رهبری داشته است. وی با فشارهای سیاسی‌ای که به پشتوانه قوی مردمی خود داشت، باعث می‌شد تا سایر طرفداران ملی شدن صنعت نفت - از مصدق و یارانش گرفته تا مردم عادی - از ادامه راه بازمانند.

می‌کنید و چه خواهید کرد؟» به صورت دوپهلوی و کلی جواب می‌دهد: «به طور کلی شاه در حکومت ملی مسئول نیست»؛ آیت‌الله کاشانی با این پاسخ خود، برخوردی مشابه با برخورد رزم‌آرا را در خصوص شاه منتفی نمی‌داند.

وی در پاسخ به این سؤال که «آیا در ضمن ملی شدن صنایع نفت جنوب، آن جناب موافقت دارند که مهندسین و کارمندان انگلیسی شرکت نفت برای استخراج نفت جنوب با ایرانی‌ها همکاری کنند؟» می‌گوید:

سرچشمه اکثر بدبختی‌های ملت ایران از عمال شرکت نفت است که در شئون مختلف مملکت ما دخالت‌های ناروا می‌کنند. من معتقدم اگر انگلیسی‌ها حاضر شوند دو برابر آنچه از نفت ایران می‌برند به ما بدهند، باز هم باید دست آنها حتماً از صنایع نفت ایران قطع شود... ما با دولت انگلستان جنگ نداریم و اوضاع دنیا و موقعیت بین‌المللی هم به دولت انگلستان دیگر فرصت و اجازه نخواهد داد که کشتی‌های جنگی خود را به ایران بیاورد و مملکت ما را تهدید نماید.

آیت‌الله کاشانی در خصوص ارجاع پرونده ایران به دیوان لاهه - امری که بعدها اتفاق افتاد - می‌گوید:

مدتی است کاپیتولاسیون الغا شده است و اگر در داخل کشور ایران دعوا یا اختلافی میان خارجی‌ان و ایرانی‌ها پیشامد کند، آن دعوا باید در محاکم ایرانی مطرح شود و مورد قضاوت قرار گیرد. آنچه هم که در قرارداد ۱۹۳۳م آمده که در صورت دعوا،

پرونده باید به دیوان لاهه ارجاع داده شود، به دلیل غیرقانونی بودن و تحمیلی بودن این قرارداد، که هم صریح کلام امضاکننده آن که الان رئیس مجلس سنا می باشد (تقی زاده) و هم اعترافات مکرر خود انگلیسی ها در خصوص دیکتاتوری بودن رضاشاه بر این امر دلالت دارد - قابل اجرا نخواهد بود.



آیت الله کاشانی در پاسخ به این سؤال که «چه مقدار کمونیسم برای ایران خطرناک است؟» پاسخ می دهد:

اگر خطر بلشویکی و کمونیسم هم متوجه مملکت ما بشود یا شده باشد، تقصیر انگلیسی ها است برای این که عمال شرکت نفت در انتخابات دخالت می کنند و در تعیین و انتخاب اعضا و رؤسای مؤثر ادارات دولتی و پست های حساس دخالت دارند و از وزیران و زمامداران نفع طلب خائن حمایت می کنند و در نتیجه روز به روز تحمیل و فشار به طبقات زحمتکش و اصناف و بازرگانان شریف زیادتیر می شود، فقر و فساد

اخلاقی توسعه می‌یابد و فقر و فساد اخلاق هم زمینه را برای ایجاد رشد افکار و اعمال بلشویکی و کمونیستی مهیا و آماده می‌سازد.^۱

در حقیقت، این مصاحبه آیت‌الله کاشانی - به ویژه حمایت قاطع وی از قاتل رزم‌آرا - تیر خلاصی به شرکت نفت انگلیس و آخرین حلقه از سلسله عللی بود که منجر به ملی شدن صنعت نفت گردید. مقام معظم رهبری، آیت‌الله خامنه‌ای، در خصوص نقش آیت‌الله کاشانی در نهضت ملی شدن صنعت نفت می‌فرماید:

در مورد حادثه سیام تیر باید عرض کنم که این حادثه مورد یک تحریف بزرگ تاریخی قرار گرفته است؛ روزی که در حقیقت باید روز کاشانی اسم پیدا می‌کرد و روز حضور فقاقت اسلام و حضور مظهریت دین و عواطف دینی در صحنه مبارزات سیاسی می‌بود... ماجرای نهضت ملی ایران را... باید تقریباً وابسته به مرحوم آیت‌الله کاشانی دانست... مردم که در ماجراهای مصدق و قبل از روی کار آمدن مصدق، اجتماعات بزرگی را تشکیل دادند... با یک انگیزه‌ای آمده بودند و آن، انگیزه دینی بود. اگر مرحوم آیت‌الله کاشانی را از نهضت ملی کنار می‌گذاشتیم... یقیناً چیزی به نام نهضت ملی در کشور ما به وجود نمی‌آمد... اگر مرحوم آیت‌الله کاشانی نبود، اگر نمایندگان مرحوم آیت‌الله کاشانی در سال ۱۳۳۰ نبودند که آنها را به تمام شهرها یا اغلب شهرها می‌فرستاد... یقیناً این اجتماعات تشکیل نمی‌شدند؛ این نقش مرحوم آیت‌الله کاشانی بود... اگر مرحوم کاشانی نبود، مصدق یک گوشه‌ای نشسته بود و در صحنه سیاست هم نبود و کاری

۱. گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران در اروپا، همان، سند ش ۸۶، ص ۶۵؛ حسنین هیکل که ۲ روز پس از ترور رزم‌آرا با آیت‌الله کاشانی ملاقات داشته است، می‌نویسد که آیت‌الله به وی گفته است: «ما می‌خواهیم انگلیسی‌های سگ، مملکت ما را ترک کنند... سگ‌های انگلیسی استقلال را از ما گرفتند همان‌طور که قرآن را از ما گرفتند... به زودی یاران خیانتکار انگلیس می‌میرند و دستشان کوتاه می‌شود. همین ۲ روز پیش، دست یکی از آنها را کوتاه کردیم و بقیه باید منتظر باشند. قتل رزم‌آرا به توفیق و الهام از خداوند صورت گرفت... به زودی نفت ملی می‌شود.» (حسنین هیکل، ایران؛ کوه آتشفشان، ترجمه: سید محمد اصفیایی، ص ۸۷ - ۸۸، نقل از: مدنی، همان، ص ۳۵۵ و ۳۵۶)

هم به سیاست نداشت.^۱

۲. اقدامات سایر علما برای ملی شدن صنعت نفت

بیشترین حضور علمای شیعه در نهضت ملی شدن صنعت نفت در بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی جلوه می‌کند که علمای شیعه در آنها حضور مردم در صحنه و دفاع از ایده ملی شدن صنعت نفت را تکلیف شرعی دانسته‌اند؛ اما نکته این است که در آستانه نهضت نفت، دو تن از مراجع بزرگ شیعه یعنی آیت‌الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله آقا حسین قمی به ترتیب در ۱۳۲۵/۸/۱۳ و ۱۳۲۵/۱۱/۱۷ دار فانی را بدرود گفتند و مراجع ثلاث وقت - آیات عظام سید محمدتقی خوانساری، حجت و سید صدرالدین صدر - نیز، اگرچه در زمان نهضت نفت در قید

حیات بودند، اما در شرایط کهرولت سن قرار داشتند و کمتر می‌توانستند در عرصه سیاسی حضور داشته باشند، ضمن اینکه به ترتیب در ۱۳۳۱/۶/۷، بهمن ۱۳۳۱ و دی ۱۳۳۲ به رحمت خدا رفتند. به رغم این، از میان مراجع ثلاث، آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری^۲ در نهضت

انتقاد حضرت امام از آیت‌الله کاشانی به این دلیل است که وی بر جنبه‌های سیاسی نهضت بیش از جنبه دینی آن تکیه کرده است.

نفت شرکت کرد.^۳ قضیه از این قرار بود که پس از رد لایحه قرارداد الحاقی گس - گلشائیان

۱. روزنامه جمهوری اسلامی (۶۲/۴/۲۰).

۲. وی در سال ۱۳۲۹ در همدان، مرحوم و در حرم حضرت معصومه (س)، در قم، مدفون شدند.

۳. اساساً آیت‌الله خوانساری روحیه‌ای مبارز داشته است. وی نخستین بار در جنگ جهانی اول در حالی که ۲۸ سال داشته - در کنار هم‌رزم خود آیت‌الله کاشانی - با انگلیسی‌ها می‌جنگید. اما در جریان جنگ، مجروح و از سوی نیروهای انگلیس به مدت ۴ سال به هندوستان تبعید شد. (محمدحسن رجیبی، علمای مجاهد (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲) ص ۱۹۸).

توسط مجلس شورای ملی، جنبش مردم ایران برای ملی کردن صنعت نفت اوج گرفت. در مقابل، دانشجویان توده‌ای با شعار «الغای بدون قید و شرط امتیاز نفت جنوب» به تظاهرات و زد و خورد با دانشجویان طرفدار ملی شدن صنعت نفت پرداختند و به لحاظ سیاسی خود را در کنار سپهبد رزم‌آرا قرار دادند. در این ایام، با پیشگامی آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری^۱ که از مراجع تقلید وقت بود، فتوایی شرعی به ضرورت ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور به همراه فتاوی مراجع تقلیدی چون آیت‌الله صدر، آیت‌الله حجت و آیت‌الله فیض صادر و باعث شد توده‌های وسیعی از مردم مذهبی کشور به حمایت از ملی شدن صنعت نفت قیام کنند.^۲

آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری در پاسخ استفتائی که از وی در خصوص همراهی یا عدم همراهی با نهضت ملی شدن صنعت نفت شده بود، بدین مضمون می‌نویسد:

پیامبر اسلام در مورد مسلمانی که قبل از مرگش همه اموالش را در راه آزاد کردن بردگان صرف کرده بود، می‌فرماید «اگر این شخص دفن نشده بود، می‌گفتم در قبرستان مسلمانان او را دفن نمایند... برای آنکه چند سر عائله را ... بی‌مئونه گذارده و آنها را در امر معیشت سرگردان نموده است»، چگونه ممکن است اجازه دهیم اجانب نفتی را که متعلق به میلیون‌ها مسلمان است، ببرند و اینها را در امر معیشت سرگردان کنند؟! من اصبح و لم یهتم بامور المسلمین، فلیس بمؤمن و لا مسلم. آیا اهتمام به امور مسلمین مصداقی از این بهتر دارد که میلیون‌ها مسلمان به این فلاکت و با این وضعیت رقت‌بار نباشند. اگر سلب عواطف بشریت از ما نشده بود، می‌بایست خون گریه کنیم... دیگر چه جای عذری برای ما باقی می‌ماند خصوصا با اینکه مثل حضرت مستطاب آیت‌الله کاشانی ... که مجتهدی عادل و باشهامت و دلسوز و فداکار برای مصالح دین و دنیای

۱. آقای کاشانی هر وقت به قم می‌آمدند به منزل ایشان وارد می‌شدند.

۲. نک: نجاتی، همان، ص ۱۱۷.

مردم با این همه جدیت ... مردم را بیدار می‌کنند دیگر مجال عذری برای کسی نمی‌ماند.^۱ از سوی دیگر، آیت‌الله بروجردی در نهضت نفت دخالت کمی داشت.^۲ نهایت چیزی که ایشان در پاسخ دکتر مصدق نوشتند این بود: «موقفیت جنابعالی را در تقویت اسلام و اصلاح امور عامه مسلمین از خداوند تعالی مسئلت می‌نمایم».^۳ برخی از علما هم به پیروی از ایشان، همین قبیل عبارات را نوشتند.^۴ نکته مهم این است که از روحانیان و علما، هیچ‌کس عدم شرکت آیت‌الله بروجردی در نهضت ملی شدن صنعت نفت را به معنای نفی مشروعیت ورود به این ماجرا ندانست،^۵ به همین دلیل در تهران و بیشتر شهرستان‌ها بسیاری از آنها دعوت آیت‌الله کاشانی

۱. گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران در اروپا، همان، سند ش ۹، ص ۵۶ و ۵۷.

۲. البته فتوای آیت‌الله خوانساری باعث شده بود که ایشان اگر دفاع علنی از ملی شدن صنعت نفت نمی‌کنند، مخالفتی نیز با این قضیه نداشته باشند. ایشان به احترام آقای خوانساری - که پس از آقای بروجردی شخصیت برتر علمی و ذی‌نفوذ قم بودند - آقای بروجردی برخی از اقوام خود را که با نهضت نفت درگیر شده بودند، از جمله آقای قوانینی که مسئول حزب زحمتکشان قم شده بودند، منع نکردند.

۳. آقای کاشانی وقتی به قم می‌آمدند، ملاقاتشان با آقای بروجردی در سحرها صورت می‌گرفت تا حساسیتی ایجاد نشود. آقای کاشانی انتظار داشت آقای بروجردی از وی حمایت علنی بکند. از همین‌رو، در یکی از سخنرانی‌هایش در منزل آیت‌الله سید محمود روحانی بدون این‌که نامی از آقای بروجردی ببرند می‌گویند: «اگر من کار بدی می‌کنم چرا با من مخالفت نمی‌کنید، اگر درست قدم برمی‌دارم چرا حمایت نمی‌کنید؟» (حمید سیف‌زاده (گفتگو)، «حوزه باید حمایت بیش‌تری می‌کرد»، کتاب ماه تاریخی یادآور، س ۱، ش ۲ (تیر و مرداد ۸۷)، ص ۱۰۶ و ۱۰۷).

۴. نک: مصدق و حاکمیت ملی، ص ۹۳۹، نقل از: نشست تخصصی روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۵، چ ۱)، ص ۲۸.

۵. ظاهراً آقای بروجردی این‌گونه تشخیص داده بودند که بهتر است ایشان خود مستقیماً وارد ماجرای نفت نشوند، اما این مانع از این نشد که هر جا جلو رفتن کار منوط به دخالت شخص ایشان باشد، همکاری نکنند؛ به عنوان مثال در ماجرای محاکمه آیت‌الله کاشانی، ایشان شخص شاه را تهدید کردند

را لبیک گفتند و تا ماه‌های پایانی دولت دکتر مصدق، او را همراهی کردند، اما با بروز اختلاف میان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق، روحانیان فعال در نهضت ملی شدن صنعت نفت، دو گروه شدند:

نخست دسته‌ای که پس از مشارکت اولیه، به تدریج جانب دکتر مصدق را گرفتند و طبعاً - و به خصوص در شهرستان‌ها - در اقلیت بودند. در این زمینه باید از برخی علمای تهران^۱ از جمله اخوان سید ابوالفضل و سید رضا زنجانی نام برد. کسانی از اتحادیه مسلمین هم، اگرچه با احتیاط، تا روزهای آخر به حمایت دکتر مصدق ادامه دادند.

دسته دوم کسانی بودند که به حامیان آیت‌الله کاشانی و مخالفان دکتر مصدق پیوستند. این عده به همراه کسانی که از ابتدا در این ماجرا وارد نشدند (آیت‌الله بروجردی و دیگر روحانیان ساکت)، بیشتر به دلیل روی کار آمدن کمونیست‌ها و نیز اختلافات گسترده آیت‌الله کاشانی با دکتر مصدق، به مخالفت با مصدق پرداختند. روحانیان اصفهان در این دسته جای دارند. کنار کشیدن آنان، ضربه‌ای برای دکتر مصدق و فرصتی برای بازگشت شاه بود، گرچه آنچه برای این عده اهمیت داشت، نیامدن کمونیست‌ها بود نه بازگشت سلطنت.^۲

در تهران، به جز آیت‌الله کاشانی که محور بود - و نقش ویژه وی در نهضت ملی شدن صنعت نفت به طور مبسوط خواهد آمد - میرزا خلیل کمره‌ای و میرزا محمدباقر کمره‌ای نیز از کسانی بودند که در این نهضت، فعالانه حضور داشتند. در شهرستان‌ها، بیشترین حضور علمای شیعه در نهضت ملی شدن صنعت نفت در بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی جلوه می‌کند که طی

و باعث آزادی آقای کاشانی از زندان شدند و یا در زمانی که آقای کاشانی به علت بدهی زیاد (۱۲ هزار تومان) ناگزیر می‌شود که منزل خود را جهت ادای دیونش بفروشد (حوالی سال ۱۳۳۹)،

آیت‌الله بروجردی با پرداخت تمام دیونشان، وی را از غم و غصه می‌رهاند. (همان، ص ۱۰۷).

۱. اساساً هیئت علمیه تهران جانبدار دکتر مصدق بود و اخوان زنجانی، روضوی قمی و فیروزآبادی از آن گروه به شمار می‌رفتند.

۲. نشست تخصصی روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، ص ۲۹.

آنها حضور مردم در صحنه و دفاع از ایده ملی شدن صنعت نفت تکلیف شرعی دانسته شده است. این بیانیه‌ها و فتاوا - که بعضی متعلق به علمای بزرگ و بعضی متعلق به علمای درجه دوم می‌باشد - به شرح زیر است:

۱. آیت‌الله سید حسن چهارسوقی یکی

از علمای بزرگ اصفهان است که حدود ۳ هفته بعد از اعلامیه آیت‌الله کاشانی مبنی بر لزوم ملی کردن صنعت نفت، طی بیانیه‌ای حمایت خود را از ملی شدن صنعت نفت اعلام کرد:

حرمت تسلیط اجانب و کفار بر مسلمین و اموال و نفوس و اعراض و نوامیس آنها از بدیهیات و مسلمات اولیه [است] و جای هیچ شبهه و تردید نیست: لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً. به حکم عقل قاطع و شرع مطاع، بر هر

از روحانیان و علما، هیچ کس عدم شرکت آیت‌الله بروجردی در نهضت ملی شدن صنعت نفت را به معنای نفی مشروعیت ورود به این ماجرا ندانست، به همین دلیل در تهران و بیشتر شهرستان‌ها بسیاری از آنها دعوت آیت‌الله کاشانی را لبیک گفتند و تا ماه‌های پایانی دولت دکتر مصدق، او را همراهی کردند.

ذی‌حقی واجب و لازم و محتتم است در حدود قدرت و توانایی حفظ حق مشروع خود را بنماید و از تعرض و مزاحمت غیر به تمام قوا دفاع و جلوگیری نماید و اگر عدوانا احدی دست‌اندازی و تصرف غاصبانه نسبت به حق مشروع دیگری نموده باشد، بر صاحب حق لازم است به وسایل مقتضیه احقاق حق مغضوبه خود را نموده از ید غاصب انتزاع کند، ضرر کشیدن مثل ضرر زدن به غیر، حرام است. در این موضوع، پیروی از حکم مطاع و فرمایش متبع حضرت آیت‌الله کاشانی دامت برکاته لازم است. با فرط استحقاقی که خود ملت ایران در این موقع که این‌طور گرفتاری فقر و فاقه و پریشانی هستند و دارند، هیچ منصفی نمی‌گوید که مایه حیات و زندگانی آنها را دیگری ببرد. چراغی که به

خانه رواست، به بیگانه حرام است و فرقی نیست در این جهت بین دولت و ملت، همه در نفع و ضرر شرکت دارند، بلکه دولت لازم است جدیت در قطع ید اجانب و بیگانگان از حقوق مسلم و مشروعه ملت خود نموده، اموال و حقوق مغضوبه مسلمین را از ایادی غاصبین انتزاع و به ذوی الحقوق تسلیم نماید.^۱

۲. آیت الله میرزا کاظم طباطبایی نیز از آیات عظام خطه آذربایجان می باشد که فتوای زیر را در حمایت از نهضت ملی شدن صنعت نفت در ۲۷ ذی الحجه ۱۳۷۰ صادر می کند:

«لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا». در این هنگام تاریک و باریک که تمام ایران قیام کرده اند برای استرداد حقوق حقه خودشان از کفار حربی ... به عموم برادران دینی لازم و واجب است در پشتیبانی حضرت آیت الله کاشانی و جناب آقای دکتر مصدق که مجری امیال قاطبه ملت ایران هستند، کوشا بوده و به مبارزه خودشان ادامه دهند تا ... دارالاسلام از شر کفار محفوظ بماند.^۲

۳. آیت الله بهاء الدین محلاتی از مراجع شیراز در بیانیه خود در حمایت از نهضت ملی شدن صنعت نفت، ضمن غیرمشروع خواندن کلیه قراردادهایی که توسط حکومت های دیکتاتوری بر ما تحمیل شده، می نویسد:

یکی از مقررات دینی که برای جلوگیری از رخنه اجانب در حصار عظمت و شوکت اسلام در قرآن مجید مکررا تأکید شده است، ترک دوستی و مراوده با کفار است: یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا بطانه من دونکم لایألونکم خبالا ودوا ما عنکم، قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر ... یکی از مظاهر مخالف با مضمون این آیات شریفه ... همین واگذار کردن معادن نفت - که منابع مهم ثروت و سیادت در جهان امروز است - به دست اجانب می باشد... قراردادهای تحمیلی سابق بین کشور ایران و کمپانی نفت، چون

۱. سید محمدعلی روضاتی، زندگانی آیت الله چهارسوقی (اصفهان: بی نا، ۱۳۳۲)، ص ۳۱: نشست تخصصی روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، ص ۳۹ و ۴۰؛ علی رهنما، نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی (تهران: گام نو، ۱۳۸۴)، ص ۱۷۰.

۲. خبرنامه شماره ۲ همایش بین المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲): ص ۶ و ۷.

... به دست حکومت‌های جابره که شرعا ... ولایتی بر اهالی مسلمان ... نداشته‌اند [و] برخلاف مصالح مسلمانان بوده، لغو و بی‌اثر است و اکنون هم تهیه وسایل برای کوتاه کردن دست اجانب از سوء مداخله در کار مسلمین و اعاده عظمت استقلال تام کشور... از اهم تکالیف هر مسلمانی است و همکاری با معظمله [آیت‌الله کاشانی] در این مقصود شریف و هدف حیاتی، فریضه ذمه هر مسلمانی است.^۱

۴) در پاسخ به استفتائی که از طرف محترمان و معتمدان تهران و قم و سایر شهرستان‌ها از آقایان حاج سید محمود حسینی روحانی قمی و آیت‌الله حاج شیخ عباسعلی شاهرودی،^۲ راجع به ملی شدن صنعت نفت به عمل آمده، می‌فرمایند:

معلوم است سؤال در موضوع ملی شدن صنعت نفت از جهت عناوین اولیه این موضوع نیست، زیرا نفت و معادن آن، ملک مسلمین و مال ایرانیان است... با توجه به اینکه حضرت آیت‌الله حاج سید ابوالقاسم کاشانی که از اول عمر و زندگانی خود اشتغال به اصلاح امور مسلمین و خیرخواهی مردم و مبارزه با دشمنان دین و دنیای مسلمین بوده‌اند و در مقام دفاع از حقوق حقه ایرانیان از هیچ‌گونه فداکاری و مبارزه دریغ ننموده‌اند و با اطلاع کاملی که از سیاست دارند و در رأس این نهضت مقدس قرار گرفته‌اند... راهی برای شبهه باقی نمی‌ماند. بنابراین، بر تمام مسلمین و هموطنان عزیز حتم و لازم است که نهایت سعی و کوشش را مبذول دارند تا گریبان خود را از چنگال جابرانه اجانب، خلاص ... نمایند.^۳

۵. آیت‌الله سید نورالدین هاشمی شیرازی^۴ که در آستانه نهضت نفت، مرجع علمی

۱. روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۱۰، ص ۵۸.

۲. وی (۱۳۲۸ - ۱۳۲۰ ق) در این زمان از علما و مراجع درجه دوم قم بودند.

۳. روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۱۱، ص ۵۹.

۴. وی در ۱۸ سالگی به درجه اجتهاد نایل شده است و مفتخر به کسب حدود ۲۰ اجازه اجتهاد از بزرگانی چون سید محمدکاظم یزدی، میرزا محمدتقی شیرازی، شریعت اصفهانی، آقا ضیاء عراقی، علامه نایینی، سید ابوالحسن اصفهانی و... می‌باشد.

دارالحکومه شیراز بوده است، در مسجد وکیل شیراز منبر رفته و پس از حمایت از نهضت ملی شدن صنعت نفت، جمله معروف «مصدق، مصدق است» را می‌گوید که پس از آن تاریخ، به صورت ضرب‌المثل درمی‌آید.^۱

حزب برادران آیت‌الله نورالدین در جریان نهضت ملی، ابتدا مانند همه نیروهای دیگر به حمایت از دکتر مصدق پرداخت، اما به دلیل دشواری‌هایی که پیش آمد، در ادامه با دکتر مصدق به مخالفت برخاست و به همین جهت با مرحوم حسام‌الدین فال‌اسیری که در برابر حزب برادران، تشکل حزب‌الله را ایجاد کرده بود،^۲ درگیر شد به طوری که یکی به حمایت از مصدق، دستور می‌داد بازار را تعطیل کنند و سید نورالدین امر می‌کرد آن را بگشایند.^۳

۶. آیت‌الله حاج شیخ باقر رسولی - عالم و پیشوای مردم گیلان - در پاسخ به استفتای عده‌ای از متدینان، می‌نویسد:

لزوم استرداد حقوق مغضوبه از ستمکاران ضروری و مجمع علیه جمیع دیانات و اقوام و ملل مختلفه می‌باشد... بنابراین، پیروی و همکاری با حضرت آیت‌الله کاشانی... و هر سازمانی که علیه ستمکاران تأسیس شده، لازم و متحتم است.^۴

۷. آیت‌الله حاج شیخ محمدرضا کلباسی - از علمای بزرگ مشهد - در پاسخ به استفتائی در مورد ملی شدن صنعت نفت می‌نویسد:

طلب حق و گرفتن آن از وظایف اولیه هر مسلمانی است... معادن نفت ایران حق اولیه

۱. برگرفته از سخنرانی حجت‌الاسلام سید معز حسینی شیرازی فرزند آیت‌الله سید نورالدین حسینی شیرازی در همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، نقل از: خبرنامه شماره ۲ همایش مذکور، ص ۵.

۲. نک: بهروز طیرانی، اسناد احزاب سیاسی در ایران (۱۳۳۰ - ۱۳۲۰)، ج ۱ (تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۶، چ ۱)، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

۳. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران، ص ۶۵.

۴. نشست تخصصی روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، ص ۱۶.

ایرانیان است... زبونی و سستی خود ما باعث شده که این ثروت هنگفت ملی سال‌ها به رایگان در اختیار دیگران باشد و غاصبانه حق مشروع ما را تاراج نمایند. امروز بر فرد فرد مسلمانان واجب است که از موقعیت استفاده و نسبت به استیفای حقوق حقه خود از شرکت نفت و ملی شدن آن مجاهدت و مساعی جمیله حضرت آیت‌الله کاشانی را پشتیبانی نمایند.^۱

۸. نگاه حضرت امام(س) به نهضت ملی شدن صنعت نفت، نگاهی ویژه است. ایشان به هر دو رهبر ملی و مذهبی این نهضت، انتقاداتی داشتند. وی، مصدق را به دو دلیل مورد انتقاد قرار می‌دادند؛ اولاً به این علت که هنگامی که در اوج قدرت بود و می‌توانست شاه را از بین ببرد این کار را نکرد و ثانیاً به این دلیل که مجلس هفدهم را به تعطیلی کشاند تا راه قانونی برای تعیین نخست‌وزیر از سوی شاه باز شود. حضرت امام نسبت به آیت‌الله کاشانی نیز انتقاداتی دارند هرچند در مورد او فرموده بودند که «آقای کاشانی برای اسلام کار می‌کرد»^۲ و حتی از سوابق مبارزاتی ایشان در عراق ضد انگلیسی‌ها به نیکی یاد می‌کردند.^۳ انتقاد حضرت امام از آیت‌الله کاشانی به این دلیل است که وی بر جنبه‌های سیاسی نهضت بیش از جنبه دینی آن تکیه کرده است؛^۴ این انتقادی بود که فداییان اسلام نیز به آیت‌الله کاشانی داشتند.

در مجموع، امام از جنبش ملی، ذهنیت خوبی نداشت؛ چرا که نه تنها در اسلامیت که در ملی بودن واقعی آنان نیز تردید داشت. به همین دلیل می‌فرماید: «ما از این ملی‌ها هیچی ندیدیم جز

۱. همان، ص ۱۶ و ۱۷.

۲. در جستجوی راه امام از کلام امام، دفتر پنجم، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰، چ ۲)، ص ۲۳.

۳. نک: صحیفه نور، ج ۱۸، ص ۱۸۱.

۴. در خلال نهضت کاشانی و دکتر مصدق که جنبه سیاسی نهضت قوی‌تر بود، در نامه‌ای به [آیت‌الله] کاشانی نوشتم که لازم است برای جنبه دینی نهضت، اهمیت قائل شود. او به جای اینکه جنبه مذهبی را تقویت کند و بر جنبه سیاسی چیرگی دهد، به عکس رفتار کرد. (صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۲۱).

خرابکاری»^۱.

علاوه بر این بزرگواران، می‌توان به بیانیه‌های حجت‌الاسلام حاج سید حسین خادمی، آیت‌الله طالقانی، حاج شیخ مرتضی مدرسی اردکانی، حاج سید مصطفی سیدالعراقین و آیت‌الله حاج شیخ مهدی نجفی درباره ملی شدن صنعت نفت و فتوای لزوم خلع ید از شرکت نفت انگلیس توسط آیت‌الله فقیه سبزواری، از علمای مشهد، نیز اشاره کرد.^۲

در مشهد، برخی شخصیت‌های روحانی مثل محمدتقی شریعتی، علی‌اصغر عابدزاده،^۳ محمود حلبی و... نیز سخت از نهضت ملی دفاع می‌کردند.^۴

در اصفهان، هیئت علمیه اصفهان علاوه بر آنکه طی سال‌های ۳۲ - ۲۹ سهم عمده‌ای در فعالیت برای ملی شدن صنعت نفت و تبعات آن داشت به معرفی کاندیدا برای مجلس نیز می‌پرداخت. از آن جمله، اطلاعیه‌ای است که به مناسبت کاندیداتوری سید محمود دفتریان، مشهور به لسان‌الواعظین، برای شهرضا و لنجان صادر کردند. هیئت علمیه اصفهان بعد از درگذشت آیت‌الله چهارسوقی، به ریاست آیت‌الله خادمی به فعالیت خود ادامه داد.^۵

۳. اقدامات آیت‌الله کاشانی پس از ملی شدن صنعت نفت

بر هیچ یک از محققان تاریخ معاصر پوشیده نیست که اگر فعالیت‌های آیت‌الله کاشانی نبود،

۱. صحیفه نور، ج ۱۲، ص ۳۴۷.

۲. غلامرضا جلالی، تقویم تاریخ خراسان، ص ۱۱۸، نقل از: نشست تخصصی روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، ص ۱۷.

۳. علی‌اصغر عابدزاده (۱۲۹۰ - ۱۳۶۵خ) در مشهد مهدیه را تأسیس کرد و رهبری بخشی از هیئت‌های مذهبی را عهده‌دار شد. وی همچنین انجمن پیروان قرآن را تأسیس کرد که در آن سال‌ها رونق زیادی داشت و جمعیت، جوانان زیادی را که حس سیاسی هم داشتند، به خود جذب کرد.

۴. نک: جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران، ص ۵۶ و ۵۷.

۵. جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران، ص ۶۰.

اولا مصدق و جبهه ملی نمی‌توانستند فشارهای انگلیس و مخالفان داخلی ملی شدن صنعت نفت را تحمل کنند،^۱ ثانيا بر فرض مقاومت مصدق و طرفدارانش و ملی شدن صنعت نفت، امکان تثبیت و به ثمر رساندن نهایی آن منتفی بود. برخی از فعالیتهای آیت‌الله کاشانی برای تثبیت ملی شدن صنعت نفت، عبارت است از:

۱- ۳. دعوت به همکاری با هیئت خلع ید و پرهیز از اختلاف و تفرقه

وقتی مأموران انگلیسی از طریق تحریک کارکنان و کارگران شرکت نفت، در کار هیئت خلع ید کارشکنی می‌کردند و حتی کارگران را به تحصن وامی‌داشتند، آیت‌الله کاشانی پیام‌هایی به مضمون زیر برای کارمندان و کارگران شرکت نفت خوزستان فرستاد:

آیت‌الله کاشانی طی بیانیه‌ای اعلام داشت، در صورت تهدید نظامی ایران از سوی انگلستان، فتوای جهاد صادر خواهم کرد و از هر کمکی که هر دولتی به ما بدهد، به شرطی که آن کمک به ضرر ما نباشد، استقبال می‌کنیم.

۱. ۲۰۰ سال، ایران و ایرانیان در زیر یوغ و مظالم اجنبی روز خوش ندیده و مخصوصا در ۵۰ سال اخیر که مسلط به نفت جنوب و امر حیاتی ما گردیده، روز به روز ظلم و جور و فقر و فلاکت و بیچارگی و فساد اخلاق و سیه‌روزی فزون‌تر و عده نفوس کمتر شده.

۲. انتظار دارم بیش از پیش در اتحاد و اتفاق و حفظ انتظامات و پشتیبانی از دولت جناب آقای دکتر مصدق و هیئت

۱. در اسناد و آرشیو انگلیس آمده است که: «نفوذ کاشانی باعث شد که دکتر مصدق از راه مبارزه با انگلیسی‌ها منصرف نشود و دولت ایران شناسایی خود را از اسرائیل پس بگیرد و به این ترتیب، ایران وارد صف متحد دول عربی و اسلامی گردد.» (روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۳۰، ص ۸۴)

محترم خلع ید که ثمرات نیکوی آن عاید عموم ملت ایران می‌شود جدیت نمایند.

۳. برای قطع ید شرکت نفت در امور ایران، سال‌ها انواع مصائب و مشقتها تحمل شده تا به همت ملت و مجلسین شورا و سنا، قانون ملی شدن صنعت نفت تصویب شد. اجرا و عملی شدن آن و قطع کامل ایادی غاصبانه شرکت نفت انگلیس از این ماده حیاتی، موقوف به مجاهدت ملت است و مجاهدت ملت، خودداری از هرگونه اعتصاب و موجبات اغتشاش و پیروی نکردن از دسایس و حيله آنها و سایر مفسدین است.



همچنین وقتی ایادی شرکت نفت انگلیس تلاش کردند تا میان مردم تخم نفاق و اختلاف بکارند و از این طریق وحدت و همدلی آنها در خصوص نهضت نفت را از بین ببرند، آیت‌الله کاشانی اعلامیه زیر را صادر کرد:

قوای استعماری فاسد شرکت سابق نفت که از جمیع اقدامات خود برای ایجاد تشنج و

انقلاب مأیوس شده، اخیراً برای انصراف افکار ملت ایران از مسئله نفت دست به حربه زنگزده استعماری دیگری زده و سعی دارد به عنوان اختلافات مذهبی، نفاق و شقاق جدیدی برپا نماید... مبارزه ما، مبارزه ملی بر ضد استعمار - که ریشه همه مفاصد دینی و دنیوی است - می باشد، در راه این مبارزه، همه ملت ایران لازم است به اتحاد و یگانگی برای رسیدن بدین هدف مقدس فداکاری نمایند. پس واجب است همه بیدار بوده و گول اظهارات فریبنده مغرضین و کارکنان اجنبی را نخورند. امر فوتی، قطع ید دشمنان ایران از نفت و وطن عزیز است، آلت دست مغرضین نشوید و بالجمله بیدار و هشیار باشید و بدانید هر نغمه‌ای که باعث اختلاف و تشتت باشد، در هر کجا و از هرکس ظاهر شود، به تحریک اجنبی و بر ضرر ملت و مملکت است.^۱

علاوه بر این، وقتی سفیر امریکا طی بیانیه‌ای از دکتر مصدق خواست که ایران باید از مخاطرات الغای یکطرفی قرارداد پرهیز کند و توجه داشته باشد به اینکه حل اختلاف از طریق دوستانه موجب جلب سرمایه خارجی و ایجاد اعتبار برای کشور خواهد بود، آیت‌الله کاشانی در تاریخ ۱۳۳۰/۲/۳۱ از مردم خواست تا در میدان بهارستان تجمع کنند. وی در این تجمع، ضمن اظهار تنفر از دخالت امریکا در امور ایران، بر قابل برگشت نبودن

شرکت نفت انگلیس پس از اینکه همه ترفندهای خود را برای جلوگیری از ملی شدن صنعت نفت به کار برد، تلاش کرد تا با ایجاد آشوب و بلوا، زمینه‌های ناآرامی و نارضایتی را در میان مردم به وجود آورد و بدین ترتیب، نهضت را از پشتوانه مردمی محروم کند.

عمل خلع ید از شرکت نفت انگلیس تأکید کرد، البته یک روز قبل از این، وزیر امور خارجه ایران

۱. نک: روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۲۶، ص ۷۹؛ سند ش ۳۲، ص ۸۸؛ سند ش ۳۴، ص ۹۰؛

سند ش ۳۵، ص ۹۱.

نیز طی نامه‌ای رسمی به بیانیه دولت امریکا خلع ید از شرکت نفت انگلیس را حتمی و دخالت امریکا در امور ایران را محکوم کرد.^۱

۲ - ۳. تهدید به صدور فتوای جهاد و پیشنهاد تأسیس ارتش واحد اسلامی در برابر تهدید نظامی انگلیس

دولت انگلستان در اولین اقدام خود در قبال ملی شدن صنعت نفت ایران، دولت دکتر مصدق را به مداخله نظامی تهدید کرد و بلافاصله چتربازان خود را به حال آماده‌باش درآورد و طی مدت ۱۰ روز، ۴ هزار چترباز را به مدیترانه شرقی و طی یک ماه، یک رزم‌ناو و دو کشتی جنگی خود را به آب‌های مجاور ایران (آب‌های عراق) فرستاد.^۲ علاوه بر این، در برخی از مطبوعات داخلی انگلیس، سخن از اشغال ایران مطرح شد. آیت‌الله کاشانی در عکس‌العمل به تهدید ایران دو کار کرد:

متعاقب حضور نیروهای انگلیسی در آب‌های عراق، آیت‌الله کاشانی پیامی مفصل خطاب به مردم عراق ارسال کرد. در این پیام، وی ضمن گزارشی از روند مبارزات استقلال‌طلبانه ایران در راستای ملی کردن صنعت نفت خود، به سابقه مبارزه خود در کنار ملت عراق با انگلیس اشاره می‌کند و از عدم همکاری صحیح آنها با ملت ایران با کنایه گلایه می‌کند:

نیم قرن یا بیشتر، بوم شوم استعمار بر ایران سایه افکنده ... از ملت بزرگوار عراق که در تاریخ جهاد و مبارزه علیه استعمار، صفحات درخشانی دارد... انتظار بیشتری داشتیم و متوقع بودیم... در چنین موقعی که ایران گریبان دیو استعمار را گرفته و حقوق سیاسی و اقتصادی خود را از او مطالبه و اخذ می‌نماید... عراقیان مبارز نیز به روی این دشمن مشترک ایستاده و پیش از آنکه از ضربت ایران به خود آید، ضربت‌های دیگری بر او بزنند... من افتخار دارم که در جهادی که عراقی‌ها علیه استعمار آغاز

۱. روحانی، همان، ص ۱۲۰.

۲. همان، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

کردند، شریک بوده... آن روزهای درخشانی را که... بر ضد استثمار مبارزه می‌کردیم، فراموش نمی‌کنم. برادران عراقی!... دشمن می‌خواهد همیشه شما را بنده خود کرده و در شرق اسلامی آلت اجرای مقاصد پلید خود سازد... ملت ایران اکنون ساعات و دقائق را می‌شمارد تا آن روز مبارکی را که ملت عراق سراسر نقاط کشور خود را از وجود اجنبی و نفوذ آن پاک می‌کنند، ببینند.

وی در ادامه، به مبنای حقوقی ملی شدن صنعت نفت می‌پردازد و ملت عراق را نیز به اقدام برای ملی کردن صنعت نفتشان تحریک و تحریض می‌کند:

منشور ملل متحد تصریح کرده است که هر ملتی در امور داخلی خود و اعمال حق حاکمیت خویش آزاد بوده و هیچ دولتی نمی‌تواند در امور داخلی دولت دیگری مداخله کند یا از اعمال حق حاکمیت آن جلوگیری نماید. ملت ایران به استناد این اصل و با رأی ثابت و عزم راسخ خود که هیچ‌گونه تغییر و عقب‌نشینی‌ای در آن راه ندارد و برای استرداد حقوق خویش از بیگانگان طفیلی قیام کرده و صنعت نفت را در سراسر کشور ملی ساخت... ملت عراق هم اگر عزم راسخ خود را به کار بیندازد و فریب دشمن را نخورد، خواهد توانست نقشه‌های پلید مستعمرین را خنثی کرده... نفت خود را ملی کند.^۱

آیت‌الله کاشانی طی بیانیه‌ای اعلام داشت، در صورت تهدید نظامی ایران از سوی انگلستان، فتوای جهاد صادر خواهم کرد و از هر کمکی که هر دولتی به ما بدهد، به شرطی که آن کمک به ضرر ما نباشد، استقبال می‌کنیم و مطمئن هستیم که کشورهای هندوستان، پاکستان، افغانستان و... به ما کمک خواهند کرد. انتشار این خبر، نام آقای کاشانی را در صدر روزنامه‌های جهان غرب قرار داد^۲ و انگلستان را به وحشت انداخت. به ویژه اینکه در همان

۱. تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۳۸۷ - ۳۸۵.

۲. چهره آیت‌الله کاشانی در آرشیو وزارت خارجه انگلیس این‌گونه معرفی شده است: کاشانی قائد مذهبی ایران که از اخلاف پیغمبر اسلام است، پدرش از پیشوایان مذهبی بود که با انگلستان خصومت دیرینه داشت و بر سر

زمان، آیت‌الله کاشانی پیشنهاد تشکیل یک «اتحادیه بین‌المللی اسلامی» را به کشورهای اسلامی داده بود و از آنها دعوت کرده بود که در نخستین نشست این اتحادیه در پاییز ۱۳۳۰ در تهران شرکت کنند.

آیت‌الله کاشانی در خصوص این اتحادیه می‌گوید:

این سازمان که اتحادیه اسلامی جهانی است باید میان دو بلوک شرقی و غربی قوه سوم و بیطرفی باشد. تشکیل چنین اتحادیه نیرومندی برای توازن قوا و حفظ صلح در جهان نیز مفید خواهد بود. اولین کوشش ما در این کنفرانس یا کنگره، اتحاد نظامی دول مسلمان و تشکیل ارتش واحد اسلامی خواهد بود. این ارتش، نه تنها قادر به حفظ استقلال دول اسلامی و دفاع از تمامیت ارضی بلوک مسلمان خواهد بود، بلکه وزنه سنگینی در صحنه سیاست جهان خواهد شد و بیطرف ماندن و یا الحاق آن به یکی از دو طرف در صورت وقوع جنگ، اهمیت بسیار زیادی برای حفظ موازنه قدرت و ایجاد صلح جهانی خواهد داشت. با تحکیم اتحادیه اسلامی، فرانسه مجبور است ارتش خود را از شمال آفریقا بیرون ببرد. انگلستان تعدادی از افراد ارتش خود را در هندوستان از دست خواهد داد و آمریکا از پایگاه‌های هوایی در آفریقا محروم خواهد شد.

این پیشنهاد که با استقبال زیادی روبه‌رو شده بود، احتمال کمک نظامی به ایران در صورت

مبارزه با سیاست دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به قتل رسید. مرگ پدر، آیت‌الله کاشانی را دشمن آشتی‌ناپذیر انگلستان ساخت و فعالیت‌های ضدانگلیسی او نه تنها در ایران، بلکه در سوریه، عراق و لبنان توسعه یافت. در جریان جنگ با مفتی اعظم و آلمانی‌ها، علیه انگلستان همکاری کرد و همین همکاری او موجب توقیف وی در سال ۱۹۴۱ گردید. کاشانی به عراق تبعید شد ولی آن‌قدر در ایران نفوذ داشت که در سال ۱۹۴۵ از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. آیت‌الله کاشانی در افکار و احساسات میلیون‌ها شیعیان ایران و پاکستان و حتی روسیه شوروی نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای دارد. نفوذ کاشانی باعث شد که دکتر مصدق از مبارزه با انگلیسی‌ها منصرف نشود و دولت ایران شناسایی خود از اسرائیل را پس بگیرد. آیت‌الله کاشانی از زنان خود دارای ۳۶ فرزند است، باید از نزدیک مراقب او بود. (روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۳۰، ص ۸۳ و ۸۴)

حمله انگلیس را تقویت می‌کرد و به نوبه خود شرایط تحلیل را برای انگلستان دشوار می‌ساخت. در همان زمان، شارل فارول، نویسنده معروف فرانسوی، در خصوص فتوای جهاد آیت‌الله کاشانی مقاله‌ای به مضمون زیر به چاپ رساند:

آیت‌الله کاشانی، پیشوای سیاسی و مذهبی ایران، دنیای غرب را به جنگ مقدس بر سر نفت تهدید می‌کند.

پس از بروز اختلاف میان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق، خبرنگاران خارجی تلاش داشتند تا این اختلاف را بزرگ جلوه داده و به این وسیله وفاق ملی را که بر سر مسئله نفت محقق شده بود، بشکنند.

قدرت او در به راه انداختن چنین جهاد مقدسی به قدری زیاد است که حتی ممکن است میلیون‌ها مسلمان شوروی را هم از پشت پرده آهنین به میدان جهاد و جدال بکشاند. چندی پیش رادیو باکو طی یک سخن‌پراکنی گفت که تنها یک دستور و حکم جهاد از طرف آیت‌الله کاشانی برای جنبش ۳۰ میلیون مسلمان شوروی کافی است و دیگر هیچ چیز قادر به جلوگیری از آنها نخواهد بود... آیت‌الله کاشانی... امروز به جرئت می‌توان گفت که پاپ شیعیان شده است و همان قدر که فرامین پاپ برای کاتولیک‌ها مطاع است، دستورات آیت‌الله کاشانی نیز در میلیون‌ها شیعه خاورمیانه تأثیر قطعی دارد.^۱

انتشار این‌گونه مقالات، به خوبی نشان می‌داد که انگلیس تا چه اندازه فتوای جهاد آیت‌الله کاشانی را جدی گرفته است.

۳-۳. حمایت از دولت مصدق به هنگام ناآرامی‌ها

شرکت نفت انگلیس پس از اینکه همه ترفندهای خود را برای جلوگیری از ملی شدن صنعت

۱. روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۳۰، ص ۸۵-۸۳.

نفت به کار برد، تلاش کرد تا با ایجاد آشوب و بلوا، زمینه‌های ناآرامی و نارضایتی را در میان مردم به وجود آورد و بدین ترتیب، نهضت را از پشتوانه مردمی محروم کند. این در حالی بود که برخی مخالفان داخلی دولت مصدق از جمله جمعیت فداییان اسلام نیز با ارائه طرح‌هایی، دولت را زیر فشار می‌گذاشتند و به دلیل عدم همکاری دولت با آنها، شعار غیراسلامی بودن دولت را مطرح می‌کردند؛ به عنوان مثال پس از روی کار آمدن دولت مصدق، نواب صفوی پیشنهاد ۴ ماده‌ای زیر را توسط شهید مهدی عراقی نزد مصدق می‌فرستد: «اجباری شدن نماز جماعت در ادارات و وزارت‌خانه‌ها، اجباری شدن حجاب در سرتاسر کشور، ممنوع شدن مشروبات الکلی و اخراج کارمندان زن از ادارات». ^۱ آیت‌الله کاشانی - هرچند به بی‌اعتنایی دولت مصدق به اجرای برنامه‌های مذهبی مورد نظرش اعتراض داشت ^۲ - در این شرایط، حق را به دولت مصدق داد و در پاسخ به خبرنگاری که در مورد اجرای طرح‌های نواب صفوی پرسید، هوشمندانه بدون اینکه منکر این طرح‌ها شود، پاسخ داد: «فعلا دفع شر انگلستان مورد نظر است». ^۳

۱. غلامرضا کرباسچی، تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، چ ۱)، ص ۳۳۹. آیت‌الله کاشانی در این خصوص می‌گوید: «می‌خواهند در مبارزه ما اخلال کنند. در این ایام نامه‌هایی با امضا به من می‌رسد که چرا شما مشروب‌فروشی را نمی‌بندید؟ چرا زن‌ها را از ادارات اخراج نمی‌کنید؟ چرا دستور نمی‌دهید خانم‌ها چادر به سر کنند؟ اینها یا نوکران مستقیم انگلیس هستند یا مغرض‌اند یا نمی‌فهمند. (مکی، همان، ص ۳۰۴).

۲. آیت‌الله کاشانی حتی بی‌مهری‌های زیادی هم از دکتر مصدق دیده بود که همه آنها را نادیده گرفت؛ از جمله اینکه در زمان اختلاف کاشانی و مصدق، عده‌ای به سردستگی داریوش فروهر و به دستور مصدق به منزل آقای کاشانی رفتند و آن را سنگ‌باران کردند. طرفداران آقای کاشانی از طرف ایشان اجازه نداشتند که دفاع کنند و مجبور بودند ساکت باشند. آنها به قدری منزل آقای کاشانی را سنگ‌باران کردند که شیشه‌ها را شکستند. (مستجابی، همان، ص ۱۴ و ۱۵).

۳. رهنما، همان، ص ۴۶۹.

از جمله دیگر آشوب‌هایی که جهت تضعیف نهضت ملی نفت به راه افتاده بود، واقعه ۱۳۳۰/۴/۲۳ می‌باشد که طی آن چند نفر کشته شدند.^۱ ایادی شرکت نفت انگلیس شایعه کردند که این دولت، دولتی ضد‌مردمی و طالب جنگ است. آیت‌الله کاشانی در دفاع از دولت مصدق و به منظور جلوگیری از تفرقه و تشتت، بیانیه‌ای صادر کرد که در آن آمده بود:

در حادثه تأسفانکیز بیست‌وسوم تیرماه... دست پلید دشمن نامرئی ما در کمال وضوح نمایان است. این فاجعه، طلیعه و پنجه سیاست شومی است که دشمنان این مملکت به عنوان آخرالدوا به آن دست زده‌اند. هیچ‌یک از طبقات و جماعات سیاسی این کشور، طالب جنگ - آن هم جنگ داخلی و برادرکشی - نیستند و دشمنان ایران از ایجاد این واقعه قصد داشتند دولت را تضعیف و اوضاع را آشفته سازند و در برابر افکار عمومی عالمیان این آشفتگی را نمایش دهند تا از مقاومت ما در برابر سیاست شوم استکباری کاسته شود. من با اطلاع و اعتقاد کامل اعلام می‌کنم که نه تنها آقای مصدق‌السلطنه از این ماجرا بی‌خبر بوده‌اند، بلکه بی‌نهایت از ریخته شدن خون بیگناهان متأثر و ناراحت شده و تصمیم دارند با نهایت جدیت، کیفیت وقوع این حادثه خونین را روشن و محرکین و عاملین این فاجعه را به مجازات برسانند. من صریحا اعلام می‌کنم و اطمینان دارم که مراتب وطن‌دوستی کلیه ایرانیان به حدی است که تمام طبقات ... مسائل و مصالح عالی‌ه و وطنی را فوق اختلافات مسکلی می‌دانند و مخصوصا در جهاد علیه استعمار و مبارزه با شرکت سابق نفت، همه یکدل و یک‌جهت آرزومنداند که وطنشان از سلطه جابرانه و نفوذ شیطانی سیاست‌های استعماری نجات یابد.^۲

۱. این آشوب در پی ورود میسیون هریمین امریکایی به ایران به منظور حل بحران میان ایران و انگلیس بر سر مسئله خلع ید از شرکت نفت انگلیس و نیز دادگاه لاهه رخ داد. «اکثرا عقیده داشتند که عمال اصلی این بلوا، سران حزب توده بودند و نقشه آنها به این منظور تنظیم شده بود که از امکان حل مسئله نفت جلوگیری شود تا بحران اقتصادی و هرج و مرج ناشی از آن به جایی برسد که زمینه برای برقراری رژیم کمونیست آماده گردد.» (برای اطلاع بیشتر از این واقعه، نک: تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، ص ۱۹۱ - ۱۸۹).

۲. روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۲۸، ص ۹۳ و ۹۴.

دعوت آقای کاشانی از مردم برای حضور در تظاهرات میدان بهارستان (در ۱۳۳۰/۳/۱) و میتینگ ۱۳۳۰/۳/۲۴^۱ نیز نمونه‌هایی دیگر از حمایت وی از دولت مصدق به هنگام آشوب‌ها و بلواها می‌باشد.

نکته قابل توجه در حمایت آیت‌الله کاشانی از دولت مصدق این است که این حمایت در حالی صورت می‌گرفت که تمام شرایط مقتضی عدم حمایت بود. در حقیقت از همان ابتدای روی کار آمدن مصدق میان وی و آیت‌الله کاشانی نوعی اختلاف روی داد. دلیل این امر این بود که مصدق که با حمایت و پشتیبانی آیت‌الله کاشانی نخست‌وزیر شده بود، در تعیین وزیرانش، آیت‌الله کاشانی و حتی دوستان خودش در جبهه ملی و مجلس هفدهم^۲ را مورد مشورت قرار

۱. نک: تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۳۸۴ - ۳۸۲.

۲. ۸۰ درصد نمایندگان این مجلس که در زمان زمامداری مصدق شکل گرفته بود، به گفته وی، طرفدار دولت بودند. به رغم این، به دلیل عدم مشورت مصدق با مجلس از سویی و نیز مخالفت مجلس با برخی خواسته‌های مصدق، از جمله تمدید مدت اختیارات ویژه برای او، از سوی دیگر، میان آنها اختلاف ایجاد شد و در نهایت، مصدق در تاریخ ۱۳۳۲/۵/۱۲ با یک فراراندوم غیرقانونی مجلس را منحل کرد. مهم‌تر اینکه شکل برگزاری فراراندوم بسیار غیرطبیعی بود: «اولا فراراندوم در دو مرحله - ابتدا در تهران و سپس در شهرستان‌ها - برگزار شد. دلیل این امر، از زبان خود مصدق این بود که: «چون مردم تهران بیش از سایر نقاط در سیاست واردند، اول فراراندوم در شهر تهران صورت گرفت تا آرای مردم تهران بتواند رهبر سایر نقاط شود!» (محمد مصدق، خاطرات و تألمات مصدق (تهران: علمی، ۱۳۸۵)، ص ۲۵۴)، «ثانیا صندوق موافقان و مخالفان انحلال مجلس در دو مکان متفاوت به ترتیب در میدان توپخانه و میدان بهارستان قرار داده شد. این کار جدای از اینکه حق رأی را از کسی که توأماً خواهان ابقای دولت و مجلس بود، می‌گرفت، با ترفندی که طرفداران مصدق به کار بسته بودند، عملاً امکان رأی مخالف را از جانب مردم سلب کرده بودند. آنها در کنار صندوق مخالفین، یک الاغ آورده بودند و بر گردنش، عکس آیت‌الله کاشانی را آویزان کرده بودند که به معنی توهین به ایشان و به همه کسانی که مخالف بودند، می‌باشد و علاوه بر این، جمعی از اراذل و اوباش را نیز کنار صندوق قرار داده بودند که مزاحم کسانی می‌شدند که می‌خواستند رأی مخالف بدهند. این امر باعث شد که مخالفان، رأی مخالف خود را در صندوق موافقان بیندازند. اما عجیب اینکه، رأی این افراد، تنها به این دلیل که در صندوق موافقین انداخته شده است، بدون توجه به محتوای آنها، نه باطل که در شمار رأی موافقان به حساب آمد.» (سال‌های نهضت ملی (نامه رحیم صفاری به

نداد و برخلاف اینکه انتظار می‌رفت وزیرانی به‌کار گیرد که متکی به ملت و مؤمن به نهضت ملی شدن صنعت نفت باشند، از عده قابل توجهی از کسانی برای وزارتخانه‌ها استفاده کرد که هم صدای اعتراض ملیون و هم مذهبیون را درآورد.^۱ تا جایی که عبدالقادر آزاد که از اعضای جبهه ملی بود اظهار داشت: «دکتر مصدق در انتخاب وزیران کابینه خود به طبقه نوکرهای انگلیس متوسل شده است تا موضوع خلع ید را به نفع انگلیسی‌ها تمام کند».^۲ از همه مهم‌تر اینکه نسبت به امور مذهبی و حکومت دینی بی‌توجهی می‌کرد.^۳ مردم از آیت‌الله کاشانی انتظار داشتند تا دخالت کند، اما آیت‌الله کاشانی طی بیانیه‌ای اعلام کرد:

چون صلاح ملت و مملکت در این موقع باریک چنین تشخیص شده که جناب آقای دکتر محمد مصدق در انتخاب همکاران خود کاملاً آزاد باشند، لذا اینجانب از هرگونه توصیه به ایشان از ابتدا خودداری نموده و بعداً نیز خواهم نمود تا در انجام مسئولیتی که به عهده خود گرفته‌اند، احساس مانعی نفرمایند.^۴

-
- مصدق)، ج ۷، ص ۴۴۶، نقل از: نقش روشنفکران وابسته، ج ۷ (دکتر محمد مصدق)، ص ۱۹۱ - ۱۸۸.
۱. از جمله اقدامات مصدق در این مرحله، حمایت از قوام، انتصاب سرلشکر وثوق (عامل کشتار مردم در واقعه ۳۰ تیر) به معاونت خود، انتصاب برخی افراد خائن یا حداقل مسأله‌دار مثل دکتر اخوی، نصرت‌الله امینی و شاپور بختیار به برخی مناصب می‌باشد. وی متعاقباً از آقای کاشانی خواست که در امور مملکت دخالت نکند. (چهره حقیقی مصدق‌السلطنه، ص ۲۸۰ - ۲۷۸، نقل از: ایران؛ دیروز، امروز، فردا، ص ۶۵).
۲. تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، ص ۱۲۶.
۳. اساساً یک تفاوت عمده که میان فداییان اسلام با دولت مصدق وجود داشت این بود که فداییان اسلام در پی اجرای احکام اسلامی بودند، در حالی که دولت مصدق در پی تحقق این شعار نبود؛ به عبارت دیگر، دولت مصدق دغدغه تشکیل حکومت اسلامی را که آرزوی فداییان بود نداشت و بنا به گفته مرحوم طالقانی، در مقابل درخواست فداییان برای اجرای احکام اسلام، مصدق می‌گوید: «من نه مرد مدعی حکومت اسلامی هستم و نه می‌خواهم همیشه حاکم و نخست‌وزیر شما باشم. مجال دهید و بگذارید تا قضیه نفت را حل کنم!». (سید هادی خسروشاهی، فداییان اسلام، تاریخ، عملکرد، اندیشه (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۵)، ص ۱۷۰).
۴. روحانیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۲۰، ص ۷۴.

۴ - ۳. مصاحبه و مذاکره با خبرگزاری‌های خارجی و دیپلمات‌های سیاسی

۵ - ۳. مصاحبه با خبرنگار فرانسوی روزنامه دونیته لیبره

پس از بروز اختلاف میان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق، خبرنگاران خارجی تلاش داشتند تا این اختلاف را بزرگ جلوه داده و به این وسیله وفاق ملی را که بر سر مسئله نفت محقق شده بود، بشکنند. در یکی از مصاحبه‌هایی که آیت‌الله کاشانی با مطبوعات خارجی انجام داد، خبرنگار فرانسوی روزنامه دونیته لیبره از وی در خصوص وجه اختلافشان با دکتر مصدق سؤال می‌کند؛ آیت‌الله کاشانی با زرنگی اولویت مسئله سیاست خارجی مصدق را مطرح کرده، چنین پاسخ می‌دهد:

من درباره سیاست خارجی - یعنی مبارزه با استعمار و موضوع نفت - هیچ‌گونه اختلافی با نخست‌وزیر ندارم ولی درباره مسائل داخلی... اختلافاتی موجود است.^۱

الف. مذاکره با میسیون استوکس رئیس هیئت نمایندگی شرکت نفت انگلیس

پس از تلاش ایران برای خلع ید از شرکت نفت انگلیس، ترومن، رئیس‌جمهور امریکا، طی نامه‌ای از مصدق خواست تا با اعزام میسیون هریمن به ایران برای حل بحران میان ایران و انگلیس (طبق برنامه کمک‌های فنی اصل چهار ترومن) موافقت کند. در ۱۳۳۰/۴/۲۳ ترومن وارد ایران شد و با مصدق، نمایندگان دولت، مجلسین سنا و شورای ملی، آیت‌الله کاشانی و... مذاکراتی را انجام داد و سپس به لندن رفت و واسطه ورود هیئتی از شرکت نفت انگلیس به ریاست میسیون استوکس به ایران شد. استوکس و همراهانش در ۱۳۳۰/۵/۱۲ به ایران آمدند و در ۱۳۳۰/۵/۲۰ با آیت‌الله کاشانی در شش محور زیر وارد مذاکره شدند:

تنفر ایرانی‌ها از سیاست استعماری انگلیس: آیت‌الله کاشانی با این پرسش از استوکس بحث

را شروع می‌کرد که «آیا تصدیق دارید که دولت انگلستان سال‌هاست که برای تسخیر سیاسی و اقتصادی کشورهای خاورمیانه یک مکتب استعمار و استثمار داشته است؟» و در برابر انکار استوکس می‌گوید:

اگر آیت‌الله کاشانی و بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها، مصاحبه‌ها، مذاکره‌ها و مهم‌تر از همه تهدیدهای وی - مثل تهدید انگلیس به اصدار فتوای جهاد، تهدید شاه به معطوف کردن مبارزه به سوی دربار، تهدید مصدق به خروج از کشور و... - نبود، شاید خیلی زود مصدق و دیگر یاران ملی وی در برابر فشارهای بیگانگان، احزاب سیاسی مخالف، اوباش و... عقب‌نشینی می‌کردند و از ملی کردن صنعت نفت دست می‌کشیدند.

اگر روش سیاسی انگلستان در ایران و سایر کشورهای خاورمیانه با تجاوز و تعدی و ظلم توأم نمی‌بود، نه مردم این قسمت جهان این‌قدر در فشار فقر و بدبختی می‌ماندند و نه دولت و سیاست انگلستان این‌قدر مورد نفرت و کینه مردم خاورمیانه و به خصوص ایرانیان می‌گردید... در نتیجه سیاست ظالمانه استعماری انگلستان در سال‌های متمادی اگر امروز کسی به سیاست انگلستان اظهار علاقه کند، منفور و مبغوض مردم خواهد گردید.

آیت‌الله کاشانی درباره عدم محبوبیت و بلکه تنفر ایرانی‌ها از انگلیسی‌ها می‌گوید: اغلب دولت‌های ایران تحت تأثیر عمال شرکت نفت جنوب و یا نوکر آنها

بوده‌اند... شرکت نفت جنوب در تمام شئون مملکت ما ... نفوذ می‌نمودند و دخالت‌های ناروا می‌کردند. و یکی از بزرگ‌ترین علل قیام و نهضت مردم ایران بر ضد شرکت سابق نفت، همین دخالت‌های ناروا و اعمال نفوذ بوده است... برای این‌که بهتر به میزان عدم رضایت مردم ایران نسبت به سیاست استعماری بریتانیا و عمال شرکت نفت پی ببرید یادآوری می‌کنم که در اوایل

جنگ، هنگامی که من در بازداشت انگلیسی‌ها بودم و ارتش شما و سایر متفقین در مملکت ما بودند؛ مردم ایران مرا به نمایندگی خود انتخاب کردند و اگر سوابق مبارزات من با سیاست استعماری بریتانیا در نظر گرفته شود، انتخاب من به نمایندگی مردم تهران - آن هم در چنان وضع و موقع دشواری، در حقیقت، رفراندومی است برای سنجش میزان عدم رضایت مردم ایران از سیاست استعماری انگلستان.

آیت‌الله کاشانی ضمن اینکه حساب دولت و ملت انگلستان را از هم جدا می‌داند و می‌گوید: «من ابدًا نسبت به مردم انگلستان احساسات غیردوستانه‌ای ندارم، مخالفت من تنها با سیاست استعماری انگلستان است»، بر ارزش معنوی دوستی ملت ایران برای انگلستان تأکید می‌کند و می‌گوید:

به خبرنگار دیلی اکسپرس گفتم که ارزش معنوی دوستی مردم ایران برای دولت انگلستان خیلی بیشتر از آن نفع مادی است که دولت انگلستان در حمایت از عمال کشور شرکت نفت جنوب اchiانا ممکن است ببرد.

عدم تأثیر تبلیغات کمونیستی در روحیه ضدانگلیسی ایرانیان: استوکس تنفر ایرانی‌ها و بلکه شرقی‌ها از انگلیس را معلول تبلیغات کمونیستی معرفی می‌کند. آیت‌الله کاشانی در پاسخ می‌گوید:

تنفر و مبارزه ما با انگلیس تحت تأثیر تبلیغات کمونیسم نیست. من خود به خاطر وظیفه دینی و ملی خود یک عمر با سیاست استعماری بریتانیا جنگیده‌ام و ملیون ایران و طبقات مختلف این کشور و مردم ستمدیده ممالک اسلامی که با من و همراه من برای آزادی وطن و هموطنان، با سیاست استعماری انگلستان مبارزه کرده‌اند و می‌کنند، کوچک‌ترین اثر و نشانی از فکر کمونیستی در وجود آنها نمی‌تواند رخنه کند و رخنه نکرده است. عقاید مستحکم دینی و ملی ما سد بزرگ و استواری در مقابل نفوذ کمونیسم و افکار کمونیستی می‌باشد... این شهرت غلط و مغرضانه است که به وسیله سیاست استعماری شرکت سابق نفت انتشار یافته که

موضوع ملی شدن صنعت نفت ایران به تحریک روس‌ها و به وسیله کمونیست‌ها بوده است... این موضوع، فقط خواست ملت و مردم رنج‌دیده ایران بوده است و حتی عده‌ای از عناصر چپ‌نما و توده‌نما به تحریک عمال شرکت نفت با ملیون ایران به خیال خود مبارزه کردند و کارشکنی نمودند.

نفی هرگونه عمران و آبادی ایران توسط شرکت نفت انگلیس: آیت‌الله کاشانی در پاسخ به ادعای استوکس درباره عمران و آبادی شرکت نفت انگلیس در جنوب ایران، می‌گوید:

البته شرکت نفت چند ساختمان با وسایل کامل زندگی برای کارمندان انگلیسی خود در آبادان ساخته است، نمی‌دانم شما وضع کارگران ایرانی را که در شرکت سابق نفت کار می‌کرده‌اند، دیده‌اید که در آن صحرای سوزان در حصیرآباد و چادرآباد با چه بدبختی و فلاکتی به سر می‌برند؟ شما نمی‌دانید که عمال طماع شرکت سابق نفت می‌خواستند هرچه ممکن است از منابع وطن ما بیشتر طمع ببرند و خرابی اوضاع آبادان و عدم عمران آن قسمت از کشور ما برای عمال شرکت نفت وسیله‌ای شده است که کارگران ایرانی ما روزی سی چهل ریال کمتر برای شرکت نفت کار کنند، در صورتی که اگر خوزستان آباد می‌شد، آن قدر کار برای زحمتکشان ایران در کشاورزی و دامپروری فراهم می‌شد که... حاضر نمی‌شدند با این مزد کم و آن وضع رقت‌بار برای شرکت نفت جان بکنند. به علاوه محصول نیشکر و سایر محصولات خوزستان در صورت آبادی آن دیار، کشور ما را از بسیاری از واردات بی‌نیاز می‌کرد. به خاطر دارم در آن سال‌ها که راه آهن ایران را می‌ساختند، یکی از مهندسین آلمانی که پل بزرگی برای راه آهن ایران می‌ساخت، نقشه‌ای داد و پیشنهاد کرد که دولت ایران موافقت کند تا سد اهواز که از همه جهت باعث آبادی خوزستان می‌گردید، بسته شود. به محض اینکه عمال شرکت نفت از این نقشه مهندس آلمانی مطلع شدند، آن قدر اعمال نفوذ کردند و دست و پا نمودند تا آن مهندس آلمانی عوض شد و به جای او یک نفر انگلیسی به کار گماردند. آیا این عمل و کارهایی نظیر آن کافی نیست که شما قبول و اعتراف کنید که شرکت سابق نفت، مخالف

آبادی خوزستان و رفاه و آسایش هموطنان خوزستانی ما بوده است.

انگلیس؛ عامل خرابی و بدبختی ایرانیان: آیت‌الله کاشانی در پاسخ به این شبهه استوکس که عامل بدبختی و خرابی ایران را مالکان بزرگ معرفی می‌کرد، گفت:

علت خرابی و بدبختی ایران، تنها مالکین بزرگ هم نیستند، اگر مالکین عمده اجحافات کرده‌اند، عمال انگلستان پشتیبان آنها بوده‌اند. در زمان تزارهای روسیه، یک عده به حمایت روسیه تزاری نسبت به مردم و حقوق آنها تعدی و اجحاف می‌کردند و در جنوب هم عده‌ای دیگر به اتکای انگلستان، ولیکن پس از سقوط حکومت تزارها اتکای تمام افراد و اشخاص، که بر دوش مردم زحمتکش این مملکت سوار شده و تعدی می‌کرده‌اند، فقط و فقط به انگلستان و سیاست استعماری آن کشور بوده است... اگر سیاست استعماری انگلستان از خائنین ایران حمایت نمی‌کرد، سال‌ها بود که مردم تمام آنها را نابود کرده بودند... مهم‌ترین علت خرابی کشور ما و بدبختی هموطنان و برادران دینی من این است که عمران و آبادی مملکت ما مخالف میل [ما و موافق] مصلحت و منفعت شرکت سابق نفت بوده است.

قانونی بودن ملی شدن صنعت نفت ایران به استناد منشور سازمان ملل: آیت‌الله کاشانی بر اساس منشور سازمان ملل که حق حاکمیت ملت‌ها را محترم شمرده است، استدلال می‌کند:

«برای استقرار حق حاکمیت خود، ملت ایران حق داشته است که صنایع مملکت خود را ملی نماید». وی در پاسخ به این سؤال استوکس که «آیا شما می‌توانید یکطرفه قرارداد را لغو کنید؟»، پاسخ می‌دهد:

قرارداد ۱۹۳۳ بر خلاف میل و رضای مردم ایران تحمیل شده و کاملاً فورس‌ماژور بوده و این حقیقت انکارناپذیر را آقای تقی‌زاده که عاقد قرارداد بوده است در مجلس ایران به صراحت اظهار داشته است و حتی عده‌ای از رجال انگلستان هم بارها گفته‌اند که حکومت آن وقت ایران دیکتاتوری کامل بوده است؛ یعنی مردم ایران در زیر فشار دیکتاتوری به هیچ‌وجه توانایی

نبود امکان تخطی از قانون ملی شدن صنعت نفت: آیت‌الله کاشانی، ملی شدن صنعت نفت را خواست ملت ایران می‌داند و می‌گوید:

وقتی دولت مصدق با تحریم اقتصادی انگلیس مواجه شد و مبادرت به انتشار اوراق قرضه ملی کرد، علما در شهرستان‌ها با شریک شدن در خرید اوراق قرضه ملی و نیز تشویق مردم به این امر، به دولت ملی کمک کردند.

من مکرر در مصاحبه‌های خود گفته‌ام که ای کاش ما نفت نمی‌داشتیم و از مداخلات استقلال‌شکنانه استعمارچیان در امان می‌بودیم. حالا هم که نفت داریم طبیعی است که ما نمی‌خواهیم سرمایه ملی خود را به هدر دهیم... قانونی راجع به ملی شدن صنعت نفت پس از سال‌ها کوشش و مبارزه مردم ایران از مجلس شورای ملی گذشته است که تمام مردم این کشور پشتیبان و ناظر اجرای آن

می‌باشند و ذره‌ای انحراف از آن قانون، مقدور و ممکن نیست. همین آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر که از طرف من و عموم مردم ایران صمیمانه حمایت می‌شود، اگر فی‌المثل بخواهد از نه ماده قانون ملی شدن صنعت نفت می‌باشد انحراف حاصل کند، نه تنها پشتیبانی مردم را به کلی از دست خواهد داد، بلکه بسا ممکن است گرفتار سرنوشت رزم‌آرا گردد و حتی خود من هم که پشتیبان و حامی جدی دکتر مصدق هستم، اگر از آنچه تا کنون گفته شده است ذره‌ای منحرف شوم، مردم ایران با همه حسن عقیده و محبتی که به من دارند به کلی از من روی خواهند گردانید.^۱

ب. مصاحبه با سیون؛ خبرنگار رسمی رادیو نروژ

در ۱۳۳۰/۵/۲۵، یعنی ۵ روز پس از مذاکره استوکس با آیت‌الله کاشانی، وی با آقای سیون، خبرنگار رسمی رادیو نروژ، مصاحبه کرد. در ابتدای مصاحبه، آیت‌الله کاشانی ضمن یادآوری این مطلب که «انگلیسی‌ها خبرنگارانی را به خرج خود شرکت سابق نفت برای مصاحبه می‌فرستند و پس از مراجعت، مفاد آن را بنا به مصالح سیاسی خودشان تغییر می‌دهند»، از سیون پرسید: «آیا شما طرفدار انگلستان هستید یا خیر؟» پس از اینکه سیون ادعای بی‌طرفی می‌کند، مصاحبه در چهار محور زیر شروع شود:

دولت مصدق؛ سیون با زرنگی می‌خواست آیت‌الله کاشانی را در دام اختلافاتش با مصدق بیندازد و لذا پرسید: «نظر آیت‌الله، نسبت به دولت دکتر مصدق چیست؟» آیت‌الله کاشانی می‌گوید: نظر من حمایت کامل از این دولت می‌باشد و به علاوه ۱۸ میلیون مردم	بی‌شک، هم مردم و هم آیت‌الله کاشانی اسلام را می‌خواستند، اما این نکته، به رغم وضوحش نتوانست مورد درک دکتر مصدق قرار گیرد.
--	--

ایران ... در هر کجا که باشند از دولت ملی دکتر مصدق حمایت و پشتیبانی می‌کنند و امروز هیچ عاملی قادر نیست که این دولت را از کار برکنار سازد.

تحریم اقتصادی ایران توسط انگلیس؛ آیت‌الله کاشانی در پاسخ به سؤال سیون درباره تحریم اقتصادی ایران از جانب انگلیس می‌گوید:

انگلیسی‌ها اصولاً احتیاج مبرمی به نفت دارند و مجبور هستند نسبت به ما، طریق مسالمت پیش گیرند، ما هم با فروش نفت به کشورهای دیگر، جبران فشارهای اقتصادی فعلی را می‌نماییم. قرارداد نفت با افغانستان به امضا رسیده... و در آتیه نزدیکی دول دیگر برای بستن قراردادهای نفتی آمادگی خود را اعلام خواهند کرد. من خیلی خوشحال

شدم که انگلیسی‌ها از حمل کالاهای خودشان به ایران جلوگیری کردند. آنها می‌خواهند به این وسیله ما را در محاصره اقتصادی قرار بدهند در صورتی که تا کنون هرچه جنس به این مملکت می‌فرستادند به وسیله عمال خائن خودشان به بهای گزاف و غیرعادلانه به ما تحمیل می‌نمودند لذا باعث مسرت است که خودشان پیشقدم در نفرستادن کالا به این مملکت شده و بدین وسیله ما را راحت و آسوده کرده‌اند. هرچه واردات ما کمتر باشد به نفع ماست؛ ما می‌توانیم جبران آن را با فروش نفت به کشورهای دیگر بنماییم و ارزهای زیادی جهت رفع نیازمندی‌های اقتصادی خویش تحصیل نماییم... ما اکنون حاضر به تحمل همه‌گونه مشقات اقتصادی و مشکلات سیاسی از طریق آنها هستیم؛ زیرا تنها راه تحصیل استقلال واقعی همین است و بس. ما معتقدیم اگر چاه‌های نفت ایران طعمه حریق شود از نظر ما بهتر است تا اینکه متحمل مداخلات ناروای انگلیسی‌ها در کلیه امور و شئون مملکت بشویم.

قانونی بودن ملی شدن صنعت نفت ایران؛ آیت‌الله کاشانی در خصوص قانونی بودن درخواست ملی شدن صنعت نفت، علاوه بر تکیه بر منشور سازمان ملل (مشابه استدلالی که در مذاکره با استوکس بیان کرده بودند)، می‌گوید:

طبق قرارداد ۱۹۳۳ که پس از ابطال قرارداد داریسی^۱ منعقد گردید، در بند اول از ماده

۱. در سال ۱۹۰۱ م/ ۱۲۸۰ خ ویلیام نوکس داریسی، تبعه دولت بریتانیا موفق گردید امتیاز اکتشاف، استخراج، حمل و نقل و فروش نفت ایران را در سراسر کشور به استثنای پنج ایالت شمالی که زیر نفوذ روسیه تزاری بود، دریافت کند. این امتیازنامه پس از مهر و امضای اتابک امین‌السلطان - صدراعظم وقت - به صحه مظفرالدین شاه قاجار نیز رسید. به موجب فصول هشتم، نهم، دهم و شانزدهم امتیازنامه، داریسی متعهد شده بود طی دو سال پس از اخذ امتیاز، شرکت یا شرکت‌هایی برای بهره‌برداری از امتیاز نفت ایران ایجاد کند و از منافع خالص سالیانه خود، ۱۶ درصد به اضافه مبلغ ۲۰ هزار لیبره انگلیسی نقداً و معادل ۲۰ هزار لیبره دیگر، سهام پرداخت‌شده به دولت ایران واگذار نماید. مدت امتیاز ۶۰ سال بود و پس از انقضای دوره امتیاز، تمام وسایل و ابنیه و ادوات موجود شرکت، جهت ادامه بهره‌برداری به دولت ایران تعلق می‌گرفت. بر اساس این امتیاز، میزان خسارت ایران از سال ۱۳۱۱ - ۱۲۸۰ خ/ ۱۹۳۲ - ۱۹۰۱ م بابت معافیت گمرکی حدود ۲۰ میلیون لیبره بوده است، در حالی که در این مدت، فقط ۱۱ میلیون لیبره بابت امتیاز نفت به ایران داده بودند. (غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و

بیستم صریحا نوشته شده است که بعد از ختم معاهده و انقضای مدت یا به هر نحو دیگر، تمام مؤسسات، متعلق به ایران است. کلمه به هر نحو دیگر امروز اطلاق به ملی شدن می‌شود. اگر آن معاهده صحیح باشد تمام این مؤسسات متعلق به ایران است و اگر باطل باشد - که ادله کافی بر بطلان آن داریم - از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ که ۱۸ سال می‌باشد، کلیه عواید شرکت نفت پس از وضع مخارج نیمی از آن، متعلق به دولت و ملت ایران است. اگر عواید سالیانه مورد بحث را حداقل ۵۰ میلیون لیره احتساب کنیم، بدهی شرکت سابق، ظرف مدت مزبور، بالغ بر ۹۰۰ میلیون لیره خواهد شد. قطعا مطالبات و دعاوی انگلیسی‌ها بابت تأسیسات، ثلث این مبلغ هم نخواهد شد. بنابراین، اگر قرارداد به قول آنها صحیح باشد، همه تأسیسات متعلق به ما و اگر باطل باشد، ۹۰۰ میلیون طلبکار خواهیم بود که مازاد آن را پس از کسر مورد ادعای خود باید بپردازد.

مقایسه میان روس و انگلیس از حیث مداخله در امور ایران؛ در پایان مصاحبه، آیت‌الله کاشانی در مقایسه‌ای میان روس و انگلیس می‌گوید:

در سابق، دولت روس تزاری با انگلیس‌ها همدست بود. در شمال ایران، روس‌ها و در جنوب ایران، انگلیسی‌ها بودند و مظالم بی‌شماری مشترکا نسبت به ملت رنج‌دیده ایران می‌کردند. پس از جنگ بین‌الملل اول یک بار ایران تحت نفوذ سیاسی انگلستان قرار گرفت و روس‌ها دست از دخالت در امور ما بازداشتند. بعد از جنگ بین‌الملل دوم انگلیسی‌ها در دنیا شهرت دادند که روس‌ها در کار ایران اخلاص می‌کنند، در صورتی که همه می‌دانیم که روس‌ها در امور داخلی ما مداخله نداشته‌اند و مکرر در مصاحبه‌ها گفته‌ام که از روس‌ها شاکریم که کارشکنی برای ما نکرده‌اند.^۱

۶-۳. اعلامیه در حمایت از مصدق پس از استعفای وی و روی کار آمدن قوام‌السلطنه
مصدق پس از گذشت ۱۴ ماه از نخست‌وزیری‌اش، ملاقاتی در ۱۳۳۱/۴/۲۵ با شاه داشت و

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸، ج ۵)، ص ۱۷؛ تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۱. تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۳۹۲ - ۳۸۸.

در آن دیدار تقاضا کرد وزارت جنگ را در کنار نخست‌وزیری، خود به دست گیرد و به دلیل عدم پذیرش شاه، استعفا داد.^۱ در تاریخ ۱۳۳۱/۴/۲۸، با اشاره شاه، مجلس شورای ملی بدون حضور نمایندگان فراکسیون نهضت ملی، به زمامداری احمد قوام^۲ - برادر وثوق‌الدوله - رأی تمایل داد و شاه، فرمان نخست‌وزیری را با لقب «جناب اشرف» به نام او صادر کرد.^۳ قوام با دریافت حکم نخست‌وزیری، اعلامیه‌ای^۴ شدیدالحن^۵ با مضمون زیر صادر کرد:^۱

۱. مصدق خودش استعفا داده بود نه اینکه شاه او را مجبور کرده باشد: از همین‌رو، شاه به دکتر شایگان گفت: «مجلس مختار است هر کسی را که می‌خواهد به جایش تعیین کند.» وقتی شایگان این خبر را به مجلسیان می‌گوید، بقایی می‌گوید: «شاه غلط کرده است!» (حسن گرامی (گفتگو)، «توقع مردم بالا رفته بوده» کتاب ماه تاریخی یادآور، س ۱، ش ۲ (تیر و مرداد ۸۷): ص ۲۷).
۲. شاه به حکومت مصدق از چندی قبل روی خوش نشان نمی‌داد، منتها برکناری مصدق هم خالی از مخاطراتی نبود، به همین لحاظ برای جلوگیری از خطرات احتمالی، به دو سه نفر از اعضای جبهه ملی پیشنهاد شد که قبول زمامداری نمایند ولی چون مورد موافقت آن دو - سه نفر قرار نگرفت، با وساطت سیاست خارجی، قوام برای جانشینی دکتر مصدق کاندیدا شد. (حسین مکی، وقایع سی‌ام تیر ۱۳۳۱، (تهران: ایران، ۱۳۶۶)، ص ۱۲۸).
۳. در روی کار آمدن قوام، اشرف و ملکه نقش بسیار مهمی بازی کردند. آنها بر این باور بودند که تنها کسی که می‌تواند جلوی مصدق را بگیرد، قوام است.
۴. احسان نراقی معتقد است که این اعلامیه را عباس اسکندری و مورخ‌الدوله سپهر برای قوام نوشتند و او فقط امضا کرده است. (احسان نراقی (گفتگو)، «برگرداندن مصدق اشتباه بود»، کتاب ماه فرهنگی تاریخی یادآور، س ۱، ش ۲ (تیر و مرداد ۸۷): ص ۱۱۱).
۵. مقام معظم رهبری آیت‌الله خامنه‌ای درباره میزان رعب و وحشتی که این اعلامیه در جامعه ایجاد می‌کند، می‌فرماید: «بنده یادم هست و فراموش نمی‌کنم آن فضای پر از رعبی را که به خاطر اعلامیه قوام‌السلطنه به وجود آمده بود. من در مشهد با پدرم می‌رفتم که دیدم افراد به هم که می‌رسند از جمله به پدر من، آهسته از اعلامیه تهدیدآمیز و خطرناک قوام‌السلطنه حرف می‌زنند... در نقطه مقابل این توپ و تشر بسیار قوی که البته متکی به ارتش و به گروه‌های مسلح هم بود و به انگلیسی‌ها در خارج هم متکی بود، فقط یک نفر مقاومت کرد... و بلند کردن فریاد او ترس و محیط رعب را شکست و به مردم دل و جرأت داد... و نتیجه به عکس آن چیزی شد

من به همان اندازه که از عوام‌فریبی [اشاره به مصدق] در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم [اشاره به آیت‌الله کاشانی]. کسانی که به بهانه مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نمودند، لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده‌اند. من در عین احترام به تعالیم مقدسه اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد... وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه من اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند یا نظم عمومی را برهم بزنند. اینگونه آشوبگران با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من روبه‌رو خواهند شد... به عموم مردم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرارسیده است. کشتیان را سیاستی دیگر آمد.^۲

در حالی که دولت‌های انگلیس^۳ و امریکا و ایادی داخلی آنها، به ویژه دربار،^۱ به شدت از

که شاه و درباری‌ها و پشتیبانیانش می‌خواستند. آن شخص، مرحوم آیت‌الله کاشانی بود.» (روزنامه جمهوری اسلامی، مورخه ۶۲/۴/۲۰).

۱. پس از این اعلامیه بود که شاه به قوام گفته بود که خرفت شده و بر نیروی دماغی خود مسلط نیست. (همان، ص ۱۱۰).

۲. جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۲۲۳ - ۲۲۴؛ چهره حقیقی مصدق‌السلطنه، ص ۲۷۵ - ۲۷۷.

۳. سام فال مأمور اطلاعاتی انگلیس در ایران، در کودتای ۲۸ مرداد وظایف زیر برعهده دارد: انتقال اخبار عادی و پشت پرده، گزارش ملاقات‌های رجال با یکدیگر و با شاه، بررسی راهکارهای سرنگونی مصدق و یافتن جانشین مناسب برای او، تشکیل جبهه مخفی از رجال پیر و سناتور علیه دولت مصدق و مذاکره با خبرنگاران سفارت که رابطان مستقیم و حقوق‌بگیر بودند از قبیل: سید محمد سجادی، علی منصور، احمد متین‌دفتری، ظهیرالاسلام، قوام‌السلطنه، ابراهیم خواجه‌نوری، سید ضیاءالدین طباطبایی، فضل‌الله زاهدی، سید حسن امامی و... وی، از جمله کسانی که به عنوان جانشین برای مصدق معرفی می‌کند از حسین مکی، مظفر بقایی، حایری‌زاده و معظمی نام می‌برد اما گو این‌که دولت انگلیس به قوام‌السلطنه، سید ضیاءالدین، نصرالله انتظام، محسن ابتهاج و بوشهری تمایل داشته است. (گرفته شده از سخنرانی دکتر تفرشی در همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد

قوام السلطنه^۲ حمایت می‌کردند و فضای نسبتاً خفقان‌آوری ایجاد شده بود، آیت‌الله کاشانی در ۱۳۳۱/۴/۲۸، طی اعلامیه‌ای به مضمون زیر پشتیبانی خود را از مصدق اعلام می‌کند:^۳

احمد قوام باید بداند که در سرزمینی که مردم رنج‌دیده آن پس از سال‌ها رنج و تعب،
شانه از زیر دیکتاتوری کشیده‌اند، نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را

(۱۳۸۲)، نقل از: خبرنامه شماره ۲ همایش مذکور، ص ۴.

۱. قبل از واقعه استعفای دکتر مصدق در ۲۵ تیر ۱۳۳۱، شاه از ارنست پرون تقاضای معرفی یک جانشین برای مصدق می‌کند و وی هم قوام السلطنه را پیشنهاد می‌دهد و او هم می‌پذیرد و از پرون می‌خواهد که این کار را پی‌گیری کند. پرون، سپس نزد قوام رفته و بعد از ساعاتی بحث، وی را برای پذیرش نخست‌وزیری متقاعد می‌کند. (گرفته شده از سخنرانی دکتر آیتی در همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، نقل از: خبرنامه شماره ۲ همایش مذکور، ص ۵.)

۲. آیت‌الله مستجابی درباره شخصیت قوام می‌نویسد: «قوام یک‌جور اخلاق مردمی داشت یا حداقل به آن تظاهر می‌کرد... همه‌جور اقشار را جمع می‌کرد؛ این بود که شاه از او دلهره داشت... قوام یک سیاسی صدرصد بود و از معلومات سیاسی‌اش فقط به نفع خودش و نه به نفع اجتماع استفاده می‌کرد. او بیش‌تر خودش را می‌خواست تا مردم را، به عکس آقای کاشانی... آقای کاشانی اهل دل بود... اهل دنیا نبود. در روزهای آخر زندگی آیت‌الله کاشانی، شاه که آمد دیدن آقا، گریه کرد که بعد از ۵۰ سال مبارزه، خانه آیت‌الله کاشانی این است؟ آن هم گمانم وافی بود. تا کمر دیوارها خیس بود و نم داشت.» (مستجابی، همان، ص ۱۴.)

۳. «آیت‌الله کاشانی نسبت به قوام سوء ظن داشتند و می‌دانستند که او آدم باقدرتی است و اگر سوار کار شود، آن کاری را که بخواهد، انجام می‌دهد و از این بابت به او اطمینان نداشتند» قوام هر وقت سر کار می‌آمد، اعوان و انصار خود را می‌آورد و مملکت در اختیار آنها بود. آیت‌الله کاشانی با این رویه موافق نبود و همیشه هم به قوام می‌گفت آدم‌هایی را که به عنوان همکار انتخاب کرده‌ای، آدم‌های درستی نیستند... قوام اساساً در مورد انتخاب افراد برای کابینه، آدم بی‌احتیاطی بود و همکارانش را با بینش واقعی و با دقت انتخاب نمی‌کرد. او کاری به نظر دیگران نداشت و فقط می‌خواست امورش بگذرد. (محمدحسن سالمی (گفتگو)، «مصدق می‌خواست آبرومندانه برود»، کتاب ماه فرهنگی تاریخی یادآور، س ۱، ش ۲ (تیر و مرداد ۸۷): ص ۲۷ و ۳۹.)

به اعدام دسته‌جمعی تهدید نماید. من صریحا می‌گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت بر بسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند که تلاش آنها در به دست آوردن قدرت و سیطره گذشته، محال است و ملت مسلمان ایران به هیچ‌یک از بیگانگان اجازه نخواهد داد که به دست مزدوران آزمایش‌شده، استقلال آنها پایمال و نام با عظمت و پرافتخاری را که ملت ایران در اثر مبارزه مقدس خود به دست آورده است، مبدل به سرشکستگی شود.^۱

به دنبال انتشار این اعلامیه، علاء از جانب دربار برای باج دادن به آیت‌الله کاشانی با وی ارتباط برقرار کرد.^۲ دو بار نیز دکتر امینی^۳ - که وزیر کابینه مصدق هم بود - به دیدار آیت‌الله

۱. جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۲۲۶. بلافاصله پس از این اعلامیه، آیت‌الله کاشانی در تاریخ ۱۳۳۰/۴/۲۹ با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه‌هایی داشت که بسیار افشاگرانه است. محورهایی که آیت‌الله کاشانی در این مصاحبه‌ها روی آن‌ها تأکید می‌کند به شرح زیر است: «استعفای مصدق استعفایی غیراختیاری بوده است؛ روی کار آمدن قوام نقشه انگلیس است؛ انتخاب قوام به نخست‌وزیری در مجلس شورای ملی بر خلاف آیین‌نامه‌های داخلی خود مجلس صورت گرفته است؛ قوام در صدد است که دوباره متخصصان انگلیسی را بر شرکت نفت مسلط کند؛ اعلامیه قوام انسان را به یاد عهد شاه طهماسب و دستورات قلدرانه‌اش می‌اندازد؛ وقتی ملت قوام را نمی‌خواهد خواست مجلس و شاه - حتی اگر بالاتفاق هم باشد - سودی ندارد؛ «اگر کار سخت شود، خودم حاضریم کفن بپوشم»؛ آمریکایی‌ها در سیاست همیشه خام هستند و گول انگلیسی‌ها را می‌خورند؛ و...» (وقایع سی‌ام تیر ۱۳۳۱، ص ۱۹۴ - ۱۸۸).

۲. علاء در این ملاقات‌ها اعلام می‌کند که از این به بعد در اختیار حضرت آیت‌الله و آماده پذیرش شرایط ایشان هستیم. آقای کاشانی می‌گویند: «با قوام و با هیچ فرد دیگری به جای دکتر مصدق موافق نیستیم» (گرامی، همان، ص ۲۶).

۳. وی به ظاهر دارای گرایش‌های مذهبی بود. آیت‌الله کاشانی به او گفته بودند: «با تمام علاقه‌ای که به تو دارم، باز هم نمی‌توانم پیشنهادت را قبول کنم. حتی اگر من هم قبول کنم، مردم قبول نمی‌کنند و من هم چنین تکلیفی را به مردم نمی‌کنم و شاه و دربار هم علاقی ندارند جز اینکه خود، دکتر مصدق را برگردانند». (همان، ص ۲۶).

کاشانی رفت^۱ و تنها جوابی که از وی شنید این بود که: «به قوام بگویید سید از او دیوانه‌تر است و هر گاه ظرف ۲۴ ساعت از نخست‌وزیری کنار نرود، کفن پوشیده و از خانه خارج می‌شود».^۲ پس از وی، ارسنجانی از جانب قوام السلطنه به ملاقات آیت‌الله کاشانی می‌رود و از قول قوام به وی وعده می‌دهد که در صورت آرام کردن اوضاع، ۶ وزیر را با معرفی شما منصوب خواهم کرد! آیت‌الله کاشانی زیر بار نرفته و در ۱۳۳۱/۴/۲۹ طی نامه‌ای به علاء - وزیر دربار - می‌نویسد:

بعد از شما، ارسنجانی از جانب قوام السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت، قوام انتخاب ۶ وزیرش را در اختیار من می‌گذارد. همان‌طور که حضوری عرض کردم به عرض اعلیحضرت برسانید اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایید، دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهم کرد.^۳

وقتی دولت نتوانست موافقت آیت‌الله کاشانی را به دست آورد، دستور توقیف ایشان را داد و تیمسار کمال را مأمور این کار کرد. تیمسار کمال در انجام این مأموریت تعلل کرد و قوام دستور کتبی و صریح داد... هجوم جمعیت باعث شد که قوای نظامی جرئت اجرای فرمان قوام را پیدا نکنند و نتوانند آقای کاشانی را دستگیر کنند... مردم وقتی شنیدند که قوام چنین دستوری داده، دیگر شبانه‌روز آنجا بودند و دور نمی‌شدند.^۴

۱. دکتر سالمی در تحلیل چرایی دفاع امینی از قوام می‌نویسد: «مصدق به او گفته بود که: «من به آخر رسیده‌ام» امینی به او گفته بود: «مردان بزرگ وقتی به آخر می‌رسند، خودکشی می‌کنند.» مصدق گفته بود: من جرئت خودکشی ندارم.» او در تردید برای استعفا بود و امینی لابد برای این اصرار داشت قوام بماند که مصدق نجات یابد.» (سالمی، همان، ص ۳۵).

۲. تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۴۹.

۳. خواب آشفته نفت؛ دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ج ۱، ص ۴۷۵؛ چهره حقیقی مصدق السلطنه، ص

۲۸۳.

۴. گرامی، همان، ص ۲۷.

با فراخوانی آیت‌الله کاشانی، در روز ۱۳۳۱/۴/۳۰ به رغم وجود تانک‌ها، زره‌پوش‌ها، اتومبیل‌های حامل سربازان و... تظاهرات اعتراض‌آمیز مردم در تهران و بسیاری از شهرهای دیگر کشور با شعارهای یا مرگ یا مصدق، زنده‌باد کاشانی و... شکل گرفت. با وجود تیراندازی وحشیانه نیروهای شاه به روی مردم،^۱ تظاهرکنندگان مقاومت کردند و نتیجه مقاومت، دستور شاه به نیروهای نظامی مبنی بر بازگشت به سربازخانه‌ها و استعفای اجباری قوام و نخست‌وزیری مجدد مصدق شد.^۲ علاوه بر آن، شاه پست وزارت جنگ را نیز به مصدق واگذار کرد، همچنان که مجلس نیز به وی اختیارات ویژه‌ای به مدت ۶ ماه داد.

۷ - ۳. اعلامیه آیت‌الله کاشانی در مورد انتشار اوراق قرضه ملی

زمانی که دولت مصدق در شرایط تحریم قرار گرفته بود و دکتر مصدق از مردم تقاضا کرد که در خرید اوراق قرضه ملی سهیم شوند، آیت‌الله کاشانی طی اعلامیه‌ای مردم را به این کار نیک فراخواند:

امروز ملت مسلمان ایران متفقا و متحداً قیام کرده تا سلطه فقر را از پیرامون حوزه طاهره اسلام منقطع کنند و ایادی بیگانه را از دخل و تصرف بر شئون سیاسی و اقتصادی مسلمانان ممنوع سازد... امروز آن روزی است که جهاد شما باید با بذل مال به عمل آید و به مناسبت این چنین ایامی است که قرآن مجید می‌فرماید: لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم انفسهم. فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجه.^۳

۱. برای اطلاع از تعداد کشته‌ها، وضعیت مجروحان، تأسیس مقبره یادبود شهدا، مساعدت و مقرری مادی برای خانواده شهدا و... نک: روح‌الله بهرامی، اسنادی از قیام سی تیر ۱۳۳۱، (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ ۱، ۱۳۸۲)، اسناد ۸ - ۴۳، ص ۱۲۳ - ۴۳.

۲. وقایع سی‌ام تیر ۱۳۳۱، ص ۲۱۹ - ۲۱۱.

۳. خاطرات دکتر محمود شروین، ص ۲۲۴.

۸ - ۳. نامه به هامر شولد؛ دبیرکل سازمان ملل

با روی کار آمدن دولت زاهدی - که قرار بود طی آن مسئله نفت حل شود - قرار بود انتخابات مجلس ۱۸ برگزار شود. زاهدی به مجلس نیاز داشت که به راحتی بتوانند آنچه را در سر داشت پیاده کند. از همین رو، لیستی از نمایندگان را که باید رأی بیاورند (ولو فرمایشی) تهیه کرد. آیت‌الله کاشانی طی نامه‌ای تهدیدآمیز در تاریخ ۱۳۳۲/۱۰/۱۵ به زاهدی نوشت:

به طوری که مشهور و معروف است، دستگاه دولت مشغول تهیه مقدماتی است که انتخابات دوره هیجدهم را به طور فرمایشی و لیستی انجام دهد... اگر انتخابات فرمایشی انجام بگیرد، هر قراردادی که در مجلس هیجدهم به تصویب برسد از نظر ملت ایران دارای ارزش و اعتبار نمی‌باشد و سرنوشت آن مانند قرارداد تحمیلی نفت ۱۹۳۳ خواهد بود.^۱

به رغم همه توصیه‌ها و تهدیدهای آیت‌الله کاشانی، مجلس هجدهم در حالی کار خود را شروع کرد که مذاکرات نفت، محرمانه انجام می‌گرفت. در چنین شرایطی، آیت‌الله کاشانی چاره کار را در نگارش نامه‌ای در ۱۳۳۲/۱۱/۲۰ به هامر شولد، دبیرکل سازمان ملل متحد، دید. برخی مضامین نامه آیت‌الله کاشانی به

وی چنین است:

مهم‌ترین ضعف نهضت ملی کردن صنعت نفت و یکی از مهم‌ترین عوامل شکست آن، همین تفکیک دین از سیاست و جدایی هویت ملی از هویت شیعی در مراحل پایانی آن بود.

در این ایام که انتخابات مجلسین سنا و شورا جریان دارد، دولت، تمام روزنامه‌های ملی به نام مخالف را توقیف کرده و با کنترل شدید چاپخانه‌ها به وسیله قوای مسلح امکان انتقاد و نشر حقایق را از قاطبه ملت سلب نموده است

و جرایدی که اکنون منتشر می‌شود، تحت سانسور شدید بوده... عدم آزادی به حدی است که مخبرین خبرگزاری‌های خارجی قادر به مخابره جریان‌ات واقعی نبوده و به انواع تضییقات دچار و با تهدید به اخراج از کشور نمی‌توانند وظیفه خود را انجام دهند.

انتخابات، شامل اشخاص غیرمعتد مردم و اکثرا از بستگان کاندیداهای دولتی تشکیل گردیده... کاندیداهای دولتی به وسیله ادارات و مؤسسات دولتی به کارمندان و کارگران تحمیل و آنها را وادار نمودند بر طبق آن رأی دهند... تعداد زیادی رأی از اشخاص بیسواد یا بدون شناسنامه گرفته شده.

بدیهی است دولت حاضر در چنین شرایط و اوصافی که تنها با توسل به وسایل غیرقانونی به حکومت خود ادامه می‌دهد، هر قول و قراری که بدهد و هر قراردادی را امضا کند و یا قوانینی به تصویب برساند، به هیچ‌وجه از طرف ملت ایران رسمیت نخواهد داشت و هر دولت یا مؤسسه خارجی‌ای که پولی به این دولت بپردازد یا اعتباری برایش باز کند، ناگزیر بعدا باید برای استرداد و تسویه حساب خود را با اشخاص طرف بدانند.

غرض از این نامه آن است که اولاً توسط آن سازمان بین‌المللی صدای اعتراض ملت ایران را به گوش دنیای آزاد برساند و در ثانی اعلام بدارد دولت زاهدی ... نمی‌تواند مظهر اراده ملت و منبعث از ملت باشد. بنابراین هر قرار و تعهدی را بنمایند... فاقد ارزش و نفوذ قانونی بوده و ملت ایران خود را ملزم به احترام و اجرای آن نخواهد دانست.

این نامه به عنوان اطلاعیه قبلی تقدیم آن سازمان می‌گردد تا دولت‌های وابسته به آن سازمان و مؤسسات تابعه آن دولت‌ها بدانند که از عدم اجرای قول و قرارهای این دولت، حق مراجعه و شکایت از ملت ایران را نخواهند داشت.

ملت ایران از آن سازمان ... انتظار دارد به احترام اصولی که میلیون‌ها نفر انسان به خاطر آن، جان فدا کرده‌اند خود را به حقایق اوضاع اسفناک کشور ما آشنا ساخته و برای تأمین جزئی منافع مادی که از معامله نفت ایران به‌دست می‌آید، حاضر نشوند که یک ملت زنده، تحت فشار قوای استعماری قرار گیرد و موجباتی پیش آید که متضمن عواقب وخیم برای صلح در

این نقطه از جهان گردد.

به واسطه جلوگیری از مخابره تلگرافات و ارسال نامه پستی به وسیله دولت فعلی، این نامه توسط قاصد مخصوص به لبنان ارسال شد که از آنجا به سازمان ملل متحد فرستاده شود.^۱

۹ - ۳. اعلامیه علیه کنسرسیوم (قرارداد پیچ - آمینی)

در دولت زاهدی و مجلس ۱۸، قرارداد کنسرسیوم یا فروش نفت و گاز در ۱۳۳۳/۷/۲۹ به تصویب رسید. اعضای کنسرسیوم، هشت شرکت خارجی بودند که پشت سر آنها چهار کشور انگلستان، آمریکا، فرانسه و هلند قرار داشتند. بر اساس این قرارداد، تمام اکتشافات، استخراج و پالایش نفت به اعضای کنسرسیوم واگذار شده بود و تا پایان قرارداد هم اختیارات قابل فسخ نبود. شرکت نفت باید تمام موجودی انبارها، کلیه ماشین آلات و همه ابزار و دستگاه‌ها را به شرکت‌های عامل کنسرسیوم تسلیم می‌کرد؛ این امر بدین معنی بود که ایران بعد از اینکه بابت این دستگاه‌ها و تأسیسات به شرکت نفت انگلیس غرامت سنگینی پرداخت کرده بود، باید همه آنها را به طور رایگان در اختیار شرکت‌های عامل کنسرسیوم بگذارد! بر اساس این قرارداد، ضمن اینکه ایران حتی برای مصرف داخلی خود اجازه هیچ عمل تولیدی و پالایشی نداشت و معافیت‌های مالیاتی و گمرکی نیز به کنسرسیوم داده شده بود؛ در حقیقت، با این قرارداد، امکان هر گونه سیاست مستقل نفتی از ایران سلب شد. این در حالی است که زاهدی با این استدلال که «تا هفت - هشت سال دیگر نیروی اتم جای نفت را می‌گیرد و ذخایر نفت ایران بی‌مصرف می‌ماند و بنابراین در این ده ساله هرچه از کنسرسیوم بگیریم، وجهی بازیافتی است»، مدعی بود که «در واقع سر انگلیس و آمریکا کلاه گذاشته‌ایم».^۲

۱. گروهی از هواداران نهضت اسلامی ایران و اروپا، روحانیت و اسرار فاش‌نشده از نهضت ملی شدن

صنعت نفت (قم: دارلفکر، بی‌تا)، سند ۶۲، ص ۱۹۷ - ۱۹۴.

۲. نک: تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۵۴۷ - ۵۴۲.

در چنین شرایطی، آیت‌الله کاشانی با انتشار بیانیه‌ای مخالفت خود را با قرارداد کنسرسیوم که استقلال نفتی ایران را به باد می‌داد، اعلام کرد. برخی از مضامین بیانیه ایشان، به این شرح است:

یک قرن دولت انگلیس و نیم قرن سلطه استعماری شرکت سابق نفت به پشتیبانی آن دولت، مظلّم را به جایی رساند که امروز این ملت... اکثریت ۲۰ میلیون نفوس آن فقیر، بیچاره، مبتلا به امراض گوناگون و مصائب اذ حدفزون، هستند.

دولت امریکا که خود را پیشاهنگ اصول دموکراسی... و پشتیبان سازمان ملل می‌داند در این معامله بی‌شرمانه و انتقام‌جویی و قیحانه با انگلستان مکار و حيله‌گر همکاری می‌نماید و ساعی است به خاطر چند صد میلیون دلاری که از نفت ایران نصیب سرمایه‌داران استعمارچی امریکا می‌گردد، ملت مظلومی از آزادی و آزادی‌خواهی ناامید و نسبت به تمام ادعاهای دنیای غرب، بدگمان گردد.

آیا از سرنوشت ممالکی که دائما از فشار کمرشکن استعمار به بلوک شرق ملحق و از جرگه نفوذ آنها خارج می‌شود، درس عبرت نمی‌گیرند؟ آیا وقت آن نرسیده بود که دولت انگلیس از ارتکاب اعمال ضدانسانی و طمع‌کارانه گذشته دست برمی‌داشت و به خاطر رفع شدت انزجار و منفوریت خود و حفظ صلح بین‌المللی از غرامت و سودهای دیگر صرف‌نظر می‌کرد؟... مگر نمایندگان کنسرسیوم اعلامیه مفصل اینجانب را در خصوص غرامت ندیده‌اند؟ به دلایل منطقی ما باید غرامت بگیریم نه غرامت بدهیم.

می‌خواهند مدت ۴۰ سال طوق رقیت و بندگی را به گردن ملت بی‌پناه ستم‌کشیده ما بیندازند... ملت ایران اجازه نمی‌دهد سرنوشت حیات اقتصادی وی در خارج از این مملکت، آن هم لندن معین بشود و هرگز قبول نخواهد کرد برای ۴۰ سال دیگر زیر نفوذ اقتصادی اجنبی باقی باشد... بر فرض اینکه این قرارداد شوم هم به تصویب برسد... رسمیت ندارد و دیرزمانی نیابد [که] ملت ایران در اولین فرصت به هر قیمتی باشد، یک بار دیگر از انگلیس و همدستانش خلع ید خواهد نمود... دیگر اجنبی نمی‌تواند بساط یغماگری و چپاول را در سرزمین ایران



در مجموع می‌توان این‌گونه قضاوت نمود که اگر آیت‌الله کاشانی و بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها، مصاحبه‌ها، مذاکره‌ها و مهم‌تر از همه تهدیدهای وی - مثل تهدید انگلیس به اصدار فتوای جهاد، تهدید شاه به معطوف کردن مبارزه به سوی دربار، تهدید مصدق به خروج از کشور و... - نبود، شاید خیلی زود مصدق و دیگر یاران ملی وی در برابر فشارهای بیگانگان، احزاب سیاسی مخالف، اوپاش و... عقب‌نشینی می‌کردند و از ملی کردن صنعت نفت دست می‌کشیدند. برخی روزنامه‌های خارجی با صراحت به این مطلب اعتراف کرده‌اند:

۱. خاطرات دکتر محمود شروین، ص ۲۳۵ - ۲۳۱.

مجله نیوزویک: آیت‌الله کاشانی با روش تند و خشونت‌آمیز خود تمام اقدامات مصلحانه دکتر مصدق را در راه حل مسالمت‌آمیز مسئله نفت عقیم گذاشته است. کاشانی که علاوه بر تنفر از انگلیسی‌ها با امریکایی‌ها نیز کینه و دشمنی مخصوصی دارد، مخالف با هرگونه سازش بین ایران و دول غربی است.

روزنامه نیویورک تایمز: آیت‌الله کاشانی و دار و دسته وی دست و پای دکتر مصدق را بسته و او را از انجام هرگونه اقدام اصلاحی

مانع شده‌اند، باید دکتر مصدق را از این زنجیر نجات داد... آیت‌الله کاشانی می‌خواهد جای خلیفه مسلمین را بگیرد.

روزنامه ژورنال دژپیت، چاپ قاهره: دکتر مصدق معتقد است که برای جلوگیری از پیشرفت عناصر دست‌چپ، باید شاه را تقویت کرد در صورتی که آیت‌الله کاشانی با تقویت دربار مخالف

تجربه تاریخی ما نشان می‌دهد که حرکت‌های بریده از دین (چه رسد به حرکات ضد دین) در جوامع دینی و مهم‌تر از همه در ایران، مطلقاً نمی‌توانند دستاوردهای کلان داشته باشند.

است. آیت‌الله کاشانی جدا با هرگونه سازشی در قضیه نفت مخالف است، در صورتی که دکتر مصدق می‌گوید: «دیگر وقت لجاجت گذشته و برای رفع بحران اقتصادی و بهبود اوضاع کشور باید به نحوی قضیه نفت با انگلیس و امریکا حل شود.»^۱

۴. اقدامات سایر علما پس از ملی شدن صنعت نفت

بیشترین نیاز به حضور علمای شیعه، پس از ملی شدن صنعت نفت هنگامی بود که دولت ملی به نحوی دچار مخمصه و فشارهای داخلی و خارجی می‌شد؛ در زمان زمامداری دکتر

۱. روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت، سند ش ۵۵، ص ۱۸۴ - ۱۸۲.

مصدق، اهمیت انتخابات مجلس هفدهم، استعفای دکتر مصدق و روی کار آمدن قوام السلطنه، انتشار اوراق قرضه ملی و... از این دست موارد می باشد.

مجلس هفدهم برای تعیین سرنوشت، نتایج و پیامدهای ملی شدن صنعت نفت، بسیار مهم و حساس بوده است. مخالفان و موافقان ملی شدن صنعت نفت تلاش می کردند تا صاحب کرسی های بیشتری در مجلس شوند. علمای شیعه نیز، که طرفدار ملی شدن صنعت نفت بودند، تلاش می کردند تا نمایندگان مذهبی با عرق ملی وارد مجلس شوند تا با مقاومت در برابر و بیگانگان، بتوانند تکلیف نفت را به نفع مصالح و منافع حل کنند. در همین راستا، علمای شیراز در وجوب شرکت مسلمانان و متدینان در انتخابات مجلس هفدهم بیانیه زیر را در تاریخ ۱۳۳۰/۱۱/۳ صادر می کنند:

جامعه روحانیین شیراز برای ادای تکلیف الهی لازم می داند اعلام دارد که بر فرد فرد مسلمین و متدینین واجب و لازم است که در انتخابات این دوره به تمام معنی شرکت نموده و نتایج این امر حیاتی را که در حکم دفاع از ناموس مقدسه دیانت است، جایز بشمرند و واجب است که دقت کنند افرادی را به نمایندگی انتخاب نمایند که به تمام معنی متدین و پایبست عمل به احکام شریفه مقدسه بوده و به اوضاع روز و سیاست جهانی واقف [باشند].

آیت الله سید محمدتقی خوانساری نیز جهت تشویق مردم به شرکت در انتخابات و رأی دادن به کسانی که شایسته و در فکر مصالح مردم باشند، بیانیه زیر را در ۱۳۳۰/۹/۱۹ صادر کرد:

در این موقع حساس که دیانت و استقلال مملکت را خطراتی تهدید می کند، برای ادای وظیفه شرعی لازم است مسلمین با کمال جدیت در امر انتخابات شرکت کرده، وکلایی را که متدین و علاقه مند به استقلال مملکت و واقف به مصالح عالیه کشور باشند، انتخاب نمایند و چنانچه در اثر مسامحه و سستی در این امر مهم، لطمه به دیانت و استقلال مملکت وارد شود، علاوه بر ذلت و نکبت دنیوی، در پیشگاه خداوند حکیم مسئول

خواهند بود.^۱

در خصوص انتشار اوراق قرضه ملی نیز، وقتی دولت مصدق با تحریم اقتصادی انگلیس مواجه شد و مبادرت به انتشار اوراق قرضه ملی کرد، علما در شهرستان‌ها با شریک شدن در خرید اوراق قرضه ملی و نیز تشویق مردم به این امر، به دولت ملی کمک کردند؛ به عنوان مثال آیت‌الله سید نورالدین شیرازی با حضور در بانک ملی شعبه زند شیراز، اقدام به خرید اوراق قرضه ملی کرد و فتوای تاریخی خود را با این عبارت که «خرید قرضه ملی از اقسام جهاد است»، صادر کرد.^۲

پس از اینکه دکتر مصدق در ۱۳۳۱/۴/۲۵ استعفا داد، همچنان که آیت‌الله کاشانی در تهران در حمایت از روی کار آمدن مجدد وی بیانیه داد و حتی شخص شاه را تهدید کرد، برخی از علما در شهرستان‌ها با برپایی تظاهرات و تحصن اعتراض خود را به این امر نشان دادند و خواهان روی کار آمدن دکتر مصدق شدند؛ به عنوان مثال آیت‌الله آخوند ملا علی همدانی در حمایت از روی کار آمدن مجدد دکتر مصدق، تلگراف زیر را به آقای بروجردی در تاریخ ۱۳۳۱/۴/۲۸ ارسال کرد:

ما اهالی همدان از طبقات روحانیان و بازرگانان و اصناف قاطبه ملت در اثر کناره‌گیری جناب آقای دکتر مصدق، تعطیل عموم نموده و در تلگرافخانه متحصن هستیم. محترماً از حضرت آیت‌الله که پیشوای روحانی عموم مسلمین می‌باشند تقاضا داریم که در پیشگاه اعلیحضرت همایونی بخواهند به احساسات عمومی احترام گذاشته دست خائنین را از سر ملت ستمدیده کوتاه و دکتر مصدق را که قلوب همگانی متوجه جناب ایشان است، منصوب به زمامداری فرمایند.^۳

۱. علمای مجاهد، ص ۱۹۹.

۲. برگرفته از سخنرانی حجت‌الاسلام سید معز حسینی شیرازی فرزند آیت‌الله سید نورالدین حسینی شیرازی در همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، نقل از: خبرنامه شماره ۲ همایش مذکور، ص ۵.

۳. خبرنامه شماره ۲ همایش نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، ص ۷.

۵. آسیب‌شناسی نهضت ملی شدن صنعت نفت؛

انتقال گرانیگاه قدرت از مردم به احزاب سیاسی

نهضت ملی شدن صنعت نفت، به رغم اینکه در ابتدا دارای پایگاه مردمی بود و بر مردم و اجتهاد شیعی تکیه داشت، پس از ملی شدن صنعت نفت و قبل از تثبیت و تحکیم آن، روحانیت را کنار زد و به همین دلیل، پایگاه مردمی خود را از دست داد تا جایی که در آن، شاهد نوعی «انتقال گرانیگاه قدرت از مردم به احزاب سیاسی» هستیم.^۱ کمترین نتیجه سوء این انتقال قدرت، پذیرفتن قواعد بازی توسط رهبران ملی شد تا جایی که مجبور شدند به بسیاری از کسانی که در ابتدای نهضت در مقابل آنها ایستاده بودند، مسئولیت‌هایی در حد وزارت دهند و بسیاری از کسانی را که در ابتدای نهضت با آنها کار می‌کردند عزل کنند و از دست بدهند؛ به عنوان مثال می‌توان به انتصاب سرلشگر محمود بهارمست به ریاست ارتش و سرلشکر احمد وثوق به معاونت وزارت دفاع اشاره کرد که هر دو از هواداران شاه و مورد اعتماد او بودند. او حتی دکتر اخوی را - که از ایران ترک تابعیت کرده بود و در امریکا زندگی می‌کرد و از شرکای بزرگ شرکت امریکایی وستینگهاوس به حساب می‌آمد - به سمت وزیر پیشه و هنر

۱. سرنوشت خود احزاب سیاسی عصر مشروطه را هم یکی محققین تاریخ معاصر چنین ترسیم می‌کند: گروه‌های اجتماعی در سال ۱۳۲۹ به حداقل‌ها راضی بودند اما ناگهان با افزایش توقعات، نخبگان نیز تحت تأثیر عوام، حداکثرگرا شدند و از نظر روانی زمینه را برای ایجاد نارضایتی آماده کردند. این امر به نوبه خود، فضایی را به وجود آورد که زمینه حضور سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی غرب - که در این مقطع، بیش‌تر بر ایجاد انشعاب و شکاف میان نیروها و جریان‌های داخلی تأکید می‌کردند - را افزایش داد. با فعالیت شبکه‌های جاسوسی و زمینه‌سازی‌های داخلی، فضای بی‌اعتمادی در کشور حاکم شد و گروه‌های سیاسی در وضعیت انشعاب قرار گرفتند.

برگرفته از سخنرانی دکتر ابراهیم متقی در همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، نقل از: خبرنامه شماره ۲ همایش مذکور، ص ۳.

منصوب کرد. مصدق این افراد را به دلیل پذیرش قواعد بازی سیاست و برای اینکه به شاه اطمینان خاطر بدهد، در کابینه خود راه داد.^۱ کما اینکه دکتر مصدق برای اینکه خشم شاه را از قیام ۱۳۳۱/۴/۳۰ از بین ببرد، یک جلد کلام الله مجید برای وی فرستاد و پشت آن نوشت: «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل کنم و همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهوری را قبول نمایم».^۲

نهضت نفت یک نهضت دینی - مردمی بود و تنها در راستای همین خط می‌توانست پیش رود و پیروز شود. بی‌اعتنایی مصدق به آقای کاشانی - که در نتیجه سوء برداشت وی از حضور مردم و شعار «یا مرگ یا مصدق»^۳ آنها بود - او را بر آن داشت که رهبری دینی نهضت را

۱. نک: محمدعلی موحّد، خواب آشفته نفت؛ دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ج ۲، (تهران: کارنامه، چ ۱، ۱۳۷۸)، ص ۵۵۸ و ۵۵۹.

۲. از اظهارات دکتر مصدق ضمن پیام رادیویی به مردم ایران در ۱۳۳۲/۱/۱۶، نقل از: تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۴۶۶.

۳. در تاریخ معاصر ایران، ملت ایران هرگز برای فرد یا جریان روشن‌فکری تره خورد نکرده و به دنبال آن‌ها تا پای جان راه نیفتاده‌اند. همه حضورهای خونین و جان‌برافشانه مردم به تبع جریان دین و روحانیت بوده است. در نهضت نفت نیز اگر مردم شعار یا مرگ یا مصدق را سر داده‌اند، تنها به دلیل حمایت آیت‌الله کاشانی از وی بوده نه به دلیل حمایت از مصدق و اعتماد به او. مقام معظم رهبری آیت‌الله خامنه‌ای در این خصوص می‌فرمایند: «عامل و قهرمان و صحنه‌گردان اصلی این ماجرا مرحوم آیت‌الله کاشانی بود. مصدق فکر می‌کرد مردم از او پشتیبانی می‌کنند... مصدق دید مردم آمدند توی خیابان‌ها و شعار دادند و «یا مرگ یا مصدق» گفتند و یک عده‌ای هم کشته شدند، مطلب بر او مشتبه شد و خیال کرد این مردم از او حمایت کردند، همان اشتباه که آن [بنی‌صدر] روسیاه فراری هم همیشه در ایران داشت که می‌گفت مردم فلان قدر به من رأی دادند... امام فرمودند که مردم به اشخاص رأی ندادند، مردم به دین رأی دادند، به اسلام و قرآن رأی دادند. تا وقتی با قرآن و اسلام باشید، مردم با شما هستند و اگر پشت کردید به اسلام، مردم از شما برمی‌گردند... من نمی‌گویم مردم از شخص آیت‌الله کاشانی هم حمایت می‌کردند، نه، آیت‌الله کاشانی هم شخص مهم نبود، فکرش، راهش، حرکتش و اعتقاداتش مهم بود. اگر خدای نکرده یک روحانی هم پیدا بشود که به اهداف اسلامی پشت بکند، مردم از او هم برمی‌گردند... در نظر مردم، اشخاص، ملاک نیستند، مردم اسلام را می‌خواهند. این ایمان قلبی مردم و احساسات عمیق دینی

کنار زده و به دغدغه‌های وی توجهی نکند. بی‌شک، هم مردم و هم آیت‌الله کاشانی اسلام را می‌خواستند، اما این نکته، به رغم وضوحش نتوانست مورد درک دکتر مصدق قرار گیرد. مقام معظم رهبری ضمن توجه دادن به این نکته، غفلت از آن را یکی از آسیب‌های نهضت نفت شمرده و می‌فرماید:

مرحوم آیت‌الله کاشانی می‌خواست اسلام پیاده شود، لذا روی احکام اسلام پافشاری می‌کرد و این امر از نظر ملی‌گرایان آن روز یک نوع ارتجاع به حساب می‌آمد. تذکرات مرحوم کاشانی نسبت به افراد که «این آدم، آدم خطرناکی است، چرا این شخص را در رأس کار گذاشته‌اید یا این اقدام، یک اقدام لازمی است، چرا انجام نمی‌دهید؟» دخالت و فضولی به حساب می‌آمد!... ایشان [ملی‌گراها] می‌خواستند علمای اسلام بیایند و مردم را حرکت بدهند، هدایت کنند، در صحنه حاضر کنند، خون بدهند، سینه‌هایشان را سپر کنند و بعد حکومت را در اختیار آنها بگذارند و بگویند خداحافظ!... همان‌طوری که بعضی‌ها بعد از پیروزی انقلاب بزرگ و شکوهمند خودمان، این قدر گستاخی و وقاحت به خرج دادند که این حرف را بر زبان هم آوردند.^۱

تلقی اشتباه رهبران نهضت نفت از سیاست‌های بین‌المللی انرژی

تحلیل رهبران دینی و ملی نهضت ملی شدن صنعت نفت از سیاست‌های بین‌المللی انرژی که گمان می‌بردند در صورت قطع نفت ایران، غرب جایگزینی برای نفت ما پیدا نخواهد کرد و در این شرایط استعلائی، ایران می‌تواند خواسته‌های خود را پیش ببرد، اشتباه بود؛ چرا که غربی‌ها نه تنها توانستند با افزایش تولید نفت عراق این خلأ را به سرعت پر کنند، بلکه در نتیجه همکاری ۱۹ شرکت امریکایی تحت سرپرستی دولت امریکا، علاوه بر اینکه کمبود نفت ناشی از ملی شدن صنعت نفت ایران جبران شد، همه عوامل مؤثر در انگلستان و امریکا تجهیز گردید تا

آن‌هاست که آن‌ها را در صحنه‌ها حاضر نگه داشته است.» (روزنامه جمهوری اسلامی، مورخه ۶۲/۴/۲۰).

۱. همان (۶۲/۴/۲۰).

اشتباه اساسی در نهضت نفت از آنجایی صورت گرفت که مصدق گمان کرد مردم، ملیت منهای اسلام را نیز می‌خواهند؛ این در حالی بود که مردم، هرچند ملیت را پاس می‌داشتند، اما آن را تنها در سایه اسلام می‌خواستند.

ایران نتواند نفت خود را به هیچ وسیله‌ای جز سازش با شرکت‌های بزرگ به بازارهای جهان برساند. سه سال و نیم طول کشید تا سرانجام دولت ایران متوجه وضع اضطراری^۱ خود و لزوم قبول شرایط شرکت‌های بزرگ نفتی گردید و در طول این مدت، جریان نفت ایران به بازارهای جهان قطع شد.^۲

تلقی اشتباه رهبران نهضت نفت از سیاست شوروی

تحلیل رهبران ملی نهضت ملی شدن صنعت نفت از نقش شوروی در این نهضت نیز اشتباه بود؛ زیرا شوروی نه به دلیل حمایت از بعد ضداستعماری نهضت نفت، بلکه از این حیث که با جانشینی آمریکا به جای انگلیس در ایران مخالف بود به میدان آمده بود و در این حضور خود

۱. دلیل وضعیت اضطراری ایران این بود که یک هفته پس از روز خلع ید (۱۳۳۰/۳/۲۹) روز تسلط ایران بر تأسیسات نفت، حدود چهار هزار و پانصد نفر از کارکنان خارجی شرکت نفت استعفا دادند. دولت ایران سعی کرد از کشورهای دیگری مثل آمریکا، هلند، سوئد و بلژیک کارشناس بیاورد ولی غالباً عذر خواستند. البته در ۱۳۳۰/۴/۵ هیئتی از کارشناسان ایتالیایی به ریاست معاون شرکت آجیب آمدند ولی معلوم شد که از شرکای همان شرکت سابق نفت هستند. کار تأسیسات فقط محدود به تهیه نفت مورد احتیاج داخل شد؛ زیرا کشتی‌های نفت‌کش هم از بارگیری نفت امتناع کردند و بالاخره در ۱۳۳۰/۵/۸ آخرین واحد پالایشگاه تعطیل شد. در این اوقات دولت کارگری در انگلیس زمامدار بود. محافظه‌کاران فشار داشتند که باید به آبادان قشون‌کشی شود ولی آمریکا از امکان مقابله شوروی بر طبق عهدنامه ۱۹۲۱ نگران بود و تأکید بر مذاکره داشت. (تاریخ سیاسی ایران، ج ۱، ص ۳۶۵ - ۳۹۶).

۲. تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران، ص ۱۴۲.

نیز کمکی به جبهه ملی نکرد، بلکه درصدد حفظ وضع موجود برآمد.

تفکیک دین از سیاست

آیت‌الله طالقانی که خود از فعالان نهضت ملی کردن صنعت نفت بود، وقتی از مصدق پرسید «چرا با فداییان اسلام - که در حقیقت گلوله آنها بود که نفت را ملی کرد - اختلاف دارید؟» وی گفت: «آنها احکام اسلام را می‌خواهند و من نمی‌توانم احکام اسلام را اجرا کنم. این را بگذارید برای یک روز دیگر، برای کابینه بعد از من».^۱ مهم‌ترین ضعف نهضت ملی کردن صنعت نفت و یکی از مهم‌ترین عوامل شکست آن، همین تفکیک دین از سیاست و جدایی هویت ملی از هویت شیعی در مراحل پایانی آن بود. تجربه تاریخی ما نشان می‌دهد که حرکت‌های بریده از دین (چه رسد به حرکات ضد دین) در جوامع دینی و مهم‌تر از همه در ایران، مطلقاً نمی‌توانند دستاوردهای کلان داشته باشند. در نهضت ملی کردن صنعت نفت، اختلاف میان دو رهبر دینی و ملی از یک سو و اساساً عدم اعتقاد رهبر ملی به توان دین در دستیابی به بهترین راهبرد سیاسی (اندیشه تفکیک دین و سیاست)، از سوی دیگر باعث شکست نهضت به بدترین وجه ممکن شد.

یکی از محققان تاریخ و اندیشه سیاسی معاصر، اندیشه رهبران ملی کردن صنعت نفت را اندیشه‌ای تلفیقی نامگذاری کرده است و ضمن اینکه این نهضت را «آخرین تقلای مشروطه‌خواهی در ایران» می‌داند، می‌نویسد:

نظام مشروطه برآیند تلفیق دو جریان است: جریانی که روح مدرنیته غربی را در آینده ایران می‌دانست و جریانی که سعی داشت آن تجدد را با تمدن اسلامی تلفیق و آشتی دهد. آخرین تلاش مشترک این تلفیق در نهضت نفت بود. این دو جریان تلفیقی در جمهوری اسلامی تحت عناوینی مانند روشنفکری دینی و یا نیروهای ملی - مذهبی در

۱. پیام انقلاب، س ۳، ش ۵۰، ص ۵۷، نقل از: نقش روشن‌فکران وابسته، ج ۷ (دکتر محمد مصدق)، ص ۲۵۴.

حال بازسازی خود هستند ولی تاریخ ثابت کرده است که رهبری تلفیقی جنبش‌های اجتماعی در ایران نتیجه‌ای جز کودتا ندارد؛ رهبری تلفیقی مشروطه به کودتای سوم اسفند و رهبری تلفیقی نهضت ملی به کودتای ۲۸ مرداد ختم شده است.^۱

اعتراف نویسندگان و سیاستمداران غربی نیز در این خصوص، می‌تواند مؤید باشد. به عنوان مثال؛ آن لمبتون - از گردانندگان شبکه اینتلجنت سرویس در ایران - می‌نویسد: «مادامی که نهضت [ملی شدن صنعت نفت] از سوی روحانیان با اصطلاحات اسلامی توجیه نشد، از پشتیبانی گسترده مردم برخوردار نبود».^۲

اشتباه اساسی در نهضت نفت از آنجایی صورت گرفت که مصدق گمان کرد مردم، ملیت منهای اسلام را نیز می‌خواهند؛ این در حالی بود که مردم، هرچند ملیت را پاس می‌داشتند، اما آن را تنها در سایه اسلام می‌خواستند. مقام معظم رهبری، آیت‌الله خامنه‌ای، در آسیب‌شناسی نهضت نفت می‌فرماید:

این نهضت، ماهیتاً دینی و اسلامی بود؛ این نکته‌ای است که متأسفانه در همه تحلیل‌هایی که از نهضت ملی می‌شد، مسکوت ماند و نخواستند از آن اسمی به میان بیاورند... آن کسانی هم که راجع به نهضت ملی حرف می‌زدند، غالباً ملی‌گراهایی بودند که با دین، میانه و سر و کاری نداشتند.^۳

اشتباه اساسی‌تر ملی‌گراها این بود که نگاه آنها به جریان دین و روحانیت همانند نگاه سلطنت‌طلب‌ها و انگلیسی‌ها به آنها بود و این قضیه باعث می‌شد که هرگز نتوانند به روحانیت اعتماد کنند و یا اعتماد آنها را به خود جلب کنند. در این خصوص نیز مقام معظم رهبری،

۱. برگرفته از سخنرانی دکتر مظفر نامدار در همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، نقل از: خبرنامه شماره ۲ همایش مذکور، ص ۵.

۲. جیمز بیل و ویلیام راجر لوئیس، مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، (تهران: نو، چ ۱، ۱۳۶۸)، ص ۳۸۴، نقل از: ایران؛ دیروز، امروز، فردا، ص ۶۷.

۳. روزنامه جمهوری اسلامی (۶۲/۴/۲۰).

آیت‌الله خامنه‌ای، نکات جالبی می‌فرمایند:

من احساس می‌کنم تصورات و احساسات قوام‌السلطنه و سلطنت‌طلب‌ها و انگلیسی‌ها در مورد روحانیت، درست همان احساساتی بود که ملی‌گراها داشتند و این یک چیز عجیبی است. اینها هر دو با هم دشمن و مخالف بودند، اما در مقابله با دین و حضور علمای دین و دخالت افکار اسلامی، یک فکر داشتند.^۱

غفلت از مبارزه با استبداد داخلی

تکیه اساسی نهضت ملی شدن صنعت نفت به مبارزه ضداستعماری، آن را از مبارزه هم‌زمان با استبداد داخلی بازداشت. هرچند در مقطع ملی شدن نفت، استبداد داخلی چندان قوی نبود و اساساً پس از کودتای ۲۸ مرداد بود که محمدرضا شاه، به ویژه با تأسیس ساواک، به رضاشاهی کوچک تبدیل شد، اما غفلت از پتانسیل دربار برای استبدادی مدرن و پیچیده، به نوبه خود باعث غفلت از زمینه‌های نفوذ استعمار در

اشتباه اساسی‌تر ملی‌گراها این بود که نگاه آنها به جریان دین و روحانیت همانند نگاه سلطنت‌طلب‌ها و انگلیسی‌ها به آنها بود و این قضیه باعث می‌شد که هرگز نتوانند به روحانیت اعتماد کنند و یا اعتماد آنها را به خود جلب کنند.

استبداد داخلی شد. تفاوت نهضت ملی شدن صنعت نفت با نهضت امام خمینی(س) در همین نکته است که نهضت امام خمینی نیز به رغم اینکه یک نهضت ضداستعماری بود، کانون‌های نفوذ استعمار در داخل استبداد درباری، را نه تنها مورد غفلت قرار نداد، بلکه آگاهانه تحت

عنوان «پایگاه داخلی استعمار» کوید.

۶. نهضت ملی شدن صنعت نفت در ترازوی تحلیل؛

نهضتی در اوج مبارزات ضداستعماری

این ادعا که نهضت ملی کردن صنعت نفت، «اوج و قله مبارزات ضداستعماری مردم ایران» است،^۱ ادعایی مبالغه‌آمیز است، هرچند اگر منظور از مبارزات ضداستعماری، فقط مبارزات اقتصادی باشد و نه حتی سیاسی، تا حدودی موجه می‌شود؛ چه، مبارزه اقتصادی نهضت نفت در بدترین شرایط داخلی - سیاسی شکل می‌گیرد و نسبتاً به شرایط خوبی ختم می‌شود. به لحاظ داخلی، بیش از یک دهه قبل از این تاریخ، شاهد اشغال ایران توسط متفقین، اخراج رضاشاه از ایران و روی کار آمدن محمدرضا شاه جوان و خام به همراه کابینه‌های سست، متزلزل و کوتاه‌مدت، تأسیس حزب توده، اوج‌گیری جریان ضددینی کسروی، بروز قحطی‌های مکرر، فضای هرج و مرج سیاسی ناشی از فقدان شاهی مقتدر و... هستیم و به لحاظ خارجی، شاهد ظهور امریکا در صحنه سیاسی بین‌المللی به عنوان یک کشور قدرتمند و فاتح جنگ جهانی دوم از سویی، و دخالت‌های روسیه در امور داخلی ایران از طریق حزب تازه‌تأسیس اما پرهیاهو و حتی پرنفوذ، از سوی دیگر هستیم. در چنین شرایطی که به طور خلاصه می‌توان از آن، با شرایط ضعف قدرت داخلی و نفوذ قدرت خارجی یاد کرد، مبارزه بر سر نفت که مسئله آن برای دنیای غرب و امریکا، حیاتی می‌باشد، از اهمیت بسزایی برخوردار است.

آیت‌الله کاشانی به ویژه به این مسأله توجه داشتند که در جریان ملی شدن صنعت نفت قضیه این‌گونه ختم نشود که نفت ایران از یک کشور استعمارگر گرفته شود و به کشور دیگر داده شود. از همین‌رو بود که وقتی هندرسن امریکایی به وی گفت: «ما کمک کردیم که نفتتان را ملی

۱. گرفته شده از سخنرانی دکتر محمدحسن سالمی (نوه دختری مرحوم آیت‌الله کاشانی) در «همایش بین‌المللی نفت،

سلطه، کودتا»، مندرج در: خبرنامه شماره ۲ همایش نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، ص ۳.

کنید»، آقای کاشانی ضمن تشکر از آنها تنها امتیازی که به آنها داد این بود که: «ما شما را در ردیف اول مشتریان خود قرار می‌دهیم» نه چیزی بیش‌تر، گروه هندرسن گفته بودند: «آقای کاشانی دیسیپلین امریکایی ندارد و تا وقتی که او هست، امکان حل مسئله نفت به دلخواه امریکا و اروپا وجود ندارد». بعدها دکتر مصدق نیز گفته بود: «تا وقتی که کاشانی هست، من نمی‌توانم هیچ کاری انجام بدهم».^۱ اما برخلاف آنچه آقای کاشانی درصدد آن بود، کودتای ۲۸ مرداد با موفقیت انجام شد و نفت ایران از انگلیس گرفته و به امریکا سپرده شد؛ به عبارت دیگر نهضت نفت، هرچند نهضتی ضداستعماری بود، اما نتایج آن با کودتای ۲۸ مرداد به مدت قریب به ۳ دهه در راستای منافع استعمارگر بزرگ جدید - امریکا - قرار گرفت.

نهضتی حاوی سه تلخی بزرگ

نهضت ملی کردن صنعت نفت به دلیل **مخلوط شدن با سه تلخی**، در میان نهضت‌های یک و نیم سده قبل، از کمترین شیرینی در حافظه تاریخی ما برخوردار است:

۱. اول اینکه این نهضت به کودتایی امریکایی^۲ ختم شد و بخش قابل توجهی از میراث آن در دامن کشوری بیگانه ریخته شد؛

۲. دوم اینکه این نهضت - آنچنان که نهضت تنباکو زمینه‌ساز انقلاب مشروطه و نهضت ۱۵ خرداد زمینه‌ساز انقلاب اسلامی ۵۷ شد - به هیچ انقلاب بزرگی ختم نشد.

۳. سوم اینکه نتیجه این نهضت، انزوای هر دو رهبر دینی و ملی آن (کاشانی و مصدق) و

۱. گرامی، همان، ص ۳۲.

۲. کودتای ۲۸ مرداد یکی از حلقه‌های سلسله و زنجیره سیاست نفوذ انگلیس و آمریکا در آن روزگار بود. پیش از این کودتا و در همان زمان، کودتای یونان، آلبانی (۱۹۵۰)، مصر (کودتای ژنرال نجیب در اول مرداد ۱۳۳۱) و... صورت گرفته بود. برخی شبکه‌های اقتصادی در ورای شبکه‌های اطلاعاتی اقداماتی انجام می‌دادند تا به دولت‌ها فشار آورند که طرح‌های کودتا را زودتر به تصویب رسانده و اجرا کنند. (برگرفته از سخنرانی عبدالله شهبازی در همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، نقل از: خبرنامه شماره ۲ همایش مذکور، ص ۴.)

برعکس، موجب قدرت گرفتن هر دو رقیب داخلی و خارجی آن (دربار و امریکا) شد.

در خصوص دلایل شکست نهضت نفت باید گفت که علاوه بر اشتباهات استراتژیک دکتر مصدق از جمله ستاندن اختیارات تام ۶ ماهه و سپس درخواست اختیارات یکساله از مجلس و بلااثر ساختن مهم‌ترین نهاد تصمیم‌گیری کشور و پس از آن، انحلال مجلس که عملاً ملت را در برابر تصمیمات دربار و دخالت‌های بیگانگان مسلط‌الاختیار کرد و نیز فاصله گرفتن شبیه‌برانگیز دکتر مصدق از یاران همسنگر خویش و برخورد سطحی با توطئه‌های بیگانگان و عوامل داخلی آن از دلایل بارز شکست نهضت هستند.^۱

در خصوص دلایل خانه‌نشینی آیت‌الله

کاشانی نیز توجه به نکات زیر حایز اهمیت است:

۱. آیت‌الله کاشانی شخصیتی دینی - سیاسی بودند و در چند نهضت ضداستعماری سابقه حضور در سطح رهبری داشتند. بی‌شک، دهه آخر عمر مبارکشان نسبت به همه سال‌های عمر

**نهضت نفت، هرچند نهضتی
ضداستعماری بود، اما نتایج آن با
کودتای ۲۸ مرداد به مدت قریب به
۳ دهه در راستای منافع استعمارگر
بزرگ جدید - امریکا - قرار گرفت.**

شریفشان به دلیل انباشت تجربه‌های بیشتر می‌توانست کارآمدتر باشد، این در حالی است که در این دهه ایشان خانه‌نشین بودند و دلیل این امر، هرچه باشد، اسفناک است.

۲. اگرچه آیت‌الله کاشانی شخصیتی سیاسی بود، اما در تمام شرایطی که در صحنه سیاسی حضور داشت، وجهه مذهبی - علمی‌اش پررنگ‌تر از سایر وجوه وی بوده است. به نظر می‌رسد، حضور وی در مجلس شورای ملی به همراه پذیرش ریاست آن، ظاهراً اشتباه بوده و بهتر آن بود که وی در جایگاهی فراتر از مناصب ساختاری سیاست، امر سیاست و دیانت را

۱. موسی فقیه‌حقانی، «روز خودباوری»، کتاب ماه فرهنگی تاریخی یادآور، س ۱، ش ۲ (تیر و مرداد ۸۷): ص ۳.

توأمان مدیریت و رهبری می‌کرد؛ آنچنان که حضرت امام در انقلاب اسلامی چنین کردند و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی نیز، به رغم اینکه از سوی دولت‌های وقت به ایشان پیشنهادات سیاسی بزرگی داده شد، از پذیرش مسئولیت رسمی سیاسی خودداری کردند.

۳. نفوذ و موفقیت آیت‌الله کاشانی در بسیج توده‌ها و آگاهی بخشیدن به آنها به ویژه در راستای اهداف اسلامی، دشمنان اسلام را به ترس واداشته بود و نمی‌توانست آنها را در قبال فعالیت‌های وی بی‌اعتنا بگذارد؛ از این‌رو، برنامه‌های تبلیغاتی منفی علیه وی در خانه‌نشینی پایان عمرش نقش بسزایی داشت حضرت امام در این خصوص می‌فرمایند:

آقای کاشانی از جوانی که در نجف بودند، یک روحانی مبارز بودند... در ایران هم که آمدند، تمام زندگی‌شان صرف همین معنا شد و من از نزدیک ایشان را می‌شناختم. در یک وقت وضع ایشان طوری شد که وقتی که از منزل می‌خواستند حرکت کنند - فرض کنید بیایند به مسجد شاه (مسجد امام فعلی) - همه مسجد شاه مطلع می‌شد... بعدش دیدند اگر یک روحانی در میدان باشد، لابد اسلام را در کار می‌آورد و این حتمی است و همین‌طور هم بود، از این جهت شروع کردند به جوسازی. آن‌طور جوسازی کردند که یک سگی را که من شنیدم عینک زدند و به طرف مجلس آوردند به اسم آیت‌الله. من خودم در یک مجلس روضه‌ای بودم که مرحوم آقای کاشانی وارد شد، هیچ‌کس پا نشد، من پا شدم و یکی از علمای تهران... و من جا دادم به ایشان. این جو را درست کرده بودند برای آقای کاشانی که در یک اتفاقی محبوس بود در منزلش، طوری که نمی‌توانست بیرون بیاید (۶۲/۹/۲۶).

مقام معظم رهبری آیت‌الله خامنه‌ای نیز در این خصوص می‌فرمایند:

بعد از سی‌ام تیر تا روز پیروزی انقلاب اسلامی، همیشه بلندگوهای تبلیغاتی در دست کسانی بود که با کارگردان و صحنه‌گردان اصلی این حادثه، یعنی مرحوم آیت‌الله کاشانی، مخالف بودند. یک مدتی که دکتر مصدق بر سر کار آمده بود و جبهه، مسئول امور کشور بود، آن روز که بلندگوهای آنها مرحوم آیت‌الله کاشانی را به صورت یک انسان ضد حرکت آزادیخواهانه و عامل اختلاف و عامل تفرقه و تجزیه معرفی کردند.

بعد هم که آنها رفتند و جای خودشان را به کودتاگرها و امریکایی‌ها و عناصر و ایادی سلطنت‌طلب رژیم پادشاهی ایران دادند، آنها هم عینا همین خط را تعقیب کردند و همین راه را رفتند. شخص مرحوم آیت‌الله کاشانی برای سلطنت‌طلب‌ها و ملی‌گراها هدف مشترکی است و من فراموش نمی‌کنم آن روزگاری را که شخصیت آیت‌الله کاشانی به کلی تحریف شده بود.^۱

نهضتی دارای اندیشه سست

نهضت ملی کردن صنعت نفت به لحاظ اندیشه‌ای، لاغر و نحیف بود. این نهضت، نه تنها به یک انقلاب اجتماعی بزرگ‌تر ختم نشد، بلکه ناشی از یک منظومه اندیشه‌ای هم نبود. در بستر نهضت نفت، هرگز رساله‌هایی اندیشه‌ای - عمدتا در حوزه فقه سیاسی، فلسفه سیاسی، اندیشه سیاسی و... - حداقل به آن میزان که در نهضت‌های قبل و بعد آن مثل نهضت تنباکو، مشروطه و انقلاب اسلامی حضور داشت - نوشته نشد. حتی می‌توان ادعا کرد که نهضت نفت از نظر اندیشه سیاسی و حتی نظام‌سازی، چیزی بیشتر و فراتر از مشروطیت ندارد به همین علت باید نهضت نفت را به لحاظ اندیشه‌ای حداقل یک نهضت پیرو و غیرآغازگر شمرد. این در حالی است که هر اندازه بعد اندیشه‌ای و فکری نهضت کمتر باشد، به همان میزان، اصالت آن نهضت هم کمتر خواهد بود؛ از همین‌روست که احساس می‌شود اصالت مذهبی - دینی نهضت نفت به اندازه سایر نهضت‌های ذکر شده نیست. شاید دلیل این امر این باشد که نهضت نفت، اساسا و صرفا یک نهضت سیاسی و طبعا معطوف به سیاست‌های خاص مقطعی بود. حضرت امام(س) در مقایسه نهضت نفت و انقلاب اسلامی می‌فرمایند:

نهضت در روزگار مصدق، صرفا سیاسی بود، اما امروز، نهضت ما سیاسی - مذهبی و ریشه‌دار است... سرچشمه ما اسلام است... نهضت امروز در کلیه جنبه‌ها مذهبی است و

سیاست نیز در بطن آن جای دارد.^۱

ایشان در جای دیگر، ضمن اعتراض به فقدان اندیشه اسلامی در نهضت نفت، می‌فرمایند: قضیه نفت، چون اسلامی نبود و تنها ملی بود و به اسلام کاری نداشتند، از این جهت نتوانستند کاری انجام بدهند، کارهای نصفه‌کاره‌ای هم که انجام دادند، بعدش از دستشان گرفته شد و رفت کنار (۵۹/۴/۲۸).

تنها زاویه‌ای که می‌تواند به نهضت نفت، بار اندیشه‌ای و سیاسی درخور و شایسته عطا کند، زاویه پیوند میان دین و سیاست از سویی و پیوند ملت و روحانیت از سوی دیگر است. این نهضت، با فتوای یک مرجع دینی و رهبری یک مجتهد سیاستمدار شروع شد و باعث حضور گسترده مردمی و قطع تداوم سلطه بیگانگان بر نفت ایران شده بود و می‌توان از آن به عنوان برگ زرینی دیگر از پیوند «سیاست، دیانت و ملیت» نام برد. متأسفانه در تحلیل‌های موجود درباره نهضت نفت، این زاویه تحلیل - که تنها زاویه ارزشمند تحلیل این نهضت است - مغفول و مطرود مانده است.

نهضتی فاقد چشم‌انداز

نهضت ملی کردن صنعت نفت فاقد چشم‌انداز بود. این نهضت، هیچ طرح اثباتی‌ای برای آینده نداشت و حتی به تعبیر یکی از محققان تاریخ و اندیشه معاصر، نهضت نفت بن‌بست چشم‌انداز مشروطیت در ایران شد. نداشتن چشم‌انداز در فرهنگ دینی به شکل نظری و عملی، پشتوانه‌های هویت ملی را از یک نهضت می‌گیرد و این رخداد برای نهضتی که بخواهد با استعمار مبارزه کند، فاجعه است. سرنوشت نهضت ملی شدن نفت، دلسوزان کشور را متوجه این مسئله کرد که ادبیات مشروطه برای حرکت ایران نمی‌تواند کارساز باشد.^۲ البته، ملی کردن

۱. کلام امام (دفتر یازدهم: ملی‌گرایی)، ص ۶۸، نقل از: داوود مهدوی‌زادگان، «انقلاب اسلامی و مسئله عادی شدن»،

مندرج در: عبدالوهاب فراتی، انقلاب اسلامی؛ چالش‌ها و بحران‌ها (قم: معارف، چ ۱، ۱۳۸۱)، ص ۱۲۶.

۲. برگرفته از سخنرانی دکتر موسی نجفی در همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)، نقل از:

صنعت نفت، یک نهضت مستقل ضداستعماری و در نوع خود مثبت است، اما اینکه چنین چیزی آمل و نهایت هدف یک حرکت سیاسی بشود، برد نهضت را کوتاه و ارزش آن را کم‌مقدار می‌کند.

تنها زاویه‌ای که می‌تواند به نهضت نفت، بار اندیشه‌ای و سیاسی درخور و شایسته عطا کند، زاویه پیوند میان دین و سیاست از سویی و پیوند ملت و روحانیت از سوی دیگر است.

به عبارت دیگر؛ پشتوانه‌های نظری حفظ استقلال است که به آن ارزش می‌دهد. در نهضت‌های ضداستعماری دیگر مثل نهضت تنباکو یا شرکت اسلامی اصفهان و... هرچند بنیانگذاران و مردم به دنبال استقلال بودند، اما مبانی استقلال در آنها، اصولی چون نفی سبیل، لاضرر و... بود که از متن دین مبین اسلام گرفته شده بود. این در حالی است که در نهضت

نفت، مبنای استقلال، بیشتر بر محور اندیشه ناسیونالیسم دور می‌زد که نه تنها اندیشه‌ای دینی نیست، بلکه بر اساس شواهد تاریخی زیادی، اندیشه‌ای وارداتی از غرب است. البته در کنار این مطلب به دو نکته باید توجه کرد:

۱. اگرچه وطن و ملیت به معنی آنچه امروزه در ادبیات سیاسی به‌کار می‌روند در دین اسلام مورد توجه قرار نگرفته است، اما با رویکرد و ارائه تعریفی متفاوت از آنها، اسلام هم به وطن و هم به ملیت امعان نظر دارد. ملیت در اندیشه اسلامی در پیوندی وثیق با دیانت لحاظ شده و حتی می‌توان گفت از دل آن زاده شده است. وطن نیز به معنی مرزی جغرافیایی در اسلام مطرح نبوده، بلکه آنچنان که سردار رشید اسلام، حاج احمد متوسلین، گفته بودند: «هرجا که گوینده لا اله الا الله هست، مرز ما همان‌جاست». اسلام، همه مسلمانان را امت واحده دانسته و

«ارض الله الواسعه» را نیز با دو مفهوم دارالایمان و دارالکفر توضیح داده و دارالایمان را مرز و وطن آنها دانسته است.

۲. مسلماً کسانی چون آیت الله کاشانی از مسئله ملی کردن صنعت نفت - آنچنان که از نوشته‌ها، گفته‌ها و مصاحبه‌های ایشان برمی‌آید - آن مبنا و غایتی را در نظر نداشتند که اصحاب جبهه ملی در آن مدار حرکت می‌کردند. آیت الله کاشانی یک روحانی مجتهد بود و دغدغه اصلی اش، دین و دیانت اسلام بوده و به مسئله استقلال کشور نیز در زیر و ظل اسلام می‌اندیشید.

نهضتی فاقد بیداری اصیل

بیداری ملی در نهضت ملی کردن صنعت نفت، بیداری اصیلی نیست، این بیداری بیش از اینکه معلول سیری از مجاهدت تاریخی باشد، خود معلول آزاد شدن و آزادسازی انرژی و توان ملی، بعد از یک دوره اختناق و سرکوب رضاشاهی است که البته این هم به نوعی فرآیندی تاریخی را دربر دارد، اما نکته این است که عملکردهای پس از یک دوره اختناق، دقیقاً متناظر معکوس همان اختناق هستند و کمتر دارای پشتوانه عقلی صحیح می‌باشند. البته نوعاً چون عکس اختناق هستند به طور طبیعی قابل دفاع خواهند بود و در بستر قابل دفاعی شکل می‌گیرند، اما همواره گرفتار این رنج و نقص هستند که شتابزده و تند و تیز عمل می‌کنند. متأسفانه سطح دفاع از این نهضت نیز در تاریخ‌نگاری روشنفکری معاصر به سطح ملی تقلیل یافت. از نظر ما، نهضت نفت بیش از آنکه ملی باشد، اسلامی است. حضرت امام در نقد این دیدگاه روشنفکری می‌فرماید:

اینهایی که می‌بینید، اجتناب از این دارند و حتماً باید اسم دیگری روی آن باشد؛ اسلام نباشد، هرچه می‌خواهد باشد، اینها با اسم یک نفر که ملی است می‌خواهند سرپوش بگذارند روی مقاصد خودشان؛ آن مقاصدی که برخلاف مسیر ماست. مسیر ما مسیر نفت نیست، نفت، پیش ما مطرح نیست، ملی کردن نفت پیش ما مطرح نیست، این اشتباه

است، ما اسلام را می‌خواهیم؛ اسلام که آمد، نفت هم مال خومان می‌شود. مقصد ما اسلام است، مقصد ما نفت نیست تا اگر یک نفر نفت را ملی کرده، اسلام را کنار بگذاریم، برای او سینه بزنیم (۵۸/۳/۳).

فقدان خودآگاهی تاریخی نسبت به غرب یکی دیگر از ایراداتی است که می‌توان از نهضت ملی کردن صنعت نفت گرفت. یکی از محققان تاریخ و اندیشه سیاسی معاصر در این خصوص می‌نویسد:

در نهضت نفت با این توجه که قالب، قالب مشروطه‌خواهی است، کمتر توانستیم یک درک ملی و خودآگاهی تاریخی بالایی نسبت به مغرب‌زمین به عنوان پشتوانه استعمار غرب پیدا کنیم. ما از شرایط در حال گذار به مرحله نوین جهانی غافل ماندیم و دوقطبی شدن جهان جدید و حذف انگلیس و حل شدن آن در دل امریکا را ندیدیم و نتوانستیم تحلیل کنیم. این عدم تحلیل نسبت به برقرار کردن رابطه بین هویت ملی و خودآگاهی تاریخی با استعمار غرب و استعمار خارجی خودش زمینه‌ساز می‌شد برای اینکه نهضت نفت از اصالت و هویت خود خالی شود.^۱

نهضتی فاقد رهبری ملی قابل اطمینان

رهبر ملی در هر نهضتی باید نقطه اتکای خود را ملت خود انتخاب کند و اگر آن ملت، ملتی دیندار باشند، او نیز باید دارای التزام عملی به دین ملت خود باشد، در غیر این صورت، به زودی پشتوانه ملی خود را از دست می‌دهد. تجربه تاریخی نشان داده است که در همه نهضت‌های ملل مختلف، رهبر ملی بیشتر از همه یارانش به اصالت‌های ملی‌اش پایبند بوده و مردمش را به التزام هرچه بیشتر به آنها فرا می‌خواند. یکی از کاستی‌های مهم نهضت نفت، اگر احراز وابستگی رهبر ملی آن به بیگانگان نباشد، عدم احراز استقلال وی است. قرائن زیادی

۱. مصاحبه با دکتر موسی نجفی، نقل از: خبرنامه شماره ۲ همایش بین‌المللی نفت، سلطه، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۸۲)،

موجود است که نشان می‌دهد دکتر مصدق، رهبر ملی نهضت نفت، ویژگی‌های لازم را برای افتخار نام «رهبری ملی» در نهضت مزبور ندارد. او از سویی، عدم پایداری نظری - عملی خود به اسلام را نشان داده است،^۱ و از سویی، روابط گرم و غیرموجهی با بیگانگان - به ویژه امریکا - برقرار کرد؛ به عنوان مثال:

۱. وی در حدود ۴۵ روز اقامت خود در سفر به امریکا، با بسیاری از مسئولان امریکایی ملاقات و از آنها برای حل مشکلات ایران، کمک طلبید و در بازگشت از امریکا، نه تنها اصل ۴ ترومن را در ایران اجرا کرد، بلکه منزل شخصی خود را نیز در اختیار امریکایی‌ها قرار داد.^۲

۲. وی در نامه‌ای به ترومن - رئیس‌جمهور وقت امریکا - نوشت:

ملت و دولت ایران همواره کشورهای متحد امریکا را دوست صمیمی و خیرخواه خود می‌دانند و به این دوستی مستظهرند. در خصوص ملی شدن صنعت نفت در ایران، اطمینان داشته باشید که دولت و مجلسین ایران هم مانند آن حضرت، علاقه‌مند هستند که از این تصمیم ملی کوچک‌ترین لطمه‌ای به ممالکی که تا کنون از آن استفاده کرده‌اند، وارد نیاید... موقع را برای تجدید احترامات صمیمانه خود نسبت به آن حضرت و آرزوی دوام ترقی و تعالی برای ملت بزرگ امریکا مغتنم می‌شمارم.^۳

۳. وی طی نامه‌ای دیگر به ترومن می‌نویسد: «ایرانیان، مردم امریکا را حامی حق و

عدالت و آزادی ملل می‌شناسند و طرفدار توسعه روابط دوستانه با امریکا هستند».^۴

حسن گرامی - داماد آیت‌الله کاشانی و از فعالان نهضت ملی شدن صنعت نفت - به دلایلی

۱. برای اطلاع تفصیلی از مواضع نظری - عملی مصدق در قبال آموزه‌های اسلامی، نک: نقش

روشن‌فکران وابسته، ج ۷ (دکتر محمد مصدق)، ص ۲۲۹ - ۲۱۵.

۲. نک: چهره حقیقی مصدق السلطنه، ص ۷۵ - ۶۵.

۳. نامه‌های دکتر مصدق، ص ۱۶۸ و ۱۷۱.

۴. نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، ج ۲، دفتر سوم، ص ۶۲، نقل از: ایران؛ دیروز، امروز، فردا، ص ۶۸.

دیگر عدم صلاحیت دکتر مصدق برای عنوان رهبری ملی را مطرح می‌کند. از نظر وی، مصدق

بیش از اینکه به مردم متعهد و متعلق باشد، به قاجاریه و رجال سیاسی آن متعلق بود؛^۱ به عنوان مثال مصدق و قوام هر دو قاجار بودند و با هم نسبت فامیلی داشتند و فقط در مورد مسئله نخست‌وزیری با هم درگیر شدند و گر نه در مسائل دیگر هوای همدیگر را داشتند. حتی آنگاه که مجلس، مصادره اموال قوام را تصویب کرد، دولت مصدق به بهانه‌های مختلف از آن سرباز زد و نهایتاً هم قوام را فراری داد. از طرف

دکتر مصدق، رهبر ملی نهضت نفت، ویژگی‌های لازم را برای افتخار نام «رهبری ملی» در نهضت مزبور ندارد. او از سویی، عدم پایبندی نظری - عملی خود به اسلام را نشان داده است، و از سویی، روابط گرم و غیرموجهی با بیگانگان - به ویژه آمریکا - برقرار کرد.

دیگر، رهبر ملی نباید در هیچ شرایطی آلت دست یک حزب سیاسی شود به ویژه اگر آن حزب وابسته به خارج از کشور باشد. این در حالی است که مصدق در ماجرای سالگرد قیام ۳۰ تیر با توده‌ای‌ها هماهنگ شد و همین مسئله هم یکی از اختلافات جدی میان او و دکتر بقایی را رقم زد.^۲

نمونه‌هایی از این دست در گفتار و نوشتار مصدق، انسان را در لیاقت وی برای احراز مقام

۱. دکتر سالمی نیز به بی‌اعتنایی مصدق به مردم باور دارد و کوتاهی و تعلل وی در دادن کمک‌های مردمی و حتی دولتی به بازماندگان ۳۰ تیر را به عنوان شاهد ادعای خود می‌آورد. دکتر مصدق کمک‌های مردمی به بازماندگان ۳۰ تیر را آنچنان به تعویق انداخت که نهایتاً به بازماندگان زلزله دورود تعلق گرفت و کمک‌های دولتی را به آنها نداد تا زمانی که به دست دولت زاهدی افتاد. (سالمی، همان، ص ۳۷).

۲. گرامی، همان، ص ۳۱ و ۳۲.

رهبری ملی نهضتی که به هر حال با فتوای مرجعیت شیعه و پشتکاری مجتهدی مجاهد و حضور همدلانه ملتی دیندار به راه افتاده بود، به تردید وامی دارد. وقتی گفته‌ها و نوشته‌های مصدق را با گفته‌ها و نوشته‌های نواب صفوی - که حقیقتاً زبینه عنوان رهبری دینی - ملی است - مقایسه می‌کنیم، به وضوح تفاوت افق فکری آن دو را درمی‌یابیم. در همان زمانی که مصدق بر اساس سیاست موازنه منفی خود، در حال روی خوش نشان دادن به امریکا بود، نواب صفوی به وی چنین پیغام داد:

اجنبی، اجنبی است؛ چه روس، چه انگلیس، چه امریکا. امروز که پای امریکا در این مملکت باز می‌شود، باز دوباره فداکاری‌ها باید کرد، شهادت‌ها باید انجام داد تا امریکا را بیرون کرد.^۱

اینکه زبان مصدق در نامه‌هایش زبان دیپلماسی بوده و گفته‌های شفاهی وی متفاوت از نوشته‌های رسمی‌اش بوده، نمی‌تواند عذری موجه به درگاه تاریخ باشد. حتی زبان نوشتاری یک رهبر ملی نیز نباید نشانی از زبونی و ترس به همراه داشته باشد. زبان نوشتاری رهبران دینی - که در عین حال، پاسداران حقوق ملی ما نیز بوده‌اند - در نهضت‌های پیش و پس از نهضت ملی کردن صنعت نفت، به خوبی گواه این است که حتی در نوشته‌های دیپلماسی نیز می‌توان به گونه‌ای نوشت که عضو یک ملت، سال‌ها و حتی قرن‌ها بعد با خواندن آنها، نه تنها احساس زبونی و شرمندگی نکند، بلکه به آنها فخر ورزد.

حسن گرامی نیز از جمله کسانی است که معتقد بود مصدق به دلیل روحیه ترسو و جبونی که داشت، لیاقت عنوان رهبری ملی را ندارد. او درباره مصدق می‌نویسد:

دکتر مصدق [از روز استعفا تا پس از قیام ۳۰ تیر] خود را پنهان کرده بود. موضوع همان چیزی بود که آقا از اول و به درستی تشخیص داده بودند که او می‌خواهد با خوشنامی کنار برود. در روز ۲۸ مرداد دکتر مصدق به خودش ندید که مثل آلوده باشد. آلوده در کاخ ریاست جمهوری ماند تا دشمنان بیایند و هر کاری که می‌خواهند بکنند.

ولی فرار نکرد. دکتر مصدق که وانمود می‌کرد به سختی می‌تواند از تخت بلند شود، از نردبام بالا رفت تا از روی پشت‌بام همسایه‌ها فرار کند.^۱ اگر در خانه می‌ماند، حیثیت بین‌المللی فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کرد، ولی فرار کرد. مسلماً به رغم برخی از نمایش‌های ظاهری، کسی هم کارش نداشت و فقط موقعی که خلوت بود، سرلشکر ممتاز به طرف خانه او تیراندازی کرد.^۲

دکتر محمدحسن سالمی - حامل نامه معروف آیت‌الله کاشانی به مصدق در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ - نیز در این خصوص می‌نویسد:

دکتر مصدق با کمک تمام نیروهای ملت، در یک سال اول، حکومت بی‌غل و غشی داشت، ولی متأسفانه در عرض سال دوم به بن‌بست رسید و می‌خواست کنار برود و برای کنار رفتن هم آن شهادت را نداشت که مثل ژنرال دوگل بگوید: «هموطنان فرانسوی به من رأی نمی‌دهید، من می‌روم». دوگل خودش را در معرض رأی گذاشت و چون به او رأی ندادند، رفت، اما مصدق نمی‌خواست به این شکل برود، می‌خواست با سلام و صلوات برود.^۳

از طرف دیگر، دکتر مصدق به رغم اینکه مدعی برپایی نوعی حکومت دموکراتیک بود، روحیه‌ای دیکتاتوری داشت؛ او می‌خواست هم شاه و هم کاشانی را حذف کند. حسین مکی در این خصوص می‌نویسد:

دکتر مصدق می‌خواست شاه را برکنار کند و مطمئناً چنین بود. از اوایل مرداد ۱۳۳۱ اکبر میرزا صارم‌الدوله را به اروپا فرستادند تا با فرزندان محمدحسن میرزا (ولیعهد

۱. دکتر صدیقی از دکتر شایگان نقل می‌کند که وقتی خواسته‌اند از پشت بام فرار کنند، شایگان اظهار تأسف می‌کند و می‌گوید: «خیلی بد شد». مصدق در پاسخ می‌گوید: «خیر، خیلی هم خوب شد، ملت ما را نبرد، بلکه دو ابرقدرت ما را بردند.» (سالمی، همان، ص ۳۵).

۲. گرامی، همان، ص ۲۸.

۳. سالمی، همان، ص ۳۴.

احمد شاه) ملاقات کند. دکتر صحت که طبیب مخصوص محمدحسن میرزا بود، گفت: «بچه‌های محمدحسن میرزا قبول نکردند.» بنابراین مسلم بدانید اقدامات دکتر مصدق در جهت منقرض کردن سلسله پهلوی بود. مصدق به خود من گفت: «کاشانی و شاه را باید در قلعه‌ای محبوس و حفظشان کرد و هر زمان به وجودشان احتیاج شد، مثل پرچم آنان را به میان کشید.» منظور مصدق ایجاد یک حکومت دموکراتیک نبود، اختیاراتی که او گرفته بود، چرچیل در دوران جنگ جهانی دوم نداشت... مصدق گفته بود: «شاه باید سلطنت کند و من حکومت»

حسین مکی از خاطره‌ای یاد می‌کند که دکتر مصدق در مجلس گفته بود: «به هیچ دولت ملی‌ای هم اگر یک چنین اختیاراتی بخواهد، نباید بدهند؛ زیرا این بدعتی می‌شود که [باعث می‌شود] دولت‌های غیرملی هم آن را بخواهند».^۱ اما همین دکتر مصدق بعدها که خود به نخست‌وزیری رسید، این بدعت را انجام داد! دکتر سالمی نیز در خصوص روش دیکتاتوری مصدق می‌نویسد:

مصدق، اول شاه را تحریک کرد که خواست وزارت جنگ را بگیرد، بعد هم آیت‌الله کاشانی را آزار داد و بعد از چند ماه هم به وسیله افشار طوس و اقوام خودش ارتش را از طرفداران شاه تصفیه کرد... تمام دوستان و رفقای خودش از جمله زیرک‌زاده، حسینی و سنجابی نوشتند که مصدق بعد از ۳۰ تیر کاملاً عوض شد و مبارز می‌طلبید. او تمام افراد مؤثر نهضت ملی را با مخالفت‌های زیرکانه خودش کنار زد و ادعا کرد که اینها نمی‌گذارند کار کنم... او همان‌طور که آن نامه نامهربانانه را به آیت‌الله کاشانی نوشت و همان‌طور که دائماً شاه را تحریک می‌کرد، ارتش را هم آسوده نمی‌گذاشت.^۲

احسان نراقی نهضت نفت را از زاویه لجبازی مصدق و بقایی تحلیل می‌کند. او معتقد است بقایی - که در مجلس پانزدهم مانع تصویب قرارداد گس - گلشائیان شده بود - مدعی رهبری

۱. مکی، همان، ص ۱۱.

۲. سالمی، همان، ص ۳۴.

نهضت نفت بود و وقتی مصدق در مجلس شانزدهم این عنوان را ربود، با او به لجاجت افتاد و به رغم میل مصدق، قیام ۳۰ تیر را به همراه آقای کاشانی رقم زد، البته نراقی معتقد است که فعالیت‌های آقای کاشانی از سر صدق و اعتقاد و نه لجاجت و مسائل شخصی بود. از طرف دیگر، نراقی معتقد است بخش زیادی از لطمه‌ای که ملت خورد، از لجبازی مصدق بود؛ او آدم بسیار خودرأی و لجبازی بود و با اطرافیانش به راحتی به هم می‌زد و از این جنبه، آن قدرت و ظرافت سیاسی‌ای را که مثلاً قوام در حل مسئله نفت شمال به خرج داد، نداشت. مصدق باید در سیاست، شطرنج‌بازی می‌کرد و به ۵۰ درصد هم راضی می‌شد، اما مصدق خواهان صددرصد بود و همین باعث شکست وی شد.^۱

به طور کلی در خصوص قضاوت درباره مصدق، سه گرایش وجود دارد:

۱. گرایش نخست با تکیه بر شواهدی از رفتارهای ناموجه دکتر مصدق، او را سرسپرده انگلستان و نقش وی را نفوذ در نهضت ملی و به شکست کشاندن آن می‌داند؛ این جریان فکری برای اثبات چنین برداشتی با مشکلات و ابهامات چندی روبه‌روست زیرا مواضع صریح و ثبت‌شده دکتر مصدق در برابر برخی از عوامل شناخته‌شده انگلستان، از جمله سید ضیاء و گرایش‌ات آشکار او در جریان نهضت ملی، پذیرش چنین ادعایی را دشوار می‌کند.

۲. گرایش دوم که در نقطه مقابل گرایش نخست قرار دارد، دکتر مصدق را به عنوان نماد بارز و بی‌بدیل مبارزات ضداستعماری در ایران معاصر و موجد بیداری کشورهای خاورمیانه و حتی آفریقا می‌داند. برای ابطال چنین دیدگاهی، نیاز چندانی به تحقیق و تلاش نیست و تنها رفتار دکتر مصدق در استعفای ۲۵ تیر - اعم از آنکه به دلیل خوف از رأی دادگاه لاهه، ناتوانی در به سرانجام رساندن نهضت نفت، بیم از ثبت شدن نامش به عنوان عاقد قراردادهای فروش نفت به برخی از دولت‌های بزرگ و یا رد درخواست وزارت دفاع توسط شاه بوده باشد، هریک، دلیل مبرهنی بر این نکته است که دکتر مصدق در مقام نخست‌وزیری بوده و توانایی و

۱. نراقی، همان، ص ۱۱۲.

ادعای رهبری نهضت را نداشته است. رفتارهای وی در برهه استعفا و خانه نشینی پس از آن، کمترین تناسبی با ویژگی‌های یک رهبر مصمم و قاطع استعمارستیز ندارد.

۳. گرایش سوم از آن کسانی است که به رغم نفی سرسپردگی دکتر مصدق به بیگانگان، رویکردهای اشتباه وی را محملی برای دخالت مجدد آنان و شکست دردناک و فاحش جریان روبه‌رشد و پیروزمند نهضت ملی می‌دانند و چنین اشتباهات غیر قابل جبرانی را دردمندانه به نقد می‌کشند. از این منظر، دکتر مصدق نخست‌وزیری بود که بنا داشت در چارچوب نظام مشروطه سلطنتی و قواعد

رهبر ملی نباید در هیچ شرایطی آلت دست یک حزب سیاسی شود به ویژه اگر آن حزب، وابسته به خارج از کشور باشد. این در حالی است که مصدق در ماجرای سالگرد قیام ۳۰ تیر با توده‌ای‌ها هماهنگ شد.

بین‌المللی به حل مسئله نفت نائل شود. بنابراین، توقع رهبری نهضت و درگیر شدن با توطئه‌های استعمارگران و عوامل داخلی آن اساساً از عهده او برنمی‌آمد و او مرد روزهای سخت آتش و خون نبود. تجربه ۳۰ تیر ۱۳۳۱^۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان داد که دکتر مصدق در پی ناکام شدن در حل مسئله نفت از طریق مذاکرات در چارچوب قواعد بین‌المللی و قطع امید از حمایت امریکایی‌ها، در پی استعفا و ترک صحنه بود؛ ابتدا در ۳۰ تیر از راه استعفا سعی کرد کنار برود و سپس با عدم مقاومت در ۲۸ مرداد به روش دیگری کنار رفت.^۲

۱. حسین مکی می‌نویسد: «در قضایای مربوط به وقایع ۳۰ تیر اگر آیت‌الله کاشانی، بنده و دکتر بقایی نبودیم، مصدق رها کرده و رفته بود و در خانه‌اش را بسته بود و غیرممکن بود که قیام ۳۰ تیر صورت بگیرد». (مکی، همان، ص ۱۰).

۲. روز خودباوری، ص ۳.

انصاف این است که بگوییم در نهضت نفت، آیت‌الله کاشانی علاوه بر اینکه نقش یک رهبر دینی را به خوبی ایفا کرد، رسالت رهبری ملی را نیز به دوش کشید. بررسی تطبیقی شخصیت آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق به خوبی نشان می‌دهد که به چه میزان میان آن دو تفاوت وجود دارد:

مرحوم آیت‌الله کاشانی به عنوان شخصیتی مجرب در مبارزه و رویارویی با استعمار انگلیس و دارای سوابق درخشان مبارزاتی و پایبندی به مبانی قدرتمند اعتقادی و دینی، با اتکا به قدرت ایمان مردم مسلمان، هیچ مانع و رادعی را در برابر نهضت برنمی‌تابید و عملکرد وی در ۳۰ تیر نشانه بارزی بر سلوک و اندیشه اوست. در حالی که شیوه مبارزاتی دکتر مصدق تا آنجا کاربرد داشت که با مانعی جدی روبه‌رو نمی‌شد و از آن مهم‌تر به تعلق خاطر وی به پیشوای وجیه‌الملله ماندن، خللی وارد نمی‌کرد؛ از همین‌رو، در برهه‌هایی چون ۲۵ تیرماه با کوچک‌ترین مانع و مشکل، گوشه‌نشینی و ترک صحنه را ترجیح می‌داد؛ نکته‌ای که تاریخ‌پژوهان منصف را از تلقی وی به عنوان یک رهبر ضد استعماری و انقلابی، دچار تردید جدی می‌کند.^۱

مقام معظم رهبری آیت‌الله خامنه‌ای نیز در این خصوص می‌فرماید:

پیداست... آن کسی که دستگاه استبداد شاه و انگلیسی‌ها و کمپانی‌ها و سوءاستفاده‌چی‌ها او را در واقع سد و مانع در راه خودشان می‌دانند، او مصدق نیست، بلکه او کاشانی است. با مصدق هم بد هستند که چرا کاشانی‌ها را سر کار آورده است... البته آنها هم اشتباه می‌کردند، از باب اینکه قدرت آیت‌الله کاشانی وابسته به مصدق و امثال او نبود، بلکه مصدق و امثال او قدرتشان وابسته به آیت‌الله کاشانی بود.^۲

از طرف دیگر، انصاف این است که میان مصدق و بسیاری از روشنفکران دیگر فرق گذاشت؛ او بی‌شک اشتباهات و بلکه خیانت‌هایی به اسلام و مملکت ایران داشته است، اما به اندازه‌ای که

۱. همان.

۲. روزنامه جمهوری اسلامی (۶۲/۴/۲۰).

خدمت کرده و یا توانسته خود را از سطح خیانت‌های روشنفکری بیرون بیاورد، شایسته است که مورد تقدیر قرار گیرد. حضرت امام درباره مصدق می‌فرماید:

قدرت دست دکتر مصدق آمد، لیکن اشتباهاتی هم داشت؛ او برای مملکت می‌خواست خدمت بکند، لیکن اشتباه هم داشت. یکی از اشتباهاتش این بود که آن وقتی که قدرت دستش آمد، این [شاه] را خفه‌اش نکرد و تمام نکرد قضیه را. این کاری برای او نداشت آن وقت... چون ارتش هم دست او بود، همه قدرت‌ها دست او بود... غفلت دیگر اینکه مجلس را منحل کرد و یکی‌یکی وکلا را وادار [کرد] که بروید استعفا بدهید، وقتی استعفا دادند یک طریق قانونی برای شاه پیدا شد و آنکه بعد از اینکه مجلس نیست، تعیین نخست‌وزیر با شاه است و شاه تعیین کرد نخست‌وزیر را (۵۷/۸/۱۶).

دکتر احسان نراقی معتقد است که مصدق زیرک و باهوش بود و تنها او می‌توانست نهضت نفت را به سرانجام برساند، به رغم این، او عیب مهمی هم داشت که غرور او بود.^۱

جریان‌شناسی انجمن حجتیه

ابوالفضل صدقی*

◆ چکیده

روحانیان در جامعه ایران، به ویژه از هنگام تحریم استعمال توتون و تنباکو، نقش و جایگاه ارزنده‌ای داشته‌اند. آنان همواره تلاش کرده‌اند تا در برابر حکومت‌های ستمگر و نفوذ استعمار بایستند و مانع اجرای اهداف شوم و غارتگرانه بیگانگان شوند. از این رو، استعمارگران نیز بیکار ننشسته و برای اینکه جلو روحانیان را بگیرند، از راه دین وارد شدند. یکی از این راه‌ها، فرقه‌سازی و تفرقه‌افکنی میان مسلمانان بوده و هست.

انجمن حجتیه را نیز برخی ساخته دست استعمار می‌دانند و برخی دیگر، آن را برآیند نوطئه استعمار در آفرینش بهائیت دانسته‌اند. هنگامی که مردم ایران درگیر مبارزه با ظلم شاه بودند، اعضای این انجمن، وقتشان را صرف راهنمایی بهائیان می‌کردند و خودشان را از جریان انقلاب دور نگاه می‌داشتند.

* کارشناس ارشد روابط بین‌الملل و مدیر گروه تاریخ و روابط خارجی مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

این مقاله در نظر دارد فعالیت‌های انجمن حجتیه را پیش و پس از انقلاب اسلامی مورد بررسی قرار دهد و واکنش امام خمینی را در برابر این جریان بازگو کند.
واژگان کلیدی: انجمن حجتیه، بهائیت، کمونیسم، انقلاب اسلامی، امام خمینی.

اسلام در تاریخ معاصر ایران نقش مهمی در صحنه سیاسی ایران داشته است. حکم تحریم استعمال تنباکو و توتون توسط میرزای شیرازی که این قرارداد بیش از ۵۴ روز دوام نیاورد و تحت فشار علما، شاه بالاجبار قرارداد را لغو کرد. نقش بی‌بدیل روحانیت شیعه در انقلاب مشروطیت که عمل به اسلام و اجرای عدالت را خواستار بودند، خشم استبداد و استعمار را برانگیخت. بی‌تردید بدون حضور علمای شیعه، بسیج مردم جهت مقابله با استعمار و استبداد به سرانجام نمی‌رسید و اگر در پایان هم به استیلا رضاخانی ختم شد به دلیل آن بود که علما و روحانیان را کنار گذاشتند و شیخ فضل‌الله نوری، اعلم علمای تهران را به شهادت رسانیدند.^۱ سلطه تاریخی بیگانگان در ایران و وابسته دانستن رضاشاه به این سلطه توسط نیروهای مذهبی و اشغال ایران توسط متفقین موجی از احساسات ضدیگانه را در ایران به ویژه بین قشرهای مذهبی به وجود آورد. روحانیت سیاسی با نمایندگی آیت‌الله کاشانی توانست این احساسات را به یک حرکت ضداستعماری تبدیل کند. این حرکت خصوصا استعمار انگلیس را که نزدیک به نیم‌قرن ذخایر ملی ایران را به یغما می‌برد، هدف قرار داد. فتوای پی در پی مراجع و علما، بسیج توده‌های مذهبی توسط آیت‌الله کاشانی، عملیات کوبنده فداییان اسلام، مهم‌ترین نقش را در نهضت ملی شدن نفت ایفا کرد.^۲ و بالاخره نهضتی که امام خمینی(س) در

۱. برای مطالعه بیشتر در این زمینه نک: روح‌الله حسینیان، چهارده قرن تلاش شیعه برای ماندن و توسعه (تهران:

انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲) یا آدرس اینترنتی مرکز اسناد انقلاب اسلامی www.irdc.ir.

۲. برای مطالعه بیشتر نک: روح‌الله حسینیان، بازخوانی نهضت ملی ایران، (سال ۸۵) و بیست سال تکاپوی اسلام

شیعی در ایران (۱۳۴۰ - ۱۳۲۰) (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴).

سال ۱۳۴۱ آغاز کرد و در سال ۱۳۵۷ به اوج خود رسید و به یک انقلاب تمام‌عیار تبدیل شد، موجب گردید که در سال ۱۳۵۷ مردم ایران، شهری و روستایی، طبقه متوسط و مستضعف، دانشگاهی و حوزوی، کارگر و کشاورز، بازاری و کارمند، مرد و زن، پسر و دختر، پیر و جوان و همه اقشار ایران به ندای امام خمینی(س) پاسخ گویند و یک پارچه شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی را فریاد زنند.^۱ استعمار برای در هم پاشیدن و متلاشی کردن حوزه‌های دینی و مرجعیت مذهبی غیر از ایجاد احساس تنفر و حقارت نسبت به ارزش‌های فرهنگی و دینی، و ضد ترقی و پیشرفت جلوه دادن سنت‌ها و شعائر دینی به مهم‌ترین عملی که دست یازید، به وجود آوردن حساسیت‌های داخلی و جنگ‌های زرگری و اختلافات فرقه‌ای شدید بود تا با مشغول کردن اذهان مردم به مسائل انحرافی، آنها را از دشمن و خطر توطئه‌اش غافل سازند. از طرف دیگر، استعمارگران برای تضعیف نفوذ و از بین بردن رهبران و روحانیان متعهد و آگاه درصدد برآمدند که جهت مقابله با اینان، رهبران و سردمداران روحانی‌نما را روی کار بیاورند و تلاش کردند با ساختن فرقه‌ها و مسلک‌های قلابی و استعماری از یک طرف حکومت‌ها و رژیم‌های دست‌نشانده خود را سرپا نگه دارند و از طرف دیگر با ایجاد تفرقه و چند دستگی بین مسلمین، اساس فکری و مذهبی آنان را ضعیف و سست کنند تا ذهن، فکر و اندیشه مردم به خصوص جوانان این جوامع مذهبی را از سیاست و حکومت و دخالت در اداره مملکت دور نگه دارند به طوری که دخالت دین و مذهب در امور سیاست و اداره مملکت امری مکروه و حتی حرام نشان داده شد تا بیشتر و آسوده‌تر بتوانند بر مقدرات این کشورها حاکم و از منابع و ذخایر این کشورها منافع خود را تأمین کنند.^۲ حتی اگر انجمن حجیه ساخته و پرداخته استعمار و استبداد نباشد اما عملاً در جهت منافع آنها

۱. برای مطالعه بیشتر این نهضت بزرگ نک: روح‌الله حسینیان، چهارده سال رقابت ایدئولوژیک شیعه در ایران (۵۶)

– (۱۳۴۳) (تهران: انتشاران مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳).

۲. محمدرضا اخگری، ولایتی‌های بی‌ولایت (بی‌جا: پرچم، ۱۳۶۷)، ص ۷ و ۸.

حرکت کرده است. با توجه به ندای امام خمینی(س) در خصوص خطر مقدس‌نماهای بی‌شعور و طرفداران جدایی دین از سیاست و با توجه به اینکه هم‌اکنون نظام سلطه جهانی تلاش می‌کند با کمک این مقدس‌نماهای متحجر، علاوه بر گسترش اندیشه جدایی دین از سیاست، اختلافات مذهبی را دامن بزند و نیز با توجه به این که مراکز قدرت شیطانی تلاش می‌کنند به فرزندان راستین خمینی کبیر و یاوران خامنه‌ای عزیز، به دلیل عشق به امام زمان(عج) انگ انجمنی بزنند لازم است به کالبدشکافی این جریان بپردازیم. لذا در این مقاله سعی داریم به سئوالات زیر پاسخ گوئیم:

۱. انجمن حجتیه چگونه شکل گرفت و چه عملکردی داشت؟
۲. ابعاد فکری و اعتقادی انجمن حجتیه چیست؟
۳. آخرین تحرکات انجمن حجتیه چه بود؟
۴. آیا دولت نهم دنباله‌رو انجمن حجتیه است؟

◆ شکل‌گیری انجمن حجتیه

نام کامل انجمن حجتیه که به انجمن ضدبهائیت نیز مشهور بوده، «انجمن خیریه حجتیه مهدویه» است. این انجمن مقارن با کودتای امریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تأسیس شد. مؤسس این گروه آقای شیخ محمود ذاکرزاده تولایی است که به نام شیخ محمود حلبی شناخته شده بود. وی تا پیش از کودتا هر روز برنامه‌های سخنرانی در رادیو مشهد داشت.^۱

در خصوص علت و هدف تشکیل انجمن نظرات مختلفی وجود دارد. برخی براین عقیده‌اند که در سال‌های پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که تبلیغات وسیعی برای انحراف افکار عمومی توسط بهائیت به ویژه علیه روحانیت و حوزه‌ها راه افتاد آقای حلبی که در حوزه مشهد درس می‌خواند و استاد وی میرزا مهدی اصفهانی بود - که علاقه خاصی به امام زمان(عج) داشته -

به همراه طلبه دیگری به نام سید عباس علوی توسط یک مبلغ بهائی به بهائیت دعوت می‌شوند. این افراد چند ماهی از وقت خود را برای مطالعه بهائیت صرف می‌کنند. امام سید عباس علوی به خاطر زمینه‌های دنیوی و شهوانی که احتمالاً بهائیت در اختیارش می‌گذارد می‌لغزد و بهائی می‌شود و به عنوان یکی از مبلغان بزرگ بهائیت کتاب‌هایی هم در اثبات آن می‌نویسد. آقای حلبی با مشاهده این مسئله بهائیت را خطر بزرگی تشخیص می‌دهد و با برقراری تماس با افراد گول خورده از بهائیت، به جلسات تبلیغی آنان راه یافته، با آنها به مناظره و مباحثه می‌پردازد. سپس آقای حلبی به تهران آمده و جذب نیرو می‌کند و اطلاعات و تجربیات خود را منتقل می‌نماید. چون بهائیت مثل مساجد ما علنی و با پرچم فعالیت می‌کردند و خطر آنها نزد علما منعکس شده بود، پس از یک سری موفقیت‌ها، آقای حلبی و دوستانش مورد حمایت علما قرار گرفتند و علما اجازه استفاده از سهم امام را نیز به آنها دادند.^۱

نظر دومی که در خصوص تشکیل انجمن وجود دارد مربوط به خود انجمنی‌ها است. آنها معتقدند آقای حلبی رئیس انجمن مدعی شده که در سال‌های ۳۲ خواب دیده است که امام زمان به وی امر فرموده‌اند که گروهی را برای مبارزه با بهائیت تشکیل بدهد. نظر دیگر حاکی از آن است که پس از بروز اختلاف بین آیت‌الله کاشانی و مصدق و شکست نهضت ملی نفت، همزمان تبلیغات بهائیت

انجمن برخلاف حرکت اسلام سیاسی و انقلابی حرکت کرده و با جدایی دین از سیاست نیروی خود را مصروف عوامل فرعی کرده است و از مبارزه با اصل و ریشه فساد غافل ماند و به همین جهت مورد استقبال دربار قرار گرفت.

نضج گرفت و گروهی را که در بینشان طلبه نیز بود از جمله هم‌جرده‌ای آقای حلبی را جذب

۱. همان، ص ۳۰.

کردند. لذا بهائیت در ذهن شیخ محمود حلبی بزرگ جلوه‌گر شد و به این نتیجه رسید که باید سیاست را ول کرد و دست به انجام اقدامات فرهنگی زد. به علت شکست نهضت نوعی یأس بر جامعه حاکم شد و عده‌ای که به دنبال جریانی می‌گشتند تا با وصل شدن به آن، یأس و بریدگی خود را توجیه ایدئولوژیکی و سیاسی کنند، به این جریان پیوستند. گروهی دیگر برآنند که استعمار همواره یک قسمت از سیاست‌هایش فرقه‌سازی بوده و برای مطرح کردن، بالا کشیدن و رشد دادن آن فرقه دست به ایجاد یک ضدفرقه نیز می‌زده است و مسئله انجمن بهائیت و انجمن ضدبهائیت نیز مشمول این سیاست می‌باشد.^۱

گذشته از علت شکل‌گیری انجمن حجتیه آنچه که با قاطعیت می‌توان گفت این است که انجمن برخلاف حرکت اسلام سیاسی و انقلابی حرکت کرده و با جدایی دین از سیاست نیروی خود را مصروف عوامل فرعی کرده است و از مبارزه با اصل و ریشه فساد غافل ماند و به همین جهت مورد استقبال دربار قرار گرفت.

به هر ترتیب آقای حلبی به تشکیلات خود رسمیت داد و نهایتاً در سال ۱۳۳۶ آن را به نام انجمن حجتیه مهدویه به ثبت رساند. این انجمن دارای یک هیئت مدیره بود که فعالیت‌های انجمن زیر نظر این هیئت مدیره انجام می‌گرفت. شیخ محمود حلبی ریاست هیئت مدیره را بر عهده داشت و اعضای این هیئت مدیره عبارت بودند از:

حاج سید رضا رسول، سید حسن سجاید، محمدحسین غلامحسین، حاج محمدتقی تاجر.^۲
اساس‌نامه انجمن دارای یک فصل، دو ماده، هشت بند و دو تبصره بود؛^۳ تبصره یک عبارت است از اینکه، هدف انجمن تا ظهور قائم موعود غیر قابل تغییر است. در تبصره دو آمده است: «انجمن به هیچ‌وجه در امور سیاسی مداخله نخواهد داشت و نیز مسئولیت هر نوع دخالتی را

۱. همان، ص ۳۱.

۲. محمد حیاتی، تاریخچه شکل‌گیری انجمن حجتیه در: www.nasirbousher.com.

۳. ضمیمه ش ۱.

که در زمینه سیاسی که از طرف افراد منتسب به انجمن صورت گیرد بر عهده نخواهد داشت.^۱ انجمن حجتیه به زودی موفق شد که در اکثر شهرهای ایران گروه‌هایی را سازمان بدهد و از تهران فعالیت آنها را هدایت کند. از آنجا که هر نوع فعالیت سیاسی از طرف اعضای انجمن ممنوع بود عملاً حمایت دستگاه امنیتی دوره حکومت محمدرضا شاه را به خود جلب کرده بودند. آقا علی‌اکبر پرورش از فعالان اولیه و سابق انجمن حجتیه می‌گوید: «از برادران و خواهران انجمن نوشته می‌گرفتند که در امور سیاسی دخالت نکنند و انجمن شدیداً از درگیر شدن با مسائل سیاسی اجتناب می‌کرد.» به دلیل گرفتن تعهد کتبی مبنی بر عدم مبارزه و عدم دخالت در امور سیاسی از اعضا بود که انجمن، نه تنها کوچک‌ترین تهدیدی از جانب رژیم منحوس پهلوی نشد بلکه بعضاً مورد حمایت آنان نیز قرار گرفت. از طرف دیگر چون متظاهر به مذهب و مطیع مرجعیت هم بود نزد روحانیان هم توانست مشروعیت لازم جهت حمایت را کسب کند.^۲ حد اعتماد دستگاه امنیت رژیم شاه به آقای حلبی در سند زیر آشکار می‌شود.



به دلیل گرفتن تعهد کتبی مبنی بر عدم مبارزه و عدم دخالت در امور سیاسی از اعضا بود که انجمن، نه تنها کوچک‌ترین تهدیدی از جانب رژیم منحوس پهلوی نشد بلکه بعضاً مورد حمایت آنان نیز قرار گرفت.

رئیس واحد اطلاعات دستگاه امنیت دستور می‌دهد که هر اقدام نسبت به گروه حجتیه با نظر آقای حلبی باشد:

پیرو نامه شماره ۱۲۵۲۵/۲۰۱۷۱ - ۳۶/۱/۱۷ سازمان اطلاعات و امنیت تهران خواهشمند است دستور فرمایید از هر گونه اقدام و نظراتی که نسبت به اعضای پنج نفر یادشده‌گان در نامه پیروی مذکور به عمل خواهند آورد. این واحد را نیز

آگاه سازند. ضمناً چون تجمع نامبردگان جنبه ضدیت با مسلک بهائی را دارد و برابر اطلاع حاج شیخ محمود ذاکرزاده تولایی معروف به حلبی از گردانندگان این جلسه با بخش ۲۱ سازمان اطلاعات و امنیت تهران همکاری‌هایی دارد اصلاح است هرگونه اطلاعی در مورد جلسه متشکله را قبل از احضار بقیه از مشارالیه استفسار نمایند. ح.

رئیس واحد اطلاعاتی کمیته مشترک ضد خرابکاری، ناصری ۱۳۶/۱/۲۳

با این سند، همکاری دستگاه امنیت ایران و گروه حجتیه به خوبی آشکار می‌شود. سند دیگری که در زیر ذکر می‌شود گویای آن است که هرگاه افرادی، از روی بی‌اطلاعی از روابط انجمن با دستگاه امنیت اقداماتی علیه برخی از فعالان حجتیه انجام داده‌اند مورد توبیخ دستگاه امنیت و رئیس آن قرار می‌گیرند:

درباره شیخ محمود تولایی برابر اظهار نامبرده بالا آقای محمود صالحی نماینده انجمن مباحثه و ارشاد بهائیان به دین اسلام از طریق آن ساواک احضار و توضیحاتی در مورد انجمن مذکور از وی خواسته شده و با آنکه مشارالیه صراحتاً اعتراف نموده که کلیه سوابق امر توسط گردانندگان انجمن در مرکز در اختیار ساواک قرار گرفته مع هذا مرتباً به عناوین مختلف اظهار و مورد بازرسی قرار گرفته است. خواهشمند است دستور فرمایید چگونگی و علت احضار نماینده انجمن فوق‌الذکر را اعلام دارد.

مدیر کل اداره سوم، مقدم^۲

اسناد فوق نشان می‌دهد که تا چه اندازه روابط انجمن با دستگاه امنیتی شاه نزدیک بوده است. بدون تردید اگر آنها کوچک‌ترین خطری احساس می‌کردند با شدت با انجمن حجتیه برخورد می‌کردند در صورتی که دستگاه امنیتی خود به حمایت و تشویق آنها پرداخته است. علی‌اکبر پرورش درباره عکس‌العمل دستگاه امنیت از استعفای خود از انجمن حجتیه می‌گوید: وقتی ساواک متوجه شده بود که من از انجمن کنار رفته‌ام همین نادری [از مسئولان

۱. ضمیمه ش ۲.

۲. ضمیمه ش ۳.

عالی‌رتبه دستگاه امنیت^۱ ملعون ما را خواست و خیلی فحاشی کرد و گفت چرا دیگر در

انجمن نیستی^۱

دستگاه امنیتی می‌دید افراد مذهبی که از انجمن جدا می‌شوند به سوی نیروهای انقلابی و ضد رژیم می‌روند، لذا انجمن محلی برای جذب نیروهای مذهبی بود.

♦ عملکرد انجمن حجّتیّه قبل از انقلاب

طرح مسائل انحرافی و خرافات یکی از مهم‌ترین عملکردهای انجمن حجّتیّه، قبل از انقلاب است. مهم‌ترین و آشکارترین فعالیت انجمن، قبل از انقلاب، مبارزه با بهائیت بود. مبارزه با بهائیت فلسفه وجودی انجمن را شکل می‌داد؛ این مبارزه تنها در بعد فکری، انجام می‌گرفت و انجمن وارد فاز سیاسی و اقتصادی نمی‌شد. در حالی که بهائیت یک پدیده کاملاً سیاسی و شبه‌جاسوسی بود و متقابلاً یکی از راه‌های مبارزه با آن، برخورد سیاسی بود. از آنجا که انجمن سیاست را نفی می‌کرد با این ویژگی بهائیت درگیر نشد و فقط از پایگاه ایدئولوژیک به نقادی آن می‌پرداخت. به همین خاطر هنگامی که با هویدا نخست‌وزیر معدوم شاه، دکتر ایادی، دکتر ثابتی، یا هژبر یزدانی‌ها و غیره که از مسئولان و متنفذان حکومت استبداد بودند برخورد می‌کرد، با وجودی که بهائی بودند، انجمن ضدبهائی باز هم به دیده بی‌تفاوتی به آنان می‌نگریست زیرا درگیری با آنان اگر چه بهائی بودند جنبه سیاسی پیدا می‌کرد نه ایدئولوژیک و چون انجمن باید تنها با مبلغان بهائیت به مبارزه برمی‌خاست دیگر کاری به کار آنها نداشت.^۲ شهید رجایی می‌فرماید: «آن موقعی که برادران و خواهران‌مان زیر شکنجه فریاد می‌کشیدند اینها می‌رفتند ثابت کنند که بهائیت بر حق است یا باطل و دقیقاً در مقابل مبارزه

۱. همان، ص ۵۲ و ۵۳.

۲. باقی، همان، ص ۳۲ و ۳۳.

قرار می‌گرفتند.^۱ استاد شهید هاشمی‌نژاد در این رابطه می‌فرماید:

تعدادی از رهبرانشان (رهبران انجمن حجتیه) چنان بهائیت را بزرگ می‌کردند که انگار در این مملکت خطر بهائیت است. در حالی که ما معتقد بودیم یعنی خط انقلاب معتقد بود که بهائیت شاخه‌ای از شاخه‌های استعمار، معلولی است ما باید سراغ علت برویم.^۲

در واقع، عملکرد انجمن حجتیه در راه مبارزه ایدئولوژیک با بهائیت همان طور که گفته شد در خدمت اهداف رژیم شاه بود. رژیم قصد داشت از یک طرف با ترویج ابزار شیطانی و شهوانی، جوانان این مرز و بوم را سرگرم کند و از طرف دیگر با تقویت جریان‌های غیرسیاسی و بی‌خطر همچون انجمن حجتیه، فکر جوانان مذهبی را از مبارزه با رژیم فاسد شاه به مبارزه فکری و ایدئولوژیک با گروه‌هایی همچون بهائیت سوق دهد. انجمنی‌ها مسئله بهائیت را آن قدر مهم جلوه دادند که حتی در مبارزه امام خمینی(س) با رژیم شاه شرکت نکردند و در ضمن چون این حرکت را نشئت گرفته از فتوای مرجع انجمن (آیت‌الله خویی) می‌دانستند از نظر شرعی نیز اشکالی در کار خود نمی‌دیدند. رهبران انجمن حتی با مشاهده سیل عظیم جمعیت مسلمانان در مقابله با نظام ستمشاهی و حمایت روحانیان معظم از آنها، حاضر نشدند که به امامت مرجع کبیر شیعیان تن بدهند و قیام مردم را با عباراتی مثل «وزوز پشه را چه به فانتوم» به استهزا می‌گرفتند و می‌گفتند: «مشت بر درفش چه می‌تواند بکند» یا امام را مسخره کرده و اظهار می‌کردند که «یک خودکاری در دستش گرفته و یک اعلامیه‌ای نوشته می‌خواهد امریکا را شکست بدهد».^۳

انجمن قبل از انقلاب اسلامی نیروهای جوانی را که می‌توانستند در امر مبارزه مؤثر باشند نه تنها به جریان انحرافی می‌انداخت و از مسیر نهضت دور نگه می‌داشت بلکه در سخنرانی‌ها هم در منکوب کردن مبارزان اقدام می‌کرد چنانکه حلبی در یکی از سخنرانی‌هایش گفت:

۱. روزنامه جمهوری اسلامی (۲۹/خرداد/۱۳۶۱).

۲. به نقل از: باقی، همان، ص ۳۴.

۳. مصاحبه اختصاصی با آیت‌الله خزعلی، به نقل از: باقی، همان، ص ۵۸.

چندی است تحریص می‌کنند. ولی چه از آب درمی‌آورند؟ چریک. چی از آب درمی‌آورند؟ مفسده خرابکار، موزی به اجتماع، مضر به نظام، تشویق می‌کنند اما یک جوری تشویق می‌کنند که آنی که به عمل می‌آید، بر ضرر تمام می‌شود، چون طبق اسلام تشویق نمی‌شوند.^۱

یعنی در واقع همان تهمت‌هایی که رژیم طاغوت به مخالفان خود نسبت می‌داد. اینها هم همان را طوطی‌وار تکرار می‌کردند. امام امت می‌فرمایند:

از بس اجانب و عملشان به گوش ما خوانده‌اند که: آقا برو سراغ کارت، سراغ مدرسه و درس و تحصیل، به این کارها چکار دارید؟ این کارها از شما بر نمی‌آید. ما هم باورمان آمده که کاری از ما نمی‌آید و اکنون من نمی‌توانم این تبلیغات سوء را از گوش بعضی بیرون کنم.^۲

مبارزه با بهائیت فلسفه وجودی انجمن را شکل می‌داد؛ این مبارزه تنها در بعد فکری، انجام می‌گرفت و انجمن وارد فاز سیاسی و اقتصادی نمی‌شد. در حالی که بهائیت یک پدیده کاملاً سیاسی و شبه‌جاسوسی بود و متقابلاً یکی از راه‌های مبارزه با آن، برخورد سیاسی بود.

جدا از پرداختن انجمن به مسئله بهائیت به مثابه یک مشکل اصلی، یکی دیگر از اهداف انجمن، مسئله‌ای اهل تسنن بود؛ آنها برای ایجاد دافعه نسبت به آنان برنامه‌ریزی می‌کردند و این هم به طور دقیق همان جاده‌ای بود که استعمار ترسیم کرده بود. از موضوعات مهم سخنرانی‌های سرپرست انجمن، تبیین قدرت جسمانی امام علی(ع) و میزان تیزی و برندگی ایشان بود و اینکه امام یک تنه حریف جمعیت عظیمی بود و با هر فریاد الله اکبر یک تن را به زمین می‌انداخت. انجمنی‌ها از سنخ مروجان آن عقیده بودند که تمام فضایل امیرالمؤمنین را در

شجاعت و شمشیر و شمشیرزنی او خلاصه ساخته بودند و تمثالی از حضرت می‌آفریدند که در معیت شمشیری بلند در کنار شیر پر یال و کوپالی ایستاده بودند: بدین معنا که حضرت در شجاعت و قدرت همچون شیر است.^۱

♦ مبارزه با پیسی کولا

انجمنی‌ها مسئله بهائیت را آن قدر مهم جلوه دادند که حتی در مبارزه امام خمینی(س) با رژیم شاه شرکت نکردند و در ضمن چون این حرکت را نشئت گرفته از فتوای مرجع انجمن (آیت‌الله خویی) می‌دانستند از نظر شرعی نیز اشکالی در کار خود نمی‌دیدند.

یکی دیگر از فعالیت‌های انجمن مبارزه با پیسی کولا بود. انجمن پیسی را مذموم و تحریم شده می‌شمرد و از این رو، برخی آشامیدن آن را حرام دانسته اعضای خود را بسیج کردند تا با مغازه‌داران تماس بگیرند و آنان را با روش تشویق و تهدید از فروش این نوشابه منع کنند. هنگامی که فعالیت آنها روی یک مغازدار کارگر می‌افتاد آن را یک پیروزی و فتح تلقی می‌نمودند. چرا به جای شاه، امریکا، شیوع فحشا، معاملات

ربوی بانک‌ها و هیئت‌های مستشاری امریکا در ایران و به جای پایگاه‌های جاسوسی استراق سمع امریکا در ایران و حق توحشی که امریکایی‌ها از دولت ایران می‌گرفتند با پیسی مبارزه می‌کردند؟ زیرا صاحب و امتیازدار کارخانه آن ثابت پاسال، بهائی بود، لیکن انجمن، ثابت پاسال و دیگر سرکردگان و زمامداران بهائیت را رها کرده و با یک شی بی‌زبان درافتاده بود.

۱. محمد توکل، «بازار سنتی ایران در سه دوره»، در: www.meisami.com به نقل از: علیاناسب و سلمان

علوی‌نیک، جریان‌شناسی انجمن حجتیه (قم: زلال کوثر، ۱۳۸۵)، ص ۲۲.

در حرمت شرب پپسی که از ناحیه علمای وقت صادر گردیده بود بحثی نیست سخن در اصلی نمودن مبارزه با پپسی است به نحوی که انگار حکم حرمت صرفاً بر آن نوشابه جاری بود و دیگر مظاهر و مفاسد سیاست مباح بود که اینچنین به فرعیات می‌پرداختند و نسبت به سرچشمه‌ای که آب از آن گل‌آلوده بود عامداً و عالماً غفلت می‌ورزیدند.^۱

♦ انجمن و قیام ۱۵ خرداد

قیام ۱۵ خرداد آغازگر نهضت امام خمینی(س) علیه رژیم طاغوتی شاه بود که هزاران نفر در آن به شهادت رسیدند. در حالی که امت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی(س) مبارزه جدی علیه رژیم فاسد شاه را آغاز کرده بودند رهبر انجمن حجّیه، امام را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد که چه کسی مسئول این همه خون‌های به هدر رفته است؟ وی در یک سخنرانی در مدرسه مروی، امام را مسئول ریختن خون جوانان در ۱۵ خرداد دانست و با تعبیرهای تند و حرکت اسلامی را محکوم نمود^۲ جالب آن است که شاه هم همین سؤال را مطرح کرده بود که این خون‌های ریخته شده به گردن کیست؟

امام خمینی(س) نیز در جایی فرمودند که مسئول ریختن خون جوانان در ۱۵ خرداد همان کسی است که مسئول خون شهدای قیام امام حسین(ع) است (نقل به مضمون).^۳ آقای طیب از مسئولان سابق انجمن که پس از انقلاب خود را از انجمن خارج کرد می‌گوید:

از ابتدای این نهضت و از گذشته‌های دور این نهضت، آقای حلبی با ناباوری با آن برخورد می‌کرد و معتقد بود که نمی‌شود با رژیم تا دندان مسلح شاه مبارزه کرد و عقیده داشت کسانی که به این راه کشیده می‌شوند خونشان را هدر می‌دهند و کسانی

۱. باقی، همان، ص ۵۵.

۲. همان، ص ۴۲.

۳. همان، ص ۴۳.

که افراد را به این راه می‌کشاند مسئول این خون‌ها هستند و معتقد بودند که کار صحیح فعالیت‌های فرهنگی و ایدئولوژیک است نه مبارزه علیه رژیم.^۱

بدین ترتیب انجمن حجتیه در قیام ۱۵ خرداد در کنار استعمار و شاه قرار گرفت و همصدا با حزب توده، بهائیت و جبهه ملی این قیام را محکوم کرد.

و اما امام این پیشوای الهی، پیش از روز ۱۵ خرداد چنین فرموده بودند که «اسلام در معرض خطر است» و به مناسبت احیای کاپیتولاسیون در یک نطق آتشین فرمودند:

من اعلام خطر می‌کنم... این آقایانی که می‌گویند باید خفه شد و دم نیاورد، آیا در این مورد هم می‌گویند باید خفه شد؟ در اینجا هم ساکت باشیم و دم نیاوریم؟ ما را بفروشد و ما ساکت باشیم، استقلال ما را بفروشد و ما ساکت باشیم والله گنهکار است کسی که داد نزدند والله مرتکب کبیره است کسی که فریاد نزنند... امروز تمام گرفتاری ما از امریکاست تمام گرفتاری ما از اسرائیل است، اسرائیل هم از امریکاست. این وکلا هم از امریکا هستند این وزراء هم از امریکا هستند، هم دست نشانده امریکا هستند.^۲

و در همان زمان‌ها بود که امام تقیه را نیز حرام کردند. در حالی که انجمن حجتیه در طول سال‌های بعد از ۱۵ خرداد نیز همان روش دوری از سیاست و عدم مبارزه با رژیم شاه را دنبال می‌کرد و از دشمنان اصلی غفلت می‌ورزید.

به همین جهت همواره مورد حمایت ساواک و رژیم شاه قرار داشت. در حالی که رژیم شاه کوچک‌ترین حرکت نیروهای انقلاب را خفه می‌کرد انجمن در تمديد اعتبار پروانه فعالیت خود با مشکلی روبه‌رو نبود. در واقع انجمن حجتیه به جناح مذهبی حکومت بدل شده بود و مأموران از جلسات آنها محافظت می‌کردند.

۱. همان، صبح آزادگان، ش ۵۹۲ (۲۷/بهمن/۱۳۶۰).

۲. سخنرانی امام پس از آزادی از زندان در ۴ آبان ۱۳۴۳، به مناسبت احیای کاپیتولاسیون به نقل از: باقی، همان،

♦ موضع‌گیری انجمن در سال‌های ۵۶ و ۵۷

با اوج‌گیری حرکت اسلامی در سال‌های ۵۶ - ۵۷ به رهبری امام خمینی(س) و با کمک روحانیان و علمای مجاهد، انجمن در یک بن‌بست گیر کرد و برخی نیروهای درون انجمن نیز انجمن را برای پیوستن به نهضت اسلامی زیر فشار قرار دادند، اما انجمن حتی بیانیه‌ای هم در پشتیبانی از تظاهرات‌های انقلابی صادر نکرد و به سبب همراه نشدن با حرکت مردم، انجمن با یک فروپاشی تشکیلاتی مواجه گردید، چون بدنه اصلی انجمن به انقلاب پیوسته بود.^۱

انجمن برای حفظ موجودیت تشکیلاتی بر سر دوراهی شرکت یا عدم شرکت در انقلاب اسلامی قرار گرفت و کماکان به شیوه گذشته، برای فرو نشاندن جو داخل و خارج انجمن نسبت به خودش، دست به اقدام ضدانگیزه‌ای زده و طی ارسال نامه‌هایی به برخی مراجع ابتدا آمار و بیلان کاری از انجمن را ارائه داد و یادآوری کرد که ما در طول فعالیت‌های فرهنگی‌مان تعدادی از بهائیان را مسلمان کرده‌ایم، این تعداد مسیحی اسلام

جدا از پرداختن انجمن به مسئله بهائیت به مثابه یک مشکل اصلی، یکی دیگر از اهداف انجمن، مسئله‌ای اهل تسنن بود؛ آنها برای ایجاد دافعه نسبت به آنان برنامه‌ریزی می‌کردند و این هم به طور دقیق همان جاده‌ای بود که استعمار ترسیم کرده بود.

آورده‌اند و این تعداد از جوانان لابی‌بالی را به محفل فعالیت‌های اسلامی کشانده‌ایم و افزود که این ثمره و محصول فعالیت‌های فرهنگی انجمن بوده و اگر در امور سیاسی دخالت می‌کردیم به این توفیقات و نتایج نمی‌رسیدیم، اینک با توجه به این که شرکت در تظاهرات و امور سیاسی منجر به از هم پاشیدن انجمن می‌گردد و حرکت‌هایی در انحصار یک عده از روحانیان

۱. مصاحبه با دکتر محمدرضا سیاهی ۸۵/۱/۱۹، به نقل از: علیانسنب و علوی‌نیک، همان، ص ۲۵.

آغاز شده تکلیف شرعی ما را بیان فرمایید.^۱ لذا انجمن مبارزه با بهائیت را بهانه قرار داده، در انقلاب شرکت نکرد و حتی پیروزی انقلاب را غیرممکن می‌دانست. مهندس طیب یکی از مسئولان سابق و جدا شده از انجمن نیز در این باره می‌گوید: «در جریان مبارزه و انقلاب، خود آقای حلبی قضاوتشان این بود که این انقلاب، چون رژیم مسلح است و ارتش دارد و مردم سازمان و سلاح ندارند به پیروزی نمی‌رسد».^۲

با توجه به همین تفکر با روند انقلاب به مخالفت برخاستند و در جریان مخالف حرکت رهبری انقلاب، حرکت می‌کردند. به طور مثال، در نیمه شعبان سال ۱۳۵۷ حضرت امام خمینی(س) فرمان دادند که:

اکنون لازم است در این اعیادی که در سلطنت این دودمان ستمگر برای ما عزا شده است بدون هیچ گونه تشریفات که نشانگر عید و شادمانی باشد، در تمام ایران، در مراکز عمومی مثلاً مسجد بزرگ، اجتماعات عظیم برپا کند و گویندگان شجاع، محترم مصایب وارده بر ملت را به گوش شنوندگان برسانند^۳

در حالی که رژیم ستمشاهی برای مقابله با فرمان امام خمینی(س) کوشش‌های فراوانی برای برگزاری جشن‌های نیمه شعبان مبذول می‌داشت، انجمن حجتیه هم همراه با رژیم در مقابل فرمان امام ایستاد و در تهران و شهرستان‌ها جشن‌های دلخواه خود را برگزار کرد و برای این که پاسخی برای عمل خود داشته باشند هیئتی را به سرپرستی حسین تاجری، از مسئولان انجمن، نزد شریعتمدای فرستاده و از وی کسب تکلیف کرده بودند این در حالی بود که شریعتمداری خود مهره قابل اعتماد رژیم به شمار می‌رفت. وی در گفتگوی خود با مقامات ساواک در شب ۱۳۵۷/۷/۱ که به شماره ۳۱۲/۷۴۰۴ مورخ ۵۷/۷/۲ در بولتن چهاربرگی ساواک موجود است گفته بود:

۱. باقی، همان، ص ۵۷.

۲. روزنامه صبح آزادگان، ش ۵۹۱، (۱۳۶۰/۷/۲۶).

۳. صحیفه امام، ج ۳، ص ۴۲۷.

سلام مرا به پیشگاه اعلیحضرت برسانید و به عرض برسانید که اعلیحضرت اطمینان داشته باشند. همان مشکلاتی که امروز ایشان دارند، ما هم داریم... یکی از پایگاه‌های مخالف با رژیم سلطنتی ایران نجف است که من صددرصد با این پایگاه مخالفم. من برای حفظ مملکت، دیانت و سلطنت فکر می‌کنم... من معتقد به آزادی همه زندانیان نیستم آنهایی را که اطمینان دارید بعد از آزادی تحریکات نمی‌کنند، آزاد کنید ولی بقیه را نگه دارید، مخصوصا کسانی را که اهانت به مقام سلطنت می‌کنند.^۱



در حالی که امت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی(س) مبارزه جدی علیه رژیم فاسد شاه را آغاز کرده بودند رهبر انجمن حجتیه، امام را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد که چه کسی مسئول این همه خون‌های به هدر رفته است؟



نتیجه کسب تکلیف از چنین فردی، مشخص است که همراه با نظر رهبری انقلاب نخواهد بود. لذا انجمن به دنبال مشروعیت بخشیدن به عمل خود بود. در زمانی که مردم مسلمان در خیابان‌ها توسط رژیم شاه به خاک و خون کشیده می‌شدند، انجمن پروانه ادامه فعالیت خود را با تصویب مقامات رژیم تمدید می‌کند. انجمن با احساس فعالیت فردی از اعضا علیه رژیم، او را بلادرنگ اخراج می‌کرد.

مهندس طیب از مسئولان سابق انجمن می‌گوید:

با روی کار آمدن شریف امامی در ۱۹ رمضان ۱۳۵۷ تعداد از اینان حرکت دیگری را در برابر امت قهرمان ایجاد کرده و راه افتادند و گفتند: این ملازاده است این آخوندزاده است. آیت‌الله‌زاده است. این از بیت سلطان‌العلماست. دیگر کارها درست می‌شود حالا چه می‌گویید.^۲

۱. حمید روحانی، شریعتمداری در دادگاه تاریخ، به نقل از: اخگری، همان، ص ۵۶.

۲. روزنامه صبح آزادگان (۲۷/بهمن/۱۳۶۰).

اما تمام سنگ اندازی‌ها و مخالفت کردن‌های انجمن، نتوانست انقلاب را از مسیر نهایی‌اش منحرف کند بلکه عده‌ای از اعضای انجمن هم با انقلاب اسلامی همراه شدند و انقلاب اسلامی با رهبری هوشمندانه امام(س)، لطف و عنایت خداوند و به همت مردم به پیروزی رسید.

♦ انجمن حجتیه پس از پیروزی انقلاب اسلامی

با پیروزی انقلاب اسلامی انجمن حجتیه که در حیرت پیروزی انقلاب اسلامی بود تضعیف شد زیرا آنها اعتقادی به پیروزی انقلاب اسلامی نداشتند، لذا پنج شش ماه در حالت تردید بودند. انجمنی‌ها که تا واپسین روزهای پیروزی انقلاب می‌گفتند امام سیزدهم در پاریس نشسته و مردم را جلوی گلوله می‌فرستد در نیمه شعبان سال اول انقلاب عکس همه مراجع را زد و بعد از چند ماهی به تأییدات خود از رهبر انقلاب اشاراتی داشت و خود آقای حلبی از مضامینی چون عظیم‌الشان و رهبر کبیر برای امام خمینی(س) استفاده کرد.^۱ وقتی انجمنی‌ها به موضع انفعال افتادند نیروهای تربیت شده در انجمن، پس از انقلاب به سه دسته تقسیم شدند:

۱. از دسته اول برخی مانند آقای پرورش، دکتر صادقی، استاد دانشکده الهیات مشهد، عبدالکریمی، استاد دانشگاه مشهد، مهندس مصحف و بسیاری دیگر به انقلاب پیوستند. در میان اینان، جوانانی نیز حضور داشتند که دست کم چند سالی انجمن را تجربه کرده و به صف انقلابیان پیوسته بودند. برخی نیز مانند آقای طیب که مسئولیت برگزاری مراسم سخنرانی‌ها را در تهران بر عهده داشت، نه تنها به انقلابیان پیوستند، بلکه به نوعی در برابر انجمن هم قرار گرفتند.

۲. دسته دوم در برابر انقلاب بی‌تفاوت ماندند.

۱. سخنرانی آقای پرورش، به نقل از: باقی، همان، ص ۶۲.

۳. دسته سوم به انتقاد از انقلاب پرداخته و به صف مخالفان - از نوع دیندار - پیوستند.^۱

انجمن پنج ماه پس از پیروزی انقلاب، مبادرت به تجدید نظر و اصلاحاتی در اساسنامه‌اش با افزودن تبصره‌ها و متمم‌هایی نمود که در شرایط انقلاب، قادر باشد گاه به میخ و گاه به نعل بزند و دوپهلوی موضع بگیرد. مثلاً اگر در مواردی از آنها انتقاد می‌شود، فوراً شاهد خود را که متمم اساسنامه است به رخ می‌کشیدند که بلی ما مطابق اساسنامه‌مان مطیع و فرمانبردار رهبر عالیقدر انقلاب حضرت امام خمینی(س) و آماده خدمت به ارگان‌ها و نهادها و... و معتقد به ولایت فقیه و کذا و کذا هستیم.^۲ همزمان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی انجمنی‌ها سعی کردند در مراکز مهم دولتی نفوذ کنند. در زمان حاکمیت دولت موقت اکثر افراد نفوذی انجمن که از نظر فکری و عملی هماهنگ با بازرگان بودند، در پست‌ها مستقر شدند و به تدریج توسط خودشان افراد دیگر انجمن را وارد ارگان‌ها و نهادهای انقلاب، حزب جمهوری اسلامی، جهاد، سپاه، دادگاه‌های انقلاب، فرمانداری‌ها، آموزش و پرورش و... نموده و آنان نیز برای القا طرز تلقی‌شان از اسلام، تلاش می‌کردند. از مراکز مهم دیگری که به طور چشم‌گیر افراد انجمن توانستند در آن نفوذ کنند مراکز اطلاعاتی کشور بود. کلیه مدارک و اسنادی که پرده از ماهیت واقعی و روابط انجمن با ساواک برمی‌داشت، سریعاً نابود شد و بقیه اسناد جمع‌آوری شده را هم در اختیار دیگر ارگان‌ها نمی‌گذاشتند. آیت‌الله جنتی در این رابطه گفت:

علت اصرار شما دایر بر این که در مراکز اطلاعاتی نفوذ کنید و اطلاعات جمع‌آوری شده را به مراکز بهره‌وری و به ارگان‌های انقلابی نمی‌دهید چیست؟ چرا؟ مگر سپاه یا ارگان‌های مشابه نباید دارای آن اطلاعات باشند تا ضدانقلاب را پی‌گیری نمایند؟ چرا با سپاه به صورت کامل همکاری ندارید؟^۳

با نفوذ انجمن حجتیه در مراکز اطلاعاتی، به خصوص مرکز اسناد ملی، امام خمینی(س)

۱. علیاناسب و علوی نیک، همان، ص ۲۸.

۲. باقی، همان، ص ۷۳.

۳. به نقل از: اخگری، همان، ص ۶۲ و ۶۳.

متوجه این خطر شده و خود شخصا در سال ۱۳۶۲ مسئول مرکز اسناد ملی را تعویض نمودند. در همین سال، انتشار کتابی با عنوان «در شناخت حزب قاعدین» ضربه سختی بر انجمن وارد کرد. این کتاب پیش از آن، به صورت بخش بخش در روزنامه اطلاعات به چاپ می‌رسید، زمانی که کتاب در تیراژی بالغ بر هشتاد و هشت هزار جلد به چاپ رسید ضربه‌ای سهمگین بر انجمن وارد آمد.^۱

♦ مبارزه با مارکسیسم به جای بهائیت



با پیروزی انقلاب اسلامی انجمن حجتیه که در حیرت پیروزی انقلاب اسلامی بود تضعیف شد زیرا آنها اعتقادی به پیروزی انقلاب اسلامی نداشتند، لذا پنج شش ماه در حالت تردید بودند.

یکی دیگر از خط‌مشی‌های انجمن حجتیه بعد از پیروزی انقلاب جایگزینی مبارزه با مارکسیسم به جای بهائیت بود. هر چند سعی می‌کردند تا دو سه سال بعد از انقلاب همچنان خطر بهائیت را زنده نگه‌دارند ولی اهتمام اصلی خود را معطوف به مارکسیسم کردند و در کلاس‌های آموزشی خود مارکسیسم را نقد می‌کردند، این در حالی بود که حداقل

به خطر و خسران فرهنگ غرب که تا مغز استخوان دانشگاه‌ها، مراکز تربیتی، ادارت و جامعه رسوخ کرده بود بی‌توجه بودند و مارکسیسم را مسئله اصلی نشان می‌دادند.^۲

حضرت آیت‌الله جنتی در این رابطه می‌گویند:

دلیل اینکه تکیه‌تان روی ضدانقلاب چپ است و از ضدانقلاب راست غفلت می‌ورزید

۱. رسول جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران، ص ۳۷۵.

۲. باقی، همان، ص ۹۶.

چیست؟ مگر امام امریکا را شیطان بزرگ نخوانند، مگر ما گرفتار امریکا در نیم‌قرن اخیر نبوده‌ایم؟ در حالی‌که شعار ما نه شرقی، نه غربی است چرا شعار نه غربی را ول کرده‌ایم و شعار نه شرقی را چسبیده‌اید با اینکه ما تأیید می‌کنیم هر دو برای جامعه بشریت خطر است.^۱

دکتر محمدرضا سیاهی نیز در این باره نقل می‌کند:

در سال ۱۳۵۹ با یکی از اعضای انجمن ملاقات داشتیم که به همان تغییر رویه انجمن از مبارزه با بهائیت به مبارزه با مارکسیسم اشاره می‌کرد. می‌گفت که: «امروز مبارزه با مارکسیسم در اولویت برنامه ماست.» در واقع این هدف اشتباهی بود و با رشد انقلاب اسلامی و فروپاشی نظام کمونیستی شوروی، بطلان این مکتب الحادی بر همه آشکار گردید.^۲

به همین جهت، انجمن حجتیه در مجموع کوچک‌ترین موضع منفی در قبال جریان بنی‌صدر، جبهه ملی، تظاهرات ۲۵ خرداد آنان، حزب خلق مسلمان که حامی‌اش شریعتمداری بود و... اتخاذ نکرد و حتی پس از اینکه شریعتمداری از مرجعیت ساقط شد در اعلامیه‌ای که جهت محکومیت توطئه مشترک قطب‌زاده _ شریعتمداری پخش کردند بدون اینکه نامی ببرند، گروهی به نام عوامل فاسد روحانی‌نما را محکوم کردند و در قبال بنی‌صدر هم تا آخرین لحظات که با همیاری ضدانقلابیان چپ و راست دیگر، آشوب‌های خیابانی برپا می‌کردند، هیچ‌گونه جبهه‌گیری و مخالفت نکرد؛ اما پس از آنکه بنی‌صدر به عنوان یک تکیه‌گاه ضدانقلاب، از مقام رسمی عزل شد و کار به اتمام رسید و انجمن شکست قطعی خط کفر غرب، علیه خط امام را رؤیت کرد دیگر علاج و گریزی جز محکوم کردن بنی‌صدر نیافت و اطلاعیه‌ای صادر و بنی‌صدر را خودفروخته خواند.^۳

۱. کیهان ش ۱۱۴۲۲، (۱۰ آبان ۱۳۶۰): ص ۲.

۲. مصاحبه با دکتر محمدرضا سیاهی ۱۳۸۵، به نقل از: علیانسیب و علوی‌نیک، همان، ص ۳۰.

۳. باقی، همان، ص ۸۶.

♦ انجمن حجتیه و جنگ تحمیلی

انجمن در ابتدا که عراق به ایران حمله کرد هیچ‌گونه عکس‌العملی مانند کلیه گروهک‌ها و مجامع بین‌المللی از خود نشان نداد و پس از مدتی با همان دلایلی که علیه نظام وابسته رژیم شاه، مبارزه نکردند و حتی با آن سازش و در مواردی همکاری داشتند، شروع به محکوم کردن جنگ در زمان غیبت امام زمان (عج) کردند و آقای حلبی در سخنرانی خود گفت:

اول شما یک افسر و یک پیشوا و رهبر معصوم پیدا کنید. رهبری که بتواند اداره اجتماع کند روی نقطه عصمت نه عدالت، دیشب گفتم اول او را پیدا کنید او را اقامه به کار بکنید. طرح داشته باشید، نقشه صحیح طبق نظر دین، رهبر معصوم داشته باشید... از من هم واجب است منبر را ول کنم، هفت تیر به کمر ببندم، بروم جلو... این کلمات علی جایش آنجاست نه هرجایی، نه به هر هدف غلطی و هر راه کجی و معوجی و خلافی... باید جنگ روی موازین دین به رهبری معصوم نه عادل، عادل کافی نیست... عادل گاهی اشتباه می‌کند، خون مردم، مال مردم، عرض مردم، ناموس مردم را نمی‌توان داد به کسی که خطا می‌کند.^۱

این در حالی بود که بر اساس گفته صریح امام خمینی (س) در کتاب ولایت فقیه بین اختیارات حضرت رسول با ولی فقیه تفاوتی نبود در عین حال که فضائل رسول الله را برتر و بالاتر از امام معصوم و ولی فقیه می‌دانست.

حلبی حتی گستاخی را تا آنجا ادامه داد که گفت امام زمان (عج) هم که بیاید خودش جلوتر از همه در لشکر حرکت می‌کند. او بدون توجه به اهمیت جان امام امت برای نظام جمهوری اسلامی، بدون توجه به کهنسالی او و بدون نگاه به جنگ مدرن گفت: «بنده توی خانه‌ام بنشینم، پلو بخورم، به جناب آقا بگویم برو میدان، می‌گوید، برو آقا دنبال کار خودت خیلی خوب است،

خودت بیا عمل بکن...»^۱

از مراکز مهم دیگری که به طور چشم‌گیر افراد انجمن توانستند در آن نفوذ کنند مراکز اطلاعاتی کشور بود. کلیه مدارک و اسنادی که پرده از ماهیت واقعی و روابط انجمن با ساواک برمی‌داشت، سریعاً نابود شد.

انجمن حجتیه که در این زمان چهره‌ای منافقانه از خود به نمایش گذاشته بود به رغم سخنان صریح سردمدار خود، برای آن که در مقابل سیل علاقمندان به امام امت و ولی فقیه تاب مقاومت داشته باشد، همیشه خود را حامی انقلاب معرفی می‌کرد و حتی در مهر ۱۳۶۰ اقدام به انتشار ویژه‌نامه‌ای با نام مرزبانان به

مناسبت هفته جنگ کرد و اعلام نمود که تمامی توان خود را در همه زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و فکری در این راه نهاده است و عزیزانی از پاسداران حریم ولایت امام عصر (ارواحنا فداه) را به جبهه‌های حق علیه باطل گسیل داشته است و حتی آمادگی انجمن را برای ادامه همکاری تا پیروزی کامل حق بر باطل اعلام نمود. بی‌تردید انگیزه انتشار این ویژه‌نامه پاسخ‌گویی به اتهامات مخالفان و منتقدان انجمن حجتیه بود و این مجموعه، اگر چه بر حضور فعال برخی از عناصر رده‌های میانی در جبهه‌های جنگ دلالت می‌کرد اما می‌بایست توجه داشت که پیرامون این مسئله، انتقاداتی جدی بر جنگ از سوی اعضای اصلی انجمن از جمله شبه‌ناک بودن جنگیدن دو ملت مسلمان در کنار یکدیگر بود.^۲

◆ تعطیلی انجمن

همه اقدامات طرفداران انجمن در برابر نظریات امام خمینی (س) رنگ باخت و یک اشاره

۱. همان، ص ۸۱.

۲. علیاناسب و علوی‌نیک، همان، ص ۱۷۵.

ضمنی از ایشان کافی بود که مسئول انجمن خود تعطیلی انجمن و البته نه انحلال آن را اعلام کند. با بروز اختلافات بین افراد حجتیه و طرفداران دولت در سبزوار، کار به زد و خورد نظامی کشید که نتیجه آن کشته و زخمی شدن عده‌ای از طرفین بود. در شهرهای دیگر مثل بوشهر، اصفهان و کرمانشاه هم اختلافات به تظاهرات و زد و خوردهای خیابانی منجر شد. انجمن آن قدر در کارشکنی و تبلیغات مغرضانه خود به روش‌های مختلف ادامه داد تا امام امت در عید فطر سال ۱۳۶۲ خطاب به انجمن فرمودند:

یک دسته دیگر هم که تزشان این است که بگذاری که معصیت زیاد بشود تا حضرت صاحب بیاید، حضرت صاحب مگر برای چی می‌آید؟ حضرت صاحب می‌آید معصیت را بردارد ما معصیت می‌کنیم که او بیاید؟ این اعوجاجات را بردارید، این دسته‌بندی‌ها را برای خاطر خدا اگر مسلمید و برای خاطر کشورتان اگر ملی هستید. این دسته‌بندی‌ها را بردارید. در این موج خودتان را وارد کنید و برخلاف این موج حرکت نکنید که دست و پایتان خواهد شکست.^۱

انجمن حجتیه پس از گذراندن مراحل مختلف، سرانجام در مرداد سال ۶۲ پس از اشاره به بیانات امام درباره عملکرد مغایر با اهداف نظام جمهوری اسلامی به ظاهر، تعطیلی فعالیت‌های خود را با انتشار بیانیه زیر اعلام می‌دارد:

بسم الله الرحمن الرحيم

اعضای محترم انجمن حجتیه مهدویه، خدمتگزاران آستان مقدس حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا لتراب مقدمه الفداه

با ابلاغ سلام و تقدیم مراتب مودت به اطلاع می‌رساند: روز سه شنبه ۲۱ تیرماه جاری (عید سعید فطر) رهبر عالیقدر انقلاب اسلامی حضرت نایب‌الامام آیت الله العظمی امام خمینی (مدظله العالی) در بخشی از بیانات مبسوطه خویش فرمودند: «یک دسته دیگر هم که تزشان این است که بگذارید که معصیت زیاد بشود تا حضرت صاحب بیاید، حضرت

صاحب مگر برای چی می‌آید؟ حضرت صاحب می‌آید معصیت را بردارد ما معصیت کنیم که او بیاید؟ این اعوجاجات را بردارید، این دسته‌بندی‌ها را برای خاطر خدا اگر مسلمید و برای خاطر کشورتان اگر ملی هستید. این دسته‌بندی‌ها را بردارید. در این موج خودتان را وارد کنید و برخلاف این موج حرکت نکنید که دست و پایتان خواهد شکست.» در پی این فرمایش، شایع شد که طرف خطاب و امر مبارک این انجمن است. اگرچه به هیچ‌وجه افراد انجمن را مصداق مقدمه بیان فوق نیافته و نمی‌یابیم و در ایام گذشته به ویژه از زمانی که حضرت ایشان با صدور اجازه مصرف انجمن از سهم امام(ع) این خدمات دینی و فرهنگی را تأیید فرموده بودند، هیچ دلیل روشن و شاهد مسلمی که دلالت بر صراحت معظم‌له، به تعطیل انجمن نماید در دست نبود مع‌ذلک در مقام استفسار برآمدیم. البته تماس مستقیم میسر نبود. لیکن برای تحقیق از مجاری ممکنه و شخصیت‌های محترمه موثقه و بنا به قرائن کافیه محرز شد که مخاطب امام «معظم‌له» این انجمن می‌باشد؛ لذا موضوع توسط مسئولان انجمن به عرض مؤسسه معظم و استاد مکرم حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حلبی (دامت برکاته) رسید و فرمودند: «در چنین حالتی وظیفه شرعی در ادامه فعالیت نیست. کلیه جلسه‌ها و برنامه‌ها باید تعطیل شود.» علی‌هذا همان‌گونه که بارها کتبا و شفاهاً تصریح کرده بودیم بر اساس عقیده دینی و تکلیف شرعی خود، تبعیت از مقام معظم رهبری و مرجعیت، حفظ وحدت یکپارچگی امت و رعایت مصالح عالیه مملکت و ممانعت از سوء استفاده دستگاه‌های تبلیغاتی بیگانه و دفع غرض‌ورزی دشمنان اسلام را برای ادامه خدمات و فعالیت مقدم دانسته، اعلام می‌داریم که از این تاریخ تمامی جلسات و خدمات انجمن تعطیل می‌باشد و هیچ‌یک مجاز نیست تحت عنوان این انجمن، کوچک‌ترین فعالیت بکنند و اظهارنظر یا عملی مغایر تعطیلی نمایند که یقیناً در پیشگاه خدای متعال و امام زمان «سلام‌الله علیه» مسئول خواهد بود. با این امید که تلاش‌ها و کوشش‌های صادقانه انجمن در سی‌ساله اخیر مقبول ساحت قدس الهی و مرضی خاطر مقدس حضرت بقیه‌الله الاعظم ارواحنا فداه قرار گرفته باشد.

از خدای متعال عزت و سربلندی مسلمانان به ویژه شیعیان اثنی عشری و ذلت و سرافکندگی کافران و منافقان و طول عمر امام امت و پیروزی رزمندگان اسلام را خواستاریم.

انجمن خیریه حجتیه مهدویه

دوازدهم شوال ۱۴۰۳، پنجم مردادماه ۱۳۶۲^۱

♦ انجمن حجتیه پس از تعطیلی

تعطیلی ظاهری انجمن حجتیه در سال ۱۳۶۲ موجب شد که نام این تشکیلات تا مدت زیادی از ادبیات سیاسی جامعه ما حذف شود اما همان طور که پیش بینی می شد تلاش های این گروه در جهت اهداف آشکار و پنهان ادامه یافت.

یکی از تحرکات اخیر انجمن حجتیه دامن زدن به اختلاف بین شیعه و سنی بود و این بار انجمن حجتیه به جای بهائیت و مارکسیسم مذهب سنی را هدف قرار داد. در زمستان سال ۱۳۸۱، انتشار خبر فعالیت های تفرقه افکنانه انجمن حجتیه در مناطق سنی نشین کشور، بحث درباره ماهیت این تشکیلات را بار دیگر نقل

یکی از تحرکات اخیر انجمن حجتیه دامن زدن به اختلاف بین شیعه و سنی بود و این بار انجمن حجتیه به جای بهائیت و مارکسیسم مذهب سنی را هدف قرار داد.

محافل سیاسی جامعه ما کرد این موج تبلیغات با تحریکات متعصبان اهل سنت علیه شیعیان همراه شده و فضای عمومی در مناطق سنی نشین را به گونه ای رقم زده است که طیف لاییک و

سکولار اهل سنت نیز به گرایش‌های ضدشیعی پیوسته‌اند.^۱ پس از انتشار کتابی با عنوان «حقیقت وحدت در دین» نوشته فردی به نام یعسوب‌الدین رستگاری جویباری که به واکنش‌های شدیدی در میان علمای اهل سنت منجر شد؛ چاپ و توزیع این کتاب‌ها که با طرح جعلی «چاپ بیروت» بدون مجوز در قم انجام می‌شد در کشورهای عربی، پیامدهای نامناسبی به همراه داشته است.

به نظر می‌رسید شبکه القاعده و انجمن حجتیه به صورت خاص و طیف‌های تندرو و متعصب شیعه و سنی، به صورت عمومی، بر دامن زدن به اختلافات این دو مذهب اسلامی اصرار دارند، که روندی بسیار خطرناک به شمار می‌رود.^۲ برخی افراد، اقداماتی از قبیل انتشار اعلامیه‌ها و نوشتن شعارهایی مبنی بر حقانیت امیرالمؤمنین(ع) و اهانت به خلفای سه‌گانه و نكوهش عملکرد برادران اهل تسنن مبنی بر انتخاب مسلکی غیر از مذهب شیعی را دال بر تجدید فعالیت انجمن می‌دانند.^۳ این در حالی است که سرویس‌های اطلاعاتی استخبار جهانی نیز اکنون خط تفرقه بین شیعیان و اهل سنت را دنبال می‌کنند. لذا این حرکت ریختن آب به آسیاب دشمن قلمداد می‌گردد.

ترویج نمایندگی حضرت قائم و ملاقات با ایشان، ترور مسببان تأخیر در ظهور امام زمان توسط گروه مهدویت با رهبری سید محمدحسین میلانی، واجب دانستن دعای تعجیل در فرج امام زمان مثل نمازهای یومیه و گناه کبیره دانستن ترک آن، از دیگر تحرکات اخیر انجمن حجتیه می‌باشد.

اکنون برای آنکه بتوانیم تفکرات و عقاید انجمن حجتیه را بهتر بشناسیم لازم است به طور اجمال رئوس عقاید و تفکرات آنها را ذکر نماییم.

۱. علیان‌سب و علوی‌نیک، همان، ص ۱۷۵.

۲. بازتاب (۱۳۸۳/۲/۶).

۳. فتاح غلامی، مدعیات مهدویت، القاعده ایران در سایت بازتاب (۸۲/۴/۱).

♦ مهم‌ترین ابعاد فکری و اندیشه‌ای انجمن حجتیه

شاید بررسی عملکرد انجمن حجتیه قبل و بعد از انقلاب تا حدود زیادی ما را با افکار و اندیشه‌های آنها آشنا کرده باشد، در اینجا لازم است یک جمع‌بندی کلی از آرا و اندیشه‌های آنها داشته باشیم تا از این زاویه نیز بهتر بتوانیم انجمن را بشناسیم. این عقاید و اندیشه‌ها شاخصه مناسبی است تا بتوانیم رفتار هر کس یا گروه را با آن بسنجیم. اگر فرد یا گروهی هم‌اکنون از این عقاید و اندیشه‌ها پیروی می‌کند خواسته یا ناخواسته همان خطی را دنبال می‌کند که انجمن حجتیه طی سالیان گذشته در پی آن رفته است.

(۱) جدایی دین از سیاست

ترویج نمایندگی حضرت قائم و ملاقات با ایشان، ترور مسببان تأخیر در ظهور امام زمان توسط گروه مهدویت با رهبری سید محمدحسین میلانی، واجب دانستن دعای تعجیل در فرج امام زمان مثل نمازهای یومیه و گناه کبیره دانستن ترک آن، از دیگر تحرکات اخیر انجمن حجتیه می‌باشد.

به جز سکولارهای غربزده که همواره خواهان جدایی دین از سیاست بوده‌اند متحجرانی چون انجمن حجتیه هم از این اندیشه دفاع کرده‌اند انجمنی‌ها در زمان رژیم فاسد و طاغوتی شاه به جای آنکه سرچشمه فساد را نابود سازند به دنبال تعطیلی یک مشروب‌فروشی و یا یک خانه فساد بودند و وارد مبارزه سیاسی نمی‌شدند، در حالی که مدارس، دانشگاه‌ها، سینماها، رادیو و تلویزیون و خیابان‌ها مردم را به فساد دعوت می‌کردند و به دلیل فساد حکومت، جامعه فاسد شده

بود، تعطیلی فلان خانه فساد چه دردی را دوا می‌کرد؟ در حالی که امام خمینی(س) دست روی

مرکز فساد گذاشت و در راه نابودی آن گام برداشت و با نابودی آن کل فضای جامعه دگرگون شد.

این در حالی بود که انجمن حجّیه نه تنها با امام(س) همراه نشد بلکه عملاً در مسیری حرکت کرد که مورد رضایت و حمایت طاغوت قرار گرفت. انجمن در جذب جوانان مذهبی، بی‌تفاوت بار آوردن آنها نسبت به مسائل روز جامعه، مشغولیت ذهنی و فکری آنان در مبارزه با بهائیت، در حقیقت همان اهداف استعمارگران را که عدم مداخله مسلمانان در سیاست و فقط فراگیری احکام فردی بود را به اجرا گذاشت. انجمن با جا انداختن مسئله جدایی دین از سیاست و عدم مداخله مسلمانان و روحانیان در سیاست و مشغول کردن جوانان مذهبی، آرامشی را که رژیم برای چپاول ثروت‌های ملت احتیاج داشت، به او داد.

انجمن حجّیه در فصل یکم، ماده دوم، تبصره دوم اساسنامه انجمن تصویب کرد که:

انجمن به هیچ وجه در امور سیاسی مداخله نخواهد داشت و نیز مسئولیت هر نوع دخالتی را که در زمینه‌های سیاسی از طرف افراد انجمن صورت گیرد بر عهده نخواهد داشت.^۱

به همین دلیل انجمن اگر می‌دید عضوی از آنها فعالیت سیاسی می‌کند عذر او را می‌خواستند. امام امت (رضوان‌الله تعالی علیه) این اندیشه غلط جدایی دین از سیاست را خوب شناختند و فرمودند:

هر وقت آدمی پیدا شد، یا او را کشتند یا زندانی و تبعیدش کردند یا لکه‌دارش کردند که سیاسی است این آخوند سیاسی است. پیغمبر(ص) هم سیاسی بود. این تبلیغ سوء را عمل سیاسی استعمار می‌کنند تا شما را از سیاست کنار بزنند و از دخالت در امور اجتماعی باز دارند و نگذارند با دولت‌های خائن و سیاست‌های ضدملی و ضداستعماری مبارزه کنید و آنها هر کاری می‌خواهند بکنند و هر غلطی می‌خواهند بکنند، کسی نباشد

جلوی آنها را بگیرد.^۱

به هر ترتیب، انجمن نه تنها در غیبت امام زمان(عج) قائل به تشکیل حکومت نمی‌باشد و از آن دفاع نمی‌کند بلکه، عملاً در خدمت طاغوت قرار می‌گیرد. این در حالی است که برابر روایات فراوان برای مهیا شدن شرایط ظهور حضرت بایستی مردم مستعد اجرای احکام شوند و با اهل باطل پیکار کرده باشند و در نتیجه برای آمادگی مردم بدون هیچ تردید نیاز به حکومت اسلامی داریم.

(۲) تمسک به مرجعیت برای تضعیف ولایت فقیه

از آنجا که انجمن حجتیه با تشکیل حکومت اسلامی در زمان غیبت امام عصر(عج) مخالف است عملاً ولایت فقیه را قبول ندارد. چه قبل و چه بعد از انقلاب، انجمن همواره سعی کرد با برجسته نشان دادن مرجعیت، رهبری انقلاب را تضعیف نماید. آنها تلاش کردند با محور دانستن مرجعیت آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله خویی، مرجعیت را در برابر ولی فقیه قرار دهند و بعد از انقلاب، مسئله بودن رهبر سیاسی واحد در کنار مرجعیت را مطرح کردند. انجمن به ولایت عامه مراجع در مقابل ولایت فقیه معتقد است؛ یعنی همه مجتهدان ولایت دارند و فقیه اعلم در میان آنان وظیفه‌اش نظارت بر جریان امور است، انجمن حجتیه دست از منزوی کردن ولایت فقیه برنداشت تا آنکه ولایت فقیه در مجلس خبرگان به رغم کارشکنی‌ها به تصویب رسید.

آنها در کتاب «به سوی نور» به طور مفصل در وظایف نائبان فقیه بحث کرده و بر عدم دخالت او، حتی در موقع اضطرار در کلیه مسائل اعم از عبادی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی تأکید می‌کنند و کمترین اختیاری را برای مسئله حکومت و اختیارات ولی فقیه قائل نمی‌شوند و حتی جهت لوژ کردن قانون اساسی و خارج نمودن امور حکومت و انقلاب از

دست امام امت، پیشنهاد انتصاب نماینده از طرف مراجع درجه اول در شورای نگهبان را مطرح می‌کند تا به این ترتیب به واسطه همفکران، در شورای نمایندگان مراجع، اعمال نفوذ و نظر بکنند.^۱

انجمنی‌ها همواره دلایل سکوت خود و عدم شرکت در مبارزات را تقلید از فلان مرجع تقلید می‌دانستند. سید عباس نبوی درباره انجمن حجتیه و مرجع تقلید می‌گوید:

انجمنی‌ها از اسم امام می‌ترسیدند همیشه می‌گفتند اسم امام را مطلقاً نبرید خودشان هم نمی‌بردند... افرادی که من از بدنه این جریان می‌شناسم هیچ‌وقت نام او را به عنوان امام ذکر نکردند همیشه تعبیر به آقای خمینی می‌کردند... ساواک از آنها خواست: آقا مرجعی را که می‌خواهی معرفی کنی از ایران بیرون ببرید و اینکه آقای خمینی را معرفی نکنید.^۲ لذا با فوت آیت‌الله حکیم و تلگراف شاه به مرحوم آیت‌الله خویی، شیخ محمود حلبی هم همگام با شاه و با همان شیوه مرجعیت را به خارج از ایران منتقل کرد.

همان‌طور که مشاهده می‌کنیم از آنجا که اعضای انجمن حجتیه خود، آدم‌های مبارز و سیاسی نیستند همواره سعی کردند به طرف مراجعی بروند که اولاً کارهای سیاسی انجام دهند و در وهله دوم در مقابل ولایت فقیه و رهبری انقلاب قرار داشته باشند.

۳) انتظار از دیدگاه انجمن حجتیه

انجمن حجتیه با اصرار بر اینکه هر کس قبل از قیام امام زمان(عج) اقدامی جهت اصلاح کار نماید تأخیر در ظهور او ایجاد کرده است، عملاً در خدمت طاغوت قرار گرفتند انجمن سعی دارد با استناد و با تحریف معنی روایتی از امام صادق(ع)، حرکت خود را مذهبی جلوه داده و آن را مشروع نشان دهد. آنها معتقدند امام صادق فرموده است:

تا ظهور امام قائم ما زمانش فرا نرسد خروج نکرده و نخواهد کرد احدی از ما برای دفع

۱. همان، ص ۷۳.

۲. مصاحبه با سید عباس نبوی، ماهنامه سوره، دوره جدید، ش ۴.

ظلم و جور آنها اقامه حق جز آن که مبتلای به قتل و شهادت بشود و هر که قیام کند جز

آنکه به غم و اندوه ما و شیعیان بیفزاید کاری از پیش نبرد.

انجمن با بیان چنین روایاتی، هر کسی را که علیه رژیم شاه اقدام می‌کرد منکوب می‌نمود و او را خارج از دین قلمداد می‌کرد تا همگان امر برایشان مسلم شود که جهت ظهور امام زمان(عج) باید با حکام ستمگر ساخت و با رژیم سازش کرد تا ظهورش به تأخیر نیفتد. امام خمینی(س) در این باره می‌فرماید:

ممکن است هزاران روایات را نشر بدهند که از عمال ظلمه و آخوندهای درباری در تعریف سلاطین جعل شده است. به طوری که ملاحظه می‌کنید با دو روایات ضعیف چه بساطی راه انداخته‌اند و آن را در مقابل قرآن قرار داده‌اند قرآنی که جدیت دارد بر ضد سلاطین قیام کنید و موسی را به قیام علیه سلاطین وامی‌دارد علاوه بر قرآن مجید، روایات بسیاری درباره مبارزه با ستمگران و کسانی که در دین تصرف می‌کنند وارد شده است. تنبل‌ها اینها را کنار گذاشته‌اند آن دو روایت ضعیف را که شاید وعاظ سلاطین جعل کرده اند در دست گرفته مستند قرار داده‌اند که باید با سلاطین ساخت و درباری شد اگر اینها اهل روایت و دین‌شناسی بودند به روایات بسیاری که بر ضد ظلم است عمل می‌کردند و اگر اهل روایت هم هستند باز عدالت ندارند.^۱

در واقع، از دید مؤمنان انقلابی، بسیج مستضعفان و از نگاه اسلام انقلابی، انتظار، یک نوع دعوت به قیام و سازندگی فرد و اجتماع است.

اسلام انقلابی تحرک را در پی دارد و رکود را مخرب می‌داند. اما اسلام امریکایی از زیر بار مسئولیت‌ها فرار می‌کند. انتظار در نزد انجمن حجتیه افیون‌گر است، به جای آنکه بیدار کننده باشد و در دیدگاه قاعدین زمان - در زمان غیبت ولی عصر(عج) - اعتماد، رکون و وابستگی به طاغوت نفی نشده است.

♦ دولت نهم و انجمن حجتیه

با حضور آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد در شهرداری تهران و به خصوص با شروع انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم، محافلی خاص اعلام کردند که دوره جدیدی از فعالیت انجمن حجتیه در دستگاه‌های دولتی آغاز شده است. این در حالی بود که همین گروه‌های خاص با روی کار آمدن دولت آقای خاتمی و انتصاب محمدعلی ابطحی پسر سید حسن ابطحی در مقام معاونت حقوقی و ریاست دفتری رئیس‌جمهور از خود هیچ واکنشی نشان نداده بودند. شایان ذکر است با درگذشت شیخ محمود حلبی، سید حسن ابطحی جانشین ایشان شد و هواداران واقعی انجمن هم موضعی در برابر ابطحی نگرفتند و عملاً او را پذیرفتند. در این دوره، علیرضا نعمتی از نزدیکان حسن ابطحی و همراهان قدیمی او در نزدیکی مسجد جمکران،

مجله خورشید مکه را منتشر کردند و طرفداران ابطحی را به عنوان سالکان الی الله دانستند که تحت نظارت و مراقبت استاد خویش مراحل سیر و سلوک را طی می‌کردند و هر کس که به نحوی (در خواب یا بیداری) و به زعم خود، به امام عصر(عج) متصل می‌گشت به عنوان نشانه صحت تعالیم دیده می‌شد. این گروه آزادانه فعالیت خود را پی می‌گرفتند و کسی مانع آنها نمی‌شد. با روی کار

با حضور آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد در شهرداری تهران و به خصوص با شروع انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم، محافلی خاص اعلام کردند که دوره جدیدی از فعالیت انجمن حجتیه در دستگاه‌های دولتی آغاز شده است.

آمدن دولت آقای احمدی‌نژاد این گروه با محدودیت‌هایی روبه‌رو شدند و سرانجام در یکی از روزهای اواخر خرداد ۱۳۸۵، سید حسن ابطحی و فرزندش سید محمدتقی (یعنی پدر و برادر

معاون رئیس‌جمهور سابق) و عده‌ای از مریدانش دستگیر شدند.^۱

جالب آنجاست که بعضی از همین اصلاح‌طلبان با شروع دولت نهم زنگ خطر را به صدا درآوردند و اعلام کردند که بار دیگر انجمن حجتیه و طرفداران آیت‌الله مصباح یزدی در حال قدرت گرفتن هستند. قبل از انتخابات ریاست جمهوری در مقاله‌ای با عنوان «اسلام امام به نزاع هاشمی آمده است یا اسلام حجتیه»، می‌نویسد که اسلام حجتیه است که در برابر آقای هاشمی قرار گرفته است، آقای احمدی‌نژاد از طریق فعالیت در جنبش دانشجویی به پستی در حد فرمانداری در یکی از استان‌های کشور می‌رسد. استانی که تحت مسئولیت آقای شیخ عطار از سابقه‌داران انجمن حجتیه بود. تا رسیدن به شهرداری تهران از آقای احمدی‌نژاد اسمی نبود اما از دورانی که مهدی چمران یکی دیگر از سابقه‌داران انجمن حجتیه به ریاست شورای شهر تهران انتخاب شد شهردار شدن احمدی نژاد قابل انتظار بود.^۲ یا همچنین درباره دولت نهم نوشته‌اند: آقای احمدی‌نژاد و اعضای کابینه او ادعای آن دارند که در جلسات هیئت دولت امام زمان حاضر است لیست نامزدهای انتخابات را امام زمان تأیید کرده است و برای چاه جمران بودجه سنگینی تعیین کرده‌اند.^۳ و یا درباره آیت‌الله مصباح یزدی - رئیس و مدیر مدرسه حقانی قم، طرفدار تز ظهور امام و مروج اهداف انجمن حجتیه - گفته‌اند پیشوای آقای احمدی‌نژاد است. خبرگزاری «پیکنت» زیر عنوان دیدار پرمعنی می‌نویسد: برای اولین بار در جمهوری اسلامی گروهی از فرماندهان سپاه سراسر کشور به دیدار آیت‌الله مصباح یزدی رفتند و آیت‌الله مصباح یزدی در این دیدار با اشاره به روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد، از فرماندهان می‌خواهد که قدر دولت را بدانند، زیرا تشکیل دولت جدید یک نعمت الهی است و بعد، این خبرگزاری نتیجه می‌گیرد که انجمن حجتیه تا مغز استخوان در ارگان‌های نظامی و امنیتی نفوذ

۱. مقاله‌ای تحت عنوان دوئل دولت مهدوی و حسن ابطحی در www.quomtimes.blogfa.com.

۲. مقاله‌ای تحت عنوان انجمن حجتیه از پیدایش تا امروز در www.roonamehيران.blogfa.com.

۳. همان.

کرده است.^۱ فضای اتهام به دولت نهم تا آن اندازه بود که حتی آقای زادسر، نماینده اصولگرای مجلس هفتم، طی نامه‌ای به آقای احمدی‌نژاد می‌نویسد:

احمدی‌نژاد خود را منتخب امام زمان(ع) می‌داند... از آیت‌الله مصباح یزدی دستور می‌گیرد... حامی و مروج انجمن حجتیه می‌باشد... متحجرین را مورد توجه قرار می‌دهد... مداحان خرافه‌پرور را پر و بال داده است... و مواردی دیگر از این دست که مستقیم و غیرمستقیم طرح و القا می‌کند و غالباً سعی می‌کنند تا خوانندگان خود را به این باور برسانند که امیدشان به رئیس‌جمهوری و دولت، امیدی ابتر است. جدا تقاضا دارد که به هر نحوی که صلاح می‌دانید یک بار و برای همیشه مواضع اعتقادی و مدیریتی خود و دولت را راجع به چنین مباحثی به استحضار مردم برسانید.^۲

به نظر می‌رسید اتهام و برچسب انجمن برای برخی از دولتمردان و طرفداران آن امری سیاسی و تهمتی نادرست است. چنان که خاطرات و مبارزات برخی از آنها در دوران پیش از انقلاب و سمت‌گیری سیاسی آنها بعد از انقلاب نشانگر تناقض فکری جدی میان ایشان و حجتیه است. برای نمونه می‌توانید به

دولت نهم با توجه به شاخصه‌های فکری انجمن حجتیه هیچ رابطه‌ای با آن ندارد. دولت نهم طرفدار حکومت اسلامی و حامی پروپاقرص ولایت فقیه است.

کتاب «مصباح دوستان» نوشته آقای علیرضا صنعتی مراجعه کنید. اگرچه صرف حضور فردی در جلسات پیش از انقلاب انجمن، به معنای انجمنی بودن ایشان نمی‌باشد. چرا که شخصیت‌های متعددی سراغ داریم که سوابق فعالیت در انجمن داشته‌اند و از انجمن بریده و بر خلاف آنها گام برداشته و در رده‌های بالای حکومت اسلامی خدمت کرده‌اند. همان‌گونه که

۱. پیکنت ۱۳۸۴/۱۱/۵.

۲. گزارش ایلنا، سایت امروز، ۱۳۸۴/۸/۲۵.

مقام معظم رهبری فرمودند:

در میان افرادی که در انجمن هستند، عناصری انقلابی، مؤمن، صادق، دلسوز برای انقلاب، مؤمن به امام و ولایت فقیه و در خدمت کشور و جمهوری اسلامی پیدا شوند، همچنان که افرادی منفی، بدبین، کج فهم، بی اعتقاد و در حال نق زدن و اعتراض هم پیدا می شود.^۱

به دنبال اتهام و برچسب انجمن حجتیه به دولت، غلامحسین الهام، رئیس دفتر رئیس جمهور در خصوص رابطه اعضای دولت احمدی نژاد با انجمن حجتیه گفت: «هیچ ارتباطی بین تفکر دولت نهم که معتقد به حکومت اسلامی و اجرای احکام دین از طریق تشکیل دولت در عصر حضرت حجت (عج) و ولایت فقیه است با انجمن حجتیه وجود ندارد.»^۲ از طرف دیگر، قاسم روانبخش، سردبیر هفته نامه «پرتو سخن» و از شاگردان و طرفداران آیت الله مصباح یزدی طی یادداشتی در روزنامه «سیاست روز» با عنوان «انجمن حجتیه و مدعیان اصلاحات» به نقد سخنان برخی از گروه های سیاسی در ارتباط با دولت دکتر احمدی نژاد می پردازد و می نویسد:

... هرگاه آقای احمدی نژاد نام مبارک امام زمان (عج) را بر زبان جاری می کند می گویند انجمن حجتیه ای است و گمان می کنند جز انجمن حجتیه هیچ کس از امام زمان (عج) دم نمی زند. هنگامی که احمدی نژاد با تشکیل دولت اسلامی، علی وار در صدد اجرای عدالت است، می گویند انجمن حجتیه ای نیست زیرا حجتیه ای ها با تشکیل حکومت پیش از ظهور مخالف اند. به نظر می رسد مدعیان اصلاح طلبی باید عمیق تر بیاندیشند تا با شناخت درست، این جریان را درک کنند که این همان جریان فکری حضرت امام (س) است که مبدأ هویت انقلاب اسلامی را تشکیل می دهد.^۳

آقای زادسر، نماینده اصولگرای مجلس هفتم هم بعد از دیدار خصوصی با آقای احمدی نژاد

۱. به نقل از: علیانسیب و علوی نیک، همان، ص ۱۸۸.

۲. به نقل از: سایت www.afabnews.ir.

۳. به نقل از: خبرگزاری «آینده روشن» با آدرس www.bfnews.ir.

گفت:

از احمدی‌نژاد پرسیدم آیا با انجمن حجّیه ارتباط داری و وی در مورد رابطه و عضویتش در انجمن حجّیه موضع گرفت. او با تأکید بر اینکه انگ حجّیه به وی نمی‌چسبد از من سؤال کرد که آیا انجمن حجّیه‌ای‌ها هیچ‌گاه از عدالت، مبارزه با مفاسد اقتصادی، تبعیض و... سخن می‌گویند؟ و سابقه مبارزه و جهاد دارند؟ و برخوردهای آنها با بنده به این علت است که همه سخنرانی‌هایم را با اللهم عجل لولیک الفرج والنصر و... آغاز می‌کنم و آنها می‌خواهند کسی جرئت نکند در جامعه حرف از امام زمان بزند و قصدشان تخریب دولت در افکار عمومی است.

نماینده جیرفت ادامه داد:

از رئیس جمهور درباره تعامل و رابطه‌اش با آیت‌الله مصباح یزدی پرسیدم و وی گفت: آیت‌الله مصباح یکی از بزرگان دین و شیعه است و رهبر معظم انقلاب از آیت‌الله مصباح یزدی به عنوان مطهری دوم یاد کردند و من به ایشان به عنوان یکی از بزرگان دین و حوزه احترام می‌گذارم و ارادت دارم و هیچ ارتباط خاصی بین بنده و آیت‌الله مصباح نیست. همه مواضع من برگرفته از اسلام، امام(س) و رهبر معظم انقلاب است و اینجانب ضمن احترام و ارتباط با همه مراجع عظام تقلید و علما با آقای مصباح نیز ارتباط دارم.^۱

همان‌طور که مشاهده می‌کنیم دولت نهم با توجه به شاخصه‌های فکری انجمن حجّیه هیچ رابطه‌ای با آن ندارد. دولت نهم طرفدار حکومت اسلامی و حامی پروپاقرص ولایت فقیه است و مقام معظم رهبری در سخنان خود در آغاز سال ۱۳۸۶، در مشهد از دولت حمایت خاص کرده و از آن به عنوان دولت انقلابی پرتلاش و ارزشی نام بردند. لذا این‌چنین دولتی که در حال مبارزه با طاغوت و استکبار جهانی است و حامی ولایت فقیه است، نمی‌تواند راه و مسیری را برود که انجمن حجّیه ۶۰ سال آن راه را پیمود و با بررسی سوابق انجمن که در این مقاله ذکر

۱. به نقل از: وبلاگ آقای زادسر، با آدرس اینترنتی h.zadsar.ntm.

شده به راحتی می‌توان فهمید که دولت نهم از جنس انجمن حجتیه نیست.

ضمیمه شماره ۱: اساسنامه انجمن حجتیه

مقدمه: به منظور فعالیت‌های علمی و آموزشی و خدمات مفید اجتماعی، با الهام از تعالیم عالیه اسلام و مذهب شیعه جعفری برای پرورش استعداد و تربیت انسان‌های لایق و کاردان و مقید به تقوی و ایمان و اصلاح جهات مادی و معنوی جامعه، مؤسسه‌ای به نام (انجمن خیریه حجتیه مهدویه) به قصد صد در صد غیرانتفاعی به شرح زیر تأسیس می‌شود.

- فصل یکم: اسم، موضوع، هدف، مرکز و مدت و دارایی
- ماده اول: اسم مؤسسه (انجمن خیریه حجتیه مهدویه) است که این اساسنامه به اختصار انجمن نامیده می‌شود.
- ماده دوم: موضوع و هدف: منظور از تشکیل انجمن، اجرای اموری است که ذیلاً شرح داده می‌شود:
- تبلیغ دین اسلام و مذهب جعفری و دفاع علمی از آن با رعایت مقتضیات زمان به روش‌های مختلف زیر:
- ۱- تشکیل کنفرانس‌ها و سمینارهای علمی و دینی در نقاط مختلف کشور با رعایت مقررات عمومی
 - ۲- چاپ و پخش جزوات و نشریه‌های علمی و دینی با رعایت قوانین مطبوعاتی کشور
 - ۳- تأسیس کلاسهای تعلیم و تدریس اخلاقی و معارف اسلامی با رعایت مقررات عمومی
 - ۴- ایجاد کتابخانه و قرآنتخانه و اماکن ورزشی با رعایت قوانین مربوطه
 - ۵- انجام امور خیریه عمومی و مساعدت فرهنگی مؤسسات اسلامی و اخذ تماس با مجامع مشابه بین‌المللی با نظر مقامات ذی‌صلاحیت
 - ۶- تدارک جلسات آموزشی به منظور تربیت افراد برای مناظرات و مباحثات علمی، ادبی و مذهبی در محافل اسلامی با رعایت مقررات
 - ۷- تأسیس هر نوع مؤسسه فرهنگی نظیر دبستان، دبیرستان، مدارس عالیه و پرورشگاه با رعایت قوانین
 - ۸- ایجاد هر نوع مراکز درمانی نظیر بیمارستان و درمانگاه با رعایت مقررات وزارت بهداشتی
 - ۹- تبصره
- تبصره ۱- موضوع و هدف انجمن، ثابت و تا زمان ظهور حضرت بقیه‌الله امام زمان «ارواحنا فداه» لایتغیر خواهد بود اما برنامه‌های آن با توجه به شرایط زمان و نیاز جامعه، می‌تواند بر اساس حفظ هدف ملی و رعایت مقررات این اساسنامه تغییر و یا تعدیم شود.
- تبصره ۲- انجمن به هیچ‌وجه در امور سیاسی مداخله نخواهد داشت و نیز مسئولیت هر نوع دخالتی را که در زمینه‌های سیاسی از طرف افراد منتسب به انجمن صورت گیرد، بر عهده نخواهد داشت.
- ماده ۳- مراکز انجمن در تهران است و صندوق پستی شماره... برای مکاتبات آن در اختیار می‌باشد. در صورت اقتضا هیأت مؤسس می‌تواند با نظر مقامات ذی‌صلاحیت، نماینده گروه یا شعب انجمن را در تهران یا دیگر نقاط اعم از داخل یا خارج کشور دایر نماید و افراد نیکوکار را به نمایندگی انجمن برای اجرای اهداف اساسنامه به خدمت دعوت کند. (ماهیت ضدانقلابی انجمن حجتیه را بشناسیم، بی‌تا، بی‌تا، ص ۷۹)

11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100
 101
 102
 103
 104
 105
 106
 107
 108
 109
 110
 111
 112
 113
 114
 115
 116
 117
 118
 119
 120
 121
 122
 123
 124
 125
 126
 127
 128
 129
 130
 131
 132
 133
 134
 135
 136
 137
 138
 139
 140
 141
 142
 143
 144
 145
 146
 147
 148
 149
 150
 151
 152
 153
 154
 155
 156
 157
 158
 159
 160
 161
 162
 163
 164
 165
 166
 167
 168
 169
 170
 171
 172
 173
 174
 175
 176
 177
 178
 179
 180
 181
 182
 183
 184
 185
 186
 187
 188
 189
 190
 191
 192
 193
 194
 195
 196
 197
 198
 199
 200
 201
 202
 203
 204
 205
 206
 207
 208
 209
 210
 211
 212
 213
 214
 215
 216
 217
 218
 219
 220
 221
 222
 223
 224
 225
 226
 227
 228
 229
 230
 231
 232
 233
 234
 235
 236
 237
 238
 239
 240
 241
 242
 243
 244
 245
 246
 247
 248
 249
 250
 251
 252
 253
 254
 255
 256
 257
 258
 259
 260
 261
 262
 263
 264
 265
 266
 267
 268
 269
 270
 271
 272
 273
 274
 275
 276
 277
 278
 279
 280
 281
 282
 283
 284
 285
 286
 287
 288
 289
 290
 291
 292
 293
 294
 295
 296
 297
 298
 299
 300
 301
 302
 303
 304
 305
 306
 307
 308
 309
 310
 311
 312
 313
 314
 315
 316
 317
 318
 319
 320
 321
 322
 323
 324
 325
 326
 327
 328
 329
 330
 331
 332
 333
 334
 335
 336
 337
 338
 339
 340
 341
 342
 343
 344
 345
 346
 347
 348
 349
 350
 351
 352
 353
 354
 355
 356
 357
 358
 359
 360
 361
 362
 363
 364
 365
 366
 367
 368
 369
 370
 371
 372
 373
 374
 375
 376
 377
 378
 379
 380
 381
 382
 383
 384
 385
 386
 387
 388
 389
 390
 391
 392
 393
 394
 395
 396
 397
 398
 399
 400
 401
 402
 403
 404
 405
 406
 407
 408
 409
 410
 411
 412
 413
 414
 415
 416
 417
 418
 419
 420
 421
 422
 423
 424
 425
 426
 427
 428
 429
 430
 431
 432
 433
 434
 435
 436
 437
 438
 439
 440
 441
 442
 443
 444
 445
 446
 447
 448
 449
 450
 451
 452
 453
 454
 455
 456
 457
 458
 459
 460
 461
 462
 463
 464
 465
 466
 467
 468
 469
 470
 471
 472
 473
 474
 475
 476
 477
 478
 479
 480
 481
 482
 483
 484
 485
 486
 487
 488
 489
 490
 491
 492
 493
 494
 495
 496
 497
 498
 499
 500
 501
 502
 503
 504
 505
 506
 507
 508
 509
 510
 511
 512
 513
 514
 515
 516
 517
 518
 519
 520
 521
 522
 523
 524
 525
 526
 527
 528
 529
 530
 531
 532
 533

1. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 2. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 3. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 4. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 5. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 6. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 7. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 8. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 9. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 10. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

10

As a result of my analysis

[illegible]

سید محمد علی قزوینی

by writing the name of each person in the blank space.

وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ أَسْمَاءُ مَا دُونِهَا مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ جُمْهُورٌ ۖ يُدْرِكُونَ

[illegible][illegible]

2017-18

100

Wiederholung des ersten und zweiten Satzes

卷三

五

一

1

[illegible]

ردیف نامه شماره ۲۰۱۷۱/۲۰۵۲۰-۱۲/۱۷/۱/۳۴ سازمان اطلاعات

و املیت تهران است دستور فرمائید از هرگونه اقدام و

نظا د که دست به اتمام بنه نه سار دنگه : نه با به سار دنگه نه

میں نے اس کے لئے ایک اور کتاب لکھی ہے۔

عمل خواهند آورد این واحد را نیز آگاه سازند، ضمناً چون جمع

نا مردگان جنبه خدمت با ملک بهائی را دارد و برابر اعلام حاج شیخ

1. Explain the importance of the following factors in the development of a country's economy:

[illegible]

بخش ۲۱ سازمان اطلاعات و امنیت تهران همگانی دارد، املج است

مر کونه اطلاعی در مورد جلسه مشککه را قبل از احضار بقیه اربابان الیه



— 100 —

رہیں : واحد : اطلاعاتی : کمپیوٹر : ضد خرابکاری : نامہری

158/1/22

...

گفتاوردهای سلطان محمد شاه قاجار در مورد

ماده - فتح محمود نوری (مجلس و احکامات)

برابر اظهار نامه سرده بالا آقای محمد صالحی نمایند انجمن مباحثه و ارتقا
بهاشیا بن بدین اسلام از طریق آتشاوان احضار توضیحاتی در رسم
انجمن مذکور از وی خواسته شده و بالانکه مشارالیه مراعاتاً اعراف نمود
کلیه سوابق امر توسط گردانندگان انجمن در مرکز را اختیار ساولی قرار گرفت
معهد امرتبا بهناهن مختلف احضار و در باز پرس قرار گرفته است
خواهند است دستور فرمائید چگونگی و علت احضار نمایند انجمن فوق الذکر
و اعلام دارند

در مرکز اداره امور و در مرکز
از طرف

توضیح: در باره فتح محمود نوری (حلی و اعظم)
برابر اظهار نامه سرده بالا آقای محمد صالحی نمایند انجمن مباحثه
و ارتقا بهاشیا بن بدین اسلام از طریق آن ساواک احضار و توضیحاتی در
مورد انجمن مذکور از وی خواسته شده و بالانکه مشارالیه مراعاتاً اعراف
نمود که کلیه سوابق امر توسط گردانندگان انجمن در مرکز را اختیار ساواک
قرار گرفت معهدا مرتباً بهناهن مختلف احضار و در باز پرس قرار گرفته است
خواهند است دستور فرمائید چگونگی و علت احضار نمایند
انجمن فوق الذکر را اعلام دارند

جبهه اسلامی خوزستان

جستارهایی پیرامون مبارزات گروه شهید عبدالحسین سبحانی

برگرفته از کتاب نهضت امام خمینی^(س)، دفتر چهارم

۳

◆ چکیده

طرح حکومت اسلامی از سوی امام خمینی، گروه‌های مذهبی مخالف رژیم را به تکاپو واداشت. برخی از افراد مذهبی در گوشه و کنار کشور، اسلحه به دست گرفته و به مبارزه مسلحانه روی آوردند، هرچند ساواک تلاش می‌کرد تا جلوی این گروه را بگیرد اما ایمان مردم ایران نیرومندتر از آن بود که از ساواک و دیگر نیروهای رژیم، بیمی به دل راه دهد. هرگاه گروهی توسط نیروهای نظامی دستگیر می‌شد و به مرگ یا به زندان محکوم می‌گردید گروه تازه‌ای، راهش را ادامه می‌داد. ساواک به دلیل سردرگمی و شناسایی نشدن مخالفان به شکنجه و دروغ‌پزدازی و آدم‌کشی روی می‌آورد ولی این کارها نیز دستاوردی برای رژیم نداشت و بیش از پیش بر ایشان رسوایی به بار می‌آورد. سخنان و نوشته‌های امام خمینی چنان

شوری در مردم مسلمان ایران پدید آورده بود که هدفی جز براندازی خاندان پهلوی و ایجاد حکومت اسلامی نمی شناختند و نمی خواستند. یکی از گروه های مذهبی هوادار حکومت اسلامی، «جبهه اسلامی خوزستان» نام داشت که به رهبری شیخ عبدالحسین سبحانی، علیه رژیم فعالیت می کرد. این نوشته با بررسی اسناد ساواک - که در پرونده شهید عبدالحسین سبحانی و یارانش بایگانی شده است - و دیگر اسناد به جا مانده از این گروه و دیگر گروه های مخالف رژیم در خوزستان، فعالیت های آنان و واکنش ساواک را مورد ارزیابی قرار داده و به ریشه یابی علل این گونه فعالیت ها پرداخته است. واژگان کلیدی: عبدالحسین سبحانی، ساواک، امام خمینی، مبارزه مسلحانه.

طرح حکومت اسلامی از طرف امام در سال ۱۳۴۸، دگرگونی ژرفی در خاستگاه فکری و سیاسی مبارزان ایرانی پدید آورد و اندیشه واژگونی رژیم شاه را به صورت جدی تری استواری بخشید. پیش از آن، مسئله ای که اندیشه بسیاری از مبارزان اسلامی را به خود مشغول می داشت این بود که اگر روزی رژیم شاه سقوط کند، در ایران چه وضعی پیش خواهد آمد و چه کسانی قدرت را در دست خواهند گرفت. گروه ها و سازمان های سیاسی وفادار به شاه و رژیم پادشاهی مانند «جبهه ملی»، «نهضت آزادی» و... پیوسته در گوش ها زمزمه می کردند که اگر روزی شاه سقوط کند، ایران تجزیه می شود، هرج و مرج و ناامنی کشور را فرا می گیرد و خطر دخالت شوروی، ایران را تهدید می کند و چه بسا حزب توده، مارکسیست ها و مائوئیست ها زمام امور را در دست بگیرند و یک حکومت ماتریالیستی و ضد دینی در ایران برقرار کنند و...

این وسوسه ها و منفی بافی ها برای بسیاری از توده های مسلمان مبارز ایجاد نگرانی می کرد و عاملی بازدارنده در راه دنبال کردن فعالیت های براندازی به شمار می رفت، به ویژه اینکه نیروهای اسلامی می دیدند که حکومت جانشین و «آلترناتیوی» برای رژیم شاه وجود ندارد و با سرنگونی رژیم شاه ممکن است رژیمی خشن تر و خون آشام تر در ایران حاکم شود، این دغدغه در پی طرح حکومت اسلامی و حتی در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی برای برخی از

گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی وفادار به شاه و رژیم پادشاهی مانند «جبهه ملی»، «نهضت آزادی» و... پیوسته در گوش‌ها زمزمه می‌کردند که اگر روزی شاه سقوط کند، ایران تجزیه می‌شود، هرج و مرج و ناامنی کشور را فرا می‌گیرد و خطر دخالت شوروی، ایران را تهدید می‌کند و چه بسا حزب توده، مارکسیست‌ها و مائوئیست‌ها زمام امور را در دست بگیرند و یک حکومت ماتریالیستی و ضددینی در ایران برقرار کنند و....

نیروهای مذهبی، به ویژه عناصر به اصطلاح «ملی - مذهبی» مطرح بود در نتیجه امام ناگزیر شدند اعلام کنند:

... به ما می‌گویند که خب اگر این برود کی جای این بیاید؟ که چه بشود؟ من گفتم: اگر این برود عبیدالله [بن زیاد] هم بیاید بهتر از این است...^۱

و بدین‌گونه آب سردی روی سر شاه‌دوستان ریختند. طرح حکومت اسلامی از جانب امام به توده‌های مبارز اسلامی نیرو، توان و رمق ویژه‌ای بخشید و بازتاب گسترده‌ای در میان مردم ایران - به ویژه نسل جوان - داشت. بسیاری از نیروهای مسلمان مبارز که مشی مسلحانه را باور داشتند و یا کار

تشکیلاتی را برای پیشبرد اهداف و آرمان‌ها لازم و بایسته می‌دانستند، در راه برقراری حکومت اسلامی گردهم آمدند و به ساماندهی نیروها و تشکیل حزب و گروه دست زدند و جزوهای «حکومت اسلامی یا ولایت فقیه» را که در نجف اشرف به چاپ رسیده بود^۲ و توسط زائران و مسافران، به صورت پنهانی و جاسازی شده لابه‌لای وسایل همراه، به ایران می‌رسید،

۱. صحیفه امام، ج ۳، ص ۳۸۹.

۲. بحث حکومت اسلامی امام، بی‌درنگ از نوار پیاده شد و توسط این نگارنده در ۶ جزوه (هر دو درس در یک جزوه) به چاپ رسید و منتشر شد.

مورد مطالعه و بحث و بررسی قرار دادند و در راه شناخت و یافتن راه‌هایی برای پیاده کردن آن کوشیدند و نیز آن جزو‌ها را به صورت پلی‌کپی، دستنویس و... تکثیر کردند و در دسترس دیگران قرار دادند و چه بسا در راه تکثیر و توزیع آن افرادی از سوی ساواک شناسایی می‌شدند، دستگیر می‌گردیدند، مورد بازجویی و شکنجه قرار می‌گرفتند و به حبس درازمدت محکوم می‌شدند.

خیزش ملت ایران در سال ۱۳۵۶، در پی شهادت حاج سید مصطفی خمینی(س)، با شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» ناگهانی و بدون زمینه نبود و مردم بدون مطالعه و شناخت قبلی خواهان برقراری «جمهوری اسلامی» نشدند، بلکه حدود ۱۰ سال در محور طرح حکومت اسلامی مطالعه و گفتگو داشتند، در مجامع و محافل مذهبی - سیاسی و حتی در جمع‌های محدود خانوادگی روی این طرح بحث و گفتگو به عمل می‌آمد و مردم دست‌کم به این آگاهی رسیده بودند که نظام مورد نظر امام، چه «حکومت اسلامی» نام داشته باشد و چه «جمهوری اسلامی» خوانده شود، حکومت خدا بر مردم است و قانون اسلامی در این نظام باید به اجرا درآید و چنان‌که اشاره شد در گوشه و کنار کشور، گروه‌ها و سازمان‌هایی در راه استقرار حکومت اسلامی شکل گرفت و به فعالیت سیاسی و حتی مسلحانه دست زد. گירایی «حکومت اسلامی» به حدی بود که دانش‌آموزان و نوجوانانی که در خانواده‌های متدین سنتی می‌زیستند، جوانان دانشگاهی که به دنبال تحصیل بودند و کمتر به مسائل سیاسی می‌اندیشیدند، سر در راه آن نهادند و چه بسا در راه رسیدن به این هدف مقدس درس را رها کردند، از زندگی دست شستند، به دربه‌دری و درگیری با پلیس شاه و زندان و شکنجه تن دادند و برخی نیز در این راه جان شیرین خود را از دست دادند و به شهادت رسیدند.

♦ «جبهه اسلامی خوزستان» یا «گروه عبدالحسین سبحانی»

یکی از گروه‌های هوادار حکومت اسلامی «جبهه اسلامی خوزستان» نام داشت که «گروه

عبدالحسین سبحانی^۱ نیز خوانده می‌شد.

شیخ عبدالحسین سبحانی، یکی از روحانیان مبارز و پرشور شهرستان دزفول بود که در مدرسه معزی آن شهرستان تدریس می‌کرد و از آن مدرسه، به عنوان پایگاهی برای پیشبرد اهداف اسلامی، استفاده‌های شایانی به عمل می‌آورد. او از مقلدان و پیروان راستین راه امام بود و در راه اجرای اهداف و آرمان‌های امام از هیچ فداکاری‌ای پروا نداشت. ساواک خوزستان درباره او گزارش داده است:

...وی از مقلدین خمینی و پیرو افکار سیاسی وی بوده که از بدو بازداشت و تبعید وی،

به عناوین مختلف از اقدام دولت در این مورد تنقید نموده و از همان زمان درصدد

مخالفت با دولت و رژیم برآمده...^۲

از جمله فعالیت‌های شهید سبحانی تلاش پیگیر در راه رشد و پرورش نسل جوان از دوره دانش‌آموزی و آشنا ساختن ریشه‌ای آنان به مبانی اسلامی و دور داشتن آنان از مفاسد اجتماعی و انحطاط فکری و اخلاقی بود. او در این راه فعالیت‌های دامن‌داری را تحت عنوان «انجمن مذهبی دانش‌آموزان دزفول»^۳، «مجمع علمی تعلیمات اسلامی»، «جبهه اسلامی دزفول»

۱. عبدالحسین سبحانی فرزند حسن در سال ۱۳۲۲ در شهرستان دزفول به دنیا آمد، تا کلاس پنجم در دبستان دولتی درس خواند لیکن به علت مشکلات مالی نتوانست به تحصیل ادامه دهد. او از دوران نوجوانی علاقه زیادی به روحانیت و مسائل دینی داشت، از این رو، از سال ۱۳۴۳ رسماً به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و نزد عالمان آن روز شهرستان دزفول، مانند حجج اسلام آقایان معزی، مدرسین، محمدکاظم تدین و حاج سید اسدالله آقامیری به درس ادامه داد و در رشته وعظ و تبلیغ نیز کار و تلاش کرد و در زمره واعظان مشهور آن شهرستان قرار گرفت. در پی آغاز نهضت امام در سال ۱۳۴۱ با اینکه در سن نوجوانی بود سر در راه امام گذاشت؛ و در پخش اعلامیه‌ها، سخنرانی‌ها و کتاب‌های امام کوشش کرد، برای پیشبرد اهداف و آرمان‌های امام به خیزش و خروش برخاست و مبارزه بی‌امانی را ضد رژیم شاه دنبال کرد تا سرانجام در این راه به شهادت رسید.

۲. آرشیو بنیاد تاریخ‌پژوهی ایران معاصر، پرونده شیخ عبدالحسین سبحانی، برگ ش ۱۵.

۳. در برخی از گزارشات نام این انجمن، «انجمن اسلامی دانشوران دزفول» آمده است.

و... دنبال کرد و پیوسته با شماری از جوانان دانش‌آموز در ارتباط بود؛ آنان را گردهم می‌آورد، مطالعه کتاب‌های اسلامی و اعتقادی را به آنها پیشنهاد می‌کرد، با اهداف و آرمان‌های امام آشنا می‌ساخت، اعلامیه‌های امام را برای مطالعه و پخش در دسترس آنان قرار می‌داد، ملحقات توضیح‌المسائل امام را که به مسائل امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با «ظلمه» و ستمکاران و دفاع از اسلام مربوط بود، برای تکثیر و توزیع در اختیار جوانان عضو انجمن می‌گذاشت و آنان را به تکثیر و پخش آن تشویق می‌کرد.^۱ او در بازجویی درباره فعالیت‌های

۱. چنان‌که در دفتر پیشین در بخش «نهضت در تبعید» آمد: «امام در شرایطی که از امت اسلامی دور نگه داشته شده بود و با بیان و قلم خود نمی‌توانست روشنگری کند، بر آن شد که رسالت مقدس و اسلامی مبارزه با ظلم و استکبار و تلاش در راه آگاهی و بیداری توده‌های مسلمان را به شیوه دیگری دنبال کند... از این رو در روزهای تاریک و رنجبار زندگی در تبعیدگاه ترکیه، دست به کار نگارش تحریرالوسیله شد و با طرح مسائل سیاسی و اجتماعی اسلام، در کنار مسائل عبادی، در راه بی‌اثر ساختن شعار استعماری «تفکیک دین از سیاست» گام ارزنده و استواری برداشت و بار دیگر رساله‌های عملیه را از رکود بیرون آورد و به حوزه‌ها جهت داد... و با این ابتکار سازنده در تبعیدگاه، به توده‌های مسلمان فهماند که نه تنها مسائل عبادی، بلکه مسائل سیاسی و اجتماعی را نیز باید در همین رساله‌ها جست و آموخت و به‌کار بست...» (نهضت امام، دفتر دوم ص ۲۴).

مجموعه مسائل و مطالبی که امام در محور امر به معروف و نهی از منکر، دفاع، جهاد، تولی و تبری، معاملات بانکی، سفته، سرقفلی، تلقیح، بیمه و... به رساله عملیه افزود به صورت جزوه‌ای مستقل، با عنوان «ملحقات توضیح‌المسائل» به چاپ رسید و در دسترس عموم قرار گرفت. این جزوه برای نیروها و گروه‌های اسلامی درخور توجه و بهره‌گیری بود. شهید عبدالحسین سبحانی نیز برای آگاهی بخشیدن به نسل جوان از این جزوه بهره‌های فراوانی برد. برخی از آن مسائل را در پی می‌آوریم؛

«... اگر بدعتی در اسلام واقع شود، مثل منکراتی که دولت‌ها به اسم دین اجرا می‌کنند، بر عموم، خصوصاً بر علمای اسلامی اظهار حق و انکار باطل واجب است و اگر سکوت علمای اعلام موجب هتک مقام علم و موجب بدگمانی و سوءظن به علمای اسلام شود، اظهار حق به هر نحوی که امکان داشته باشد واجب است، اگر چه بدانند که تأثیر نمی‌کند.

... اگر احتمال صحیح داده شود که سکوت موجب می‌شود منکری معروف و یا معروفی منکر شود بر عموم، خصوصاً بر علمای اعلام، اظهار حقایق واجب است و سکوت جایز نیست.

برای طلاب علوم دینیه ورود به مدارس که بعضی از معممین یا ائمه جماعت از طرف دولت یا با اشاره دولت

علمی اسلامی خود نوشته است:

... از سال ۴۹ شمسی جهت بالا بردن سطح معلومات دینی مردم مخصوصاً نسل جوان جلسه‌ای به نام «مجمع علمی تعلیمات اسلامی» تشکیل دادم. در تشکیل این جلسه دوستانی از قبیل آقایان حمید آستی و عزیز صفری و سید احمد آوایی همکاری داشتند و بعد از مدتی افراد دیگری نیز به ما ملحق شدند که از جمله آنها حمید صفری، عیدی قلم پوستکن و غلامعلی رشیدعلی نور می‌باشند...^۱

در پی طرح حکومت اسلامی از جانب امام در سال ۱۳۴۸، شهید سبحانی در جلسات خود به تشریح دیدگاه امام پیرامون حکومت پرداخت و تلاش کرد جوانان را برای شناخت حکومت اسلامی به مطالعه و آنان را در راه استقرار نظام اسلامی به تلاش و کوشش فرا خواند. یکی از اعضای این گروه در بازجویی خود در ساواک خوزستان اعتراف کرده است: ... در کلاس پنجم دبیرستان وسیله برادرم عزیز صفری با شخصی به نام شیخ عبدالحسین سبحانی آشنا شوم که انجمنی مذهبی به نام «انجمن جوانان» در دزفول، داشت و این شیخ گاهگاهی درباره حکومت اسلامی، در جلسات بحث می‌کرد...^۲

بنابر اذعان برخی از دوستان آن شهید، نامبرده در راه پیشبرد طرح حکومت اسلامی و

تصدی نموده‌اند، جایز نیست، خواه برنامه تحصیلی از طرف دولت باشد، یا از طرف این‌گونه متصدیان که عمال دولت جابر هستند، زیرا در این امور نقشه محو آثار اسلامی و احکام قرآن کریم کشیده شده است. ... برمسلمانان و عموم متدینین لازم است از کسانی که با لباس اهل علم در این‌گونه مؤسسات که با اشاره دولت تأسیس شده وارد شده‌اند دوری کنند و با آنان معاشرت نکنند. آنان محکوم به عدم عدالت هستند و نماز جماعت با آنان جایز نیست، طلاق در محضرشان باطل است و سهم مبارک امام علیه‌السلام و سهم سادات عظام را نباید به آنها داد و اگر به آنها دادند از ذمه آنها ساقط نمی‌شود، اگر اهل منبر هستند، آنان را برای منبر دعوت نکنند، نیز در مجالسی که این قبیل اشخاص از طرف دولت برای ترویج باطل و تشریح برنامه‌های خلاف اسلام منبر می‌روند شرکت نکنند» (ملحقات توضیح المسائل، ص ۵۷۵ و ۵۷۶).

۱. آرشیو بنیاد تاریخ‌پژوهی ایران معاصر، همان، برگ ش ۵۰.

۲. همان، سند ش ۱.

و داشتن دیگران به مطالعه جزوه‌های حکومت اسلامی و نوار آن، که از عراق می‌رسید، سر از پا نمی‌شناخت و شبانه‌روز در این راه کار و تلاش می‌کرد.

♦ هماهنگی با قم

فعالیت‌های دینی و علمی شیخ عبدالحسین سبحانی و جلب و جذب جوانان دانشجو و دانش‌آموز از گرمی و گیرایی ویژه‌ای برخوردار بود و زمینه ارتباط تنگاتنگ «انجمن مذهبی» و «مجمع علمی» را که زیر نظر او بنیاد یافته و شکل گرفته بود با حوزه‌های علمی و شخصیت‌های روحانی فراهم می‌ساخت، به گونه‌ای که جوانان وابسته به انجمن یادشده در فرصت‌های مناسب به حوزه قم می‌رفتند و از اساتید برجسته آن حوزه برای پیشبرد اهداف دینی گروه رهنمودهایی می‌گرفتند و گاهی از آن بزرگان برای سخنرانی و راهنمایی به مدرسه معزی دزفول دعوت می‌کردند و به ارتباط

نسل جوانی که زیر نظر سبحانی کار می‌کردند با دانشمندان روحانی و اندیشمندان اسلامی استواری بیشتری می‌بخشیدند، کتاب‌های علمی اسلامی که در حوزه قم تألیف و منتشر می‌شد در دسترس انجمن یادشده و گروه سبحانی قرار می‌گرفت و جوانان پرشور آن انجمن را بیش از پیش به ایدئولوژی اسلامی و مبانی قرآنی آشنا می‌ساخت و به آنان شناخت عمیقی می‌بخشید.

ارتباط نزدیک، منظم و مستمر شهید

در پی طرح حکومت اسلامی از جانب امام در سال ۱۳۴۸، شهید سبحانی در جلسات خود به تشریح دیدگاه امام پیرامون حکومت پرداخت و تلاش کرد جوانان را برای شناخت حکومت اسلامی به مطالعه وا دارد و آنان را در راه استقرار نظام اسلامی به تلاش و کوشش فرا خواند.

سبحانی و گروه او با حوزه قم موجب گردید که پیام‌ها، فتاوی و رهنمودهای امام که از نجف صادر می‌شد، بی‌درنگ به دست آنان برسد و آن روحانی مجاهد و گروه او پیوسته در متن رویدادها، جریان‌ها و فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی قم قرار داشته باشند. فعالیت‌های علمی - اسلامی و جنب و جوش‌های بی‌شائبه و سازنده شیخ عبدالحسین سبحانی و گروه او برای روحانیان قم که از نزدیک از او و انجمن جوانان پرشور و مسلمان دزفول آگاهی داشتند نیز مایه دلگرمی بود و به عنوان پایگاهی جهت دگرگونی محیط‌های علمی و دانشگاهی به‌شمار می‌رفت.

دو نمونه از نامه‌هایی که نشان از همکاری قم با انجمن مذهبی دانش‌آموزان دزفول و شخص شهید سبحانی دارد و دید مثبت و امیدوارانه اساتید حوزه قم را نسبت به آن روحانی مجاهد و گروه او می‌نمایاند، در پی می‌آید:

نامه مزبور را به سبحانی نوشته:^۱

۶ رمضان

به عرض عالی می‌رساند

از اینکه در نگارش نامه بعنوان اعتذار از زحمات آقایان تأخیر شد خیلی معذرت می‌خواهم خاطره مجمع دینی و علمی در مدرسه کنار دوستان دانشجو فراموش‌شدنی نیست، خاصه آن صفا و صمیمیتی که دیده می‌شد. امید است خداوند چنین محافل را بیشتر تأیید فرماید. ضمناً چون دانشمند محترم آقای صابر همدانی که مبلغ مذهبی در اسلامبول بودند و قریب چند هزار عدد جزوه و کتاب در سه جلد به زبان لاتین در طول ۷ سال چاپ کرده‌اند، از حسن اتفاق ماه رمضان را در اندیمشک مستفیض می‌نمایند خواستم رفقا مستحضر باشند و ضمناً عندالملاقات سلام حقیر را برسانند که دو ماه منبر نیز در اسلامبول مزاحم ایشان بودم راجع به ارسال نامه آقای مصطفی زمانی و سایر دوستان صحبت شد اگر تصمیم بر چاپ جزوه و کتاب به نام انجمن تعلیم و

۱. این یادداشتی است که ساواک پس از دستیابی به این نامه در حاشیه آن نوشته است.

تربیت دارید چنانچه در آنجا صحبت شد اطلاع بدهید من ماه صیام در تهران دعاگو هستم.

علی ناصر همدانی^۱

نامه‌ای که در پی می‌آید خطاب به دانش‌آموزانی است که در مجمع علمی تعلیمات اسلامی، زیر نظر شهید سبحانی فعالیت می‌کردند، لیکن ساواک دزفول در حاشیه این نامه نوشته است که نامه مزبور را به سید مصطفی فارق نوشته است و شاید نامه را توسط او برای دانش‌آموزان دزفولی فرستاده باشد. حجت‌الاسلام فارق از روحانیان همراه با شهید سبحانی بود.

نامه مزبور را به سید مصطفی فارق نوشته

۶ رمضان

بسمه تعالی

آقایان و دانش‌آموزان عزیز

از اینکه نتوانستم زودتر با نگارش نامه اظهار ارادت بنمایم پوزش می‌طلبم چون دانشمند محترم آقای صابر همدانی نویسنده کتاب محمد(ص) و زمامداران که ۷ سال در اسلامبول بعنوان تبلیغ تشریف برده بودند مراجعت کرده و از حسن اتفاق ماه رمضان را در اندیمشک مستفیض می‌نماید از اینکه دانشمند ارجمند جناب آقای فارق از این‌گونه محافل مذهبی خیلی اظهار خوشوقتی می‌فرمایند و در سوم شعبان از فیض حضورشان برخوردار بودیم خواستم تذکرا رفقا از این موضوع اطلاع پیدا کرده و از بیانات آقای صابری هم استفاده کرده باشند ضمناً آقای مصطفی زمانی هم حاضر شدند مقاله‌ای به جلسه بدهند تا در جزوه‌ای که بنا بود بنام دانش‌آموزان دزفول چاپ شود مرقوم گردد و می‌گفتند اگر آقایان خواستند هنگام تشرف به قم موضوع را در میان نهند. بنده نیز در تهران ماه صیام را دعاگو هستم از حضرت مستطاب حجت‌الاسلام آقای فارق و سایر

دوستان استدعا دارم که در مظان استجابت دعا خاصه شب‌های احیا فراموش نفرمایند.

علی فاضلی همدانی^۱

بایسته یادآوری است که ساواک خوزستان این دو نامه را سانسور کرده و از رسیدن آن به دست صاحبانش جلوگیری نموده و طی گزارشی به مرکز، بررسی سوابق نویسنده نامه و چگونگی ارتباط او با شهید سبحانی را خواستار شد. متن نامه چنین است:

... برابر اعلام ساواک دزفول شخصی به نام علی فاضل همدانی دو فقره نامه جهت نامبرده بالا [عبدالحسین سبحانی] و شخص دیگری به نام سیدمصطفی فارغ که هر دو واعظ می‌باشند [به] وسیله پست ارسال [کرده است] و نشانی خود را تهران - میدان گمرک - فروشگاه همایون [به] وسیله حاج محتشمی در پشت پاکت قید نموده، ضمن نگهداری نامه‌های مزبور، فتوکی آن^۲ به پیوست تقدیم می‌گردد. مقرر فرمایید چنانچه یادشده دارای سوابقی در آن اداره کل می‌باشد به این ساواک اعلام [شود] تا چنانچه در فعالیت براندازی با عبدالحسین سبحانی ارتباط داشته مورد بهره‌برداری قرار گیرد...^۳

♦ فعالیت‌های قهرآمیز

شهید سبحانی از روحانیان هوادار مثنی مسلحانه بود^۴ و در راه کشاندن نسل جوان به حرکت قهرآمیز تلاش می‌کرد و جوانان مبارز را به آموزش چریکی و پارتیزانی فرا می‌خواند. خود او نیز با سلاح‌های گوناگون و مواد انفجاری (بمب و نارنجک و دینامیت) آموزش دیده و تجربه اندوخته بود. در پی سخنرانی امام علیه جشن ۲۵۰۰ ساله، در تاریخ اول تیرماه ۱۳۵۰ در

۱. همان، سند ش ۳.

۲. اصل: آنان.

۳. همان، سند ش ۴.

۴. اصولاً روحانیان مبارز بدون استثنا هوادار حرکت مسلحانه بودند و این عقیده امام را که بدون دست بردن به اسلحه می‌توان به پیروزی رسید کسی در آن روز بر نمی‌تافت و باور نداشت.

نجف اشرف و فراخوانی عموم به مبارزه و مخالفت با آن، شهید سبحانی بر آن شد که جوانان وابسته به انجمن را به رویارویی مسلحانه با آن سیرک شیطانی وا دارد و برپادارندگان آن بساط خائمانسوز که در دزفول برای برپایی جشن به زور از مردم پول می‌گرفتند و آنها را به چراغانی و آذین‌بندی وادار می‌کردند، مورد حمله قهرآمیز قرار دهد و نیز برخی از مراکز فسادانگیز و ساختمان‌های دولتی و به اصطلاح امنیتی را به آتش بکشد. از این رو، افزون بر صدور اعلامیه‌ای ضد آن جشن، طرحی برای دست زدن به عملیات مسلحانه و انقلابی تهیه کرد و با چند تن از جوانان دین‌باور و مبارز که زیر نظر او در «انجمن مذهبی» و «مجمع علمی» کار می‌کردند، طرح را در میان گذاشت و از آنان برای دست زدن به حرکت مسلحانه کمک خواست. شهید عزیز صفری در بازجویی خود چنین اعتراف کرده است:

...عبدالحسین سبحانی از من خواست که به مدرسه معزی بروم [چون] با من کار دارد وقتی به ملاقات او در مدرسه معزی رفتم پیشنهاد همکاری داد، گفتم: چه نوع همکاری؟ گفت: مثلاً مبارزه با مفاسدی که به وسیله سینماها و فیلم‌هایی که در سینما نشان می‌دهند در اجتماع ایجاد کرده‌اند و دارند جوانان ما را به فساد می‌کشند. من هم قبول کردم و عضو انجمن مذهبی دانش‌آموزان شدم که خود او تشکیل داده بود و نوجوانان را برای اینکه گرفتار مفاسد نشوند در این انجمن گرد می‌آورد و با آنها کار می‌کرد کتاب‌های مذهبی در اختیار آنها قرار می‌داد [تا] مطالعه کنند و اگر درباره مسائل دینی اشکالی داشتند جواب می‌داد و [روی] مسئله تقلید از آیت‌الله خمینی را تأکید می‌کرد، رساله او را سفارش می‌داد افراد تهیه کنند و به آن عمل کنند، اعلامیه خمینی را می‌داد که بخوانند و احیاناً پخش کنند. کم‌کم این بحث را به میان کشید که به این مراکزی که باعث فساد می‌شوند حمله کنیم و آن را خراب کنیم. گفتم: چطوری؟ گفت: می‌توان با دینامیت اینها را از بین برد...^۱

او در جلسه دیگر بازجویی خود آورده است:

... من، برادر عبدالحمید صفری، احمد آوایی، عیدی پوستکن، حمید آستی را عبدالحسین سبحانی جمع کرد و قرآن را آورد و همگی قسم خوردیم که هدف‌هایمان را به کسی نگوئیم و در صورتی که دستگیری شدیم رفقا را لو ندهیم. هدف‌هایی که او برای حمله به آنها مشخص کرد سینما تاج، سینما جاوید، سالن دبیرستان پهلوی و اینها بود...^۱

در بازجویی‌های سیداحمد آوایی می‌خوانیم:

... قبل از عید نوروز سال ۴۹ در صحرا با آقای عزیز صفری که برای درس خواندن رفته بودیم دوست شدم و چون عزیز صفری عضو انجمن اسلامی دانش‌آموزان بودند از من هم دعوت کردند که در جلسات مذهبی که تشکیل می‌شد شرکت کنم، گاه‌گاهی یعنی هر دو سه هفته یکبار عبدالحسین سبحانی به مجالس ما می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند... تا اینکه تجدید شدم و به تهران رفتم و کمتر در جلسات شرکت می‌کردم. آقای عبدالحسین سبحانی از من و عزیز صفری دعوت کرد که به جلساتشان برویم، دو هفته یا سه هفته‌ای یک بار به جلسات آقای سبحانی می‌رفتیم تا اینکه اوایل مهرماه وقتی که به مدرسه معزی رفتیم از وی سؤال کردم که این عملیات خرابکاری از نظر دینی چه صورت دارد؟ می‌گفت: اگر جمعیتی از بین بروند مغایر دین است ولی اگر این اماکن محل فساد مثل سینما و مشروب‌فروشی و کافه و کاباره باشد اشکالی ندارد. سؤال کردم: اگر سینما را هنگامی که کسی داخل آن نیست منفجر کنیم اشکالی ندارد؟ گفت: نه و پس از این مصلحت‌جویی، از آقای عبدالحسین سبحانی سؤال کردیم که با چه چیزی می‌توانیم منفجر کنیم. گفت: دینامیت‌هایی که با آن ماهی می‌گیرند خوبست...^۲

او در بخش دیگری از بازجویی خود آورده است:

...[سبحانی] در مدرسه معزی شبی در ساعت ۸/۵ یکی از دینامیت‌ها را آورد و طرز کار کردن با آن را این‌طور گفت که شما این سیم دنباله خمیره را با آتش سیگار روشن می‌کنید و آن را پرتاب می‌کنید و گفت تقریباً یک ربع طول می‌کشد تا به ماده منفجره

۱. همان، برگ ش ۱۱.

۲. همان، پرونده سید احمد آوایی، برگ ش ۲۲.

برسد و شما می‌توانید تا یک ربع که فتیله می‌سوزد با دوچرخه‌ای که دارید از محل دور شوید...^۱

حمید صفری در بازجویی‌های خود چنین اعتراف کرده است:

... در کلاس پنجم دبیرستان به وسیله برادرم، عزیز صفری، با شخصی به نام شیخ عبدالحسین سبحانی آشنا شدم که انجمن مذهبی به نام انجمن جوانان در دزفول داشت و این شیخ گاه‌گاهی درباره حکومت اسلامی در جلسه بحث می‌کرد و مخالف سینما و مشروب‌فروشی بود تا اینکه یک سال که عید نوروز مصادف با سه روزه شهادت حضرت امام حسین بود سینماهای دزفول تعطیل نکرده و فیلم به نمایش گذاشتند و این جریان باعث ناراحتی شیخ و دیگر بچه‌های انجمن شد و کمی بعد که مصادف با ایام جشن‌های تاجگذاری شاهنشاه بود شیخ تصمیم گرفته بود اعلامیه‌ای پخش کند. یک روز که طبق معمول به مدرسه دینی پیش او رفته بودم آهسته به من گفت: قصد دارم اعلامیه‌ای پخش کنم آیا حاضری با من همکاری بکنی؟ البته توضیح داد بیشتر به خاطر فساد که سینما به‌بار آورده‌اند این تصمیم را گرفته‌ام. من هم که جوان و خام بودم به علت ماجراجویی و اثرات مسائل حرف‌هایش و فوری پذیرفتم. بعد شیخ گفت: پس امشب بعد از ختم انجمن در مدرسه بمان و پس از ختم انجمن دیدم برادرم عزیز صفری و حمید آستی و سید احمد آوایی و عیدی قلم پوستکن و غلامعلی رشیدعلیپور نیز آنجا هستند که من از دیدن عیدی و غلامعلی خیلی تعجب کردم چون این دو نفر تازه به انجمن آمده بودند، بالاخره نشستیم و شیخ گفت: همه شما قبول کرده‌اید در پخش اعلامیه شرکت کنید. ما هم تصدیق کردیم و بعد قدری برایمان از فساد و فحشا در جامعه صحبت کرد و کم‌کم حرف این به میان آمد که خوب است سینماها و مشروب‌فروش‌ها را هم منفجر کنیم و همه پذیرفتیم و شیخ گفت: دینامیت هم من تهیه خواهم کرد و قرار شد من و سید احمد آوایی سینما تاج را شناسایی کنیم و حمید آستی سینما جاوید را و عیدی قلم پوستکن و رشید علیپور هم مشروب‌فروشی‌ها را، تا

متوجه شویم چه وقت کاملاً خلوت می‌شوند و کسی در آنها نیست تا کار را انجام بدهیم چون شیخ خیلی تأکید می‌کرد نباید کوچک‌ترین صدمه‌ای به کسی برسد. اتفاقاً تا پس از دو شب شناسایی متوجه شدیم ساعت ۱۲ شب هیچ کسی در سینماها نیست و قرار شد در ساعت ۱۲ انفجار انجام بشود...^۱

رئیس ساواک دزفول در تاریخ ۵۰/۷/۲۲ در گزارش خود به ساواک خوزستان پیرامون حرکت مسلحانه گروه شهید سبحانی آورده است:

... نتیجه تحقیقات ابتدایی از این گروه حاکیست که حدود یک سال و نیم قبل شیخ عبدالحسین سبحانی با تشکیل یک جلسه مذهبی در یکی از مدارس مذهبی دزفول جلساتی برگزار [می‌کرد] و به تدریج دانش‌آموزانی که دارای تعصبات مذهبی شدید بوده‌اند به این مجالس راه پیدا کرده [بودند]. شیخ مذکور در اول این مدت و در مجالس عمومی دست به کار انتخاب افرادی [شده] که دارای تعصب مذهبی شدیدتر بوده و تمایل بیشتر به نزدیکی با وی داشته‌اند شده و از گروه انتخابی خود مبادرت به تشکیل جلسات ظاهراً مذهبی خصوصی در محل تدریس (مدرسه علمیه معزی) می‌نماید. در این جلسات ضمن بخش‌های مذهبی، مسائل سیاسی پیش کشیده می‌شده و عبدالحسین سبحانی با تفسیر و تشریح سخنان رادیو بغداد آنان را به تدریج تحریک [می‌کند] و چون تشخیص می‌دهد که می‌تواند وسیله این افراد به نیت شوم خود جامعه عمل بپوشاند در یکی از این جلسات متشکله در محل مدرسه معزی که با شرکت ۱ - عبدالحسین سبحانی ۲ - عزیز صفری ۳ - عبدالحمید صفری ۴ - احمد آوایی ۵ - حمید آستی ۶ - عید قلم پوستکن، برگزار می‌گردد. عبدالحسین سبحانی حدود پانزدهم مهرماه، قبل از جشن‌های شاهنشاهی موضوع انجام عملیات خرابکاری را مطرح [کرد] و چون مخالفتی از هیچ‌یک مشاهده نمی‌شد با آوردن یک جلد کلام‌الله مجید و قسم دادن

۱. همان، پرونده حمید صفری، برگ ش ۱۷۴.

۲. اصل: عبدالحسین.

۳. اصل: احمد.

آنان مبنی بر فاش نکردن عملیات و خودداری از معرفی سایر همکاران در صورت دستگیری به هر کدام مأموریت‌ها... محول می‌نماید... در مورد این مأموریت‌ها که قرار بوده در ایام جشن‌های شاهنشاهی انجام بگیرد نحوه و وسیله انفجار از طرف عبدالحسین سبحانی به افراد آموزش داده شده و طرز کار و آتش زدن فتیله دینامیت در حضور همه آنها آزمایش گردیده است و همچنین محل‌های مورد نظر وسیله افراد از نزدیک مورد شناسایی و بررسی قرار گرفته است لکن در یکی از روزها که عبدالحسین سبحانی مشغول دادن آموزش به حمید آستی بوده و هنگامی که فتیله دینامیت را [به] وسیله سیگار روشن می‌نموده برادر کوچک‌تر سبحانی به نام غلامرضا سبحانی آن را مشاهده و... از عمل آنان انتقاد [می‌کند] و... متذکر می‌گردد در صورتی که قصد استفاده از دینامیت را داشته باشید موضوع را به مقامات امنیتی اطلاع خواهد داد...^۱

شهید عبدالحسین سبحانی آن‌گاه که نیروهای خود را برای عملیات قهرآمیز آماده می‌کند، از یکی از نیروهای نظامی به نام سردار گیوه‌کش، معروف به سردار پورخیری، با دستاویز اینکه بر آن است به صید ماهی بپردازد، چند عدد دینامیت با چاشنی و فتیله می‌گیرد و چند روزی به افراد خود، چگونگی استفاده از آن را آموزش می‌دهد، در یک مرحله که سرگرم

شهید سبحانی از روحانیان هوادار
مشی مسلحانه بود و در راه
کشاندن نسل جوان به حرکت
قهرآمیز تلاش می‌کرد و جوانان
مبارز را به آموزش چریکی و
پارتیزانی فرا می‌خواند.

آموزش دادن به نیروهای خود بود (چنانکه در گزارش بالا آمد) برادر او به نام غلامرضا سبحانی که با فعالیت‌های سیاسی مخالفت می‌کرد، سر می‌رسد و تهدید می‌کند که هر گونه تخریب و انفجاری که در دزفول روی دهد، از ناحیه این گروه می‌داند و مراتب را بی‌درنگ به

۱. همان، پرونده شهید عبدالحسین سبحانی، برگ ش ۲.

مقامات ساواک گزارش خواهد داد. شهید سبحانی ناگزیر می‌شود برنامه را به صورت موقت متوقف کند و حتی برای پاک کردن ذهنیت برادرش آن دینامیت را به همراه چند تن از نیروهای خود، در حضور نامبرده در رودخانه دزفول برای صید ماهی منفجر می‌کند و بدین‌گونه خطری را که از جانب برادرش گروه را تهدید می‌کرد برطرف می‌سازد.

شهید سبحانی آن‌گاه که نیروهای خود را برای دست زدن به عملیات قهرآمیز و حرکت مسلحانه آماده ساخت و آموزش داد، بر آن شد که اولاً ضریب امنیتی را بالا ببرد و به گونه‌ای برنامه ریزی کند که حتی اعضای گروه او از کار یکدیگر آگاهی نداشته باشند، ثانیاً هدف را فراتر از سینماها و مشروب‌فروشی‌ها پیش ببرد و نیروها را بر آن دارد که برخی از مراکز دولتی مانند ساختمان حزب ایران نوین، اداره دارایی، منزل سرهنگ افراسیابی، رئیس ساواک دزفول را مورد حمله قرار دهند و آن را به آتش بکشند. احمد آوایی در مورد این برنامه چنین اعتراف کرده است:

...یکی دو روز پس از آنکه غلامرضا سبحانی جریان آتش زدن فتیله را به دست برادرش عبدالحسین سبحانی دید و طبق مشورتی که همه ما نمودیم صلاح نبود که مجدداً نقشه‌های خود را دنبال نماییم، عبدالحسین سبحانی در مدرسه معزی به من گفت: به تو مأموریتی می‌دهم که به تنهایی انجام دهی و نباید ابداً به دیگران آن را بگویی. من هم قبول کردم و شب آن روز از من خواست که ساعت ۶ یا ۷ بعد از ظهر مجدداً به مدرسه رفته او را ببینم. وقتی شب نزد او رفتم به من مأموریت داد که ساختمان آموزش و پرورش را منفجر نمایم و برای این کار در اتاق خودش یک عدد دینامیت آماده به من داد. من پس از گرفتن دینامیت به منزل خودمان رفتم و دینامیت را در سرداب منزل پنهان کردم و بعد از آن یکی دوبار برای شناسایی محل رفتم و در ساعت ۱۱ و ۱۲ شب دیدم که خیابان خلوت نیست و تصمیم گرفتم این عمل را در ساعت ۴ صبح انجام دهم و به همین منظور شبی که می‌خواستم این عمل را انجام دهم ساعت زنگدار [را] برای ۳/۵ بعد از نیمه شب آماده کردم، درست در ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب از خواب بلند شدم و دینامیت را از سرداب منزلمان برداشته و به وسیله

دو چرخه شخصی خود عازم محل شدم و سیگاری را که داشتم در محل آتش زدم و با آن فتیله دینامیت را آتش زدم. قبلا چرخم را به دیوار همان جا تکیه دادم و دینامیت را به سوی هدفم که تمثال بزرگی از اعلیحضرت همایون و علیاحضرت فرح بود پرتاب کردم و...^۱

حمید صفری در بازجویی‌های خود، نوشته است:

...حدود سه روز بعد از اینکه از نقشه‌های خود ظاهرا منصرف شده بودیم شبی به مدرسه معزی نزد عبدالحسین سبحانی رفتم و او به من گفت مطلبی هست که باید بین خودمان باشد و به تو تنهایی این مأموریت را می‌دهم سپس اضافه کرد که باید بروی و [ساختمان] حزب ایران نوین را منفجر کنی. در این موقع یک دینامیت آماده که داخل پاکتی بود به من داد تا مأموریتی [را] که به من واگذار کرده بود انجام دهم، من هم دینامیت را از او گرفته [و] به طرف منزلمان رفتم و آن را در منزل خودمان پنهان کردم... من به طور پیاپی از منزل حرکت کردم و از خیابان قلعه وارد خیابان پهلوی و از آنجا وارد خیابان سیروش شدم و از خیابان سیروش وارد خیابان ششم بهمن شدم و باز چند کوچه را طی کردم و به محل حزب رسیدم دیدم یک تاکسی [از] آنجا عبور می‌کند وقتی تاکسی گذشت دینامیت را با کبریت آتش زدم و آن را به داخل [ساختمان] حزب پرتاب کردم و از همان مسیر به طرف منزل حرکت کردم و صدای انفجار را نزدیک منزلمان شنیدم...^۲

بازجو از حمید صفری می‌پرسد:

...آیا شما به عبدالحسین سبحانی نگفتید که ما «قرار بود اماکن فساد را خراب کنیم پس چرا محل‌های دیگر به میان آمد؟» و اصولا به چه دلیل حزب ایران نوین را به شما واگذار کرد؟

نامبرده پاسخ داده است:

۱. همان، پرونده آوایی، برگ ش ۳۸.

۲. همان، پرونده حمید صفری، ص ۴۱ و ۴۲.

... تغییر هدف را نمی‌دانم و این مأموریت تنها بسته به نظر سبحانی بود و ما کاملاً

حرف او را بدون چون و چرا قبول داشتیم...^۱

طبق طرح پیشنهادی شهید سبحانی ساختمان اداره دارایی و منزل سرهنگ افراسیابی، رئیس ساواک دزفول، نیز با دینامیت مورد حمله قرار گرفت و خساراتی بر آن وارد آمد، لیکن در گزارش ساواک آمده که ساختمان سازمان اطلاعات و امنیت دزفول، با دینامیت مورد حمله و انفجار قرار گرفت. ساواک دزفول درباره مراکز و ساختمان‌هایی که مورد حمله واقع شده چنین گزارش کرده است:

۱. پل دزفول، [به] وسیله دینامیت...

۲. ساختمان سازمان اطلاعات و امنیت دزفول [به] وسیله دینامیت

۳. تالار سخنرانی اداره آموزش و پرورش دزفول [به] وسیله دینامیت

۴. آتش زدن کتابفروشی صداقت [به] وسیله بنزین

۵. به آتش کشیدن انبار غله و شکر فخر [به] وسیله بنزین

۶. معدوم نمودن عکس‌های شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو در موقعیت مناسب

از بالای درب ورودی سوپر مارکت جدیدالتأسیس در پاساژ کار بنی شاکری...^۲

از این گزارش به‌دست می‌آید که به جز گروه شهید سبحانی گروه یا گروه‌های دیگری نیز در دزفول در انفجارات دست داشتند و به برخی از مراکز و ساختمان‌هایی که در برنامه گروه سبحانی نبوده است حمله کرده‌اند. تا آنجا که از گزارشات و اعترافات افراد در بازجویی‌ها به‌دست می‌آید اصولاً حمله با بنزین در دستور کار گروه شهید سبحانی قرار نداشت و این گروه تنها چهار مرکز را با دینامیت مورد حمله قرار داده‌اند:

۷. ساختمان آموزش و پرورش در تاریخ ۱۳۵۰/۷/۲۴

۸. ساختمان حزب ایران نوین در تاریخ ۱۳۵۰/۷/۲۶

۱. همان، ص ۴۴.

۲. همان، پرونده شهید سبحانی، برگ ش ۳.

۹. ساختمان اداره دارایی در تاریخ ۱۳۵۰/۸/۴

۱۰. منزل رئیس ساواک یا ساختمان سازمان اطلاعات و امنیت دزفول در تاریخ

۱۳۵۰/۸/۴

در این عملیات کسی شناخته و دستگیر نگردید و دستگاه‌های جاسوسی و به اصطلاح امنیتی شهرستان دزفول به کلی غافلگیر شد.

بدین‌گونه، حرکتی مسلحانه و قهرآمیز به رهبری یک روحانی پاکبخته و مجاهد به نام عبدالحسین سبجانی و به دست جوانانی خودساخته و وارسته که برای خدا به‌پاخاسته بودند، با هدف نهایی تشکیل حکومت اسلامی در سال ۱۳۵۰ از دزفول آغاز شد و لرزه بر ارکان دستگاه‌های انتظامی و امنیتی رژیم شاه در منطقه خوزستان افکند.

ساواک دزفول این‌گونه عملیات را از جانب مارکسیست‌ها و گروه بنی‌شاکر که از مائوئیست‌های شناخته‌شده دزفول بود می‌پنداشت و در نتیجه از همان روز و در پی این انفجارها بی‌درنگ به تعقیب و دستگیری افراد مظنون گروه بنی‌شاکر دست زد. یکی از افراد گروه مزبور، به نام عزیز غفوری، در بازجویی‌ها سرخی از گروه شهید سبجانی به ساواک داد! ساواک در گزارش خود آورده است:

... عزیز غفوری پس از دستگیری هنگامی که تحت بازجویی قرار گرفت اشاره به گروه دیگری که در دزفول فعالیت می‌نمایند نمود و اظهار داشت که این موضوع را از دانشجویان دانشسرای مقدماتی مسجد سلیمان به نام محمدرضا مهرباب شنیده، که به منظور پیگیری جریان با آموزش‌هایی که به نامبرده محول شد، وی به مسجد سلیمان اعزام [شد] و ضمن تماس با محراب و کسب خبر از شخص اخیرالذکر، چون تشخیص داده شد که محراب در جریان فعالیت گروه اخیرالذکر می‌باشد، اقدام به دستگیری وی [کردید] و در تحقیقاتی که اولیه از گروه خرابکار مذهبی دیگر، که رهبری آن را شخصی به نام شیخ عبدالحسین سبجانی (واعظ) عهده‌دار بوده، پرده برداشت. بر مبنای اظهارات شخص فوق و اطلاعات مکتسبه از وی افراد مشروحه زیر دستگیر و بازداشت گردیدند:

۱۱. شیخ عبدالحسین سبحانی ۲ - عزیز صفری ۳ - عبدالحمید صفری ۴ - احمد آوایی ۵ - عیدی قلم پوستکن ۶ - محمدرضا طهماسبی ۷ - محمدتقی طهماسبی ۸ - غلامرضا سبحانی ضمناً یکی از افراد مؤثر این شبکه به نام احمد آستی به سپاهی دانش اعزام [شده] و تقاضای دستگیری وی گردیده است.^۱

بدین‌گونه شیخ عبدالحسین سبحانی و گروه او لو رفتند و دستگیر شدند، این گروه در بازجویی‌های ساواک با شدیدترین شکنجه‌ها و فشارها روبه‌رو گشتند و تا سرحد مرگ مورد آزار و اذیت‌های توانفرسا قرار گرفتند؛ به شهید سبحانی دستبند چپانی زدند و جسم دردمند او را زیر مش و لگد و شلاق، جراحات بار و خونین و آزرده ساختند. ساواک دزفول در برابر چندین انفجار و آتش‌سوزی، آن هم در هنگام برگزاری جشن شاهنشاهی خود را سرشکسته و بی‌اعتباری می‌دید و بر آن بود که به هر قیمتی است قدرت خود را به نمایش بگذارد و به مقامات بالاتر نشان دهد که اگر در برابر عملیات به اصطلاح خرابکارانه غافلگیر شده است لیکن این قدرت و توان را دارد که «خرابکاران» را با سرعت شناسایی و سرکوب کند. ساواک دزفول به گونه‌ای کنترل اعصاب خود را از دست داده بود که نمی‌توانست برتابد که شیخ عبدالحسین سبحانی و گروه او به چه اتهامی دستگیر شده‌اند و تحت تعقیب قرار گرفته‌اند!! در گزارشی به تهران اعلام کرد:

...چهار نفر در تاریخ‌های مصرحه به اتهام «فعالیت‌های کمونیستی» در دزفول دستگیر [شده‌اند] و با قرار تأمین از دادسرای نظامی اهواز زندانی گردیده‌اند:

۱۲. عزیز صفری فرزند محمود... در تاریخ ۵۰/۸/۶

۱۳. احمد آوایی فرزند اسماعیل... در ۵۰/۸/۶

۱۴. عبدالمجید صفری فرزند محمود... در ۵۰/۸/۷

۱۵. عبدالحسین سبحانی فرزند حسن... در ۵۰/۸/۷...^۲

۱. همان، برگ ش ۲.

۲. همان، سند ش ۵.

ساواک استان خوزستان برای اینکه نزد مقامات بالاتر سرشکسته نشود و به دلیل بی‌خبری از فعالیت‌های گروه سبحانی تا بعد از انجام عملیات در چند مرکز و ساختمان، زیر سؤال نرود طی گزارشی به تهران چنین ادعا کرده است:

... اطلاعات واصله حاکی بود که یک گروه مذهبی به رهبری و سرپرستی نامبرده بالا [عبدالحسین سبحانی] با آغاز جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران در یکی از مدارس علمی - مذهبی که وی در آن تدریس می‌نموده فعالیت‌هایی را به منظور مخالفت با برگزاری جشن‌های مزبور آغاز [کردند] که همزمان با رسیدن اطلاعیه فوق در چهار محل شهرستان دزفول (ساختمان حزب ایران نوین، ساختمان دارایی، محل اداری آموزش و پرورش و محل سکونت رئیس ساواک دزفول) انفجارهایی [به] وسیله دینامیت به وقوع پیوسته که در نتیجه در مورخه ۵۰/۸/۷ به اتفاق سایر افراد گروه مزبور دستگیر و در بازجویی‌های اولیه، یادشده منکر هر گونه خرابکاری و فعالیت شده و تشکیل گروه گردیده لکن پس از اعترافات سایر افراد گروه، مشارالیه ناچاراً اعتراف به تشکیل گروه مزبور و اقدام به انفجار محل‌های فوق شده است...^۱

ساواک خوزستان که به اصطلاح با کشف و بازداشت حادثه‌آفرینان شهرستان دزفول به وجد آمده بود و به خود می‌بالید در هر لحظه‌ای که از متهمان، زیر شکنجه و فشار اعترافی می‌گرفت، بی‌درنگ آن را به مرکز مخابره می‌کرد و بدین‌گونه قدرت پوشالی خود را به نمایش می‌گذاشت و می‌کوشید ضعف و سستی خود را در برابر گروه‌هایی که توانستند در دزفول انفجاراتی پدید آورند و ساواک را غافلگیر کنند، پوشیده دارد و یا جبران سازد! در تاریخ ۵۰/۹/۳ طی گزارشی به تهران اعلام کرده است:

... با تحقیقات معموله و اعترافات صریح، متهمین حمید آستی و احمد آوایی به تحریک شیخ عبدالحسین سبحانی در روزهای ۵۰/۸/۴ و ۵۰/۷/۲۴ به ترتیب در منزل رئیس ساواک دزفول و آموزش و پرورش آن شهرستان دینامیت منفجر نموده‌اند با عرض

شهید سبحانی آن گاه که نیروهای خود را برای دست زدن به عملیات قهرآمیز و حرکت مسلحانه آماده ساخت و آموزش داد، بر آن شد که اولاً ضریب امنیتی را بالا ببرد و به گونه ای برنامه ریزی کند که حتی اعضای گروه او از کار یکدیگر آگاهی نداشته باشند، ثانیاً هدف را فراتر از سینماها و مشروب فروشی ها پیش ببرد و نیروها را بر آن دارد که برخی از مراکز دولتی مانند ساختمان حزب ایران نوین، اداره دارایی، منزل سرهنگ افراسیابی، رئیس ساواک دزفول را مورد حمله قرار دهند و آن را به آتش بکشند.

خود را با مصالح ملت و کشور در تضاد می بینند و آن گاه که با خشم و خروش ملتی ناراضی و جان بر لب رسیده روبه رو می شوند، می کوشند و انمود کنند عامل و محرک خروش مردمی

اینکه هر سه نفر مورد بحث در حال بازداشت می باشند، تحقیقات ادامه دارد، مشروح و نتیجه متعاقباً باستحضار خواهد رسید...^۱
در گزارش دیگر ساواک خوزستان آمده است:

... برابر تحقیقات معموله، نامبرده بالا [عبدالحمید صفری] در اعترافات خود اظهار نموده که انفجار دینامیت در محل ساختمان حزب ایران نوین شهرستان دزفول به وسیله وی به تحریک شیخ عبدالحسین سبحانی، گرفته است؛ تحقیقات ادامه دارد و نتیجه متعاقباً باستحضار خواهد رسید.^۲

فرافکنی، از ترفندها و نیرنگ های همه حاکمان زورمدار و قلدربابی است که راهشان از مردم جداسازی و خواسته های ملت خویش را هیچگاه بر نمی تابند و منافع

۱. همان، پرونده شهید سبحانی، برگ ش ۵.

۲. همان، برگ ش ۸.

دیگران هستند، پای بیگانگان را به میان می‌کشند و ملت به‌پا خاسته خود را به بیگانه‌پرستی و بند و بست با دشمنان متهم می‌کنند، با این ترفند روی خیانت خویش پرده می‌کشند، خودکامگی‌ها و قانون‌شکنی‌های خود را پنهان و پوشیده می‌دارند و سخن حق مردم را ناحق و برخاسته از اندیشه‌های خائنانه و برگرفته از نقشه‌های دشمن بیگانه می‌نمایند تا بدین وسیله مجوزی محکمه پسند برای سرکوب مردم به‌دست آورند. افزون بر این باید دانست حکومت‌هایی که بر پایه شهوت، شهرت، قدرت‌طلبی و فزون‌خواهی استوار است، نمی‌تواند بپذیرد کسانی بدون انگیزه‌های مادی و خواسته‌های نفسانی به فداکاری برخیزند، خود را به خطر افکنند و از زندگی آرام و شیرین دست بشویند، از این رو، آن‌گاه که با حرکت‌های مردمی روبه‌رو می‌شوند نخستین پرسشی که برای آنان مطرح است انگیزه مادی آن حرکت‌ها می‌باشد و دنبال آن هستند که دریابند خیزش‌کنندگان چه سود سرشاری از این حرکت داشته‌اند و دارند و از پشتیبانی مادی چه قدرتهایی برخوردارند که چنین جان خود را به خطر افکنده‌اند، از این رو، می‌بینیم آن‌گاه که گزارش فعالیت‌های قهرآمیز عبدالحسین سبحانی و گروه او به مرکز می‌رسد، مقامات بلندپایه ساواک، عوامل خود را در خوزستان و دزفول تحت فشار می‌گذارند که محرکان اصلی و پشت پرده آن فعالیت‌ها را ریشه‌یابی کنند و منافع مادی این گروه را که به عملیات قهرآمیز دست زده‌اند مشخص کنند و به اصطلاح دست‌های نامرئی و بند و بست‌های سیاسی و کاسب‌کارانه‌ای را که در این جریان نقش داشته است شناسایی کنند. ساواک خوزستان در پاسخ یکی از این درخواست‌های مرکز، پاسخ داده است:

... موارد خواسته‌شده برابر اعلام ساواک دزفول به شرح زیر باستحضار می‌رسد:

تحقیقاتی که تاکنون از نامبرده بالا [شیخ عبدالحسین سبحانی] به عمل آمده حاکیست که مشارالیه پس از روبه‌رو شدن با شکست در طرح‌ریزی عملیات خرابکاری دستجمعی مبادرت به واگذاری مأموریت‌های تخریبی انفرادی به سه نفر از گروه خود... نموده است و از مأموریت حمید آستی (تخریب منزل رئیس ساواک دزفول) اظهار بی‌اطلاعی می‌نماید و اضافه نموده که افراد مزبور بی‌اطلاع از عملیات دیگران، مأموریت خود را

انجام [داده] و کلیه انفجارات دزفول از طرف وی مأموریت داده شده و در این مورد از هیچ کس الهام نگرفته بلکه جزوه ملحقات توضیح المسائل خمینی در وی اثر مستقیم گذاشته است. چون در بررسی‌های معموله چنین به نظر می‌رسد که شخص یا اشخاص دیگر در این زمینه با وی همکاری کرده باشند تحقیقات از وی ادامه دارد...^۱

◆ شهادت مظلومانه

ساواک خوزستان شیخ عبدالحسین سبحانی را به همراه چهار تن دیگر به نام‌های حمید آستی، سیداحمد آوایی، عبدالحمید صفری، و عیدی قلم پوستکن پس از شکنجه‌های توانفرسا و وحشیانه و پرونده‌سازی‌ها و گرفتن اقرارهای دروغ به محاکمه کشید و در دادگاه تجدیدنظر در تاریخ ۱۳۵۱/۳/۲۱ شیخ عبدالحسین سبحانی را به ۶ سال زندان و دیگر افراد گروه را به ترتیب به ۳ سال و نفر چهارم (قلم پوستکن) را به ۲ سال حبس تأدیبی محکوم کرد.^۲

ساواک خوزستان به رغم اینکه به ظاهر توانسته بود گروه عبدالحسین سبحانی را سرکوب کند و از هم متلاشی سازد، از شخص او به شدت اندیشناک بود و وجود او را برای رژیم شاه خطرناک می‌دید از این رو، با این که او را به ۶ سال زندان محکوم کرده بود، نقشه شوم کشتن او را طراحی کرد و در تاریخ سوم مهرماه ۱۳۵۱ به شیوه‌ای مرموزانه و نامشخص به شهادت رسانید و اعلام کرد که نامبرده «به علت بیماری»؟ فوت نموده است!^۳

رئیس ساواک خوزستان در گزارش خود تعمد داشت که وانمود کند شهید سبحانی در بیمارستان جندی‌شاپور اهواز فوت کرده است تا مرگ او را طبیعی نشان دهد و شائبه کشتن او را منتفی سازد، لیکن با نگاهی به پرونده آن شهید می‌بینیم که نه خبری از بیماری او در زندان آمده و نه از تاریخ انتقال او از زندان به بیمارستان گزارشی ثبت شده و نه نظر پزشکان

۱. همان، سند ش ۷.

۲. همان، سند ش ۸.

۳. همان، سند ش ۹.

بیمارستان درباره پیرامون نوع بیماری و علت مرگ و نه نظر پزشک قانونی و نه حتی برگ ترخیص جنازه از بیمارستان در پرونده منعکس است.

به نظر می‌رسد کیفیت به شهادت رسانیدن او همگون با شهادت آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی بوده باشد. ساواک تهران از آنجا که از مبارزه بی‌امان سعیدی به‌ستوه آمده بود چاره را در این دید که او را سر به نیست کند؛ از این رو، در غروب روز ۲۱ خرداد ۴۹ برق زندان قزل قلعه قطع شد و زندانیان ناظر در آن زندان چند تن را دیدند که در تاریکی شتاب‌زده وارد سلول سید محمدرضا سعیدی شدند و تنها در آن لحظه صدای فریاد او را شنیدند و چند لحظه بعد مهاجمان با همان سرعت سلول او را ترک کردند و سکوت همه‌جا را فرا گرفت. پس از برهه‌ای که برق زندان روشن شد، زندانی‌ها با جسد بی‌جان سعیدی روبه‌رو شدند، در حالی که عمامه او را به دور گردنش بسته و او را خفه کرده بودند^۱ در مورد شهید سبحانی نیز به نظر می‌رسد ساواک خوزستان چنین شیوه‌ای را به‌کار گرفت و آن مبارز نستوه را به شکل ناجوانمردانه و وحشیانه‌ای به شهادت رسانید.

بیش از چند روزی از شهادت او نگذشته بود که انفجار مهیبی شهرستان دزفول را لرزاند. نماینده روزنامه اطلاعات در آن شهرستان، به نام آوایی، طی گزارشی به روزنامه اطلاعات به شهادت سبحانی به صورت تلویحی اشاره کرد و از زبان اهالی دزفول انفجار یادشده را احتمالا واکنشی از جانب هواداران آن شهید دانست و چنین گزارش کرد:

...طبق اطلاع، ناآرامی‌های سبحانی^۲ در زندان دزفول و اهواز همیشه باعث دردرس مأمورین زندان بود، چهار روز قبل واعظ ۳۲ ساله در زندان اهواز فوت کرد بعضی از اهالی، انفجار اداره مرکزی را بی‌ارتباط با مرگ سبحانی در زندان و [به] وسیله دیگر عوامل او نمی‌دانند...

متن کامل آن گزارش در پی می‌آید:

۱. در این‌باره نک: سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، دفتر دوم، ج ۵، ص ۸۶۹.

۲. اصل: سبحانی.

حضرت جناب آقای نوری

ریاست محترم اداره مطبوع

با احترام؛ ساعت ۱/۳۰ بامداد امروز صدای انفجار شدیدی نیمی از مردم دزفول را وحشتزده از خواب بیدار کرد، انفجار وحشتناک نیمه شب گذشته ساکنین خیابان‌های شرقی شهر را بیش از دیگر ساکنین دزفول در رعب و ترس فرو برد به طوری که در آن ساعت اهالی ساکن در خیابان‌های شرقی با احتیاط و ترس از خانه‌ها بیرون آمدند تا از جریان امر مطلع شوند. بزودی معلوم گردید که بمبی در اداره مرکزی طرح آبیاری دز (سازمان آب و برق خوزستان) گذاشته‌اند. پس از انفجار گرد و غبار غلیظی محوطه اطراف اداره مرکزی طرح آبیاری را فرا گرفت به طوری که وسعت دید مفهومی نداشت. شدت انفجار به قدری بود که تا شعاع ۳۰۰ متر کلیه شیشه ساختمان‌های اطراف و اکثر ظروف چینی و لوازم ظریف درهم شکست انفجار بمب به زودی باعث اجتماع ساکنین خانه‌های اطراف شد نیم ساعت بعد عده کثیری از مأمورین انتظامی و امنیتی محوطه اداره مرکزی تحت کنترل قرار داده و با احتیاط به تجسس پرداختند. کاوش جهت پیدا کردن بقایای بمب تا ظهر امروز ادامه داشت. از صبح امروز عده کثیری از تیپ زرهی و پایگاه که احتمالا کارشناس مواد منفجره بودند به جمع مأمورین اضافه گردید. طبق اطلاع، ماده منفجره از T.N.T بود و غیر از انفجاراتی است که تا به حال وسیله خرابکاران و به کمک دینامیت‌های محلی بوده است (سال گذشته به هنگام برگزاری جشن‌های شاهنشاهی حزب ایران نوین، اداره دارایی، منزل سرهنگ افراسیابی (رئیس سازمان اطلاعات و امنیت دزفول). اداره آموزش و پرورش انفجاراتی صورت گرفت و گزارشی بعرض رسید و آن انفجارات به کمک دینامیت محلی صورت گرفته بود که عده‌ای از مسببین شناخته و دستگیر [شدند] و در دادگاه - اهواز - محاکمه [شدند] و هم اکنون بازداشت هستند) خوشبختانه انفجار اداره مرکزی طرح آبیاری دز خسارت جانی نداشت ولی خرابی‌های ناشی از انفجار، دیوار شمالی و درب ورودی این اداره را در هم کوبید و همان‌گونه که عرض شد خسارات مالی فراوانی به اداره مذکور و خانه‌های

اطراف وارد ساخت (که البته مختصر خساراتی نیز به منزل بنده وارد آمد به جهت نزدیکی به آن اداره) هم اکنون مقامات امنیتی شدیداً موضوع را مورد بررسی قرار داده‌اند] و تا به حال نگهبان آن اداره و چند نفر دیگر را بازداشت کرده‌اند. از بعد از ظهر امروز عملیات ساختمانی جهت ترمیم خرابی‌های اداره مرکزی طرح آبیاری سریعاً آغاز شده است، کولرهای متلاشی‌شده تعویض [شده‌اند] و خلاصه ظاهراً خسارت وارده را ترمیم و تعمیر می‌نمایند. در پیرامون فوق عرض شد که سال قبل انفجاراتی صورت گرفت و عده‌ای از مسببین بازداشت [شدند] و در دادگاه لشکر خوزستان محاکمه گردیدند یکی از بازداشت‌شدگان که سمت سرپرستی عده‌ای از خرابکاران را به عهده داشت معمم جوانی بود به نام سبحانی^۱. او از نظر مردم واعظ پرقدرتی بود. در جریان خرابکاری‌های مهرماه سال قبل، سبحانی به جرم رهبری عده‌ای از خرابکاران محلی به ۱۰ سال زندان مجرد محکوم گردید. طبق اطلاع، ناآرامی‌های سبحانی در زندان دزفول و اهواز همیشه باعث دردسر مأمورین زندان بود. چهار روز قبل واعظ ۳۲ ساله در زندان اهواز فوت کرد. بعضی از اهالی، انفجار اداره مرکزی را بی‌ارتباط با مرگ سبحانی^۲ در زندان و وسیله دیگر عوامل او نمی‌دانند. عرض دیگری ندارم مسلماً اگر اتفاقاتی رخ دهد و یا موضوع روشن گردد بعرض خواهد رسید.

با تقدیم احترام؛ آوایی^۳

۵۱/۷/۸

♦ دستخطی از شهید

آخرین اثری که از شهید سبحانی در پرونده او موجود است، نامه‌ای می‌باشد که به یکی از همکاران خود به نام دکتر ذوالفقاری نوشته است و اذعان نموده است: «باشکنجه و زور از من

۱. اصل: سبحانی.

۲. اصل: سبحانی.

۳. همان، سند ش ۱۰.

می‌خواستند چیزهایی را به شما نسبت دهم و خدا گواه است که من به جز طرفداری از شما سخنی نگفتم؛ از این نامه می‌توان تا اندازه‌ای به ایمان استوار و روحیه قوی و انقلابی او پی برد. متن نامه چنین است:

۵۱/۱/۶

حضرت اجل اکرم جناب مستطاب دکتر ذوالفقاری (زید عمره و توفیقه)

سلام حقیر را با قلبی آکنده از اشتیاق قبول فرمایید اگر گاهی به یاد من باشی، بد نیستم و دعاگو می‌باشم. گرچه ممکن است از اثر زندانی بودن من قلب‌هایی بطپد ولی قلب خودم مملو از آرامش و شاید هم ایمان باشد؛ آرامشی که نتیجه انجام وظیفه است. امیدوارم که شما نیز حالتی این چنین داشته باشی زیرا امام باقر(ع) می‌فرمایند «المؤمن كالجبل الراسخ لا يتحركه العواصف» مؤمن مانند کوهی پابرجاست که به هیچ بادی نمی‌جنبد و علی(ع) بزرگ در مقام تعریف مؤمن می‌گوید: «زهاده الليل و اسد النهار» پارسایان شب و شیران روز.

باری من نمی‌دانم بر علیه شما چه اقداماتی شده بود که با شکنجه و زور از من می‌خواستند چیزهایی را به شما نسبت دهم و خدا گواه است که من به جز به طرفداری از شما سخنی نگفتم و حتی به خاطر آزادی شما نسبتی را که جنابعالی راجع به جشن ملی داده بودی پذیرفتم در صورتی که در این باره فشاری به من وارد نیاورد[دند]. به هر حال چند روز گرفتاری را به حساب خدا بیاورید و از او اجر بخواهید. فعلاً بلا تکلیف هستم، گرچه به بازپرسی شعبه یک دادسرای لشکر رفته‌ایم ولی جلسه تعیین وکیل و دادگاه اول و دادگاه تجدید نظر را در پیش داریم و معلوم نیست تا چه زمانی این وضع ادامه داشته باشد و کی حکم قطعی صادر گردد. البته من از این جهت ناراحت نیستم زیرا اینها عقبه‌هایی است که مؤمن باید آنها را بپیماید. آقای عاملی را سلام می‌رسانم. بیش از این زحمت نمی‌دهم. عبدالحسین سبحانی^۱

دکتر حمید ذوالفقاری از پزشکان دزفول و بنابر گزارش ساواک رئیس انجمن بهداری آن شهرستان و دارای بیمارستان خصوصی بود و با شهید سبحانی همراهی‌های محرمانه‌ای داشت. ساواک دزفول درباره او گزارش داده است:

...در تحقیقاتی که از دستگیرشدگان گروه عبدالحسین سبحانی به‌عمل آمده [آنها] اعتراف نموده‌اند که بعضاً کمک‌های مادی به شیخ عبدالحسین سبحانی می‌نموده و از جریان آتش زدن سینماها توسط همین گروه مطلع بوده و ... قرار بوده دکتر ذوالفقاری یک دستگاه ماشین تحریر برای مدرسه معزی خریداری نماید که این دستگاه خریداری [شده است] و هم اکنون در ساواک نگهداری گردیده [است]... با توجه به مراتب فوق و اینکه امکان دارد دکتر ذوالفقاری شیخ عبدالحسین سبحانی را در موارد دیگر نیز هدایت نموده باشد، با در نظر گرفتن این که وی پزشک منتخب ساواک دزفول بوده... علیهذا خواهشمند است مقرر فرمایید نحوه عمل در مورد احضار وی و بازجویی و یا دستگیری و بازداشت وی تلگرافی نظریه اعلام فرمایند...^۱

◆ ساواک، شکنجه‌ها و حق‌کشی‌ها

چنان‌که پیش‌تر اشاره شد از گزارش‌های ساواک پیرامون انفجاراتی که در جریان جشن‌های شاهنشاهی در شهرستان دزفول روی داد، به‌دست می‌آید که افزون بر گروه شهید سبحانی گروه یا گروه‌های دیگری نیز در انفجارات آن شهرستان دست داشتند و یک سلسله انفجار و آتش‌سوزی که با بنزین صورت گرفت کار گروه شهید سبحانی نبود، لیکن ساواک دزفول چون نتوانست از دیگر گروه‌هایی که در آن شهرستان به عملیات انفجاری دست زده بودند، ردپایی بیابد و آنان را شناسایی کند، همه آن انفجارات را بدون استثنا به گردن گروه شهید سبحانی گذاشت تا از سوی ساواک مرکز به خاطر ناتوانی در شناسایی و دستگیری گروه‌های خرابکار تحت فشار و سرزنش قرار نگیرد. از این رو، جوانان بی‌پناه وابسته به گروه سبحانی

را تحت فشار قرار داد و با شکنجه‌های توان‌فرسا، به اقرار دروغ واداشت و ناگزیر ساخت که همه عملیات انفجاری را که در جریان جشن‌های یادشده در شهرستان دزفول روی داده بود بر عهده بگیرند و همراه با شکنجه آنان تا سرحد مرگ به آنها نوید داد که اگر همه بپذیرند که آن عملیات کار آنها بوده است، در مجازات آنان تخفیف قائل خواهند شد! و بدین‌گونه پرونده آن عملیات انفجاری را بست و به اصطلاح عاملان و مجریان آن را به دادگاه فرستاد و هر کدام از آنان را به ۲ تا ۳ سال زندان محکوم کرد و شیخ عبدالحسین سبحانی را نیز به عنوان عامل و مجرم اصلی گروه به ۶ سال زندان کیفر داد و سرانجام به شکل ناجوانمردانه‌ای به شهادت

رسانید. پس از گذشت چند سال از این ماجرا، ساواک مرکز گروهی را که گروه «اسفند سیاه» خوانده می‌شدند شناسایی و دستگیر کرد که در سال ۱۳۵۰ در تهران، اهواز و دزفول فعالیت داشتند و در بازجویی اعتراف کردند که انفجارات دزفول در جریان جشن‌ها کار آنها بوده است که موجب شگفتی و حیرت ساواک مرکز شد و این پرسش پیش آمد که اگر بنابر گزارش ساواک خوزستان، آن انفجارات کار گروه سبحانی بوده است، این گروه چه می‌گوید و اگر آن عملیات به گروه سبحانی ارتباطی نداشته است،

رژیم شاه و دستگاه مخوف ساواک با قانون شکنی‌ها، بیدادگری‌ها و شکنجه‌های توان‌فرسا و ایجاد خفقان و وحشت، که نمونه‌هایی از آن در بالا آمد، امنیت، آسایش، و آرامش را از خانواده‌ها سلب می‌کردند و چه بسا افراد و خانواده‌هایی را به نگرانی، وحشت، دلهره و اضطراب دچار می‌ساختند و آواره و دربه‌در می‌کردند.

ساواک خوزستان چه می‌گوید. از این رو، بی‌درنگ طی نامه‌ای به ساواک خوزستان درباره این ماجرا توضیح خواست. ساواک خوزستان که خود را رسوا می‌دید، نخست کوشید به پرسش ساواک مرکز پاسخ نگوید، شاید مسئله مشمول مرور زمان قرار بگیرد و به دست فراموشی

سپرده شود، لیکن با پیگیری‌های ساواک مرکز، بهانه‌تراشی کرد که متهمان انفجارات سال ۵۰ از زندان آزاد شده‌اند! و زمانی از آن ماجرا گذشته است، لیکن از مرکز دستور داده شد که متهمان بار دیگر خوانده شوند و با آنان درباره عملیات مصاحبه صورت گیرد و متن مصاحبه همراه با پرونده‌های گذشته آنان به تهران فرستاده شود. در نتیجه ساواک خوزستان گزارش زیر را برای ریاست ساواک فرستاد:

درباره گروه اسفند سیاه

در تحقیقات مجددی که از طریق ساواک دزفول از حمید آستی فرزند نبی، حمید صفری فرزند محمود و عیدی قلم پوستکن فرزند حسن بعمل آمد مجدداً با توجه به پرونده موجود اعتراف به فعالیت‌های مضربه و مخرب خود در سال ۱۳۵۰ نموده و اظهار داشته‌اند که قصد تخریب سینماها و اماکن فساد را داشته‌اند که وسیله ساواک دستگیر [شدند] لیکن در جریان خرابکاری‌های دزفول دخالتی نداشته و مسئولیت تقبل خرابکاری‌ها را ضمن اینکه رابطه‌ای با گروه اسفند سیاه نداشته‌اند به دلیل بخشش از کیفرهای انتسابی و همچنین ترس و فشار به آنان بیان نموده‌اند.

علی‌هذا به استحضار می‌رساند که با ملاحظه خرابکاری‌های پی‌درپی در شهرستان دزفول در سال ۱۳۵۰ که مقارن با برگزاری جشن‌های دوهزاروپانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران بوده و همزمان اطلاعاتی در مورد گروه مربوط به عبدالحسین سبحانی که قصد اقدام بانجام عمل خرابکاری داشته‌اند و نسبت به تهیه وسایل انفجاری و آزمایش آن اقدام نموده‌اند و در اوراق بازجویی قبلی تصمیمات آنان منعکس است و شرایط زمانی و مکانی در چنین موقعیتی نظر بر آن بوده که خرابکاری‌های انجام‌شده از جانب این افراد صورت گرفته برای هر واحد اطلاعاتی با چنین انگیزه‌ای امری مسلم و انجام‌شده تلقی می‌گردیده که به همین علت با در دست داشتن اطلاعات مربوطه نسبت به دستگیری آنان اقدام گرفته است.

اینک که در بررسی ستادی نظر بر آن است که گروه اسفند سیاه اقدامات مزبور را انجام داده‌اند و هدف ساواک کشف حقایق است و از طرفی کیفرهای در نظر گرفته شده

برای هر یک از افراد مزبور با ملاحظه به نوع فعالیت و اینکه چنانچه دستگیر نمی‌شدند گروه اسفند سیاه دیگری به وجود [می‌آمد] و آنان نیز از اعمال خرابکاری بدور نمی‌بودند مدت بازداشت نامبردگان به حق به نظر می‌رسد.

علی‌هذا هر گونه پیگیری و تحقیقات مجدد در این زمینه از گروه سبحانی باعث تجری و هوشیاری آنان در زمینه اینکه افراد دیگری به همین اتهام دستگیر و به مجازات رسیده‌اند شده و احتمال می‌رود که در آینده ادعاهایی بر همین منوال داشته و ضمن شایعه‌سازی در بی‌گناهی خود، موجبات عدم به‌حق بودن ساواک در کشف جرایم نموده و بی‌گناهی خود را در اذهان مردم تزریق [کنند] و بدین وسیله از موقعیت و شئونات ساواک در اجتماع بکاهند.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خوزستان؛ شاهین^۱

ساواک خوزستان در این گزارش با اذعان به اینکه گروه سبحانی زیر فشار و شکنجه، اتهامات وارده را پذیرفته‌اند و به ناحق کیفر دیده‌اند، تلاش کرده است رفتار غیرانسانی و وحشیانه ساواک دزفول با متهمان را بایسته و گریزناپذیر بنمایاند و پیگیری دوباره پرونده انفجارات دزفول را با دستاویز اینکه «باعث تجری و هوشیاری» متهمان و در واقع باعث برملا شدن زشت‌کاری‌ها و بیدادگری‌های ساواک می‌شود، نادرست جلوه دهد و از آنجا که این‌گونه رفتارهای جنایت‌بار و غیرقانونی با بازداشت شدگان و متهمان، تنها به ساواک دزفول محدود نبود، بلکه ساواک شاه در سراسر کشور به این‌گونه وحشی‌گری‌ها مبادرت می‌ورزیدند، می‌بینیم که ساواک مرکز نیز آن را می‌پذیرد و از کنار جنایاتی که ساواک دزفول مرتکب شده است بی‌سر و صدا می‌گذرد.

نگارنده برای اینکه نمونه‌ای از جنایات و قانون‌شکنی‌های ساواک شاه را در تاریخ به نمایش بگذارد، بخش‌هایی از یادداشت‌های یکی از اعضای گروه شهید سبحانی به نام حمید صفری را در پی می‌آورد که در تاریخ دوم اردیبهشت ۱۳۵۶ به اتهام دیگری بازداشت شده بود و در

۱. همان، سند ش ۱۲.

ضمن بازجویی‌های خود به جریان انفجارات دزفول در سال ۱۳۵۰ اشاره کرده است:

... ما پس از دستگیری، تمام جریان را به ساواک گفتیم و آنها هم قول دادند ما را خیلی زود آزاد خواهند کرد و به خانواده ما هم گفتند که: خیلی زود آزاد خواهند شد و تقریباً مدت ۲/۵ ماه در زندان دزفول بودیم که یک روز دوباره یکی یکی بچه‌ها را به ساواک بردند که اول حمید آستی و بعد سید احمد آوایی و سوم عیدی قلم پوستکن [را بردند] و چهارمین نفر من بودم که وقتی مرا به ساواک بردند شروع به شکنجه نمودند و می‌گفتند: همه چیز را نگفته‌ای! و هر چه من می‌گفتم که همه چیز را گفته‌ام بیشتر مرا شکنجه می‌کردند تا اینکه بازپرس ساواک آهسته به من گفت: در دزفول چهار انفجار شده که سه‌تای آن را بچه‌های شما بوده‌اند حالا تو مانده‌ای و حزب ایران نوین. من هم فوری گفتم: بله من آن را منفجر کرده‌ام. گفت: چه کسی دینامیت داده؟ گفتم: حمید آستی (چون قرار شده بود برای انفجار سینما دینامیت را از آستی بگیرم آن وقت هم گفتم او داده) که معاون ساواک با فحش گفت: شیخ سبحانی دینامیت را داده و من هم فوری گفتم: بله اشتباه کردم، سبحانی داده که پس از این اعتراف دروغ و تحت شکنجه مرا رها کردند و بعد هم به زندان فرستادند و در دادگاه به جرمی که نکرده بودیم به سه سال حبس محکوم شدم. که حمید آستی و سید احمد آوایی هم هر کدام به سه سال حبس محکوم شدند عیدی قلم پوستکن به دو سال حبس و شیخ سبحانی به ۶ سال و عزیز صفری و غلامعلی رشیدی علیپور هر کدام به ۶ ماه حبس محکوم شدند... اما منظور و انگیزه‌ام در ابتدا که با شیخ سبحانی دستگیر شدم بعلت داشتن مقداری تعصب دینی و دیدن و شنیدن وضع فساد سینماها تحت تأثیر قرار گرفته بعلت جهالت و غرور بچگی حاضر به همکاری در پخش اعلامیه و یا انفجار سینما شدم که کاری صورت نگرفت همه چیز را فراموش کرده شروع به تحصیل کردم و در آن موقع غرق درس خواندن شده از ابتدای سال در فکر رفتن به دانشگاه بودم و آن جریان را کاملاً فراموش کرده بودم که از طرف ساواک دستگیر شده [و] به زندان افتادم و حتی تا قبل از برخورد با فرزاد و افراد گروهش مشغول مطالعات کتاب‌های دبیرستانی بودم تا خود

را برای امتحانات آماده کنم و در آن موقع هیچ‌گونه مطالعات دینی و غیره نداشتم و فقط بعضی از شماره‌های مکتب اسلام را مطالعه کرده بودم و حتی قبل از زندان اسم مارکسیست را هم نشنیده بودم ولی فشار شکنجه زوری که ساواک دزفول به من داد و بستن اتهام انفجار حزب ایران نوین مقداری عقده در دلم ایجاد کرد و توهینی که معاون ساواک به پدر ۵۷ ساله‌ام که ریش‌سفید و پیرمرد بود و داشت حقیقتی را می‌گفت که در شب انفجار حزب ایران نوین پسر من در خانه پیش خودم بوده است و معاون ساواک به او توهین کرد و او را از ساواک بیرون کرد عقده دیگری در دلم بوجود آورد ولی اینها طوری نبود که مرا تحریک به کار یا فکری پس از آزادی بنماید فقط زجر می‌کشیدم که چرا باید چنین ظلمی به من بشود و ناراحتی دیگری که برایم پیش آمد سخته کردن پدر بیچاره‌ام پشت میله ملاقات زندان اهواز بود که دو سال پس از زندان من که در این دو سال فقط ۳ بار به ملاقاتم آمده بود و در دفعه چهارم از شدت ناراحتی پشت میله ملاقات سخته کرد و این یک شوکه روحی بود که به من وارد شد و باعث شد مدتی در زندان مریض بشوم و همه‌اش در فکر خانواده بی‌سرپرستم باشم... بعد از این نیز زیاد به فکر کاری نبودم و در بیرون مشغول ادامه تحصیل شده بودم ولی تقریباً با یک دلهره و ناراحتی زندگی می‌کردم چون ساواک مقداری تهدید کرده بود که هرچه و هرکاری در دزفول شد ما فقط شما را می‌شناسیم و حتی یک بار که انفجاری در دزفول شده بود برادر من، عزیز صفری، ۱۸ روز بازداشت [شده بود] و تحت فشار قرار داده [شده] بود که تو انفجار را انجام داده‌ای در حالیکه بعداً اثبات می‌شود که بی‌تقصیر است و ساواک او را آزاد می‌کند به هر حال ما همیشه با یک حالت ترس از اینکه مبادا کاری نکرده و گرفتار بشویم زندگی می‌کردیم مخصوصاً دو دفعه در منزلمان اعلامیه انداختند و متوجه شدیم که در دزفول اعلامیه پخش می‌شود و خدا خدا می‌کردیم ساواک متوجه نشود و ما را دستگیر نکند و حتی خانواده نیز همه‌اش در ناراحتی به‌سر می‌بردند چون برادران بزرگتر من از ترس اینکه دردسری برایشان فراهم نشود هر کدام با زن و بچه‌اش از خانه ما رفته بودند و مادر من با یک خواهر بیوه و دو خواهر دیگر را

در خانه تنها گذاشتند و حتی اقوام و آشنایان از ترس حاضر نبودند با خانواده ما رفت و آمد داشته باشند و همیشه مادرم از این تنهایی که بعلت این جریانات برایش فراهم شده بود زجر می کشید و نیز از ترس اینکه مبادا دوباره از طرف ساواک دستگیر بشویم همیشه در ناراحتی به سر می برد و همین هم باعث شده بود که با وجود نبودن مردی در خانواده وقتی فهمید من و برادرم خارج دزفول کار پیدا کرده ایم خیلی خوشحال شد چون می گفت لااقل دیگر از جریانات دزفول و از دست ساواک رها می شوید...^۱

رژیم شاه و دستگاه مخوف ساواک با قانون شکنی ها، بیدادگری ها و شکنجه های توانفرسا و ایجاد خفقان و وحشت، که نمونه هایی از آن در بالا آمد، امنیت، آسایش، و آرامش را از خانواده ها سلب می کردند و چه بسا افراد و خانواده هایی را به نگرانی، وحشت، دلهره و اضطراب دچار می ساختند و آواره و در به در می کردند.

رژیم شاه بر این باور بود که از راه زدن، کشتن، شکنجه های وحشیانه و ایجاد ترس و خفقان می تواند مردم، به ویژه نسل جوان، را رام و آرام سازد و از خیزش و خروش و مبارزه بازدارد، لیکن می بینیم هرچه شقاوت و قساوت رژیم شاه فزونی یافت، خشم و خروش ملت ایران نیز بیشتر شد و گسترش یافت. و طیف بیشتری از جوانان سر در راه جهاد و شهادت گذاشتند و به فعالیت های سیاسی و قهرآمیز روی آوردند.

ساواک استان خوزستان بر این باور بود که با به شهادت رسانیدن شیخ عبدالحسین سبحانی و سرکوب گروه او، توانسته است راه آن شهید را بی رهرو سازد و یاران او را پراکنده و ناامید کند و به تسلیم و سکوت وا دارد، لیکن می بینیم که راه شهید سبحانی تداوم یافت و گروه او در زندان به برنامه ریزی و یارگیری دست زدند و اهداف آن شهید را پی گرفتند، که به آن نیز خواهیم پرداخت.

تأملاتی نظری و تاریخی در علل و انگیزه‌های پیدایش جریان آقای منتظری (۲۰)

دادگاه‌های ویژه، زنگ خطر برای خیانتکاران

دکتر سید حمید روحانی^۱

با نگاهی گذرا به تاریخ به درستی می‌توان دریافت که عالمان شیعی و حوزه‌های دینی، استوارترین سد و سنگر در برابر زورمداران و استعمارگران بوده و در راه رویارویی با ستم ستمگران درون‌مرزی و فزونخواهی فزونخواهان برون‌مرزی از هیچ تلاشی باز نایستاده و هر گونه خطری را پذیرا شده‌اند و حتی در آن دوران سیاه خفقان‌باری که شیعه به صورت یک اقلیت پراکنده، زیر فشار بود، از تسلیم و سازش با حکومت‌های ستم‌پیشه سر باز زدند و می‌توان گفت برخی از کشمکش‌های خونین حاکمان سنی با عالمان شیعه در گذشته، ریشه در اندیشه ظلم‌ستیزی این دلاورمردان داشت که موجب تعقیب و سرکوب آنان از سوی آن

۱. مورخ انقلاب اسلامی.

حاکمان متعصب می‌گردید. برخلاف علمای مذهب سنی که حاکمان را «اولی الامر» و واجب اطاعه می‌دانستند و در برابر آنان تسلیم بودند.

در دوران شاهان صفوی که آزادی نسبی برای پیروان مکتب شیعه پدید آمد نیز می‌بینیم که علما و روحانیان آگاه و وارسته، رسالت مبارزه با ستمگران و خودکامگان را کنار نگذاشته و از خرده‌گیری‌ها و راهنمایی‌ها نسبت به حاکمان زشت‌کردار بازماندند، تا آنجا که شاه عباس، آن به اصطلاح «کلب آستان علی»! از خرده‌گیری‌های پیوسته عالمان دینی و پیشوایان اسلامی به تنگ آمد و اعلام کرد که بیش از این «اگر مرا در دسر دهند همگی را خواهم کشت و خواهم گفت که بر اجسادشان نیز صد شلاق بزنند»^۱ که نشان از مظلومیت شیعه در درازای تاریخ دارد.

در دوره‌های دیگر که آگاهی توده‌های شیعه تا پایه‌ای بالا رفت و مردم دیدگاه‌ها و دستورات دینی علمای خویش را بهتر و ریشه‌ای‌تر برمی‌تافتند و به کار می‌بستند، می‌بینیم که شکل مبارزه عالمان وارسته با زورمداران ستم‌پیشه نیز با گذشته تفاوت فاحشی یافت و در دوره‌های شاهان قاجار و پهلوی، رویارویی و مبارزه علما با خودکامگان حاکم و ابرقدرت‌های ناسالم به شکل نهضت و جنبش درآمد و سرانجام به انقلاب اسلامی کشیده شد.

استعمارگران - به ویژه ابرقدرت انگلستان - که از قدرت مردمی عالمان اسلامی در طی اعصار، ضربه‌های سنگینی خوردند و زخم‌های عمیقی بر پشت داشتند، بر آن شدند این سد استوار را از سر راه آز استعماری خود بردارند و از کارشکنی‌ها و سنگاندازی‌های پیشوایان روحانی و حوزه‌های دینی بهره‌مند شوند، از این رو، در گام نخست، جاسوسانی را در حوزه نجف در کنار علما گماردند و کوشیدند که با زمزمه‌های ناامیدکننده و وسوسه‌های شیطانی، آنان را از سیاست دور کنند. این گماشته‌های مرموز در پی شکست نهضت عدالتخواهی و شهادت شیخ فضل‌الله نوری و سید عبدالله بهبهانی و مرگ نابهنگام آخوند خراسانی، کوشیدند این پندار

۱. نصرالله فلسفی، زندگی شاه‌عباس، ج ۵، ص ۸۹.

نادرست و بی‌پایه را به حوزه نجف بیاوراند که «دخالت در سیاست، جز آلت دست بیگانگان شدن برآیندی ندارد و راه به جایی نمی‌برد!» و با این ترفند توانستند بسیاری از روحانیان را از حوزه سیاست دور سازند و به بی‌خبری مطلق بکشانند. استعمارگران در گام دوم، با یورش به کشورهای اسلامی در جنگ جهانی اول و اشغال عراق، انتقام سختی از علمای اسلام گرفتند. در جریان اشغال عراق توسط انگلستان، با اینکه میرزا محمدتقی شیرازی (میرزای ثانی) حکم دفاع دادند و بسیاری از علمای بزرگ و روحانیان

برجسته مانند سید کاظم یزدی، سید محمدتقی خوانساری، سید مصطفی کاشانی، سید ابوالقاسم کاشانی و... به جبهه رفتند و ضد نیروی بیگانه به نبرد پرداختند و برخی از آن بزرگواران مانند سید مصطفی کاشانی به شهادت رسیدند، شماری نیز دستگیر و به زندان‌های انگلیسی‌ها در مراکز مختلف گسیل شدند و به رغم مقاومت سرسختانه مردم عراق - به ویژه عشایر سلحشور نجف - تجاوزگران تبهکار، آن کشور را اشغال کردند و آسیب‌های سنگین و جبران‌ناپذیری بر آن کشور وارد ساختند.

دولت انگلستان در پی اشغال عراق، حدود ۳۰ تن از علما و مراجع حوزه نجف مانند سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ عبدالکریم حایری یزدی، میرزا حسین نائینی، سید حسین طباطبایی قمی، حاج آقا جواد صاحب جواهر و خالصی را دستگیر و به حجاز و ایران تبعید کردند و حوزه نجف را تا مرز فروپاشی درهم کوبیدند؛ به گونه‌ای که آن حوزه انقلابی که روزگاری

دولت انگلستان در پی اشغال عراق، حدود ۳۰ تن از علما و مراجع حوزه نجف مانند سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ عبدالکریم حایری یزدی، میرزا حسین نائینی، سید حسین طباطبایی قمی، حاج آقا جواد صاحب جواهر و خالصی را دستگیر و به حجاز و ایران تبعید کردند و حوزه نجف را تا مرز فروپاشی درهم کوبیدند.

همانند کوه آتشفشان می‌غرید و عرصه را بر سلطه‌طلبان و زورمداران تنگ می‌کند، گام به گام از صحنه سیاست کنار رفت و در دهه‌های واپسین، آن‌گونه که باید و شاید از حوزه نجف خروش و خیزشی دیده نشد. از این رو، می‌بینیم که پس از رویارویی علما با امتیازنامه رژی، در دوره‌های دیگر که بیگانگان امتیازهایی گرفتند، از حوزه نجف صدای اعتراض به گوش نرسید و واکنشی دیده نشد و شاید از جریان‌های سیاسی و آنچه بر کشورهای اسلامی آن روز می‌رفت، اصولاً بی‌خبر ماند. البته کسانی از مقامات روحانی در حوزه نجف، در مقاطع مخاطره‌آمیز و بحرانی، به خشم و خروش برخاستند و با فتوای تاریخی، کشور عراق را از ورطه سقوط در دامان کفر، الحاد، گنداب فساد و استبداد رهانیدند، چنانکه آیت‌الله حاج سید محسن حکیم در آن برهه خطرناکی که عوامل شوروی با تاخت و تاز بر مقدسات اسلامی بر آن بودند که عراق را از دامان اسلام جدا کنند و حکومتی مارکسیستی و ضداسلامی در آن کشور برپا دارند، به رویارویی برخاست و با فتوای تاریخی «الشیوعیه کفر و الحاد» عراق را از آن ورطه خطرناک رهانید و نیز آن روزی که مزدوران انگلیسی و امریکایی زیر پوشش «حزب بعث» بازیگر صحنه شدند، به رویارویی با آنان برخاست و به مقاومت پرداخت، هر چند آن‌گونه که انتظار می‌رفت به خیزشی همه‌جانبه ضد بعثی‌ها دست نزد و در راه کوتاه کردن دست آن بیگانه‌پرستان از سرنوشت عراق به صحنه نیامد؛ این مجامله و مسامحه مایه چیرگی بعثی‌ها بر عراق گردید، جنایات وحشیانه آنان عراق را به حمام خون بدل کرد و حوزه نجف را به مرز فروپاشی کشانید.

در آن برهه که استعمار انگلیس در پی جنگ جهانی اول و اشغال عراق، سرگرم ضربه زدن بر حوزه نجف و انتقام‌گیری از علما و مراجع آن حوزه و تاخت و تاز بر مراکز شیعه در آن کشور بود، حوزه قم به دست توانای حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی - یکی از کسانی که به دست انگلیسی‌ها از عراق تبعید شده بود - پایه‌گذاری گردید و به صورت کانون علم، فرهنگ و اندیشه اسلامی درآمد که مایه نگرانی استعمارگران و مهره‌های درون‌مرزی آنان گردید. از این رو، رضا خان به دستور اربابان برای درهم کوبیدن آن حوزه نوپا، همه نیروهای خود را به

کار گرفت و با وحشیگری‌ها و کینه‌توزی‌های بی‌حد و مرز، آن حوزه را زیر فشار قرار داد و عرصه را بر روحانیان و طلاب تنگ کرد؛ لیکن با مقاومت جانانه و سرسختانه عالمان اسلامی، مقامات روحانی و طلاب مظلوم علوم اسلامی، آن توطئه‌ها راه به جایی نبرد. حوزه قم در برابر آن ضربه‌های توانفرسا و شکننده، استوار و پایدار به راه خود ادامه داد و از رسالت اسلامی باز نماند و جوش و خروش علمی و سیاسی این حوزه حتی پیش از آغاز نهضت امام، مایه نگرانی عوامل و کارشناسان رژیم شاه گردید و آنان را به چاره‌جویی واداشت، چنانکه سرهنگ قلقله (یکی از مأموران مرموز دستگاه‌های جاسوسی) در گزارش خود در سال ۱۳۳۵، به خطر حوزه قم برای نظام شاه چنین اشاره می‌کند:

... طلاب قم در دوران تحصیل از افکار نادرستی که در آن حوزه علیه حکومت و دولت وجود دارد، تأثیر می‌گیرند و در ماه‌های محرم و صفر و رمضان که برای تبلیغ به

اطراف و اکناف کشور پراکنده

می‌شوند، آن افکار انحرافی را در

بین مردم نقاط مختلف ایران

منتشر می‌سازند که می‌تواند

خطرناک باشد. خوبست دولت در

این زمینه فکری کند و در تهران، در

مدرسه سپهسالار، طلابی را تربیت

کند با خوش‌بینی به حکومت ایران،

و از این راه به تدریج در ماه‌های

مذکور کمتر احتیاجی به طلاب قم

جهت تبلیغ در شهرستان‌های

اطراف باشد...^۱

آیت‌الله حاج سید محسن حکیم در آن برهه خطرناکی که عوامل شوروی با تاخت و تاز بر مقدسات اسلامی بر آن بودند که عراق را از دامن اسلام جدا کنند و حکومتی مارکسیستی و ضداسلامی در آن کشور برپا دارند، به رویارویی برخاست و با فتوای تاریخی «الشیوعیه کفر و الحاد» عراق را از آن ورطه خطرناک رهانید.

۱. آرشیو بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر.

با آغاز نهضت امام و اوج مبارزه در حوزه قم، استکبار جهانی، سازمان‌های جاسوسی و زورمداران حاکم بر ایران، به شدت نگران و وحشت‌ناک شدند و به وحشت افتادند. از این رو، بار دیگر همه نیروی خود را به کار گرفتند که حوزه قم را ساقط کنند و استقلال عالمان وارسته شیعه را به کلی سلب کنند و طلاب علوم اسلامی را در خدمت هیئت حاکمه و دربار قرار دهند.

با آغاز نهضت امام و اوج مبارزه در حوزه قم، استکبار جهانی، سازمان‌های جاسوسی و زورمداران حاکم بر ایران، به شدت نگران و اندیشناک شدند و به وحشت افتادند. از این رو، بار دیگر همه نیروی خود را به کار گرفتند که حوزه قم را ساقط کنند و استقلال عالمان وارسته شیعه را به کلی سلب کنند و طلاب علوم اسلامی را در خدمت هیئت حاکمه و دربار قرار دهند. بنیاد دارالتبلیغ و دارالترویج، کشاندن طلاب به سربازخانه‌ها، فشار مضاعف به حوزه قم برای امتحان طلاب توسط دولت، از ترفندها و توطئه‌هایی بود که در راه رویارویی با استقلال عالمان وارسته شیعی و حوزه‌های علمی به کار

گرفته شد، نیز طرح بنیاد دانشگاه اسلامی، توسط دربار و شخص شاه، نقشه شیطانی دیگری در همین راستا بود که زیرکانه دنبال می‌شد، لیکن با هوشیاری، آگاهی و تیزبینی امام خمینی، رهبر کبیر انقلاب اسلامی، این توطئه‌ها و ترفندها، نقشه‌ها و نیرنگ‌ها، با شکست حتمی روبه‌رو گردید و خنثی شد و نتوانست آرزوی دیرینه استکبار جهانی را به بار بنشانند و جامعه روحانیت شیعه را به تسلیم، سازش، کرنش و وابستگی بکشانند.

با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام، بزرگ‌ترین و بی‌ماندترین دگرگونی قرن در ایران پدید آمد و نظام دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی که به مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین سلاح‌های روز مجهز و مسلح بود و از سوی همه ابرقدرت‌های غرب و شرق پشتیبانی می‌شد، به دست

ملت ایران، با سلاح ایمان و بدون در اختیار داشتن اسلحه و تجهیزات نظامی و جنگی، واژگون شد و دست جهانخواران از سرنوشت ایران قطع گردید. این دگرگونی ژرف و بی‌مانند که همه معادلات جهانی و محاسبات بین‌المللی را بر هم زد، زنگ خطر را در گوش استعمارگران و دست‌نشانده‌گانشان در سراسر جهان به صدا درآورد و نقش ژرف اسلام و عالمان اسلامی را در رویارویی با آز استعماری، بیش از پیش آشکار ساخت.



سازمان‌های جاسوسی و کارشناسان غربی بار دیگر با بودجه کلان و امکانات فراوان برای شناخت راه رخنه و نفوذ در میان عالمان شیعی و بزرگان روحانی و کنترل آنان، به بررسی و مطالعه نشستند و در گام نخست کوشیدند که به نقاط ضعف و قوت مقامات روحانی شناخت پیدا کنند و با بهره‌گیری از کاستی‌ها و نادرستی‌های اشخاص، زمینه آلت دست قرار دادن آنان را فراهم سازند.



استکبار جهانی و در رأس آن، شیطان بزرگ، به درستی دریافت که به رغم سدهای تلاش و توطئه در راه چیرگی بر شخصیت‌های برجسته شیعی و حوزه‌های دینی، شناخت آنان از رهبران و پیشوایان مکتب تشیع نارسا، سطحی و بی‌پایه بوده است، از این رو، نتوانستند از طرح‌ها و برنامه‌های روحانیان در راه انگیزتن توده‌ها بر ضد جهانخواران و زورمداران، از پیش آگاهی یابند و از انقلاب پیشگیری کنند. از این رو، سازمان‌های جاسوسی و کارشناسان غربی بار دیگر با بودجه کلان و امکانات فراوان برای شناخت راه رخنه و نفوذ در میان عالمان شیعی و بزرگان روحانی و

کنترل آنان، به بررسی و مطالعه نشستند و در گام نخست کوشیدند که به نقاط ضعف و قوت مقامات روحانی شناخت پیدا کنند و با بهره‌گیری از کاستی‌ها و نادرستی‌های اشخاص، زمینه آلت دست قرار دادن آنان را فراهم سازند، بر آنان چیره شوند، به دست آنان بر مقامات

برجسته و وارسته روحانی و رهبران اسلامی بتازند و قدرت و صلابت و اقتدار و استقلال علمای شیعه را درهم بشکنند. آنها به درستی دریافتند که عالمان اسلامی و پیشوایان روحانی را تنها به دست مهرها و چهره‌های روحانی می‌توان به چالش کشید و به شکست کشانید و به گفته امام «سنگ را با سنگ باید شکست».^۱

استعمارگران با آزمون فراوان از خروش‌های مردمی در جهان و در راستای مقابله با آن، به این نکته رسیده بودند که انقلاب را به دست انقلابی‌ها یا انقلابی‌نماها می‌توان درهم شکست؛ اگر انقلاب اسلامی با رهبری مقامات بلندپایه روحانی و عالمان برجسته اسلامی به پیروزی رسید، بی‌تردید شکست آن نیز به دست روحانیان ناشایسته و یا روحانی‌نماهای وابسته که شهوت جاه و مقام کور و کرشان کرده است و یا ساده‌اندیشانی که به آسانی آلت دست قرار می‌گیرند، امکان‌پذیر خواهد بود. استکبار جهانی به دست انور سادات، یکی از یاران دیرینه جمال عبدالناصر و همراه و همسنگر او در مبارزات ضدصهیونیستی مردم مصر، توانست همه آرمان‌های انقلابی و ملی رهبر مصر را بر باد دهد و آن کشور را - که روزی پناهگاه آزادیخواهان منطقه به شمار می‌رفت - به پایگاه امپریالیسم و صهیونیسم بدل سازد. این آزمون نکبت‌بار و تلخ، به امریکا و صهیونیست‌ها این نوید را می‌داد که می‌توانند در هر نقطه‌ای از جهان به دست خودی‌ها و به اصطلاح «خواص» که از شهوت جاه و مقام، کور و کر شده‌اند و یا از روی ساده‌لوحی و لادگی به آسانی فریب می‌خورند با حرکت‌ها و خیزش‌ها و انقلاب‌های مردمی رویارویی کنند و راه ملت‌ها را به بن‌بست بکشانند. از این رو، در پی پیروزی انقلاب اسلامی استکبار جهانی در نخستین گام به بررسی و ارزیابی مقامات روحانی و چهره‌های انقلابی پرداخت و روی نقاط قوت و ضعف آنان مطالعه دامن‌دار و ریشه‌ای را آغاز کرد و کوشید که به مدد روحانیان ناشایسته و مسئله‌دار به رویارویی با انقلاب اسلامی بپردازد و این انقلاب را به چالش بکشد.

۱. سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، دفتر اول (تهران: موسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۸۱)، ص ۱۱۹.

سید کاظم شریعتمداری از نخستین مهره‌ها و چهره‌هایی بود که مورد طمع سازمان‌های جاسوسی بین‌المللی قرار گرفت، پیشینه سیاه او در همراهی‌های پشت پرده با رژیم شاه و رویارویی‌های مرموزانه او با امام و انقلاب اسلامی مایه امید و نوید برای دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی به شمار می‌آمد. او با راهبری عناصر مرموزی از گروهک‌ها که ارتباط نزدیکی با سازمان سیا و موساد داشتند و با پیروزی انقلاب اسلامی منافع گروهی، بانندی و شخصی خود را در خطر می‌دیدند، به کارشکنی‌های گام به گام ضد نظام نوپا برخاست. او در نخستین گام همصدا با جهانخواران غربی و صهیونیسم بین‌المللی، ضد دادگاه‌های انقلاب و کیفر جنایتکاران رژیم پادشاهی موضع‌گیری کرد و اعلامیه داد. نکته در خور توجه اینکه، صدور اعلامیه شریعتمداری علیه دادگاه‌های انقلاب اسلامی، اندکی پس از اعلامیه سناتورهای امریکایی علیه این دادگاه بود. سناتورهای امریکایی به اتفاق آراء، قاضی‌ها و دستگاه قضایی ایران را مورد نقد و ناسزا قرار دادند و محکوم کردند؛ عوامل آنان نیز که می‌دیدند با برپایی دادگاه‌های انقلاب و اجرای عدالت به وسیله این دادگاه‌ها دیری نباید که نوبت آنان برسد که در چنگال عدالت گرفتار آیند و به کیفر کردارهای زشت خود برسند، جاروجنجال‌های شدیدی ضد دادگاه‌های انقلاب به راه انداختند و کوشیدند به اصطلاح، افکار جهانی و سازمان‌های هوادار حقوق بشر را ضد این دادگاه‌ها برانگیزند. همنوایی و همراهی آقای شریعتمداری با شیطان بزرگ، رژیم صهیونیستی و دیگر فزونخواهان غربی تنها در مورد دادگاه‌های انقلاب نبود، او در بیشتر توطئه‌هایی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی علیه نظام جمهوری اسلامی صورت می‌گرفت، دخالت داشت یا دست کم بی‌خبر نبود، که بررسی آن از مجال این مقاله بیرون است. لیکن در آن روز معلوم و مشخص بود که استکبار جهانی برای رویارویی با انقلاب اسلامی و پیشبرد توطئه‌های استعماری خود تنها به آقای شریعتمداری بسنده نمی‌کند و برای نفوذ و رخنه در نهاد روحانیت و به کارگیری مهره‌ها و چهره‌های معیوب، دامنه تلاش‌ها و توطئه‌های خود را بیش از گذشته گسترش می‌دهد. از یک سو، می‌کوشد که جاسوس‌هایی را در حوزه‌های علمیه و مراکز روحانی پرورش دهد و به کار گیرد و از سوی دیگر، در راه

بهره‌گیری از چهره‌ها و شخصیت‌هایی که از بیماری خودبتریبینی، جاه‌طلبی و ساده‌لوحی رنج می‌برند، نقشه‌ها و نیرنگ‌هایی را دنبال کند. نگارنده با آگاهی از این توطئه خطرناک استعماری در آن روز، در کتاب «شریعتمداری در دادگاه تاریخ» چنین هشدار داد:

... باید دانست که شریعتمداری یک فرد نیست که یک جریان است، اگر خط و جریان او از متن جامعه کنار زده نشود، این درخت نامیمون و «شجره ملعونه» از نقطه دیگر و با پوشش دیگری جوانه می‌زند و به حیات ننگ‌بار خود ادامه می‌دهد... جریان شریعتمداری هشدار بزرگی است برای حوزه‌های علمیه، مجتهدان و عالمان متعهد که نیک بنگرند و راه‌های نفوذ دشمن را خوب بشناسند، به ویژه در این روزگاران که روحانیت اسلام به رهبری امام خمینی عظیم‌ترین دگرگونی و تحول قرن را پدید آورد و گردونه زمان را به سود مستضعفان این مرز و بوم و سراسر جهان چرخاند که تاریخ را، انسان را و اندیشمندان جهان را به شگفتی واداشت و اکنون پس از این رویداد عظیم تاریخ و با توجه به خبری که بارها خبرگزاری‌ها منتشر کردند که «C.I.A» برای بررسی مجدد اسلام و وضعیت کشورهای اسلامی بودجه کلانی اختصاص داده است و با توجه به مجموع این قرائن و شواهد زنده، پس از این، به طور وسیع و گسترده‌ای در اندیشه نفوذ در صفوف روحانیت هستند، آن هم در خط اول و مقدم جبهه، یعنی در کادرهای بالا، در میان مجتهدان و فقها، البته از قبل‌ها هم بیکار نبوده‌اند. اکنون ژرف‌نگری بیشتری لازم است و جدا کردن ناخالصی‌ها و خائن‌های خادم‌نما از هر روز دیگری ضروری‌تر است. آنانی که شناخته شده‌اند و خط فکر و عملشان در عینیت دیده شده است، باید هر چه زودتر کنار گذاشته شوند و به جامعه معرفی گردند تا در آینده، شریعتمداری‌هایی مدرن‌تر نداشته باشیم و نیروهای انقلاب هر روز درگیر مسائل داخلی نباشند. مبدا وضعیت اشخاص، پایه علمی و در برداشتن کسوت مقدس روحانی و سابقه مبارزاتی، مانع شناخت و بررسی درست و بی‌طرفانه گردد و مجامله و مسامحه به همراه آورد. باید این سخن آسمانی حضرت علی(ع) را همواره در نظر داشت که «دین خدا با معیار شخصیت‌ها شناخته نمی‌شود، بلکه با شناخت آیه‌های حق

شناخته می‌شود، حق را بشناس، اهل حق را خواهی شناخت. ان دین الله لایعرف بالرجال
بل بآیه الحق فاعرف الحق تعرف اهلہ»^۱ و^۲

دیری نپایید که دیدیم این پیش‌بینی به وقوع پیوست و سازمان‌های جاسوسی با مطالعه روی چهره‌ها و شخصیت‌های روحانی، برخی از عناصری را که اسیر قدرت و شهرت و یا ساده‌اندیش و زودباور بودند و به آسانی آلت دست شیادان و سیاست‌بازان قرار می‌گرفتند، شناسایی کردند و به دام انداختند و تلاش کردند به دست آنها به انقلاب اسلامی آسیب برسانند و جامعه متحد اسلامی را به اختلاف و افتراق دچار سازند.

شیخ علی تهرانی از چهره‌هایی بود که به رغم پیشینه مبارزاتی، از بیماری جاه‌طلبی، مقام‌پرستی و نیز از ساده‌لوحی فوق‌العاده رنج می‌برد و استعمار با کشف این بیماری در او، توانست او را به رویارویی با نظام و انقلاب وادارد و به دست او آب به آسیاب دشمن بریزد. گروهک‌های درون‌مرزی نیز که سایه به سایه جاسوس‌های بین‌المللی حرکت

آنها به درستی دریافتند که عالمان اسلامی و پیشوایان روحانی را تنها به دست مهره‌ها و چهره‌های روحانی می‌توان به چالش کشید و به شکست کشانید و به گفته امام «سنگ را با سنگ باید شکست».

می‌کردند (و حرکت می‌کنند) به او روی آوردند و به او روحانی آزادخواه! مترقی! متفکر اسلامی! و اسلام‌شناس راستین، لقب دادند! و از لادگی و بی‌خردی او بهره‌ها گرفتند و از او چماقی ساختند و بر سر انقلاب اسلامی و نظام جمهوری کوبیدند. او تا آن پایه آلت دست بیگانگان و بیگانه‌پرستان قرار گرفت که بر ضد نظام جمهوری اسلامی اعلام جنگ کرد، از

۱. بحارالانوار، ۱۲۰/۶۸.

۲. سید حمید روحانی، شریعتمداری در دادگاه تاریخ (قم: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم)، ۱۳۶۱، چ ۳)، ص ۱۴ - ۱۲.

ایران گریخت و بر سفره شراب صدام نشست و همراه با زشت‌ترین و رکیک‌ترین ناسزاهای به امام و ملت ایران، رسماً و صریحاً از صدام خواست که کشور ایران - به ویژه شهر مقدس قم - را به تل خاکستر تبدیل کند و برای اینکه دست صدام را در بمباران شهر قم و ویران کردن آن کاملاً باز بگذارد، ادعا کرد که مرقد حضرت فاطمه معصومه (ع) در قم قرار ندارد، بلکه مرقد او در ساوه است! از این رو، ویران کردن قم و تبدیل آن به تل خاکستر اشکالی ندارد!!

از دیگر مهره‌هایی که کارشناسان غربی و جاسوسان بین‌المللی کشف کردند و برای رویارویی با انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، مناسب دیدند، آقای منتظری بود. در پی پیروزی انقلاب اسلامی، در آن روزهایی که مأموران زبردست سازمان سیا در به در به دنبال شکار روحانیانی بودند (البته هنوز هم هستند) که به بیماری خطرناک جاه‌طلبی و یا ساده‌لوحی و بی‌خردی دچار باشند، به سراغ آقای منتظری به عنوان رئیس مجلس خبرگان رفتند^۱ و در همان نخستین دیدار و گفتگو با او، دریافتند که نامبرده عنصری است ساده، پیاده و بی‌اراده که می‌توان او را به آسانی آلت دست کرد و از او، انور ساداتی برای نظام جمهوری اسلامی ساخت! کارشناس سیا پس از این دیدار، دیدگاه خود را درباره آقای منتظری چنین بیان کرده است:

... علی‌رغم اینکه در گردهمایی بزرگ و همچنین در تلویزیون دارای ظواهری است... با توجه به این ملاقات کوتاه‌مدت، ما چنین احساس می‌کنیم که وی یک متفکر سیاسی متبحر نبوده و اکثر مطالبی که به وی استناد [منتسب] می‌شود یا برایش نوشته شده و یا توسط دیگران در دهانش گذاشته‌اند...^۲

بدین‌گونه، کارشناسان سفارت امریکا، آقای منتظری را برای طرح‌ها و توطئه‌های خود مناسب یافتند. از این رو، از همان روزها، جاسوسان امریکا و دیگر مهره‌های درون‌مرزی سیا و دیگر عناصر مرموز و مشکوک گرداگرد آقای منتظری حلقه زدند و او را در میان گرفتند، با

۱. برای آگاهی بیشتر در مورد این دیدار نک: فصلنامه ۱۵ خرداد، ش ۱۵ (بهار ۱۳۸۷)، ص ۲۲۸.

۲. اسناد لانه جاسوسی امریکا، کتاب دهم، بخش دوم (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی)، ص ۷۰۸.

این گمان و پندار که به دست او بتوانند انقلاب اسلامی و آرمان‌های انقلابی ملت ایران را گام به گام به بیراهه ببرند و از درون تهی سازند.

با نگاهی به برخی از دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌ها، آقای منتظری در همان نخستین سال‌های پیروزی انقلاب اسلامی و حتی پیش از آنکه نامبرده به سمت قائم‌مقامی منصوب شود، این واقعیت به دست می‌آید که دست‌های مرموز نامرمان و بیگانگان در برخی از اظهارنظرها و موضع‌گیری‌های او نقش داشته است و عناصر وابسته به بیگانه و گروه‌ها و مهره‌هایی که نقش نیروی پیاده‌نظام امریکا را در ایران بازی می‌کردند، در واقع، در مواردی

اگر انقلاب اسلامی با رهبری مقامات بلندپایه روحانی و عالمان برجسته اسلامی به پیروزی رسید، بی‌تردید شکست آن نیز به دست روحانیان ناشایسته و یا روحانی‌نماهای وابسته که شهوت جاه و مقام کور و کرشان کرده است و یا ساده‌اندیشانی که به آسانی آلت دست قرار می‌گیرند، امکان‌پذیر خواهد بود.

خواسته‌های خود را از زبان او بازگو می‌ساختند، که از آن جمله می‌توان به جریان دادگاه ویژه روحانیت اشاره کرد:

♦ آقای منتظری و دادگاه ویژه روحانیت

نظام جمهوری اسلامی ایران به رهبری امام خمینی و با یاری و مدد دین‌باوران و باورمندان، بر پایه قوانین قرآن کریم و اصول اسلامی پایه‌گذاری شد و حضرت امام با برخورداری از اصل ولایت مطلقه فقیه و طبق اصل ۴ و ۵۷ قانون اساسی، نهادهایی را با توجه به مصالح کشور و ملت بنیاد نهاد، که از جمله آن، دادگاه و دادرای ویژه روحانیت بود.

اهداف اصلی از بنیاد این نهاد قضایی، رویارویی با خطرهایی بود که جامعه روحانیت و حوزه‌های دینی را تهدید می‌کرد. چنانکه پیش‌تر آمد، استکبار جهانی در پی پیروزی انقلاب اسلامی، همه نیرو و توان خود را برای چیرگی بر نهاد روحانیت به کار گرفت و بر آن شد، از یک سو، عناصری وابسته به دستگاه‌های جاسوسی بین‌المللی را در مراکز روحانی به جاسوسی بگمارد و نیز برخی از روحانیان ساده‌لوح و جاه‌طلب را به خدمت گیرد و از سوی دیگر، برای زیر سؤال بردن مقامات روحانی و حوزه‌های علمی، لغزش‌ها، کاستی‌ها و نادرستی‌های برخی از روحانیان را بزرگ بنماید، از کاهی، کوه بسازد و به نمایش بگذارد و از این راه برای مردم ایران نسبت به علما و روحانیان، ذهنیت منفی پدید آورد. اگر قرار بود روحانیان متخلف در دادگاه‌ها و دادرهای عمومی مورد بازپرسی و محاکمه قرار بگیرند، دشمن می‌توانست جرم و گناه آنان را با بوق و کرنا در سر هر کوی و برزن به صدا درآورد و خلافتکاری چند تن از عناصر ناباب را به همه مقامات روحانی سرایت دهد و همگان را زیر سؤال ببرد. از سوی دیگر، برخی از روحانی‌نماهای فاسد با سوء استفاده از قدرت و موقعیت بتوانند در برخی از دادگاه‌ها و دادرهای عمومی نفوذ کنند و از کیفر برهند، به ویژه در سال‌های نخستین پیروزی انقلاب اسلامی که هنوز برخی از قاضی‌های دوران طاغوت در دستگاه قضایی فعال بودند و می‌توانستند در مورد روحانی‌نماها با پرده‌پوشی و گذشت، دستور تبرئه بدهند و در مورد برخی از روحانیان و تخلف ناچیز آنان با غرض‌ورزی و کینه‌توزی رأی صادر کنند و به کیان روحانیت آسیب برسانند. افزون بر این، مسائل مربوط به روحانیان از یک پیچیدگی ویژه‌ای برخوردار است که یک قاضی عادی و غیرروحانی نمی‌تواند به درستی آن را مورد ارزیابی قرار دهد و به رأی و نظر درستی برسد و بر پایه عدالت، قضاوت و داوری کند. از این رو، امام خمینی در سال ۱۳۵۸ دستور دادند که دادگاه ویژه روحانیت زیر نظر مقامات روحانی و اساتید وارسته در قم تشکیل شود و به پرونده روحانی‌نماها و نیز خلافتکاری‌های برخی از روحانیان بر پایه عدالت و بی‌طرفی و به دور از هر گونه غرض‌ورزی رسیدگی کند.

با بنیاد این نهاد قضایی، بی‌درنگ مخالف‌خوانی، خرده‌گیری، جوسازی و جاروجنجال تبلیغاتی از سوی چهره‌هایی مانند آقای منتظری و برخی دیگر از روحانیانی که می‌دانستند اطرافیان، آقازاده‌ها و نورچشمی‌هایشان ممکن است تحت تعقیب قرار گیرند و نیز برخی از گروه‌های سیاسی و رسانه‌های خارجی علیه دادگاه ویژه روحانیت با دستاویز اینکه «نباید میان روحانیان و

سازمان‌های جاسوسی با مطالعه روی چهره‌ها و شخصیت‌های روحانی، برخی از عناصری را که اسیر قدرت و شهرت و یا ساده‌اندیش و زودبازور بودند و به آسانی آلت دست شیادان و سیاست‌بازان قرار می‌گرفتند، شناسایی کردند و به دام انداختند.

دیگران تفاوتی باشد! و... آغاز گردید و این جاروجنجال‌ها و سمپاشی‌ها تا آن پایه شدید، دامنه‌دار و گسترده بود که به تعطیلی دادگاه ویژه کشیده شد، لیکن امام که از این جوسازی‌ها و جاروجنجال‌های برخی از سران گروه‌کی و دستگاه تبلیغاتی برون‌مرزی به اهمیت دادگاه ویژه و نقش آن در خنثی کردن توطئه و ترفندهای استعماری - ارتجاعی و مراکز مرموز جاسوس‌پروری بیش از پیش پی برده بود، بار دیگر روی تشکیل دادگاه ویژه روحانیت تأکید کرد و بایستگی آن را یادآور شد، از این رو، این تشکیلات بار دیگر در سال ۱۳۵۹ به راه افتاد و به بررسی پرونده‌های روحانی‌نماها و تخلف برخی از روحانیان پرداخت. حوزه علمیه قم طی اطلاعیه‌ای پیرامون تشکیل دادگاه ویژه روحانیت چنین توضیح داد:

حوزه علمیه قم و به طور کلی روحانیت همیشه در معرض شدیدترین حملات از سوی استکبار جهانی بوده است. با تشدید فعالیت این سد استوار علیه قانون‌شکنی رژیم دست‌نشانده پهلوی که از خرداد ۴۲ اوج بیشتری یافت، استعمار و استکبار از چند موضع علیه این دژ تسخیرناپذیر به فعالیت پرداخت که اهم آن عبارت بود از: سرکوب مبارزین، نفوذ عوامل وابسته و منحرف، اشاعه اکاذیب در جهت فاسد جلوه دادن حوزه

و تشکیلات و افراد روحانی و... پس از پیروزی انقلاب با رهبری روحانیت و امامت امام عزیز و دسترسی به مدارک سازمان ضدامنیتی ساواک و اسناد محرمانه رژیم، چهره عوامل نفوذی از قبیل شریعتمداری شناخته شد و روحانی‌نمایان وابسته به دربار، یکی پس از دیگری به کیفر اعمال خود رسیدند.

از آنجایی که اسلام، انقلاب و روحانیت با آغاز روش نه شرقی و نه غربی و حفاظت از اجرای صحیح این سیاست، خشم استکبار شرق و غرب را برانگیخته و ضمناً قدرت خویش را در هدایت مسلمین و نفوذ در قلوب آنان آشکار ساخته است، امروز تمامی توان این دشمنان در نفوذ عناصر فرصت‌طلب و مزدور به حریم مقدس روحانیت به کار گرفته می‌شود. بدین‌گونه است که در قبال این سیاست شیطنانی باید به اقدام متقابل دست زد و راه مقابله با این سیاست ضداسلامی و خطرناک را پیدا کرد. به یقین دادگاه ویژه روحانیت نقش بسزایی در کنترل حوزه‌های علمیه و جلوگیری از این امر خطیر داشته است [که] ضرورت وجود چنین مرکزی از سوی مراجع تقلید و خصوصاً امام امت بارها تأکید شده است. یک بار پس از تشکیل و به لحاظ جو مسموم سیاسی که از طرف گروهک‌ها و لیبرال‌ها دامن زده می‌شد، مصلحت در انحلال آن تشخیص داده شد، ولی با اصرار اکثریت اساتید حوزه و بزرگان روحانی از اوائل سال ۵۹ به عنوان بخشی از دادگاه انقلاب قم شروع به کار نمود. این امر تا پایان تابستان ۶۰ با تحلیل‌ها و پیشنهادات بسیاری روبه‌رو بود و بالاخره پس از مشورت‌های مکرر با بزرگان حوزه و مسئولین قضایی، از اوایل مهر ماه ۶۰ به عنوان یک دادسرای مستقل زیر نظر دادستانی کل انقلاب به فعالیت خود ادامه داد.

سرپرستی دادسرای انقلاب اسلامی مستقر در حوزه علمیه قم به عهده آقای آذری قمی قرار داده شد و جهت هماهنگی بیشتر و بنا به درخواست ایشان در تاریخ ۶۰/۱۲/۲ از سوی دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی، بخشنامه‌ای به دادسراها و دادگاه‌های انقلاب سراسر کشور ارسال گردید که رسیدگی به پرونده روحانیون را به این دادسرا محول می‌نمود و با کلمه «سریعا» (پرونده‌های روحانیان) به دادسرای فوق‌الاشعار

ارسال فرمائید» پایان می‌یافت.

شورایعالی قضائی نیز در فروردین ماه ۶۱ طی بخشنامه‌ای مقرر داشت که در صورت درخواست دادسرای ویژه روحانیت باید هر پرونده که خواسته شد به آن مرکز ارسال گردد.^۱

آقای آذری قمی نیز پیرامون دادگاه و دادسرای ویژه روحانیت به مصاحبه نشست و درباره علت و انگیزه این دادگاه توضیح داد:

س: علت تشکیل یک دادگاه ویژه جهت رسیدگی به تخلفات روحانیون چیست؟

ج - دو علت داشت: ۱ - چون افکار ضدروحانی بسیار رواج داشت و در رأس کار هم بودند (مثل بنی‌صدر) و سعی در بهانه‌گیری و منکوب نمودن و به دادگاه کشاندن

شیخ علی تهرانی از چهره‌هایی بود که به رغم پیشینه مبارزاتی، از بیماری جاه‌طلبی، مقام‌پرستی و نیز از ساده‌لوحی فوق‌العاده رنج می‌برد و استعمار با کشف این بیماری در او، توانست او را به رویارویی با نظام و انقلاب وادارد و به دست او آب به آسیاب دشمن بریزد.

روحانیون داشتند، لذا به خاطر جلوگیری از این مشکل، سعی در تشکیل دادگاه ویژه از افراد شناخته‌شده که بتوانند تشخیص بدهند که غرض‌ورزی در کار است یا خیر به عمل آمد و این دادگاه تشکیل شد ۲ - بزه یک فرد روحانی، جنبه فنی دارد. مثلاً چیزهایی که برای عموم مردم شاید جرم نباشد ولی برای روحانی ممکن است جرم باشد و شایسته مقام و لباس روحانیت نباشد. اینها اموری است که تشخیص آن جنبه فنی و تخصصی دارد و حتماً باید از خود روحانیت کسانی باشند که رسیدگی کنند تا مثلاً

۱. نشریه دادستانی انقلاب، مرداد ۱۳۶۱.

مشخص شود که فلان روحانی درس خوانده یا بیسواد است و از این قبیل که رسیدگی به آن متناسب دادگاه ویژه است و البته کیفر متناسب را این دادگاه تعیین می‌کند. این بدان معنی که گروه‌ها می‌گفتند نیست و هیچ‌گونه ارفاقی نمی‌شود، زیرا امام می‌فرمودند که یک روحانی فاسد از ساواکی هم بدتر است و در روایات هم به آن اشاره شده است و عملاً هم دادگاه و دادرسی ویژه چنین ارفاقی نکرده‌اند... ممکن است در مواردی کیفرهای شدیدی در نظر باشد. ولی آنچه که دادگاه متناسب با شرایط روحانیت تشخیص می‌دهد، اجرا کرده و می‌کند.

س - این دادگاه از چه تاریخی شروع به کار کرده است ؟

ج - تشکیل مجدد دادگاه ویژه از فروردین ۵۹ بوده و تا کنون ۱۴۰۰ تا ۱۵۰۰ پرونده مطرح و رسیدگی شده است.

س - حوزه فعالیت و حدود اختیارات این دادگاه تا چه حدی است؟

ج - در رابطه با اختیارات، همان اختیاراتی که به سایر دادگاه‌های انقلاب در قانون مصوب شورای انقلاب داده شده است، و توسعه آن توسط شورایی قضایی، در اختیار این دادگاه نیز هست. الا اینکه فقط به پرونده روحانیون رسیدگی می‌کند و طبق تصویب شورایی قضایی به پرونده روحانیون سراسر کشور رسیدگی می‌کند. به خلاف دادگاه‌های انقلاب محلی که حوزه فعالیتشان محدود است و از طرف شورایی قضایی و دادستانی کل انقلاب بخشنامه‌هایی شده به سراسر کشور که پرونده این‌گونه افراد را به این دادرسی ارسال نمایند...

س - عنوان می‌شود که تشکیل دادگاه‌های ویژه، خلاف قانون اساسی است. نظر جنابعالی در این مورد چیست؟

ج - در قانون اساسی، دادگاه ویژه‌ای به جز دادگاه ارتش پیش‌بینی نشده همان‌طور که دادگاه‌های انقلاب و کمیته‌ها و... نیز در قانون اساسی پیش‌بینی نشده ولی به ضرورت انقلاب تشکیل شده و تا موقعی که ضرورت ایجاب کند وجود دادگاه انقلاب را در ایران، دادگاه‌های ویژه هم که خود از دادگاه‌های انقلابند وجودشان بلامانع است. به تعبیر

دیگر، همه اینها بر محور ولایت فقیه است. چون فقیه ضرورت امری را تشخیص می‌دهد و حتی بر خلاف احکام اولیه احکامی صادر می‌کند و می‌تواند ارگان‌هایی را تشکیل دهد.^۱ با وجود این، مخالف‌خوانی‌ها و جوسازی‌ها بر ضد دادگاه ویژه روحانیت، از هر سو به شدت ادامه یافت. عناصر و گروه‌هایی که علیه این نهاد قضایی به غوغاسالاری و جنجال‌آفرینی پرداختند، چند دسته بودند:

از دیگر مهره‌هایی که کارشناسان غربی و جاسوسان بین‌المللی کشف کردند و برای رویارویی با انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، مناسب دیدند، آقای منتظری بود.

۱. روحانی‌نماهای فاسد و زشت‌کردار که می‌دانستند اگر پایشان به دادگاه ویژه برسد، راه رهایی نخواهند داشت و بی‌تردید قانون درباره آنان اجرا خواهد شد، لیکن اگر سروکارشان با دادگاه‌های عمومی باشد، امید این هست که با نیرنگ‌بازی، پشت هم‌اندازی و شاید به نحوی بند و بست، بتوانند از مجازات برهند.

۲. گروهک‌ها و باندهای مرموزی که با مراکز جاسوسی برون‌مرزی در ارتباط بودند و نقشه رخنه و نفوذ در حوزه‌های دینی و مراکز روحانی را - طبق سیاست اربابان - دنبال می‌کردند و بر آن بودند عناصری را برای رخنه در نهادهای روحانی به فراگیری علوم اسلامی در حوزه‌های دینی مأمور کنند و نگران بودند که این عناصر به وسیله دادگاه‌های ویژه شناسایی و مورد تعقیب قرار گیرند.

۳. جریان‌های سیاسی برون‌مرزی و درون‌مرزی که بر آن بودند نقشه‌های تخریبی، اختلاف‌افکنی و ویرانگری را به دست روحانی‌نماها پیش ببرند و با پنهان شدن در پشت چهره

۱. همان.

آنان به جامعه روحانیت و حوزه‌های دینی آسیب وارد کنند، تعقیب و مجازات روحانی‌نماها توسط دادگاه ویژه را موجب شکست نقشه‌های خود می‌دیدند.

۴. دست‌های مرموزی که در راه بدنامی و بی‌اعتبار کردن عالمان اسلامی، مقامات روحانی و حوزه‌های دینی تلاش می‌کرد و بر آن بود تا با بهره‌گیری از پرونده‌های تنی چند از روحانیان یا روحانی‌نمایان، جامعه روحانیت و حوزه‌های دینی را بی‌اعتبار سازد و تز استعماری «اسلام منهای روحانیت» را پیش ببرد و می‌دید که پرونده‌های افراد مختلف در دادگاه ویژه سری می‌ماند و دسترسی به آن آسان نیست.



۵. باندهای مرموز و نابکار و نازپرورده‌هایی که به بیوت برخی از شخصیت‌ها و مقامات روحانی وابسته بودند و به سبب این وابستگی، خود را «از هفت دولت آزاد» می‌دیدند و می‌دانستند که دستگاه قضایی هیچ‌گاه به خود رخصت نمی‌دهد که این باندها را که پشتشان به اصطلاح معروف «به کوه ابوقییس بند است»، تحت پیگرد قرار دهد و حتی از آنان درباره

کارهای خلافشان توضیح بخواد، لیکن دادگاه ویژه بی‌اعتنا به این وابستگی‌ها قانون را درباره خلافکاران اجرا خواهد کرد و افراد مجرم را در هر لباسی و مقامی کیفر خواهد داد.

۶. برخی از مقامات روحانی که از آلودگی‌ها و خلافکاری‌های آقازاده‌ها، نورچشمی‌ها و اطرافی‌های خود کم و بیش باخبر بودند و نمی‌خواستند این خیانتکاران به کیفر کردار خود برسند.

این باندها، طیف‌ها و جریان‌های گوناگون دست به دست یکدیگر علیه دادگاه ویژه به مخالفت برخاستند، کارشکنی‌ها کردند، «چوب لای چرخ» این نهاد قضایی گذاشتند و جوی ساختند که تداوم کار دادگاه ویژه به طور عینی ناممکن شد و این دادگاه نتوانست چندان دوام آورد و دیری نپایید که به کلی تعطیل شد.

با متوقف شدن کار دادگاه ویژه، بزهکاران، خیانت‌پیشگان، کژاندیشان و

کارشناسان سفارت امریکا، آقای منتظری را برای طرح‌ها و توطئه‌های خود مناسب یافتند. از این رو، از همان روزها، جاسوسان امریکا و دیگر مهره‌های درون‌مرزی سیا و دیگر عناصر مرموز و مشکوک گرداگرد آقای منتظری حلقه زدند و او را در میان گرفتند.

عناصر مرموزی که در اندیشه رخنه و نفوذ در مراکز روحانی و حوزه‌های دینی بودند، نفس راحتی کشیدند و با آسودگی خاطر به پیشبرد نقشه‌های شیطانی، فعالیت‌های ناروای اخلاقی، گسترش برنامه‌های نفوذی، جاسوس‌پروری و... ادامه دادند؛ عناصر نابابی را به درون حوزه‌ها فرستادند و به فراگیری علوم اسلامی واداشتند و برای پیشبرد اغراض شیطانی و ضداسلامی، عمامه سرشان گذاشتند و برای آسیب رساندن به اسلام، علمای اسلامی و جامعه روحانیت، از آنان اهرمی ساختند و از این راه ضربه‌های سنگین و جبران‌ناپذیری وارد کردند و این خطری بود که امام برای پیشگیری از آن، طرح تشکیل دادگاه ویژه روحانیت را در همان

نخستین سال پیروزی انقلاب دادند و روی آن پای فشردند، لیکن هوچی‌بازی‌ها، جنجال‌آفرینی‌ها و جوسازی‌های پیوسته و گسترده غرض‌ورزان و نیرنگ‌بازان از یک سو، و همراهی و همکاری غفلت‌زدگان و ساده‌اندیشان بی‌خرد با آنان از سوی دیگر، این طرح حکیمانه و اندیشمندانه امام را چند سالی به تعطیلی کشاند و مجالی برای دشمن فراهم ساخت که بتواند نقشه‌های خود را تا پایه‌ای پیش ببرد و در حوزه‌ها و مراکز روحانی راه رخنه و نفوذی بیابد و آخوند غرب باور و لیبرالیسم پرورش دهد.



امام خمینی در سال ۱۳۵۸ دستور دادند که دادگاه ویژه روحانیت زیر نظر مقامات روحانی و اساتید وارسته در قم تشکیل شود و به پرونده روحانی‌نماها و نیز خلافت‌کاری‌های برخی از روحانیان بر پایه عدالت و بی‌طرفی و به دور از هر گونه غرض‌ورزی رسیدگی کند.

در پی گذشت چند سال از تعطیلی دادگاه ویژه، جریان‌های بانندی و ضدانقلابی در برخی از حوزه‌ها و در کنار برخی از شخصیت‌های روحانی، امام را بر آن داشت که بی‌اعتنا به منفی‌بافی‌ها و مخالف‌خوانی‌ها بار دیگر دستور تشکیل دادگاه ویژه روحانیت در حوزه قم را صادر کند. عناصر نفوذی، جریان‌های مرموز، بداندیش و حرامیان عقیده و اندیشه، با آگاهی از این تصمیم امام احساس خطر کردند و بر آن شدند به وسیله آقای منتظری با شگردی فریبنده امام را از این تصمیم بازدارند. آقای منتظری که همواره نقش سخنگوی گروه‌های نفوذی و سازمان‌های وابسته به دستگاه‌های جاسوسی را ناخودآگاه و ندانسته بر دوش داشت، بی‌درنگ به صحنه آمد و در نامه‌ای به امام در سال ۱۳۶۵ که به صورت تلفنگرام فرستاد، چنین نگاشت:

... در مورد دادگاه ویژه در حوزه علمیه قم از قرار مسموع حضرت‌عالی موافق با تشکیل مجدد آن می‌باشید. مناسب دانستم به اطلاع برسانم شورای عالی مدیریت اخیراً پنج

نفر از فضلا که عبارت‌اند از: آقایان حاج شیخ علی میانجی، بدلا، محفوظی، دیباجی و حاج شیخ حسین کریمی، مسئول دادگستری شهرستان قم را جهت رسیدگی به مسائل اخلاقی و فکری و نظارت بر اعمال طلاب حوزه و حرکت‌های افراد ضدانقلاب تعیین و به تأیید آیت‌الله العظمی گلپایگانی و اینجانب نیز رسانده‌اند و قرار شده است با حفظ شئون مورد نظر، مراتب لازم از قبیل تذکر و تهدید و قطع شهریه و محرومیت از دیگر مزایای حوزه و اخراج از مدارس و یا حوزه و یا خلع لباس، با افراد مربوطه برخورد شود و اگر در موردی این مراتب مؤثر واقع نشد به دادگاه‌های مربوطه شهرستان قم اعم از انقلاب و عمومی و حقوقی معرفی، تا طبق ضوابط قانونی و اسلامی با آن فرد عمل گردد. با توجه به آنچه عرض شد و اینکه اکثریت قاطع فضلا و طلاب و بسیاری از مدرسین نظرشان همین است و به علاوه در گذشته دادگاه ویژه تجربه خوبی نداشت و کارهای بی‌رویه و خارج از شئون روحانیت و اهل علم در حوزه زیاد انجام شد و اینکه در دستگاه قضایی شهرستان قم، قضات شرع روحانی زیادی به کار مشغول‌اند، علی‌هذا به نظر اینجانب، نیازی به تشکیل دادگاه ویژه نیست. منتهی الامر باید به دادگاه انقلاب شهرستان قم سفارش شود در مواردی که به حرکات ضدانقلابی مربوط می‌شود قاطعانه و بدون محافظه‌کاری برخورد نماید. مع‌ذالک امر، امر مبارک است...^۱

بی‌تردید، باند‌های مخوفی که در بیت برخی از مقامات روحانی لانه کرده بودند و نیز عناصری که با نقشه و نیرنگ و روی مأموریتی به حوزه آمده بودند، با پند و اندرز و با تهدید و قطع شهریه به راه نمی‌آمدند و اصولاً اساتید و فضلا به خود رخصت نمی‌دادند که روی خطاها و خیانت‌های آنان انگشت بگذارند و به پند و اندرز و یا تهدید آنان بپردازند، زیرا در آن صورت، باید با بیت برخی از شخصیت‌ها درگیر می‌شدند. دادگاه‌های انقلاب نیز هیچ‌گاه به خود رخصت نمی‌داد که آن باند قوی‌پنجه و قدرتمند را به محاکمه بکشد و از جو فشار از بالا و تلفن‌های آمرانه پروا نکند و رأی قاطع و خداپسندانه خود را درباره ناهلان صادر کند. امام

۱. خاطرات منسوب به آقای منتظری، پیوست ش ۲۳۳.

نیز به درستی می‌دانست که آنچه در نامه آقای منتظری آمده است، سرابی و شعاری بیش نیست و ضمانت اجرایی ندارد و تنها برای انصراف امام از تشکیل دادگاه ویژه روحانیت مطرح شده است! از این رو، شادروان حاج سید احمد خمینی، پاسخ امام به آقای منتظری را به او چنین رسانید:

...پس از عرض سلام، حضرت امام مد ظله فرمودند:

من صلاح آقایان میانجی، بدلا، محفوظی، دیباجی و کریمی را نمی‌دانم که هر روز یک و یا چند روحانی‌نما را خلع لباس و یا تبعید و یا زندان نمایند. آقایان در حد تذکر و حداکثر تهدید بسنده کنند ولی آنچه به نظرشان می‌رسد را به فردی که برای این موضوع انتخاب می‌شود که باید قاطع و محکم باشد و تحت تأثیر تلفن و فشارها قرار نگیرد، معرفی نمایند تا او برخوردی حساب‌شده در حد روحانی‌نمای معرفی شده از طرف آقایان بنماید. و همچنین، فرد مذکور می‌تواند با گزارشاتی که در این زمینه دریافت می‌نماید، بدون واسطه آقایان اقدام نماید... ۶۵/۷/۱۳ - احمد خمینی^۱



مخالف‌خوانی‌ها و جوسازی‌ها بر ضد دادگاه ویژه روحانیت، از هر سو به شدت ادامه یافت. عناصر و گروه‌هایی که علیه این نهاد قضایی به غوغاسالاری و جنجال‌آفرینی پرداختند، چند دسته بودند.

امام با احساس خطر از توطئه‌های عناصر نفوذی و مفاسد روزافزون روحانی‌نماها و اعمال و رفتار زشت و ناپسند و جنایت‌بار باندهای مرموزی که در برخی از بیت‌های بزرگان جا خوش کرده بودند، اراده و اندیشه خویش را برای تشکیل دادگاه ویژه روحانیت استواری بخشیدند و طی حکمی در تاریخ ۱۳۶۶/۳/۲۵، آقای رازینی را به عنوان

حاکم شرع دادگاه ویژه روحانیت و آقای فلاحیان را به سمت دادستان دادرای ویژه

روحانیت منصوب کردند. متن حکم امام به آقای رازینی چنین است:

جناب حجت‌الاسلام، آقای علی رازینی – دامت افاضاته

نظر به اهمیت و لزوم حفظ شئون روحانیت و حوزه‌های علمیه، جنابعالی را با حفظ سمت، به عنوان حاکم شرع دادگاه ویژه روحانیت منصوب می‌نمایم تا بر طبق موازین شرع مقدس به جرایم روحانی‌نمایان رسیدگی نمایید. بدیهی است که شورای عالی قضایی در زمینه صدور ابلاغ قضات دادگاه و دادرها و تأمین نیرو و امکانات لازم کمال مساعدت را خواهد نمود. ضمناً کلیه

دادگاه‌ها و دادرها موظفند تا پرونده‌های درخواستی که در حدود اختیارات این دادگاه و دادرست را ارسال دارند. جنابعالی با کمال دقت و ظرافت و قاطعیت به وظیفه شرعی‌تان عمل نمایید. و خداوند متعال را ناظر و حاضر دانسته، تحت تأثیر هیچ‌کس و هیچ‌چیز قرار نگیرید...^۱

بدین‌گونه، دادگاه ویژه روحانیت بار دیگر پا گرفت و در آن برهه حساس توانست تا پایه‌ای به اصطلاح «آب رفته را به جوی باز آرد» و با یک سلسله نقشه‌ها و نیرنگ‌های برخی دستگاه‌های مرموز وابسته به باندها و جریان‌های خیانت‌پیشه، برخوردی قاطع، جدی و کوبنده داشته باشد که نمونه برجسته آن، از هم پاشاندن شبکه مرموزی بود که زیر نظر هادی و

با متوقف شدن کار دادگاه ویژه، بزهداران، خیانت‌پیشگان، کژاندیشان و عناصر مرموزی که در اندیشه رخنه و نفوذ در مراکز روحانی و حوزه‌های دینی بودند، نفس راحتی کشیدند و با آسودگی خاطر به پیشبرد نقشه‌های شیطانی، فعالیت‌های ناروای اخلاقی، گسترش برنامه‌های نفوذی، جاسوس‌پروری و... ادامه دادند.

۱. صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۲۸۵.

مهدی هاشمی در بیت آقای منتظری پدید آمده بود. بازداشت، محاکمه و مجازات مهدی قاتل و شماری از همدستان او و تبعید کوتاه مدت آقا هادی، از قهرمان‌کاری‌هایی بود که جز از یک تشکیلات قضایی مستقل که به طور مستقیم از امام دستور بگیرد و از پشتیبانی همه‌جانبه امام برخوردار باشد، شذنی نبود.

آقای منتظری از نخستین روز بنیاد دادگاه ویژه در سال ۱۳۵۸ - چنانکه اشاره شد - با تأثیرپذیری از برخی سرویس‌های مرموز درون‌مرزی و برون‌مرزی به مخالفت با آن برخاست و توانست با جوی که باندها و جریان‌های سیاسی پدید آوردند، در دو مرحله آن دادگاه را به تعطیلی بکشاند و دست تبه‌کاران سیاسی را در رخنه و نفوذ در حوزه و بهره‌گیری‌های ناروا از مقامات روحانی باز بگذارد. در این مرحله که امام با قاطعیت و صلابت دست به کار شد و دادگاه ویژه را برپا داشت، آقای منتظری در برابر عمل انجام‌شده قرار گرفت و نتوانست با کارشکنی‌ها و منفی‌بافی‌های خود، این دادگاه را به شکست و ناکامی بکشاند، لیکن از جوسازی و سمپاشی علیه آن - به ویژه پس از رحلت امام - باز نایستاد و کوشید که این دادگاه را فرمایشی، غیرقانونی و ناروا بنمایاند و برپایی آن را بر خلاف مصالح کشور و نظام وانمود کند. او در مصاحبه با هفته‌نامه «هاجر» که ارگان یکی از گروه‌های منحرف است، پیرامون این دادگاه آورده است:

... یکی از مظاهر قانون‌شکنی در جمهوری اسلامی ایران، تأسیس دادگاهی به نام دادگاه ویژه روحانیت است. در اوایل انقلاب که هنوز نظام اسلامی کاملاً شکل نگرفته بود، چنین دادگاهی در قم به دادستانی مرحوم آیت‌الله آذری قمی تأسیس شد و مدتی ادامه داشت. هر چند به بهانه حمایت از روحانیت و تطهیر آن از عناصر ناباب تأسیس شد، ولی در اثر تندروی‌ها و اعمال سلیقه‌های شخصی از ناحیه برخی متصدیان نسبت به برخی از روحانیین حکم‌های ناروایی صادر شد. من چون با اصل تأسیس آن که حکایت از یک نحو تبعیض و امتیاز می‌کرد، مخالف بودم، با کسب نظر [از] حضرت امام نسبت به تعطیل شدن آن اقدام کردم. بعد از مدتی شنیدم که امام به عنوان اصلاح روحانیت

بنا دارند آن را مجدداً تأسیس نمایند که ضمن یک تلفنگرام خاطره تلخ دادگاه ویژه قبلی را یادآور شدم و پیشنهاد کردم کار روحانیین و رسیدگی به کار خلاف آنان، در قم تشکیل بشود. در جواب تلفنگرام جوابی آمد و روزی هم یکی از آقایان آمد و اظهار داشت این هیئتی که شما پیشنهاد کردید آیا می‌تواند آقای ... را احضار نماید؟ نام یکی از علمای بزرگ را آورد که من تعجب کردم و دریافتم که هدف از تأسیس دادگاه ویژه، هدف وسیع‌تری است از آنچه من می‌پنداشتم. بالاخره دادگاه ویژه در مرحله دوم تأسیس شد و کارهای تندی به وسیله آن انجام شد...^۱

در خاطرات منسوب به او نیز آمده است:

... دادگاه ویژه، اول بار به تصدی مرحوم آقای آذری کارهای تندی انجام داد و عکس‌العمل‌های تندی را به دنبال داشت و بالاخره تعطیل شد. ولی دوباره مرحوم امام تصمیم به تشکیل آن گرفتند و چنین وانمود شد که غرض از آن، اصلاح حوزه و تطهیر روحانیت است و من چون به ضررهای آن واقف بودم به وسیله تلفنگرام به مرحوم امام مضار آن را یادآور شدم و پیشنهاد کردم از طرف خود حوزه، هیئتی برای رسیدگی به تخلفات روحانیون تعیین گردد، ولی آقای حاج احمدآقا از قول مرحوم امام مطالبی در رد پیشنهاد من نوشته بود (پیوست‌های ۲۳۳ و ۲۳۴) و بالاخره دادگاه ویژه را تشکیل دادند و آقای فلاحیان به عنوان دادستان و آقای علی رازینی به عنوان قاضی آن تعیین شدند و بعداً معلوم شد هدف عمده این تصمیم مستقیماً سید مهدی هاشمی و غیرمستقیم من و علاقه‌مندان من و دفتر من بوده‌اند، و چه افراد محترم و بیگانه‌ای از روحانیون خدمتگزار به اسلام و انقلاب به بهانه‌های واهی و به نام سید مهدی کوبیده شدند...^۲

در صفحه دیگری از خاطرات منسوب به او آمده است:

... دادگاه ویژه روحانیت خلاف قانون اساسی است، در قانون اساسی هست که مرجع

همه تظلمات، دادگستری است. ولی فقیه می‌تواند رئیس قوه قضاییه را مشخص کند، ولی اینکه بیاید یک تشکیلات جدا درست بکند، آن هم به صورت در بسته که هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند، این کار خلاف قانون اساسی است...^۱

در این بخش از گفته‌ها، ادعاها و آورده‌های خاطرات منسوب به آقای منتظری، نکته‌هایی جلب نظر می‌کند که بایسته است مورد دقت و بررسی قرار گیرد:

در پی گذشت چند سال از تعطیلی دادگاه ویژه، جریان‌های بانندی و ضدانقلابی در برخی از حوزه‌ها و در کنار برخی از شخصیت‌های روحانی، امام را بر آن داشت که بی‌اعتنا به منفی‌بافی‌ها و مخالف‌خوانی‌ها بار دیگر دستور تشکیل دادگاه ویژه روحانیت در حوزه قم را صادر کند.

۱. به نظر می‌رسد آنچه در تلفنگرام آقای منتظری به امام (پیوست ۲۳۳) آمده است، مبنی بر اینکه «... شورای عالی مدیریت اخیرا پنج نفر از فضلا ... را جهت رسیدگی به مسائل ... طلاب حوزه ... تعیین و به تأیید آیت‌الله العظمی گلپایگانی و اینجانب نیز رسانده‌اند...»، خلاف واقع بوده و چنین هیئتی اصولا تعیین نشده بود و او برای اینکه امام را در برابر عمل انجام‌شده قرار دهد تا از تشکیل دادگاه ویژه روحانیت صرف نظر کند به این

دروغ دست زده و گزارش خلاف واقع داده است و از آنجا که «دروغگو بی‌حافظه است»، در مصاحبه با هفته‌نامه هاجر آورده است: «... پیشنهاد کردم یک انجمن حوزوی شامل پنج نفر از علمای قم و از جمله رئیس دادگستری قم برای نظارت بر کار روحانیین و رسیدگی به کار خلاف آنان در قم تشکیل شود...!» در خاطرات منسوب به نامبرده نیز آمده است: «... من چون به ضررهای آن واقف بودم به وسیله تلفنگرام به مرحوم امام مضار آن را یادآور شدم و

پیشنهاد کردم از طرف خود حوزه هیئتی برای رسیدگی به تخلفات روحانیون تعیین گردد...!» این نیز می‌رساند که آقای منتظری به یاد نداشته است که در تلفنگرام به امام چه دروغی ساخته و چگونه کوشیده است از نام آقای گلپایگانی برای واداشتن امام به عقب‌نشینی سوء استفاده کند!

۲. در تلفنگرام او به امام ادعا شده است: «اکثریت قاطع فضلا و طلاب و بسیاری از مدرسین نظرشان همین است...!» با در نظر گرفتن اینکه پیشنهاد آقای منتظری مبنی بر تعیین هیئت پنج نفری برای رسیدگی به تخلفات روحانیان، هنوز از مرحله ذهنی نگذشته و حتی به عنوان یک نظر در بیرون مطرح نشده بود، او چگونه توانست یک نظرسنجی تمام‌عیار انجام دهد و به دست آورد که «اکثریت قاطع فضلا و طلاب و بسیاری از مدرسین نظرشان همین بوده است»؟!۹

۳. نامبرده در تلفنگرام به امام، نیز در مصاحبه با هفته‌نامه هاجر، نیز در خاطرات، در مقام نکوهش دادگاه ویژه روحانیت، «کارهای بی‌رویه و خارج از شئون روحانیت»، «تندروی و اعمال سلیقه شخصی»، «حکم ناروا نسبت به برخی روحانیین» را به این دادگاه نسبت داده است، لیکن حتی یک مورد از کارهای بی‌رویه، تندروی‌ها و حکم‌های ناروا را به عنوان نمونه نیاورده و به ادعا بسنده کرده است. کیست نداند که اگر دادگاه

امام با احساس خطر از توطئه‌های عناصر نفوذی و مفسد روزافزون روحانی‌نماها و اعمال و رفتار زشت و ناپسند و جنایت‌بار باندهای مرموزی که در برخی از بیت‌های بزرگان جا خوش کرده بودند، اراده و اندیشه خویش را برای تشکیل دادگاه ویژه روحانیت استواری بخشیدند.

ویژه روحانیت در آن مقطع، کوچک‌ترین تندروی و بی‌قانونی کرده و حکمی ناروا داده بود، آقای منتظری آن را با بوق و کرنا و با آب و تاب فراوان اعلام می‌کرد و از آن به عنوان سندی

زنده بر محکومیت و مجرمیت آن دادگاه بهره می‌گرفت.

۴. از زبان او آمده است: «بالاخره

دادگاه ویژه را تشکیل دادند... و بعدا

معلوم شد هدف عمده این تصمیم

مستقیما سید مهدی هاشمی و غیرمسقیتیم

من و علاقه‌مندان من و دفتر من بوده‌اند و

چه افراد محترم و بی‌گناهی از روحانیون

خدمتگزار به اسلام و انقلاب به بهانه‌های

واهی و به نام سید مهدی هاشمی کوبیده

شدند...» اولاً بنیاد این نهاد قضایی از

سوی امام در سال ۱۳۵۸ بود که در آن

هنگام هنوز جریان مهدی هاشمی به

صورت جدی مطرح نشده بود، ثانیاً کاش

آقای منتظری از این «روحانیون

خدمتگزار به اسلام و انقلاب» نام می‌برد تا ملت ایران و نسل‌های آینده و تاریخ، این

خدمتگزاران را بشناسد و «قدرشان مجهول نماند»! ثالثاً آیا پیگرد مهدی هاشمی و آقای

منتظری و علاقه‌مندان به آنان، جز از راه دادگاه ویژه روحانیت شدنی نبود؟ و برای «کوبیدن»!

آنان بایستی یک نهاد قضایی پایه‌گذاری کنند؟!!

۵. البته از آنجا که آقای منتظری برای اطرافیان و وابستگان خود «عصمت» قائل است! و بر

این باور است که دارودسته‌های منتسب به او از هر گونه لغزش و گناه و بدی و خطا مصون

هستند! و هر کاری بکنند مطابق موازین شرعی، عرفی، اخلاقی و انسانی است!! از این رو، هر

گونه برخورد با آنان را گناهی نابخشودنی می‌داند و چون دادگاه ویژه روحانیت، برخی از باند

مهدی قاتل را نیز، تحت پیگرد قانونی قرار داده، از دید آقای منتظری «بیدادگاه» است! هیچ

ارزش و اعتباری ندارد! و بایسته است به هر قیمتی برچیده شود!!

۶. او در مصاحبه با هفته‌نامه هاجر ادعا کرده است: «من چون با اصل تأسیس آن که حکایت از یک نحو تبعیض و امتیاز می‌کرد، مخالف بودم با کسب نظر [از] امام نسبت به تعطیل شدن آن اقدام کردم...»! باید دانست که ناسازگاری آقای منتظری با دادگاه ویژه، نه برای آن بود که «حکایت از یک نحو تبعیض و امتیاز می‌کرد»، او خوب می‌دانست که تشکیل دادگاه ویژه برای امتیازبخشی و ایجاد تبعیض میان روحانیان و دیگران نیست، بلکه مسائل مربوط به روحانیان از یک پیچیدگی ویژه‌ای برخوردار است که گره آن به دست کسانی باز می‌شود که در این فن تخصص داشته باشند، چنانکه دادگاه نیروهای نظامی و انتظامی نیز از روی تبعیض و امتیاز نمی‌باشد، بلکه به مسائل فنی در آن رشته مربوط می‌شود. افزون بر این، آقای منتظری اگر به راستی با تبعیض و امتیاز مخالف بود، چرا در این مصاحبه آورده است که «روزی هم یکی از آقایان آمد و اظهار داشت این هیئتی که شما پیشنهاد کردید آیا می‌تواند آقا ... را احضار نماید؟ نام یکی از علمای بزرگ را آورد که من تعجب کردم که هدف از تأسیس دادگاه ویژه، هدف وسیع‌تری است از آنچه من می‌پنداشتم»، این «تعجب» نشان از آن دارد که آقای منتظری به تبعیض و امتیاز باور داشت، از این رو، باور نمی‌کرد که «یکی از علمای بزرگ» را چون بزرگ! است بخواهند احضار کنند! علت اصلی مخالفت آقای منتظری با دادگاه ویژه، خطری بود که عناصر خلافتکار، باندهای مرموز تبه‌کار، سرویس‌های جاسوسی بیگانه که نقشه و اندیشه نفوذ در حوزه‌ها را داشتند - و دارند - نیز آقازاده‌ها و نورچشمی‌های آلوده به فساد از این دادگاه احساس می‌کردند و از ساده‌لوحی و تأثیرپذیری آقای منتظری برای پیشگیری از این خطر بهره‌ناروا می‌گرفتند و سوء استفاده می‌کردند. افزون بر این، آقای منتظری دریافته بود که با تشکیل دادگاه ویژه، باند حاکم در بیت او نیز در معرض خطر است!

۷. نگارنده به یاد دارد، در هر برهه‌ای که در حوزه قم بحث اصلاحات و نظم به میان می‌آمد، روحانیان بی‌سواد، ولنگار و بی‌عار نخستین دسته‌ای بودند که به اعتراض برمی‌خاستند و با این و آن به گفتگو می‌نشستند و از خطر نظم و اصلاحات برای حوزه! سخن می‌گفتند، چون

می‌دانستند که اگر روزی برنامه نظم و کنترل در حوزه‌ها جدی شود و به مرحله اجرا برسد، عناصر بی‌سواد و سربار را جارو می‌کنند و از حوزه بیرون می‌ریزند. تشکیل دادگاه ویژه روحانیت در حوزه قم، زنگ خطر را در گوش عناصر فاسد، تبه‌کار و نفوذی به صدا درآورد و این باندها و دسته‌های شرور که از راه مهدی و هادی هاشمی در بیت آقای منتظری نیز

کیست نداند که اگر دادگاه ویژه روحانیت در آن مقطع، کوچک‌ترین تندروی و بی‌قانونی کرده و حکمی ناروا داده بود، آقای منتظری آن را با بوق و کرنا و با آب و تاب فراوان اعلام می‌کرد.

لانه داشتند، طبیعی بود که برای او نسبت به این دادگاه ذهنیت منفی پدید آورند و او را برای رویارویی با این خطر! به حرکت درآوردند و در واقع، به دست او، خود را از این خطر برهانند. ۸. این ادعای آقای منتظری که «با کسب نظر از امام نسبت به تعطیل شدن آن [دادگاه ویژه] اقدام کردم»! نیز دور از واقعیت است و بنا بر آنچه مهدی قاتل نوشته است، آقای آذری (ره) که تصدی این دادگاه را داشت در دیداری با آقای منتظری از سنگینی کار دادگاه و خستگی افراد سخن به میان می‌آورد و آرزوی تعطیلی آن را می‌کند و آقای هادی هاشمی از این فرصت بهره می‌گیرد و در اعلام رسانه‌ای خبر دیدار آقای آذری با آقای منتظری و پیشنهاد انحلال دادگاه ویژه را انتشار می‌دهد و بدین‌گونه زمینه تعطیلی آن را فراهم می‌سازد.^۱ ۹. آقای منتظری ادعا کرده است که:

۱۰. ... دادگاه ویژه بر خلاف قانون اساسی است، در قانون اساسی هست که مرجع همه تظلمات، دادگستری است»، ولی فقیه می‌تواند رئیس قوه قضاییه را مشخص کند. ولی اینکه بیاید یک تشکیلات جدا درست کند، آن هم به صورت در بسته که هر کاری دلشان می‌خواهد

۱. از دست نوشته‌های مهدی هاشمی در زندان، برگ‌های ۱۱۰ و ۱۱۱.

بکنند، این کار خلاف قانون اساسی است.

به این ادعا چند اشکال وارد است:

الف: در قانون اساسی، دادگاه انقلاب هم پیش‌بینی نشده است، از دید آقای منتظری دادگاه‌های انقلاب بر پایه چه اصولی تشکیل گردید و تداوم یافت؟!

ب: امام، نظام جمهوری اسلامی را بر پایه اصل «ولایت مطلقه فقیه» بنیاد نهاد و بسیاری از نهادها و ارگان‌ها نیز بر پایه اصل ولایت مطلقه پدید آمد، حتی مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی نیز بنا بر حکم حکومتی و ولایت مطلقه امام جنبه قانونی به خود می‌گرفت و لازم‌الاجرا شمرده می‌شد. خود آقای منتظری نیز تا پیش از عزل از قائم‌مقامی، به ولایت مطلقه فقیه باورمند بود و روی این نظر تأکید داشت که رئیس‌جمهور و

آقای منتظری برای اطرافیان و وابستگان خود «عصمت» قائل است! و بر این باور است که دارودسته‌های منتسب به او از هر گونه لغزش و گناه و بدی و خطا مصون هستند! و هر کاری بکنند مطابق موازین شرعی، عرفی، اخلاقی و انسانی است!!

نمایندگان مجلس و دیگر مسئولان در صورتی مشروعیت دارند که «ولی فقیه» به آنان وکالت دهد و آنان با رخصت از مقام ولایت می‌توانند اموری را حل و فصل و عزل و نصب کنند و آن‌گاه که از قائم‌مقامی کنار گذاشته شد، «ولایت مطلقه» را انکار کرد و برای ولی فقیه و مقام رهبری مسئله محدودیت را پیش کشید. آقای منتظری نباید انتظار داشته باشد که نظام جمهوری اسلامی، مقام رهبری و یک ملت دین‌باور و متعهد، دنباله‌رو خواسته‌های نفسانی و رنگارنگ او باشند و آن روز که او، ولایت مطلقه را به هر علت و سببی نادیده گرفت و آن را رد کرد، سیاست کشور نیز طبق خواسته‌های او دگرگون شود. کشور و نظام، بیت آقای منتظری نیست که هر روز به شکلی و هر لحظه به رنگی درآید. روزی به دنیا اعلان جنگ کند و

روز دیگر با رژیم صهیونیستی نیز به گفتگو و مصاحبه بنشینید، یک روز، خواهان نابودی رژیم صهیونیستی باشد و روز دیگر، به فلسطینی‌ها سفارش کند که «اسرائیل را به رسمیت بشناسید». امام اسلام‌شناسی بودند که احکام اسلام را بر پایه اجتهاد و استنباط درمی‌یافتند و فتوا می‌دادند و خواسته‌های نفسانی و اغراض شیطانی در تصمیمات ایشان نقشی نداشت. آنچه که آقای منتظری مطرح کرده‌اند که اختیارات «ولی فقیه» محدود است، نشان از این واقعیت دارد که او اصولاً نه معنای ولایت مطلقه را به درستی دریافته و نه از دید امام در این باب به درستی آگاهی داشته است، از نظر امام:

... حکومت، که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول‌الله - صلی الله علیه و آله وسلم - است یکی از احکام اولیه اسلام است، و مقدم بر تمام احکام فرعی، حتی نماز و روزه و حج است. حاکم می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است، خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند. حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی را که ضرار باشد، در صورتی که رفع بدون تخریب نشود، خراب کند. حکومت می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن قرارداد مخالف مصالح کشور و اسلام باشد، یکجانبه لغو کند و می‌تواند هر امری را چه عبادی و یا غیرعبادی است که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی که چنین است، جلوگیری کند، حکومت می‌تواند از حج که از فرایض مهم الهی است، در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند.

آنچه گفته شده است تاکنون و یا گفته می‌شود، ناشی از عدم شناخت ولایت مطلقه الهی است. آنچه که شایع است، مزارعه و مضاربه و امثال آنها را با آن اختیارات از بین خواهد رفت، صریحاً عرض می‌کنم که فرضاً چنین باشد، این از اختیارات حکومت است و بالاتر از آن هم مسائلی است که مزاحمت نمی‌کنم...^۱

چنانکه حضرت امام در این پیام اشاره کردند، اشکالاتی که آقای منتظری و همسان او در

مورد اختیارات ولی فقیه مطرح کرده‌اند - و می‌کنند - «ناشی از عدم شناخت ولایت مطلقه الهی است» و با این جهل و کاستی انتظار دارند که امام دنباله‌رو اندیشه‌های ناپخته و دیدگاه‌های خام و عوامانه آنان باشد.

پ: آن روز که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و نظام اسلامی برپا گردید، عالمان دینی و مقامات روحانی نوعاً به این واقعیت آگاهی داشتند که کشور بر پایه «ولایت مطلقه» می‌گردد و بسیاری از نهادها و ارگان‌ها طبق تشخیص مقام ولایت و بر پایه ضرورت‌ها پدید آمده است. از این رو، آقای آذری در مصاحبه‌ای که درباره دادگاه ویژه روحانیت انجام دادند، در پاسخ به این پرسش که «تشکیل دادگاه ویژه، خلاف قانون اساسی است؟ اظهار کردند:

... در قانون اساسی دادگاه ویژه‌ای به جز دادگاه ارتش پیش‌بینی نشده، همان‌طور که دادگاه انقلاب و کمیته‌ها و ... نیز در قانون اساسی پیش‌بینی نشده، ولی به ضرورت انقلاب تشکیل شده و تا موقعی که ضرورت ایجاب کند، وجود دادگاه انقلاب را در ایران، دادگاه‌های ویژه هم که خود از دادگاه‌های انقلابند وجودشان بلامانع است. به تعبیر دیگر، همه اینها بر محور ولایت فقیه است، چون فقیه ضرورت امری را تشخیص دهد، حتی بر خلاف احکام اولیه احکامی را صادر می‌کند، می‌تواند ارگان‌هایی را تشکیل

دهد...^۱

۱. به صفحات پیشین برگردید.

ت: آقای منتظری اگر به راستی بر این باور بودند که دادگاه ویژه روحانیت بر خلاف قانون اساسی است، در تلفنگرام خود به امام که دنبال دستاویزی برای انصراف امام از تشکیل این دادگاه بودند، چرا روی این موضوع مهم انگشت نگذاشتند که این کار بر خلاف قانون اساسی است؟! چرا در تلفنگرام آورده‌اند «به نظر اینجانب نیازی به تشکیل دادگاه ویژه نیست»!!؟

ث: در تلفنگرام آقای منتظری به امام گزارش شده است که پنج نفر از فضلا «جهت رسیدگی به مسائل اخلاقی و فکری و نظارت بر اعمال طلاب ... تعیین [شده‌اند] و قرار شده است با حفظ شئون مورد نظر، مراتب لازم از قبیل تذکر و تهدید و قطع شهریه و محرومیت از دیگر مزایای حوزه و اخراج از مدارس و یا حوزه و یا خلع لباس، با افراد مربوطه» صورت گیرد. آقای منتظری بایسته است پاسخ دهند که این پنج نفر طبق کدام مجوز قانونی و بر پایه چه اصلی از اصول قانون اساسی می‌توانستند این مجازات گوناگون از قطع شهریه تا خلع لباس و اخراج از حوزه را انجام دهند؟ چگونه است که دادگاه‌های ویژه با دستاویز اینکه در قانون پیش‌بینی نشده است خلاف قانون شمرده می‌شود، لیکن پنج نفر بدون هیچ مجوز قانونی می‌توانند کار قضایی بکنند؟!

ج: اگر تشکیل دادگاه ویژه از دید آقای منتظری بر خلاف قانون اساسی است، چگونه او - بنا بر ادعای خود که در بالا آمد - «با کسب نظر از حضرت امام نسبت به تعطیل شدن آن اقدام» کرده است؟! تعطیلی یک نهاد غیرقانونی اجازه نمی‌خواهد، به ویژه اینکه آقای منتظری ادعا دارد که «بله، من در برابر امام خیلی رک و صریح و بی‌پروا حرف می‌زدم، انتقاد می‌کردم و نظریات خود را با صراحت بیان می‌کردم»!! اکنون باید دید چه شده است که برای تعطیلی یک نهاد غیرقانونی!! کسب نظر می‌کند؟!

واقعیت این است که آقای منتظری نه دادگاه ویژه را خلاف قانون می‌انگاشت و نه با ولایت مطلقه فقیه مشکلی داشت، از این رو، می‌بینیم تا روزی که بر مسند قائم‌مقامی تکیه زده بود، هیچ‌گونه سخنی از غیرقانونی بودن دادگاه ویژه مطرح نکرد و در مورد اصل «ولایت مطلقه» نه تنها مسئله‌ای نداشت، بلکه چنانکه اشاره شد، مشروعیت رئیس‌جمهور را نیز - به رغم آرای

مردم - به این می‌دانست که از سوی «ولی فقیه» به او وکالت در انجام امور داده شود.

آنهایی که دیده حقیقت‌بین دارند و هنوز نره‌ای وجدان برای فهم حقیقت مخالفت‌های آقای منتظری با نظام جمهوری اسلامی در آنها وجود دارد، به ملت ایران پاسخ دهند چگونه کسی که می‌گوید:

در حکومت اسلامی هر یک از قوه مجریه و قوه قضاییه زیر نظر حاکم که فقیه عادل است انجام وظیفه می‌کنند و حاکم می‌تواند هر که را که صلاح دید عزل و یا محل مأموریتش را تغییر دهد، تغییر

آن روز که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و نظام اسلامی برپا گردید، عالمان دینی و مقامات روحانی نوعاً به این واقعیت آگاهی داشتند که کشور بر پایه «ولایت مطلقه» می‌گردد و بسیاری از نهادها و ارگان‌ها طبق تشخیص مقام ولایت و بر پایه ضرورت‌ها پدید آمده است.

محل خدمت لازم نیست در اثر جرم باشد بلکه ممکن است وجود یک خاصی خاص در محل دیگر ضرورت داشته باشد^۱

و تا روزی که در منصب قائم مقام رهبری است به همین اعتبار در اغلب عزل و نصب‌ها دخالت می‌کند، ولی به محض اینکه صلاحیت تصدی این منصب را از دست می‌دهد داد از دموکراسی و قانون و حقوق مردم می‌زند؟ آیا به علم، درایت و فهم چنین کسی که آرا و نظراتش تابع خلع و لبس و پست و مقام است، نباید تردید کرد؟ چگونه کسی تا روزی که بر مسند قدرت است می‌گوید:

ولایت و حق حاکمیت فقیه از ناحیه امام است و حق حاکمیت امام از ناحیه پیغمبر و حق

حاکمیت پیغمبر از ناحیه خدا و حق حاکمیت خدا بالذات است و از آثار مالکیت تکوینی است که نسبت به همه مخلوقات خود دارد، اگر از طرف خدا یا حاکمی که از طرف خدا ولو با واسطه حاکم قرار داده شده، دستوری صادر شود (چه در مقام قانون‌گذاری و چه در مقام قضاوت و فصل خدمت) انسان چون خود را وابسته به خدا و ملک خدا می‌داند، وجدان خودش را موظف به اجرای آن می‌داند.^۱

چنین آدمی چگونه وجدان خودش را نادیده می‌گیرد و همان حقی را که خودش برای فقیه اثبات کرده در مورد مسائلی مثل دادگاه ویژه روحانیت مورد تردید قرار می‌دهد؟! چگونه می‌توان آرا پریشان و گسسته کسی را که تا وقتی در مقام قائم‌مقام رهبری بود می‌گفت:

حکومت و قانون باید به فقهای که عادل و آشنا به حوادث و مسائل روز باشند منتهی شود و قوه مجریه هم باید زیر نظر و فرمان آنان باشند و در حقیقت قوه مجریه نمایندگان آنان می‌باشند، از خود استقلال ندارند و قضاوت هم حق فقیه یا منصوب فقیه و از ناحیه او است، پس سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه به یکدیگر مربوطند و از یکدیگر جدا نمی‌باشند و هر سه به فقیه عادل آشنا به مسائل روز منتهی می‌شوند.^۲

اما وقتی از صلاحیت کسب این مسئولیت افتاد، فقیه را برای تشکیل دادگاه ویژه روحانیت متهم به عمل خلاف قانون اساسی می‌نماید؛ مبتنی بر سلامت عقل و پاکیزگی وجدان دانست؟ گفتارهای پریشان چنین کسی که تا دیروز شأنی برای قانون اساسی، تفکیک قوا، حق انتخاب محل شغل و حق نظر برای مردم قائل نبود، چگونه و بر اساس چه منطقی قابل تفسیر است؟ ما به همه سرسپردگان آرا و اندیشه‌های متزلزل آقای منتظری توصیه می‌کنیم بار دیگر دیدگاه‌های زیر را که توسط ایشان برای پیش‌نویس قانون اساسی نگاشته شد و دلدادگانی که آثار وی را گردآوری کردند و آن را نقدی پرمایه، عمیق و حاوی رهنمودها و برداشت‌هایی

۱. مصطفی ایزدی، همان، ص ۲۷۵.

۲. همان، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

صحیح از اسلام اصیل و استنتاج‌های زلال از مکتب انقلابی و انسان‌ساز تشیع و ناشی از عمق بینش اسلامی و درک درست از اصالت‌های شیعه و فقاہت کم‌نظیر وی می‌دانند؛ بخوانند: از آنچه گذشت چند نتیجه بدست می‌آید:

الف: قوای سه‌گانه از یکدیگر جدا نیستند و رابط همه آنها فقیه عادل آشنا به مسائل روز می‌باشد و اگر بنا است رابط آنها رئیس‌جمهور باشد پس باید رئیس‌جمهور فقیه عادل و یا منصوب از ناحیه او باشد.

ب: نمایندگان مجلس که قوه مقننه می‌باشند یا باید خودشان فقیه عادل آشنا به مسائل روز باشند و یا قانونی را که تصویب می‌کنند باید به نظر فقیه عادل برسد و او تصویب کند.

ج: رئیس‌جمهور یا باید فقیه عادل آشنا به مسائل روز باشد و یا از طرف او منصوب شود و زیر نظر او انجام وظیفه کند.

د: حق حکم به انحلال مجلس شورا، توشیح قوانین، فرماندهی نیروهای نظامی، اعلان جنگ، متارکه جنگ، عفو عمومی و یا تخفیف مجازات، مربوط به فقیه عادل آشنا به حوادث و مسائل روز است و اگر بنا است مربوط به رئیس‌جمهور باشد، پس باید رئیس‌جمهور فقیه عادل و یا اقلاً منصوب از ناحیه او باشد.

ه: قضات یا باید عادل باشند و یا اقلاً منصوب از ناحیه او و آشنا به مسائل و احکام اسلام باشند.

۶. ...

۷. چه بهتر که فقیه عادل آشنا به مسائل روز اداره کشور را به شورایی مرکب از سه یا پنج نفر محول کند که زیر نظر او انجام وظیفه کنند زیرا در این صورت کشور از استبداد و دیکتاتوری محفوظ‌تر است.

...

۱۲- در حکومت اسلامی هر یک از قوه مجریه و قوه قضاییه زیر نظر حاکم که فقیه عادل است انجام وظیفه می‌کنند و حاکم می‌تواند هر که را به صلاح‌دید، عزل و یا محل

مأموریتش را تغییر دهد، تغییر محل خدمت لازم نیست در اثر جرم باشد بلکه ممکن است وجود یک خاصی خاص در محل دیگر ضرورت داشته باشد.^۱

اکنون سرسپردگان به آرا و اندیشه‌های متزلزل آقای منتظری، به ملت ایران پاسخ دهند کدام رأی منتظری مبتنی بر اسلام اصیل و منطبق بر استنتاج‌های زلال مکتب انقلابی و انسان‌ساز تشیع است؟! آنجا که حکم فقیه را در راستای طولی حکم امام، پیامبر و خدا می‌بیند و همه نهادهای حکومتی را منصوب به فقیه می‌داند و استقلال رأی برای هیچ‌یک از قوا قائل

نگارنده به یاد دارد که در سال ۱۳۶۷ در نامه‌ای به امام این نکته را یادآور شد که اگر روحانیان در رفتار و کردار خود تجدید نظر نکنند و در صدد اصلاح خود نباشند، ما در آینده منتظری‌هایی خواهیم داشت.

نیست و یا آنجا که حتی حق تشکیل یک دادگاه معمولی را نیز برای فقیه قائل نیست؟! مشکل ریشه‌ای آقای منتظری و منتظری‌ها به منیت و کیش شخصیت برمی‌گردد، آن‌گاه که پدیده، نهاد و قانونی را با منافع شخصی، فامیلی و باندی ناسازگار ببینند و یا دستشان از قدرت و منصب کوتاه گردد و از این نمد، کلاهی به آنان نرسد، آتش از درون آنان شعله می‌کشد. اینجاست که به یاد مردم، قانون، دموکراسی، اصول اسلامی، حقوق انسانی و... افتاده، برای اسلام اشک تمساح می‌ریزند، برای انقلاب آه و ناله سر می‌دهند، به قانون‌شکنی‌ها انتقاد دارند، به کاستی‌ها و گرانی‌ها و کمبودها اعتراض می‌کنند و از مردم، فراوان دم می‌زنند؛ لیکن ریشه همه این مخالف‌خوانی‌ها و سیاه‌نمایی‌ها، خودبینی و منیت است: «من، دفتر من، داماد من، برادر داماد من، علاقه‌مندان من، من و...»!

نگارنده به یاد دارد که در سال ۱۳۶۷ در نامه‌ای به امام این نکته را یادآور شد که اگر

۱. مصطفی ایزدی، همان، ص ۲۷۸-۲۷۶ (شماره‌گذاری حروفی و عددی در متن است و هیچ دخل و تصرفی در آن صورت نگرفته است).

روحانیان در رفتار و کردار خود تجدید نظر نکنند و در صدد اصلاح خود نباشند، ما در آینده منتظری‌هایی خواهیم داشت. این پیش‌بینی متأسفانه امروز بیش از گذشته خود را نشان داد. آنهایی که با نامه سرگشاده به مقام معظم رهبری، آتش فتنه را شعله‌ور ساختند، کسانی که با اطلاعیه‌های پیاپی دنبال به راه انداختن جنگ داخلی بودند، عناصری که با جوسازی و هوچی‌بازی آرای ۴۰ میلیونی ملت ایران را زیر سؤال بردند، ورشکسته‌هایی که با نشخوار شایعه‌پراکنی‌های ضدانقلاب، آب به

آسیاب دشمن ریختند و به اسلام و نظام خیانت کردند، همه و همه از شیفتگان قدرت و تشنگان شهرت بودند - و هستند - ریشه همه این جاروجنجال‌ها، هوچی‌بازی‌ها و فتنه‌گری‌ها، جاه‌طلبی و مقام‌پرستی است. حضرات آن‌گاه که می‌بینند در قدرت سهمی ندارند و نظام جمهوری اسلامی بدون آنها پایدار و استوار است و خواب سهیم شدن در رهبری تعبیر نشده است، به خشم و کین می‌آیند و به فتنه‌گری و آتش‌افروزی دست می‌زنند. ورشکسته‌هایی که می‌بینند مردم به آنان رأی نداده و آنان را شایسته و سزاوار مسئولیت در نظام جمهوری اسلامی نیافته‌اند، آتش انتقام از

آنهایی که با نامه سرگشاده به مقام معظم رهبری، آتش فتنه را شعله‌ور ساختند، کسانی که با اطلاعیه‌های پیاپی دنبال به راه انداختن جنگ داخلی بودند، عناصری که با جوسازی و هوچی‌بازی آرای ۴۰ میلیونی ملت ایران را زیر سؤال بردند، ورشکسته‌هایی که با نشخوار شایعه‌پراکنی‌های ضدانقلاب، آب به آسیاب دشمن ریختند و به اسلام و نظام خیانت کردند، همه و همه از شیفتگان قدرت و تشنگان شهرت بودند - و هستند -

درویشان شعله می‌کشد و دود آن به چشم ملت ایران می‌رود. برخی از این سردمداران خودپرست که امروز شایعه‌سازی دشمنان مبنی بر بد رفتاری در زندان‌ها را در نامه‌های

زهرآگین خود با آب و تاب فراوان انتشار می‌دهند، دیروز که مسئولیتی داشتند، در جریان سوء قصدی که به آنان شد، خود در زندان حضور می‌یافتند و شکنجه متهمان به سوء قصد را از نزدیک نظارت می‌کردند، امیدوارم ناگزیر نشوم که آن را برملا کنم و خبائث برخی از این سران فتنه را به نمایش بگذارم.

امام(سلام‌الله) با توجه به این خبائث‌ها و رذالت‌های درونی انسان‌ها، هشدار دادند:

... اگر انسان خبائث را از نهادش بیرون نکند، هر چه درس بخواند و تحصیل کند، نه تنها فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود، بلکه ضررها دارد. علم وقتی در این مرکز خبیث وارد شد، شاخ و برگ خبیث به بار آورده، شجره خبیثه می‌شود. هر چه این مفاهیم در قلب سیاه و غیرمذهب انباشته گردد، حجاب زیادتر می‌شود، در نفسی که مذهب نشده علم، حجاب ظلمانی است. العلم هو الحجاب الاکبر. لذا شر عالم

برخی از این سردمداران خودپرست که امروز شایعه‌سازی دشمنان مبنی بر بد رفتاری در زندان‌ها را در نامه‌های زهرآگین خود با آب و تاب فراوان انتشار می‌دهند، دیروز که مسئولیتی داشتند، در جریان سوء قصدی که به آنان شد، خود در زندان حضور می‌یافتند و شکنجه متهمان به سوء قصد را از نزدیک نظارت می‌کردند، امیدوارم ناگزیر نشوم که آن را برملا کنم.

فاسد برای اسلام از همه شرور خطرناک‌تر و بیشتر است. علم نور است ولی در دل سیاه و قلب فاسد دامنه ظلمت و سیاهی را گسترده‌تر می‌سازد... این اصطلاحات خشک اگر بدون تقوا و تهذیب نفس باشد، هر چه بیشتر در ذهن انباشته گردد، کبر و نخوت در دایره نفس بیشتر توسعه می‌یابد و عالم تیره‌بختی که باد نخوت بر او چیره شده، نمی‌تواند خود و جامعه را اصلاح نماید و جز زیان برای اسلام و مسلمین نتیجه‌ای به

بار نمی‌آورد.

... من نمی‌دانم این اختلافات، چند دستگی‌ها و جبهه‌بندی‌ها برای چه می‌باشد؟ اگر برای دنیاست، شما که دنیا ندارید، تازه اگر از لذایذ و منافع دنیوی هم برخوردار بودید، جای اختلاف نبود، مگر اینکه روحانی نباشید و از روحانیت فقط عبا و عمامه به ارث برده باشید. روحانی‌ای که با ماوراءالطبیعه ارتباط دارد، روحانی‌ای که از تعالیم زنده و صفات سازنده اسلام برخوردار است، روحانی‌ای که خود را پیرو و شیعه علی ابن ابیطالب - علیه السلام - می‌داند، ممکن نیست به مشتهیات دنیا توجهی داشته باشد، چه رسد که به خاطر دنیا اختلاف راه بیندازد...^۱

اعاذنالله من شرور انفسنا

۱. امام خمینی، مبارزه با نفس یا جهاد اکبر.

نقد کتاب

«نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق»

نوشته جلال متینی

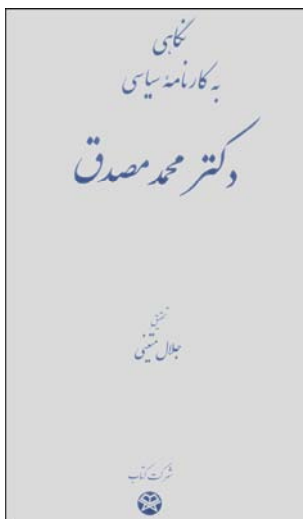
دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

◆ چکیده

ملی شدن صنعت نفت به خاطر فراز و نشیب‌هایی که در تاریخ معاصر ایران پدید آورده است، بخشی از ماندگارترین خاطرات تاریخی ایرانیان است. به دلیل اینکه بخشی زیادی از مردم و گروه‌های سیاسی کشور، درگیر مسائل پیش و پس از این رویداد بوده‌اند، کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری نیز در این باره و مسائل پیرامونی آن نگاشته شد. این کتاب‌ها دارای طیف‌های گوناگونی هستند و هر کدام از زاویه‌ای خاص، این رویداد را بررسی کرده‌اند. درباره شخصیت‌های پیش‌برنده و بازدارنده نهضت، نحوه ارتباط آنها با یکدیگر، شکل‌گیری جبهه‌های سیاسی و فکری، نقش نیروهای سیاسی خارجی و... کتاب‌هایی نوشته شده است که برخی از آنها با دید مثبت و برخی دیگر با دید منفی به این جریان می‌نگرند.

کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق» نوشته جلال متینی، تلاش کرده زندگی سیاسی نخست‌وزیر زمان ملی‌شدن صنعت نفت را از آغاز تا پایان با دیدی جانبدارانه نسبت به خاندان پهلوی، بررسی کند. این نوشته کوششی است در نقد این کتاب و واکاوی بخش‌هایی از تاریخ ملی‌شدن صنعت نفت که نویسنده به آنها توجه نکرده است. واژگان کلیدی: ملی‌شدن صنعت نفت، خاندان پهلوی، راه آهن، انگلیس.

* * *



این کتاب نخستین بار در پاییز سال ۱۳۸۴ توسط نشر کتاب در لس‌آنجلس چاپ و منتشر شده است. کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق» در ۱۱ بخش و ۵ ضمیمه مشتمل بر ۵۰۱ صفحه، زندگی نخست‌وزیر دوران ملی‌شدن صنعت نفت را از دوران کودکی تا هنگام مرگ مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد که طبعاً موضوعات و مسائل تاریخی بسیاری را در این محدوده زمانی دربر می‌گیرد. همچنین، باید گفت فهرست تفصیلی مطالب در ابتدا و «سالشمار دکتر محمد مصدق» در انتهای کتاب از جمله نقاط قابل توجه آن

به‌شمار می‌آیند که به طور خلاصه اطلاعات قابل توجهی را در اختیار خوانندگان کتاب قرار می‌دهد.

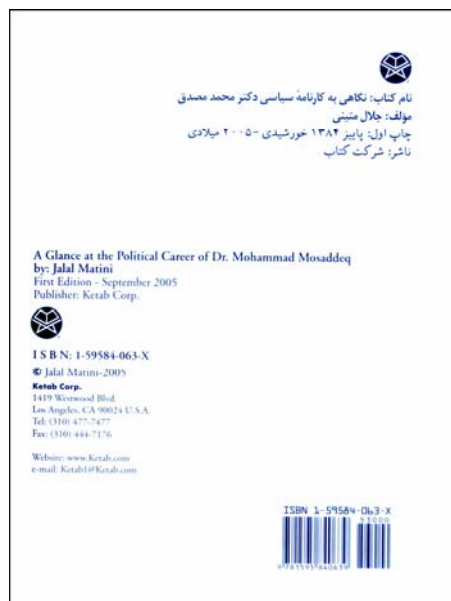
♦ زندگینامه نویسنده

جلال متینی در سال ۱۳۰۷ خ متولد شد. وی دارای دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران است. از سال ۱۳۲۹ با تدریس در دبیرستان‌های تهران، خدمات دولتی خویش را آغاز کرد و مدت یک سال نیز در دبیرخانه کمیسیون ملی یونسکو مشغول به کار بود. وی از سال ۱۳۳۶ برای تأسیس بخش زبان و ادبیات فارسی، مأمور خدمت در دانشکده فنی آبادان شد و

در سال ۱۳۳۹ با سمت دانشجویی در دانشگاه مشهد کار خود را آغاز نمود. متینی از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۴ معاونت و ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی این دانشگاه را برعهده داشت. وی از سال ۱۳۵۲ نیز در سمت معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه فردوسی خدمت کرد. متینی دارای نشان درجه ۴ تاج است و همچنین در سال ۱۳۴۴ موفق به اخذ جایزه سلطنتی بهترین تصحیح انتقادی متون فارسی شد. وی در سال ۱۳۵۲ نیز موفق به دریافت بهترین طرح تحقیقاتی دانشگاه فردوسی در زمینه ادبیات و علوم انسانی گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، متینی کشور را ترک کرد و راهی امریکا شد. وی در سال ۱۳۶۱ فصلنامه ایران‌نامه (متعلق به بنیاد مطالعات ایران) و در سال ۱۳۶۸ فصلنامه ایرانشناسی (متعلق به بنیاد کیان) را راه‌اندازی و مدیریت کرد. جلال متینی از دوستان و همکاران قدیمی احسان یارشاطر می‌باشد. وی در شماره ۳ مجله ایران‌نامه (بهار ۶۳) درباره کتاب «در پیکار اهریمن»، نوشته شجاع‌الدین شفا - از طراحان اصلی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و از اسلام‌ستیزان فعال در طول دهه‌های گذشته - این‌گونه اظهارنظر کرده است:

وی در گزینش مطالب شعر و نثر فارسی، موضوع معینی را در پیش چشم داشته که از آن به مبارزه فرهنگی ملت ایران با ریا و دکانداران دین تعبیر کرده است. بدین جهت شاید بتوان گفت که در پیکار اهریمن، نخستین جُنگ مفصل موضوعی است که تا به حال در زبان فارسی فراهم آمده است.

به گفته رادیو امریکا در بهمن سال ۶۷، جلال متینی مسئولیت تدریس زبان فارسی در



دانشگاه جرج تاون واشنگتن را برعهده داشت. گفتنی است متینی از نویسندگان فعال در طول سال‌های پیشین بوده و تاکنون مقالات متعددی از وی در حوزه ادبیات و تاریخ به چاپ رسیده است.

◆ مقدمه

دوران ملی شدن صنعت نفت چنان حجمی از شخصیت‌ها، وقایع و تحولات سیاسی را در خود جای داد که به پژوهشگران تاریخ امکان می‌دهد تا از زوایا و منظرهای گوناگون به بررسی و تجزیه و تحلیل این دوره بپردازند. ویژگی‌های شخصیتی هر یک از بازیگران دوره نهضت ملی به تنهایی یا نحوه ارتباط آنها با یکدیگر و سیر تغییر و تحولات در آن، شکل‌گیری جبهه‌های سیاسی و فکری مختلف و ائتلاف‌ها و گسست‌های آنها، نقش نیروهای سیاسی خارجی در این دوران، تعامل‌ها و تقابل‌های قدرت‌های خارجی و ده‌ها موضوع و مسئله دیگر در این دوران باعث شده است تا فضایی گسترده برای بحث و فحص پیش روی محققان و علاقه‌مندان به تاریخ گشوده شود. در این میان، تلاش برای مبرا ساختن چهره‌ها و شخصیت‌ها از نقص‌ها و اشتباهات و در مقابل، ارائه تصویری قهرمان‌گونه از افراد، جزء جدایی‌ناپذیر بسیاری از تحلیل و تفسیرهای مربوط به این دوران به‌شمار می‌آید که البته خوانندگان نکته‌سنج و حقیقت‌جو هیچ‌گاه فکر و ذهن خود را تسلیم چنین تفسیرهای جهت‌دار و آغشته به احساسات و تعصبات نکرده و نمی‌کنند.

دکتر محمد مصدق که از ۱۲ سالگی در امور دیوانی گام نهاد و حدود ۶۰ سال از عمر خویش را در شعبات مختلف حوزه سیاست گذرانید، شخصیتی است که بیشترین نگاه‌های مثبت و منفی را متوجه خود ساخته و کمتر سالی است که چندین عنوان



کتاب و دهها مقاله و پایان‌نامه درباره او انتشار نیابد. این البته به خاطر اهمیتی است که دوران ملی شدن صنعت نفت به عنوان یک تجربه بزرگ برای ملت ما دارد. در حالی که ایرانیان پس از سالیان دراز چشیدن طعم تلخ استبداد و استعمار، چشم‌اندازی امیدبخش و روشن را پیش روی خود مشاهده می‌کردند و گام‌های نخستین را نیز با قدرت و صلابت در این راه برداشته بودند، ناگهان گویی همه‌چیز همچون سرابی محو شد و به جای آن چهره استبداد و استعمار نوین با کراهتی دوچندان ظاهر گردید و به مدت ۲۵ سال تسمه از گرده این ملت کشید. بی‌شک تحمل تبدیل یک پیروزی بزرگ و ارزشمند به یک شکست سنگین و خفت‌بار، برای مردمی که خود را آماده استنشاق هوایی تازه کرده بودند، بسیار سخت و جانگداز بود و لذا جای آن دارد که تأملی جدی بر روی دلایل و عوامل این تبدیل و تبدل صورت گیرد.

در این میان، آقای «جلال متینی» را نیز باید در زمره کسانی به‌شمار آورد که با نگارش کتاب «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق» تلاش کرد تا پاسخ‌هایی به انبوه سؤالات موجود در اذهان مردم، پیرامون این واقعه مهم بدهد، اما او زاویه‌ای را برای ارائه بحث و پاسخ‌های خود برگزیده است که اساساً به محو صورت مسئله می‌انجامد. بیش از ۵ دهه از شکل‌گیری این سؤال در افکار عمومی جامعه ایران می‌گذرد که «چرا و چگونه حرکتی که می‌توانست دستاوردهای بسیار مهم و آینده‌ساز برای میهن ما داشته باشد، با یک کودتای امریکایی - انگلیسی متوقف گردید و رژیم وابسته پهلوی، دورانی سیاه را برای ما رقم زد؟»، اما این نویسنده محترم بر آن است تا در کتاب خویش ضمن نفی «کودتا» به تنزیه و تنظیف چهره پهلوی‌ها بپردازد و مهر وابستگی و وطن‌فروشی را از پیشانی آنها پاک کند. این البته با توجه به عمق وابستگی و خیانت‌های آن دودمان و اسناد و شواهد و واقعیات برجای مانده از نیم قرن حکمرانی آنها، کار چندان آسانی نیست، اما آقای متینی برای تحصیل مقصود خویش، از راهی وارد می‌شود که نشان می‌دهد نباید زیرکی او را در پیمودن این مسیر دست‌کم گرفت. از آنجا که نویسنده به خوبی واقف است که دفاع مستقیم از پهلوی‌ها، تأثیری بر افکار عمومی نخواهد داشت، با دور زدن مسئله اصلی مدنظر خویش، «کارنامه سیاسی دکتر

محمدمصدق» را موضوع محوری کتابش عنوان می‌دارد تا قادر باشد از خلال آن، به هدف خود دست یابد. شاید بتوان حداقل ۲ دلیل برای گزینش این موضوع اقامه می‌کرد؛ نخست آنکه دکتر مصدق از فعالان و مسئولان سیاسی در دوران پهلوی اول و دوم بوده است و لذا بدین طریق می‌توان به بهانه بررسی فعالیت‌های این سیاستمدار معمر، دامنه بحث را به هر دو دوره بسط داد. دلیل دوم اینکه پاره‌ای نقص‌ها، اشکالات و اشتباهات در سیاست‌ها، تصمیمات و رفتارهای دکتر مصدق، موجب می‌گردد تا بتوان با انگشت نهادن بر آنها و بزرگنمایی، فضا و شرایط ذهنی جامعه را به نفع طرف مقابل، یعنی پهلوی‌ها، رقم زد. در این باره باید خاطرنشان ساخت که برخی اغراق‌ها و بزرگنمایی‌های موافقان و هواداران دکتر مصدق - که با دلایل و انگیزه‌های مختلف صورت گرفته - شخصیتی غیرواقعی از ایشان به ویژه در اذهان طیف جوان به وجود آورده است. طبیعی است که چنین شخصیتی در برابر نقدهای تاریخی از ضربه‌پذیری بالایی برخوردار باشد؛ زیرا این خصیصه می‌تواند زمینه را برای سوءاستفاده کسانی با اهداف خاص فراهم آورد. این همان شیوه‌ای است که با مهارت مورد استفاده آقای متینی قرار گرفت. بر این مبنا ایشان تلاش کرده است تا با واکاوی زندگی شخصی و سیاسی دکتر مصدق از ابتدای جوانی تا واپسین روزهای نخست‌وزیری، مجموعه‌ای از ضعف‌ها و اشتباهات ایشان را در عرصه رفتارهای فردی یا تصمیمات و عملکردهای سیاسی، بیابد و با عرضه آنها این نکته را به اثبات برساند که «قهرمان ملی» مورد ادعای عده‌ای، نه تنها قهرمان نیست بلکه نقص‌های فراوانی نیز دارد. نخستین نتیجه‌ای که تلویحا از این نکته عاید می‌شود آن است که اگر مصدق قهرمان نیست، بنابراین، طرف مقابل او یعنی پهلوی‌ها را نیز نمی‌توان «ضدقهرمان» دانست. با بیرون آمدن پهلوی‌ها از زیر تابلوی ضدقهرمان، آن‌گاه می‌توان گام‌های بعدی را برداشت؛ ابتدا آنها را در اقدامات و کارهای مثبت، سازنده و به تعبیری قهرمانانه شریک کرد و سپس در صورت امکان، آنها را دست‌کم در پاره‌ای امور بر کرسی قهرمانی نشاند. این تصویری کلی از کتابی است که ماحصل تلاش آقای متینی به حساب می‌آید.

اما در بررسی دقیق‌تر مطالب کتاب، نخستین موضوع قابل بحث همان نقص‌ها و اشکالات و

ابهاماتی است که از سوی نویسنده محترم به تصریح یا تلویح متوجه دکتر مصدق گردید. عزیمت وی به اروپا برای تحصیل و مسائلی که پیرامون این بخش از زندگی ایشان مطرح شده از قبیل استفاده از بورسیه، چگونگی ورود به دوره لیسانس، بدون داشتن مدرک تحصیلی دیپلم، بیماری و کسالت او و حتی تصمیم به ماندگار شدن در سوئیس و پرداختن به امر تجارت، همچنین دخالت انگلیس در انتصاب وی به والیگری فارس و آذربایجان، هیچیک مسائلی نیستند که پنهان بوده باشند و مصدق شخصا بسیاری از این قضایا را در خاطرات خویش عنوان کرده است. البته از خلال این مسائل می‌توان به پاره‌ای خصلت‌های شخصی مصدق پی برد و طرز رفتار و سلوک وی را در طول سالیان دراز اشتغال به امور دولتی و سیاسی، بهتر درک کرد. بی‌آنکه بخواهیم به بررسی یکایک این موارد بپردازیم، باید به صراحت گفت که مصدق شخصیتی است با مجموعه‌ای از ضعف‌ها و قوت‌های غیرقابل انکار و چه بسا برخی خصلت‌های منفی او مثل خودرأیی و بی‌اعتنایی به نظرات همراهان و دوستان - به ویژه در دوره پرتلاطم و حساس نهضت ملی - زیان‌ها و خسارات بزرگی را نیز برای مردم ایران در پی داشت، اما باید او را از یک ضعف اساسی که گریبانگیر بسیاری از سیاستمداران دوران قاجار و پهلوی بود و سرمنشأ غالب بدبختی‌ها و گرفتاری‌های مردم ایران در طول این دوران به‌شمار می‌آید، مبرا دانست و آن بر گردن داشتن طوق وابستگی به اجانب و استعمارگران است. این دقیقاً آن خط فاصلی است که باید میان مصدق و پهلوی اول و دوم کشید و البته نباید فراموش کرد که این خط فاصل از عرض عریضی برخوردار است.

اتفاقاً آن‌گونه که از فحوای کتاب حاضر برمی‌آید، آقای متینی نیز در ضمیر آگاه خود به این مسئله دقت و توجه کافی دارد و از آنجا که به خوبی می‌داند که تا هنگامی که این معضل برای خاندان پهلوی حل نشود، هر تلاش دیگری در جهت چهره‌سازی برای آنها بی‌ثمر خواهد بود، هسته مرکزی بحث خویش را بر زدودن این لکه سیاه از عملکرد رضا خان و پسرش قرار می‌دهد و در مقابل، سعی وافری دارد تا حتی‌المقدور مصدق را وابسته یا دست‌کم هماهنگ با «سیاست خارجی» معرفی نماید. تمایل مصدق به اقامت دائمی در سوئیس و انصراف از آن،

صرفاً بر اساس پیش آمدن قضیه لاهوتی در آذربایجان،^۱ شاید نخستین اشارتی است که نویسنده به قصد نشان دادن ضعف علقه‌های ملی در مصدق جوان و گرایش‌های فرنگی‌مآبی و راحت‌طلبی او، به خوانندگان عرضه می‌دارد. بلافاصله پس از آن، گوشه‌هایی از خاطرات مصدق مبنی بر نقش و تأثیرگذاری سیاست انگلیس در انتخاب وی به والیگری فارس و آذربایجان^۲ و همچنین مشورت‌هایی که این رهبر بعدی نهضت ملی با مقامات

اگرچه آقای متینی در کتاب خویش سعی کرده تمامی مواردی را که می‌توان از آن ارتباط میان مصدق و انگلیسی‌ها را به خواننده القا نمود، متذکر شود، اما از مقطع کودتای ۱۲۹۹ با شتاب عبور می‌کند و جز چند اشاره گذرا به برخی نکات از این برهه به آسانی می‌گذرد.

انگلیسی مانند فریزر - فرمانده پلیس جنوب - در استعفا از والیگری فارس داشته،^۳ آورده می‌شود و کمی بعد به نقل از محمدرضا پهلوی اینکه «انگلیسی‌ها وسیله انتخاب وی [دکتر مصدق] را به استانداری فارس فراهم آوردند و پس از آن به استانداری آذربایجان نیز منصوب گردید»^۴ مورد تأیید قرار می‌گیرد تا برای خواننده نوعی ارتباط معنادار میان مصدق و انگلیسی‌ها از همان ابتدای ورود وی به ایران، پس از بازگشت از اروپا، مسلم تلقی گردد. همان‌طور که می‌دانیم و نویسنده محترم نیز اشاره کرده است، مصدق از یک خانواده قجری بود که پس از فوت پدرش، هنگامی که ۱۲ سال بیشتر نداشت، نخستین حکم دیوانی خود را از ناصرالدین شاه گرفت؛ بنابراین، اگر سال‌های حضور او را در دستگاه دیوانی در نظر داشته

۱. جلال متینی، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق (لس‌آنجلس: کتاب، ۱۳۸۴، چ ۱)، ص ۳۱.

۲. همان، ص ۳۳.

۳. همان، ص ۳۳.

۴. همان، ص ۱۲۸، به نقل از محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطنم (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸).

باشیم، بی‌تردید باید این واقعیت را بپذیریم که او به هیچ‌وجه فرد گمنام و ناشناخته‌ای نبود. از طرفی، حضور انگلیس در این دوران در ایران و تلاش مأموران آن برای بسط نفوذ بریتانیای استعمارگر در این سرزمین، امری مکتوم و ناگفته نیست. بسیاری از اهالی و دست‌اندرکاران امور سیاسی و مملکتی، به انحای گوناگون در زمره وابستگان به انگلیس قرار گرفتند و به قدر وسعتشان به وطن‌فروشی پرداختند. به ویژه پس از آنکه لرد کرزن، مسند وزارت امور خارجه را در دست گرفت و از قدرت کافی برای تکمیل طرحی - تحت‌الحمایه ساختن ایران - که از مدت‌ها پیش در ذهن می‌پروراند، برخوردار شد و در نتیجه، تلاش دولتمردان انگلیسی برای یافتن مهره‌های مناسب در ایران به منظور اجرای این طرح، دوچندان گردید. در تمامی این دوران، مصدق پیش روی انگلیسی‌ها قرار داشت، به ویژه در طول سال‌های اقامت در اروپا (۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴م)، آنها از امکان و موقعیت خوبی برای برقراری روابط ویژه با این سیاستمدار جوان ایرانی برخوردار بودند، کما اینکه بسیاری از ایرانیانی که چندی در اروپا به‌سر بردند، جذب شبکه‌های فراماسونری شدند. از طرفی، به هنگام بازگشت مصدق از اروپا، همان‌گونه که نویسنده اشاره کرده است، چنین برمی‌آید که حداقل سر پرسی کاکس، عاقد قرارداد ۱۹۱۹م که با سمت کمیسر عالی انگلیس به بغداد رفت، نه فقط دکتر مصدق را می‌شناخت، بلکه آشنایی آن دو با یکدیگر در حدی بوده است که داوطلبانه به راهنمایی مصدق می‌پرداخت و مصدق هم بر طبق آن عمل می‌کرد.^۱

حال با در نظر داشتن تمامی این مسائل، یک سؤال مهم پیش روی ما قرار می‌گیرد: «چرا پس از شکست طرح قرارداد ۱۹۱۹م، در حالی که انگلیسی‌ها به دنبال مهره‌های مناسب برای ایفای نقش در ابعاد سیاسی و نظامی یک کودتا بودند، مصدق را به عنوان مهره سیاسی این کودتا انتخاب نکردند؟»

بدون شک مصدق از جنبه‌های مختلف بر سید ضیاءالدین طباطبایی رجحان داشت؛ او دارای

۱. همان، ص ۳۱.

سابقه و تجربه در امور دیوانی بود، حال آنکه سید ضیاء تجربه حتی یک روز کار دولتی را هم نداشت. مصدق خود از خاندان قجری بود، لذا با توجه به پیوندهای فامیلی و نیز سوابق دوستی، خیلی بهتر می‌توانست نقشه‌های انگلیس را در دربار قاجار اجرا کند، حال آنکه سید ضیاء به دلیل ناپختگی و نیز روابط خصمانه با سیاستمداران آن زمان - که البته در میان آنها نیز تعداد انگلوفیل‌ها کم نبود - از همان ابتدای کار، راه و رویه‌ای در پیش گرفت که نزدیک بود کل نقشه انگلیسی‌ها را با شکست مواجه سازد و به همین دلیل اربابانش او را بیش از ۳ ماه تحمل نکردند و با سرعت و فضاحت از ایران اخراج کردند. مصدق فردی تحصیلکرده و دارای عالی‌ترین مدرک دانشگاهی بود و ضمن برخورداری از وجاهت علمی، قادر بود دیگران را با علم و دانش خود مجاب سازد تا در مسیر مورد نظر انگلیس حرکت نکنند، اما سید ضیاء صرفاً یک جوان روزنامه‌نگار بود که تنها با احساسات تند انگلوفیلی خود شناخته می‌شد و چه بسا همین مسئله نوعی نیروی دافعه به حساب می‌آمد. بنابراین، مصدق از وجوه متعدد، بر سید ضیاء برتری داشت، اما تنها یک اشکال بزرگ برای قرار گرفتن در این مسیر به چشم می‌خورد: او هرچه بود، انگلیسی نبود.

اگرچه آقای متینی در کتاب خویش سعی کرده تمامی مواردی را که می‌توان از آن ارتباط میان مصدق و انگلیسی‌ها را به خواننده القا نمود، متذکر شود، اما از مقطع کودتای ۱۲۹۹ با شتاب عبور می‌کند و جز چند اشاره گذرا به برخی نکات - بی‌آنکه وارد نحوه قرار گرفتن رضا خان میرپنج در رأس شاخه نظامی کودتا و شکل‌گیری روابط ویژه او با انگلیسی‌ها شود - از این برهه به آسانی می‌گذرد. آیا به راستی برای ایشان که تا پیش از این برهه، زندگی مصدق را زیر ذره‌بین دارد این سؤال مطرح نشده که چرا انگلیسی‌ها مصدق را به جای سید ضیاء برنگزیدند یا آنکه چون پاسخی منطبق بر دیدگاه خاص خود برای این سؤال نیافته، از طرح این موضوع مهم درگذشته است؟ به هر حال پس از عبور سریع نویسنده از این مقطع، حضور مصدق در کابینه قوام‌السلطنه به عنوان وزیر مالیه در کنار رضا خان، وزیر جنگ، مورد توجه ایشان قرار می‌گیرد. از این زمان، یعنی اواسط سال ۱۳۰۰ تا اواسط سال ۱۳۰۷، که دوره

نماینده‌گی مصدق در مجلس هفتم به پایان می‌رسد و او در چارچوب نظام دیکتاتوری رضا خان ناچار می‌شود تا سال ۱۳۲۲ از سیاست دوری کند، شاهد دوره‌ای ۷ ساله و پرتحرک در زندگی سیاسی مصدق هستیم. در این دوره، چند مسئله مورد توجه نویسنده قرار گرفته که در واقع زیربنای برخی از بحث‌های ایشان را درباره مقطع بعدی زندگی سیاسی مصدق، یعنی از ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۲، تشکیل می‌دهد.

مسئله «اختیارات» و نحوه مواجهه مصدق با آن در شرایط مختلف، از جمله نکاتی است که آقای متینی بر آن انگشت نهاده است. همان‌گونه که در کتاب نیز آمده، مصدق پذیرش وزارت مالیه در کابینه قوام را منوط به اعطای «اختیارات» به خود کرد که به معنای تعطیلی قوانین جاری در مورد این وزارتخانه و اجازه قانونگذاری به او بود و سرانجام هم توانست، به رغم مخالفت برخی نمایندگان، آن را کسب کند. هنگامی که مصدق، پس از قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱، مجدداً به نخست‌وزیری رسید، از مجلس تقاضای اعطای اختیارات به مدت ۶ ماه کرد و در پایان این مدت، یعنی در دی ماه ۱۳۳۱، خواستار تمدید اختیارات به مدت یک سال شد، اما واقعیت این است که در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۱، هرگاه مصدق در مجلس حضور داشت (دوره‌های پنجم، ششم، چهاردهم و شانزدهم) بدون استثنا با کلیه درخواست‌های وزرا یا نخست‌وزیران برای کسب اختیارات از مجلس، به طور جدی، با این استدلال که «وکلا وکیل در توکیل نیستند»، مخالفت می‌کرد؛ گویا او ردای اختیارات را جز خود، شایسته دیگری نمی‌دید. بدیهی است این نحوه رفتار، به هیچ رو قابل توجیه نیست و حتی خود ایشان نیز آن‌گاه که در خاطراتش به توجیه این مسئله پرداخته، از پس حل آن برنیامده است:

بعد از سی‌ام تیر که باز اینجانب، خود، تشکیل دولت دادم چون یکی از طرق مبارزه سیاست خارجی از طریق مجلس هفدهم بود چنین به نظر می‌رسید که هر قدر اصطکاک دولت با مجلس کم بشود مبارزه سیاست خارجی از طریق مجلسین تا حدی فلج شود و دولت بتواند بیشتر دوام کند؛ این بود که از مجلسین درخواست اختیارات نمودم تا در حدود آن بتوانم لوایح قانونی و ضروری را امضا کنم و بعد از آزمایش برای تصویب

مجلسین پیشنهاد نمایم.^۱

ایشان در ادامه می‌افزاید:

چون با اختیاراتی که مجلس سیزدهم به دکتر میلسپو داده بود و به نفع سیاست خارجی تمام می‌شد و شاید موارد دیگری که باز مجلس می‌خواست به بعضی اشخاص اختیاراتی بدهد که صلاح نبود و اینجانب مخالفت کرده بودم برای این که نکویند چرا آن وقت که پای دیگران در بین بود مخالفت نمودم و روزی که نوبت به خودم رسید درخواست اختیارات کردم، موقع درخواست تذکر دادم با اینکه اعطای اختیارات مخالف قانون اساسی است این درخواست را می‌کنم، اگر در مجلسین به تصویب رسید به کار ادامه می‌دهم والا از کار کنار می‌روم.^۲

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود جوهره استدلال مصدق آن است که برای مسدود ساختن راه نفوذ بیگانگان از طریق مجلس و از بین بردن زمینه‌های اصطکاک میان دولت و مجلس، درخواست اختیارات کرده است تا بتواند به گونه‌ای مستقل به کار بپردازد. می‌توان تصور کرد که این قبیل استدلال‌ها که مبتنی بر وجود وضعیت و شرایط ویژه و غیرعادی در کشور است، در هر زمان می‌تواند مورد استناد نخست‌وزیران وقت قرار گیرد و در حقیقت بر مبنای آن، قوه مقننه به تعطیلی کشانده شود و چه بسا پس از مدتی این نتیجه حاصل آید که بدون حضور مجلس، فعالیت‌های دولت از قوت و سرعت بیشتری برخوردار خواهد بود؛ بنابراین، استدلال مصدق در این زمینه نه مبنای قانونی دارد و نه مصالح ملی در آن نهفته است، چرا که به شدت از این قابلیت برخوردار است که به تعطیلی مشروطیت و نظام تفکیک قوا بینجامد. در حقیقت فردی که مسئولیت نخست‌وزیری را در نظام مشروطه برعهده می‌گرفت طبعا باید پیش‌فرض استقلال قوا را برای خود محفوظ می‌داشت و سیاست‌ها و برنامه‌هایش را بر آن مبنای پی می‌ریخت نه آنکه با تلاش در تجمیع قدرت نزد خویش، به رتق و فتق امور بپردازد.

۱. محمد مصدق، خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار (تهران: علمی، ۱۳۶۵)، ص ۲۵۰.

۲. همان، ص ۲۵۰.

مخالفت‌های صریح و قاطع مصدق با درخواست‌های مطرح‌شده از سوی دیگران برای کسب اختیارات از مجلس، همگی بر این مبنا استوار است و لذا هیچ‌یک از استدلال‌های آنان درباره غیر عادی بودن اوضاع و ضرورت اعطای اختیارات در شرایط خاص، از نظر ایشان مقبول نمی‌افتاد. طبعاً مصدق خود بر این نکته واقف بود که موافقت مجلس با اعطای اختیارات به ایشان در شرایط پس از قیام ملی ۳۰ تیر، نه بر مبنای قوت استدلال مطروحه، بلکه به لحاظ شرایط روانی حاکم بر جامعه بود. تمدید یک‌ساله این اختیارات در دی‌ماه همان سال، به رغم مخالفت جدی آیت‌الله کاشانی در مقام ریاست مجلس و تنی چند از نمایندگان، نیز مبتنی بر دلیل و برهان نبود بلکه در چارچوب یک سری محاسبات و معادلات اجتماعی و سیاسی صورت گرفت که چه بسا اگر فردی غیر از مصدق در همان شرایط و اوضاع و احوال خواستار آن می‌شد و ایشان بر کرسی نمایندگی تکیه زده بود، به شدت با آن به مخالفت برمی‌خاست.

موضوع دیگری که نویسنده متعرض آن گردیده، سکوت مصدق در زمان جمهوریخواهی رضا خان در اواخر سال ۱۳۰۲ و مخالفت وی با خلع ید از نظام سلطنتی قاجاریه در آبان ۱۳۰۴ است:

در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ پس از قرائت طرح انقراض سلسله قاجاریه، که از سوی اکثریت نمایندگان به مجلس شورای ملی تقدیم شده بود، دکتر مصدق ضمن تأیید برخی از اقدامات سردار سپه، آن طرح را بر خلاف قانون اساسی اعلام کرد و دلایل خود را نیز اظهار داشت. چرا وی قبلاً در جلسه ۲۷ اسفند ۱۳۰۲ که طرح انقراض سلطنت قاجاریه و تغییر رژیم کشور از سلطنت به جمهوریت از سوی اکثریت نمایندگان به مجلس تقدیم شده بود، با وجود حضور در آن جلسه و جلسات بعد، کلامی در مخالفت با این طرح بر زبان نیاورد؟ آیا طرح جمهوریت موافق قانون اساسی بوده است؟^۱

به این ترتیب ایشان در صدد اثبات عدم ثبات رأی و نظر مصدق در زمینه یک مسئله اساسی برای کشور است، اما اتفاقاً باید گفت چنانچه دقت نظر کافی در موضع‌گیری‌ها و رفتارهای

۱. متنی، همان، ص ۷۸.

سیاسی مصدق به عمل آید، ایشان در این زمینه، بر خلاف آنچه درباره مسئله «اختیارات» مشاهده شد، از نوعی ثبات رأی کاملاً معنادار برخوردار بوده است.

سکوت مصدق در اسفند ۱۳۰۲ در قبال طرح مسئله جمهوریت، حکایت از آن دارد که وی با خلع قاجاریه از سلطنت مخالفتی نداشته و هیچ‌گونه اصراری برای استمرار آن نمی‌کرده است، کما اینکه ایشان در ابتدای سخنان خود در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ نیز به صراحت اظهار می‌دارد: «اولاً راجع به سلاطین قاجار بنده عرض می‌کنم که کاملاً از آنها مأیوس هستم زیرا آنها در این مملکت خدماتی نکرده‌اند که بنده بتوانم اینجا از آنها دفاع کنم... بنده مدافع این‌طور اشخاص نیستم»^۱.

بنابراین، اگر مصدق در اسفند ۱۳۰۲ و آبان ۱۳۰۴ مدافع قاجارها نیست، چرا یک زمان در مورد تغییر قانون اساسی سکوت می‌کند و در زمان دیگر به مخالفت با آن برمی‌خیزد؟ برای یافتن پاسخ این سؤال باید به طرف دیگر این معادله توجه کرد؛ هنگامی که هدف از این تغییر،

مسئله «اختیارات» و نحوه مواجهه مصدق با آن در شرایط مختلف، از جمله نکاتی است که آقای متینی بر آن انگشت نهاده است.

جایگزین ساختن نظام جمهوری در کشور است، مصدق سکوت پیشه می‌سازد تا بلکه شاهد تحول نظام از سلطنتی به جمهوری باشد، اما هنگامی که آن سوی معادله، ایجاد یک نظام سلطنتی دیگر، آن هم به ریاست رضا خان باشد، مصدق مخالفت می‌ورزد. این درست است که در حرکت جمهوریخواهی سال ۱۳۰۲ نیز رئیس‌جمهور محتوم، رضا خان بود، اما به نظر می‌رسد از نگاه مصدق - که با حضور در اروپا آشنایی نسبتاً وسیعی با نظام جمهوری کسب کرده بود - در یک نظام جمهوری ولو با ریاست جمهوری اولیه رضا خان، امکان تغییر و

۱. همان، ص ۶۸.

تحولات بعدی وجود دارد و چه بسا بتوان پس از چندی رضا خان را کنار زد و افراد صالح‌تر و بهتری را بر این مسند نشاند و در نهایت کشور را از قید سلسله‌های سلطنتی فاسد و مستبد نجات بخشید. این در حالی بود که در آبان سال ۱۳۰۴ مصدق، رضا خان را در آستانه تکیه زدن بر تخت سلطنت و برپاساختن یک دودمان سلطنتی تازه می‌دید و قطع و یقین داشت تا سالیان سال امکان برهم ریختن این دستگاه سلطنتی نوپیا که به دست انگلیسی‌ها غرس و از حمایت همه‌جانبه آنها برخوردار می‌شد، وجود نخواهد داشت.

مفاد و مفهوم سخنان مصدق در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴، اگرچه تحت عنوان مخالفت تصمیم مجلس با قانون اساسی صورت گرفته و لذا دارای اشتراک عنوان با سخنان دیگر مخالفان ماده واحده است، با اظهارات دیگران تفاوتی اساسی دارد. در سخنان مدرس، تقی‌زاده، علائی و دولت‌آبادی، نکته اساسی آن است که تصویب ماده واحده مزبور طبق قانون اساسی از حوزه مسئولیت مجلس شورای ملی خارج است و برای این کار می‌بایست مجلس مؤسسان تشکیل شود. بدیهی است چنانچه طراحان برنامه تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، صبر و تأمل بیشتری به خرج می‌دادند و مجلس مؤسسائی را که در ۲۱ آذر تشکیل دادند، در نهم آبان برپا می‌داشتند، این اشکال قانونی نیز جای طرح نداشت و رضا خان به شیوه‌ای کاملاً قانونی بر تخت سلطنت می‌نشست. اما مصدق از زاویه‌ای به طرح نظر خویش پرداخت که هیچ راهی برای مرتفع ساختن آن جز ماندگاری رضا خان در پست نخست‌وزیری و عدم صعود وی به پلکان سلطنت، وجود نداشت. حرف مصدق این نبود که تغییر سلطنت در حوزه مسئولیت مجلس شورای ملی می‌گنجد یا خیر. او از این زاویه به موضوع می‌نگریست که:

اگر شما می‌خواهید که رئیس‌الوزرا، شاه بشود با مسئولیت، این ارتجاع است و در دنیا هیچ سابقه ندارد که در مملکت مشروطه، پادشاه مسئول باشد و اگر شاه بشوند بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به مملکت داده است بروی بی‌اثر شود.

در واقع مصدق با «لطایف‌الحیل» قصد داشت از تأسیس سلطنت پهلوی و پادشاهی رضا خان جلوگیری کند؛ به عبارت دیگر مصدق را باید یک «جمهوریخواه» به حساب آورد که مواضع اساسی وی در سال‌های ۱۳۰۲ و ۱۳۰۴ کاملاً قابل تطبیق بر یکدیگر است، هرچند در این دو برهه بنا به شرایط سیاسی آن زمان، در یک جا سکوت می‌کند و در جای دیگر تحت عنوان مخالفت اقدام مجلس با قانون اساسی، به موضع‌گیری می‌پردازد. حتی اگر به قسم‌نامه‌ای که مصدق در سال ۱۳۳۱ پشت قرآن می‌نویسد و به منظور اطمینان خاطر شاه برای او ارسال می‌دارد توجه کنیم: «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم خلاف قانون اساسی عمل کنم و همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهوری را قبول نمایم»^۱ ملاحظه می‌شود که جمهوری شدن نظام سیاسی کشور از نظر ایشان منتفی نیست هرچند که متعهد می‌شود از پذیرفتن مسئولیت ریاست‌جمهوری امتناع ورزد. البته با توجه به اینکه مصدق در آن هنگام بیش از ۷۰ سال سن داشته است، دادن چنین تعهدی را باید از زیرکی‌های او به‌شمار آورد.

بنابراین، با توجه به دیدگاه مبنایی مصدق درباره نظام سیاسی کشور، برخی مسائل مطروحه مانند رد تقاضاهای ملاقات مصدق از طرف رضا خان به علت مخالفت او با تأسیس سلطنت پهلوی،^۲ اساساً قابل اعتنا نیستند. همان‌گونه که از مطالب این کتاب نیز برمی‌آید، رضا خان از ابتدای ورود به عرصه قدرت سیاسی به دنبال کودتای ۱۲۹۹، به شدت به جلب همکاری مصدق در زمینه‌های گوناگون علاقه داشت و چنانچه همین میزان توجه و علاقه نیز از جانب مصدق برای همکاری با قزاقی که با پشتوانه نیروهای بیگانه در حال پیمودن سریع پله‌های ترقی در ساختار سیاسی کشور بود، صورت می‌گرفت بی‌شک مناصب و پست‌های قابل توجهی نصیب وی می‌گشت، اما مصدق دقیقاً در مسیری خلاف جهت حرکت رضا خان

۱. مصدق، همان، ص ۲۶۰.

۲. متینی، همان، ص ۷۹.

قرار داشت و تمام تلاش خود را برای جلوگیری از نشستن وی بر تخت سلطنت به عمل آورد که البته قرین موفقیت نبود.

مسئله دیگری که سنگ بنای آن در دوران اولیه قدرت‌یابی رضا خان گذارده شد و دامنه بحث‌ها و اظهارنظرهای پیرامون آن تا سال‌ها بعد ادامه یافت، کشیدن راه‌آهن سراسری بندرخرمشهر به بندر گز است. در کتاب حاضر نیز مباحث مشروعی در این باره نوشته شد و در خلال آنها نویسنده تلاش کرده تا اقدام رضا شاه را در این زمینه کاملاً مبتنی بر منافع ملی قلمداد نماید و به این ترتیب او را از زیر بار اتهام سنگین احداث راه‌آهن با پول ملت ایران برای بهره‌گیری «سوق الجیشی» انگلیسی‌ها از آن در دوران جنگ جهانی دوم، رهایی بخشد. البته آقای متینی قاعدتاً نمی‌تواند منکر این واقعیت باشد که در خلال جنگ جهانی، راه‌آهن سراسری شمالی - جنوبی ایران نقش مؤثری در پیروزی‌های سپاه متفقین در این منطقه از جهان ایفا کرد. ایشان در پی زدودن «عنصر معنوی جرم» یعنی قصد و نیت درونی پهلوی اول از انتخاب مسیر جنوبی - شمالی، بر مبنای سیاست‌ها و برنامه‌های انگلیس می‌باشد. نویسنده بر آن است که اتفاقاً مسیر انتخابی رضا شاه برای احداث راه‌آهن سراسری ایران دقیقاً خلاف نظر انگلیسی‌ها بوده چرا که «در اسناد آرشیو ملی انگلیس (PRO)»، که دولت انگلیس آنها را به مرور آزاد اعلام کرده و دسترسی به آنها برای همگان میسر است، اسنادی وجود دارد که معلوم می‌دارد، انگلیس جدا با راه‌آهن جنوب به شمال مخالف بوده و کشیدن راه‌آهن غرب به شرق را از نظر اقتصادی و استراتژیکی و نیز از نظر منافع انگلیس بر خط جنوب به شمال ترجیح می‌داده است.^۱ نتیجه‌ای که بلافاصله توسط نویسنده از اسناد مزبور اخذ می‌شود این است که در آن زمان، نظر رضا خان با دیدگاه و منافع انگلیس هماهنگی نداشته بلکه پیشنهاد مصدق، از انطباق کامل بر خواست انگلیسی‌ها برخوردار بوده است:

چون نگارش هر پنج سند (از ۱۶ دی تا ۱۳ بهمن ۱۳۰۴)، مقدم است حتی بر تاریخ اولین

۱. همان، ص ۳۹۲.

نطق دکتر مصدق در دوره ششم (۲ اسفند ۱۳۰۵)، معلوم می‌گردد که انگلیس پیش از آنکه دکتر مصدق با خط جنوب به شمال به مخالفت بپردازد، با احداث این خط جدا مخالف بوده و به کشیدن راه‌آهن غرب به شرق ایران (مسیر پیشنهادی دکتر مصدق) اصرار می‌ورزیده است چنانکه حتی در یکی از این اسناد مسیر آن خط نیز شهر به شهر تعیین گردیده است.

برای بررسی این موضوع، شایسته است نظری به سوابق امر بیندازیم. واقعیت این است که انگلیسی‌ها از همان هنگام که موقعیت خود را در خلیج فارس، تثبیت کردند همواره به دنبال یافتن راهی از آن نقطه به درون ایران بودند. این مسئله در آن زمان، بیش از آنکه جنبه نظامی داشته باشد، ناشی از انگیزه‌های اقتصادی بود؛ چرا که کالاهای انگلیسی از لندن و بمبئی وارد این منطقه می‌شد و لازم بود آنها را به مناطق درونی ایران انتقال داد و بالعکس کالاهای ایرانی را با سهولت بیشتری به سواحل خلیج فارس حمل نمود. این مسئله به ویژه در رقابت با توسعه نفوذ روس‌ها در شمال کشور، معنای خاصی پیدا می‌کرد. به همین دلیل نیز در ماده دوم از امتیازنامه رویت در سال ۱۸۷۲م، یعنی حدود بیش از ۵۰ سال قبل از آن که کلنگ راه‌آهن سراسری شمالی - جنوبی ایران توسط رضا شاه بر زمین زده شود، چنین قید شده بود: «دولت علیه ایران از برای مدت ۷۰ سال امتیاز مخصوص و انحصار قطعی راه‌آهن بحر خزر الی خلیج فارس را به بارون دو رویت و به شرکا یا به وکلا، اعطا و واگذار می‌نماید...»^۱ البته در همین ماده به صاحب امتیازنامه اجازه داده می‌شود که در صورت صلاحدید نسبت به احداث دیگر خطوط منشعب از این خط اصلی نیز اقدام کند. ولی مسئله مهم آن است که از همان زمان، محاسبات انگلیسی‌ها، احداث خط‌آهن شمالی - جنوبی را برای آنان در اولویت قرار داده بود و البته شکی هم در آن نیست که در انجام این محاسبات منافع استعماری بریتانیا بیش از هرچیز دیگری در نظر گرفته شد. کما اینکه کلیت قرارداد رویت چیزی جز تأمین منافع آن دولت نبود. این بدان معنا نیست که مردم ایران از احداث راه‌آهن منتفع نمی‌شدند، اما مبنای

۱. ابراهیم تیموری، عصر بی‌خبری یا ۵۰ سال استبداد در ایران (تهران: اقبال، ۱۳۵۷، چ ۳)، ص ۱۰۸.

تعیین خط سیر و حتی اصل احداث آن، موجب حداکثر سود در تمامی زمینه‌ها برای انگلستان می‌شد.

البته همان‌گونه که می‌دانیم امتیازنامه رویت‌ر به مرحله اجرا نرسید و به دلیل مخالفت‌های گسترده با آن متوقف ماند و مسئله کشیدن راه‌آهن در ایران به رغم طرح‌ها و نقشه‌هایی که گاه از سوی خارجی‌ها ارائه می‌شد و مذاکراتی نیز پیرامون آن به عمل می‌آمد - جز احداث خط‌آهن میان تهران و شهرری در سال ۱۸۸۸ - به جایی نرسید، اما جالب

موضوع دیگری که نویسنده متعرض آن گردیده، سکوت مصدق در زمان جمهوریخواهی رضا خان در اواخر سال ۱۳۰۲ و مخالفت وی با خلع ید از نظام سلطنتی قاجاریه در آبان ۱۳۰۴ است.

اینجاست که در اکثریت قریب به اتفاق این طرح‌ها، که عمدتاً از سوی انگلیسی‌ها ارائه و دنبال می‌شد، مسیر شمالی - جنوبی مدنظر قرار داشت. در سال ۱۸۸۹ جرج کرزن، در مسافرت ۶ ماهه‌اش به ایران طی بررسی‌های دقیق و گسترده‌ای که از مسائل مختلف این سرزمین به عمل آورد، موضوع راه‌آهن را هم مورد توجه قرار داد. این موضوع از آن جهت برای او اهمیت داشت که پیش از ورود به خاک ایران، از سرزمین‌های شمالی و ماورای دریای خزر - که بخش‌هایی از آن نیز تازه به تصرف روس‌ها درآمده بود - بازدید کرد و فعالیت جدی ژنرال انزکف روسی را در توسعه خطوط راه‌آهن در این مناطق، تأثیرات آن بر گسترش مبادلات تجاری مناطق شمال و شمال شرقی ایران با روسیه و منافعی که از این طریق نصیب رقیب دیرینه انگلستان می‌شد به چشم دید. به همین لحاظ کرزن علاوه بر بحث‌های مختلفی که در سراسر کتاب خویش پیرامون احداث راه‌آهن در ایران دارد، یک فصل از کتاب «ایران و قضیه ایران» را به این موضوع اختصاص می‌دهد.

اما پیش از بررسی نظرات او، جا دارد به این موضوع اشاره کنیم که در آستانه ورود کرزن

به ایران، انگلیسی‌ها سرانجام توانستند امتیاز کشتیرانی در رود کارون را تحت پوشش صدور فرمان آزادی کشتیرانی در این رود، در سال ۱۳۰۶ق، کسب نمایند. این امتیازی بود که انگلیسی‌ها برای سهولت تجارت با مناطق مرکزی ایران، نزدیک به نیم قرن در پی دستیابی به آن بودند. سروالنتین چیرول در کتاب خود به نام «موضوع خاورمیانه یا بعضی مسائل سیاسی دفاع هند» می‌نویسد:

از اواسط قرن نوزدهم پیدا نمودن یک راه تجارتی نزدیک بین خلیج فارس از راه رود کارون به اصفهان مورد توجه سیاح جوان آن تاریخ بوده که بعدها این سیاح با عزم به اسم سر هنری لایارد معروف شد.^۱

به هر حال بلافاصله پس از باز شدن راه کارون و تشکیل کمپانی برادران لینچ که قادر بود مال‌التجاره انگلیسی‌ها را از خلیج فارس به شوشتر حمل کند، مسئله احداث راه شوسه میان تهران به سواحل خلیج فارس، که البته از سال‌ها قبل برای انگلیسی‌ها مطرح بود، به طور جدی دنبال شد و با رسیدن میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان به صدارت، این امتیاز ابتدا به میرزا یحیی خان مشیرالدوله (برادر کوچک‌تر میرزا حسین خان سپهسالار) داده شد و سپس طبق توافقات و هماهنگی‌های به عمل آمده، از او به بانک شاهنشاهی که در اختیار انگلیسی‌ها بود منتقل گردید و در نهایت در اختیار کمپانی لینچ قرار گرفت.^۲ اینکه سرنوشت این امتیازنامه چه شد و احداث راه مزبور به کجا رسید، موضوع این بحث نیست، اما آنچه در این سوابق برای بحث حاضر می‌تواند مفید باشد، توجه جدی انگلیسی‌ها در تمام این سال‌ها به احداث خطوط ارتباطی اعم از راه شوسه یا راه آهن در ایران در جهت شمالی - جنوبی است. اینک ببینیم کرزن درباره مسیر راه آهن سراسری ایران چه دیدگاهی دارد؛ وی با اشاره به پیشنهادی مبنی بر کشیدن راه آهنی بین مشهد و تهران به طول ۵۵۰ مایل، آن را برای انگلیس در اولویت نمی‌داند و در مقابل بر نکته‌ای اساسی تأکید می‌ورزد:

۱. همان، ص ۱۵۲.

۲. همان، ص ۲۳۴.

ارتباط راه‌آهن تهران به مشهد، بدون تردید کالاهای انگلیسی زیادتر از حالا را به بازارهای خراسان خواهد رسانید، اما شاهراه وارداتی اجناس هند و انگلیس باید کماکان طریق جنوب باشد چون در آن حدود، راه رقابت برای دیگران مسدود است و عقل و سلاح انگلیسی ایجاب می‌نماید که در اصلاح و بهبود جاده‌های جنوب تلاش کنیم نه اینکه در صدد برآییم که ابهت از دست‌رفته را در شمال بازیابیم.^۱

بر اساس این زاویه دید، هنگامی که کرزن صرفاً منافع انگلیس را در نظر می‌گیرد؛ نقطه آغاز خط‌آهن ایران باید در جنوب این سرزمین واقع شود تا آنها بتوانند از منطقه تحت نفوذ بی‌رقیب خود، راهی به مناطق مرکزی ایران باز کنند. لذا پیشنهاد مشخص کرزن برای تأمین «سود تجارتي» بریتانیا چنین است:

راه آسان‌تر و راحت‌تر که اشاره نمودم از دهانه رودخانه کارون از میان شهرهای بزرگ ایالات زرخیز غربی تا پایتخت ساخته شود و از قرار معلوم جملگی بر این قول‌اند که یگانه خط‌آهن است که امکان سود تجارتي دارد خطی است که از شوشتر (به احتمال بیشتر شاید محمره) شروع و از میان لرستان به خرم‌آباد و بروجرد منتهی شود و از آنجا می‌توان آن را به آسانی به کرمانشاه و همدان و خط تهران و بغداد ارتباط داد و از طرف دیگر با سلطان‌آباد و قم و مآلا به تهران، بندر جدید جنوبی ایران چند صد میل به پایتخت نزدیک‌تر خواهد شد.^۲

بنابراین، کرزن هم مانند اسلاف خود در مقام حافظ منافع استعمار انگلیس، خط شمالی - جنوبی راه‌آهن را بهترین تضمین‌کننده این منافع به‌شمار می‌آورد، اما جالب اینجاست که وقتی وی اندکی از این جایگاه فاصله می‌گیرد و در قالب یک کارشناس، منافع مردم ایران را نیز در احداث راه‌آهن مدنظر قرار می‌دهد، بهترین مسیری را که می‌تواند منافع مشترک ایرانیان و

۱. جرج ناتانیل کرزن، ایران و قضیه ایران، ج ۱، ترجمه: غلامعلی وحید مازندرانی (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، چ

۵)، ص ۷۹۷.

۲. همان، ص ۷۹۹ و ۸۰۰.

انگلیسی‌ها را تأمین کند، مسیر شرقی - غربی می‌داند:

خط واقعی سراسری ایران راه‌آهنی است که مراکز فلاحتی و صنعتی و تجارتي ایران را به هم پیوند دهد و در این کار احتیاجات ایران و انگلستان هر دو ملحوظ افتد. چنین خطی به احتمال قوی از بغداد، کرمانشاه، بروجرد، اصفهان، یزد، کرمان خواهد گذشت و این به نظر من خط‌آهن نهایی ارتباطی آینده‌ای بعید خواهد شد که چنین پیشرفتی امکان‌پذیر باشد.^۱

اما هنگامی که بر مبنای توافق ۱۹۰۷ میان انگلیس و روسیه، ایران به دو منطقه نفوذ تبدیل شد، انگلیسی‌ها با بهره‌گیری از شرایط، درصدد اجرای طرح راه‌آهن خرمشهر - خرم‌آباد که در منطقه نفوذ آنها قرار داشت، برآمدند و سرانجام در سال ۱۹۱۱ توانستند موافقت روس‌ها را هم بدین منظور جلب نمایند.^۲

این طرح نیز در آن زمان بنا به دلایل مختلف امکان اجرا شدن نیافت ولی تمایل جدی انگلیسی‌ها را به باز کردن راهی از بندر خرمشهر به درون خاک ایران نشان می‌دهد.

سرانجام وقوع انقلاب سوسیالیستی در شوروی و مشغول شدن روس‌ها به مسائل داخلی خود، صحنه شمالی کشور را به صورت عرصه‌ای بکر و سودآور در پیش روی انگلیسی‌ها قرار داد و آنها را به این فکر انداخت که در غیاب روس‌ها به سرعت راه خود را به آن مناطق باز کنند. کرزن در زمان حیات خویش سعی کرد با انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، کل ایران را به صورت تحت‌الحمایه انگلیس درآورد، اما در این اقدام ناکام ماند. به دنبال آن، دستگاه سیاسی و نظامی انگلیس با طرح‌ریزی کودتای ۱۲۹۹، عنصری را وارد معادلات سیاسی ایران کرد که بتواند از طریق او به خواسته‌هایش برسد. در سال ۱۳۰۶ هنگامی که کلنگ خط‌آهن سراسری شمال - جنوب ایران بر زمین زده می‌شد، بی‌شک یکی از خواسته‌های دیرین انگلیس که قدمتی نزدیک

۱. همان، ص ۸۰۷.

۲. ویلیام تنودور سترانگ، حکومت شیخ خزعل بن جابر و سرکوب شیخ‌نشین خوزستان، ترجمه صفاءالدین تبرائیان (تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۵)، ص ۱۷۶.

به یک قرن داشت، در شرایطی ایده‌آل و فارغ از مزاحمت‌های روس‌ها، در حال اجرا بود. کرزن در سال ۱۸۹۱ در کتاب خویش نوشته بود: «عقل و سلاح انگلیسی ایجاب می‌نماید که در اصلاح و بهبود جاده‌های جنوب تلاش کنیم نه این که در صدد برآیم که ابهت از دست‌رفته را در شمال بازیابیم.» اما اگر در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶ش) زنده بود، می‌دید که با از میان رفتن رقیب دیرینه، دستیابی به شمال ایران نیز از طریق خط‌آهنی که آنها را مستقیماً از بندر خرمشهر به شمالی‌ترین نقطه کشور می‌رساند امری کاملاً امکان‌پذیر شده است.

اما در مورد اسناد ارائه‌شده در کتاب حاضر می‌توان به‌خوبی دریافت که نویسنده هرگز نگاهی جامع به مسئله راه‌آهن ایران از نگاه انگلیسی‌ها نداشته و بسیاری از اسناد و شواهد موجود در این زمینه را نادیده انگاشته است. از طرفی در اسناد پنجگانه مورد اشاره ایشان نیز نمی‌توان خط شرقی - غربی راه‌آهن مورد نظر مصدق را یافت؛ چرا که از نظر او این خط‌آهن می‌بایست جنبه «ترانزیت بین‌المللی» داشته باشد و چنین خطی برای آنکه منافع ایران را هم تأمین کند، همان‌گونه که کرزن پیش‌بینی کرده بود

سیر تحولات سیاسی و فعالیت‌هایی که به ملی شدن صنعت نفت در کشور انجامید، موضوع دیگری است که آقای متینی در ادامه مباحث خویش به آن پرداخته است. آنچه در یک نگاه کلی از مجموعه مباحث ایشان پیرامون این مسئله برمی‌آید، تلاش در جهت هرچه کم‌رنگ‌تر کردن نقش دکتر مصدق در این جریان است.

می‌بایست از «بغداد، کرمانشاه، بروجرد، اصفهان، یزد و کرمان» بگذرد و ضمن متصل کردن «مراکز فلاحی و صنعتی و تجاری ایران»، به راه‌آهن هندوستان متصل شود. اما خط سیری که در سند دوم مورد تأکید قرار گرفته از خاتقین آغاز می‌شد و سپس از طریق همدان به تهران و از آنجا به سمت مناطق شمالی کشور ادامه مسیر می‌داد؛ بنابراین، ملاحظه می‌شود که

اگرچه از این مسیر تحت عنوان «شرقی - غربی» یاد شده، اما به هیچ‌وجه منطبق بر مسیر واقعی شرقی - غربی نیست و نویسندگان نیز به‌سادگی این نکته مهم را مورد غمض‌عین قرار داده است.

جالب اینجاست که آقای متینی از متن اسناد مزبور چنین نتیجه گرفته است:

انگلیسی‌ها دریافت کرده بودند که در برابر خواست‌های میهن‌پرستانه [رضا شاه] که بر احداث خط جنوب به شمال اصرار می‌ورزید چاره‌ای جز تسلیم ندارند، زیرا خط محمره - بندر گز (جنوب به شمال) با خواست مردم هماهنگی دارد.^۱

در این عبارت دو ادعای بزرگ مطرح گردید؛ نخست آنکه پهلوی اول که اسناد و مدارک قطعی و متقن تاریخی دال بر قدرت‌یابی او بر اساس طرح و نقشه انگلیسی‌ها بوده است، در همان اوان سلطنتش از چنان استقلال رأیی برخوردار گردیده که حتی انگلیسی‌ها، «چاره‌ای جز تسلیم» در برابر خواست و اراده او نداشتند. برای پی بردن به بی‌پایه بودن این ادعا، کافی است که به نوع رفتار رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ - یعنی حدود ۱۵ سال پس از این تاریخ در حالی که وی بخش اعظم بودجه کشور را در امور نظامی صرف کرده بود - توجه داشته باشیم و ببینیم آیا ذره‌ای از شجاعت و استقلال رأی را در او در قبال انگلیسی‌ها می‌توان یافت یا خیر. اگر در سال ۱۳۲۰ چیزی جز رفتاری زبونانه و ذلت‌پذیر، در پهلوی اول نمی‌توان یافت چگونه در ابتدای سلطنت و در حالی که هنوز وی درست بر تخت جای نگرفته است می‌توان چنان ادعایی را درباره‌اش مطرح کرد؟! اما باور نکردنی‌تر از این، مطرح شدن ساخت راه‌آهن در مسیر شمالی - جنوبی بر مبنای خواست مردم است که حکایت از نوعی احترام به رأی و نظر جامعه در دوران رضا شاه دارد. شاید به دلیل شدت وضوح مسائل در این زمینه، نیازی به بحث پیرامون آن نباشد، اما بد نیست با استناد به یکی از فرازهای همین کتاب، بی‌توجهی مطلق به خواست و اراده مردم در دوران دیکتاتوری رضا شاه باز نموده شود:

در تمام دوره سلطنت رضا شاه، مجلس شورای ملی مرتباً و بی‌آنکه فترتی بین دو دوره مجلس به وجود آمده باشد یکی پس از دیگری تشکیل می‌گردید و با نطق افتتاحیه شاه کار خود را شروع می‌کرد. البته تمام نمایندگان مجلس بی‌استثنا برگزیدگان حکومت بودند.^۱

این یعنی تعطیلی کامل مشروطیت و بی‌اعتنائی صدرصد به رأی و نظر مردم. در واقع در این دوران، مردم در دستگاه فکری و سیاسی وابسته پهلوی اول، محلی از اعراب نداشتند و دیکتاتوری، چنان فضای تاریکی را بر جامعه مستولی ساخته بود که مدرس که تا پیش از هفتمین دوره انتخاب مجلس شورای ملی، نماینده اول تهران بود، در این دوره از انتخابات هرچه به دنبال دست‌کم همان یک رأیی که به خودش داده بود گشت، موفق به یافتن آن نشد. با وجود چنین فضا و شرایطی، سخن گفتن از ساخت راه‌آهن سراسری بر مبنای خواست و منافع مردم توسط رضا شاه، حقیقتاً شگفت‌انگیز است.

از طرفی هنگامی که مصدق به مخالفت با احداث مسیر شمالی - جنوبی راه‌آهن پرداخت و اقدام به آن را خیانت خواند یا زمانی که ساخت کارخانه قند را در سال ۱۳۰۶ مرجع بر احداث راه‌آهن دانست، با ارائه آمار و ارقامی از هزینه‌های ثابت و جاری و مقایسه آن با میزان درآمدها، سخن خود را مستند به حقایق موجود می‌کند،^۲ اما نه آقای متینی و نه سایر افرادی که اقدام رضا شاه به احداث راه‌آهن سراسری جنوب - شمال را در جهت تأمین منافع و مصالح ملی و مردمی به حساب می‌آوردند، نتوانستند صحت سخن و ادعای خود را با آمار و ارقام و بر اساس واقعیات اقتصادی و اجتماعی کشور اثبات کنند یا دست‌کم به نقض مدعای مصدق در این زمینه بپردازند. به عنوان نمونه، کلام نهایی آقای متینی درباره این اقدام رضا شاه چنین است:

به احتمال قوی او می‌خواست «راه‌آهن» به عنوان مظهر قدرت حکومت مرکزی از لرستان

۱. همان، ص ۱۱۳.

۲. نک: مصدق، همان، ص ۳۵۲ - ۳۴۸.

و خوزستان - که تجزیه‌طلبی و خانخانی و طغیان علیه حکومت مرکزی در آن نواحی در دوره قاجاریه مسبوق به سابقه بود - بگذرد تا عشایر و خان‌های محلی، هر روز با شنیدن صدای سوت راه‌آهن و عبور راه‌آهن از استان‌های غربی ایران بدانند از این پس با شخص وی و با حکومت مرکزی ایران سروکار دارند نه با انگلیس.^۱

در این حال اگر دو نکته را در کنار یکدیگر قرار دهیم بسیار جالب توجه خواهد بود؛ نخست آنکه در سال ۱۳۰۶ بر اساس سیاست‌های جدید انگلیس به منظور استقرار یک حاکمیت مرکزی وابسته به خود در ایران، هیچ اثری از «تجزیه‌طلبی و خانخانی» در خوزستان و لرستان باقی نمانده بود و نویسندگان هواخواه رضا شاه نیز همواره یکی از اقدامات بزرگ وی را سرکوب ایلات و عشایر در این مناطق عنوان می‌کنند. دومین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این فراز از یادداشت‌های رضا شاه است:

آرزو و آمال غریبی است! خزانه مملکت طوری تهی‌ست که از مرتب پرداختن حقوق اعضای دوایر عاجز است و این در حالی‌ست که من، نقشه امتداد خط‌آهن ایران را در مغز خود می‌پرورم، آن هم با ۳۰۰ کرور تومان مخارج، و بدون استقراض؟^۲

البته میزان دقیق هزینه صرف‌شده برای احداث این خط به گفته دکتر احمد متین‌دفتری - نخست‌وزیر وقت در زمان افتتاح آن - متجاوز از ۲ میلیارد و ۱۰۰ میلیون ریال به علاوه آنچه به ارز از محل اندوخته کشور و... مصرف شده است، معادل ۳ میلیون و ۵۸۷ هزار و ۴۸۰ لیره و ۱۶ شیلینگ و ۳ پنس می‌باشد.^۳ حال اگر این نکات را در نظر داشته باشیم، معنا و مفهوم کلام نویسنده این می‌شود که در شرایطی که کشور در ضعف شدید و بلکه بحران مالی به‌سر می‌برد و طبعاً جامعه باید آثار کمرشکن آن را متحمل می‌شد، رضا شاه با صرف صدها میلیون تومان، اقدام به کشیدن راه‌آهنی می‌کند که موقع عبور از لرستان و خوزستان صدای

۱. متینی، همان، ص ۳۹۷.

۲. همان، ص ۳۹۸.

۳. همان، ص ۴۰۳.

سوت آن به گوش ایلات و عشایر سرکوب شده برسد. به این ترتیب شاید بهتر بتوان به کنه این کلام مصدق پی برد که «هرچه کرده‌اند خیانت است و خیانت»^۱.

موضوع دیگری که نه تنها در چارچوب روابط مصدق و پهلوی‌ها، بلکه در کلیت کشور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، مسئله نفت و تحولات آن است. آقای متینی در کتاب خود مباحث مشروحه را پیرامون سیر تحولات مربوط به نفت از اوایل دوران پهلوی دوم تا هنگام تصویب ملی شدن صنعت نفت آورده است و در این حین، بحث را به موضوع تمدید قرارداد نفتی داری در سال ۱۳۱۲ خ (۱۹۳۳ م) توسط رضا شاه کشانده و آن‌گاه به همین مناسبت با افزودن «پیوست شماره ۳» به انتهای کتاب، تلاش کرده تا این اقدام را که به عنوان خیانتی از سوی پهلوی اول با طراحی و کارگردانی خود انگلیسی‌ها در تاریخ به ثبت رسیده است به نوعی توجیه و تحلیل کند که دست‌کم از زیر عنوان «خیانت» خارج شود. ما نیز در اینجا ابتدا به ارزیابی این اقدام رضا شاه و بررسی تحلیل نویسنده در این زمینه می‌پردازیم و سپس مسئله نفت را در دوران پهلوی دوم پی می‌گیریم.

فحوائ کلی سخن آقای متینی در این باره چنین است:

در زمان سلطنت وی [رضا شاه] دولت ایران، از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۲، کوشش کرد در قرارداد داری به نفع ایران تغییراتی داده شود، ولی نه تنها با مقاومت شرکت نفت مواجه گردید، بلکه آن شرکت در سال ۱۳۱۱ حق‌السهم ایران را به مقدار قابل توجهی نیز کاهش داد. پس به دستور رضا شاه دولت ایران قرارداد داری را یکجانبه لغو کرد... مذاکرات بین ایران و شرکت نفت از سر گرفته شد و به امضای قرارداد ۱۳۱۲ منجر گردید. با آنکه در این قرارداد به نفع دولت ایران تغییراتی داده شد، ولی مدت قرارداد داری تمدید گردید. لغو قرارداد داری و امضای قرارداد جدید به تصویب دوره مجلس شورای ملی رسید. قرارداد جدید برای اولین بار در دوره چهاردهم مجلس

شورای ملی از طرف دکتر مصدق مورد بررسی و انتقاد شدید قرار گرفت.^۱

البته همان‌گونه که در تاریخ ثبت است رضا شاه در این اقدامش، وجهه‌ای بسیار انقلابی و وطن‌پرستانه به خود گرفته بود، تا آنجا که روزی، علی‌الظاهر از شدت عصبانیت، متن قرارداد داری را به درون آتش پرتاب کرد و آن را سوزاند و به این ترتیب ملغی شدن این قرارداد و آغاز مذاکرات برای تأمین حقوق حقه ایران آغاز گشت. اما نتیجه این رفتار وطن‌پرستانه رضاخانی، آن می‌شود که مصدق در مجلس چهاردهم بیان می‌دارد:

اگر امتیاز داری تمدید نشده بود، در سال ۱۹۶۱ به بعد دولت نه تنها به صدی ۱۶ عایدات حق داشت بلکه صدی صد عایدات حق دولت بود... بنابراین صدی ۸۴ از عایدات که در ۱۹۶۱ حق دولت می‌شود، بر طبق قراردادی جدید، کمپانی آن را تا ۳۲ سال دیگر می‌برد. ۱۲۶ میلیون لیره انگلیسی از قرار ۱۲۸۰۰۰۰۰۰۰ ریال ۱۶۰۱۲۸۰۰۰۰۰۰۰ ریال می‌شود و تاریخ عالم نشان نمی‌دهد که یکی از افراد مملکت به وطن خود در یک معامله ۱۶ بیلیون و ۱۲۸ هزار ریال ضرر زده باشد و شاید مادر روزگار دیگر نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند.^۲

آیا به‌راستی آنچه صورت گرفت، بنا به تحلیل آقای متینی، حرکتی شجاعانه و وطن‌پرستانه از سوی رضا شاه بود که به قصد خدمت به کشور آغاز گردید و به خوبی هم پیش رفت اما در انتهای کار، انگلیسی‌ها با افزودن ماده‌ای مبنی بر تمدید ۶۰ ساله قرارداد (از سال ۱۳۱۲) آثار مثبت آن را برخلاف میل رضا شاه، از بین بردند، یا آنکه بنا به قول دکتر مصدق حرکتی طراحی شده از سوی انگلیسی‌ها بود که توسط رضا شاه تحت پوشش یک حرکت اصلاح‌طلبانه دنبال شد و آگاهانه منجر به وارد آمدن خسارتی عظیم بر ملت ایران گردید؟

آن‌گونه که نویسنده بیان کرده است، مذاکرات میان ایران و شرکت نفت مدت ۷ سال برای تأمین حقوق ایران ادامه داشت. اگر این سخن را بپذیریم طبعاً در این مدت طولانی می‌بایست

۱. متینی، همان، ص ۲۳.

۲. همان، ص ۲۵.

بحث‌های بسیار متنوعی میان دو طرف رد و بدل و راه‌های فراوانی برای حل این معضل مطرح شده باشد. به راستی چگونه است که در طی این مدت طولانی و به ویژه پس از آنکه انگلیس به رغم افزایش تولید و فروش در سال ۱۳۱۱ حق‌السهم ایران را به طور چشمگیری کاهش داد، به فکر مسئولان دولت رضا شاه نرسید که موضوع اختلاف را همان‌گونه که در متن قرارداد داری به صراحت قید شده بود، به داوری و حکم ارجاع دهند؟ بسیار بعید و بلکه غیرممکن می‌نماید که در طول مدت مزبور، این راه‌حل به ذهن آنها نرسیده باشد؛ بنابراین، چاره‌ای جز این نمی‌ماند که بگوییم دست‌اندرکاران مذاکرات، و در رأس آنها رضا شاه که علی‌الظاهر نسبت به تضییع حقوق ایران بسیار حساس به نظر می‌رسید، خود را در این زمینه به تغافل زده بودند. چرا رضا شاه به جای آنکه دستور ارجاع مسئله به داوری را صادر کند، قرارداد داری را به درون آتش پرتاب کرد و آن را سوزاند؟ آیا به صرف اینکه بگوییم وی از فرط عصبانیت به خاطر تضییع حقوق ایران مبادرت به چنین کاری کرد، می‌تواند قانع‌کننده باشد؟ مسلماً خیر و به همین دلیل است که مصدق نیز در نطق خود در مجلس چهاردهم بر این نکته انگشت گذاشت:

بر طبق امتیازنامه می‌بایست «حکم» خود را تعیین کند. اگر کمپانی از تعیین حکم خود امتناع می‌نمود آن وقت قرارداد را الغا کند. ولی دولت وقت، قبل از اینکه حکم تعیین کند و کمپانی از مقررات امتیازنامه راجع به حکمیت تخلف نماید، قرارداد را الغا و تجدید امتیاز را به او پیشنهاد کرد!!^۱

جالب اینکه آقای متینی نیز هیچ تلاشی برای پاسخگویی یا دست‌کم توجیه عدم رجوع دولت رضا شاه به حکمیت به عمل نمی‌آورد، شاید به این دلیل که هیچ راهی برای توجیه این مسئله وجود ندارد.

موضوع دیگری که باید به دنبال توجیهی برای آن بود این است که چرا انگلیسی‌ها پس از ۷

۱. همان.

سال مذاکره مقامات ایرانی با آنها، به جای آنکه گامی در جهت کاهش اعتراضات و جلوگیری از اقدامات تندتر آنها بردارند، ناگهان تصمیم می‌گیرند در سال ۱۳۱۱ به رغم افزایش میزان فروش نفت، به نحو چشمگیری از حق‌السهم ایران بکاهند؟ اگر آن‌گونه که آقای متینی و امثال ایشان می‌گویند رضا شاه برخلاف نظر انگلیسی‌ها اقدام به سرکوب و خلع قدرت شیخ خزعل کرد یا راه‌آهن را به رغم میل و منافع آنها، در جهت شمالی - جنوبی کشید یا اقدامات دیگری از این دست را با عزم و اراده‌ای قوی و مستقل به انجام رسانید، بنابراین، انگلیسی‌ها با سابقه‌ای که از او داشتند، علی‌القاعده می‌بایست در پی آگاه شدن از عصبانیت رضا شاه، از پایمال شدن حقوق ایران در قضیه نفت، کاری می‌کردند تا ضربه دیگری از این «پادشاه مستقل» دریافت نداشتند. آیا دلیل این نحوه عملکرد انگلیسی‌ها آن نبود که آنان به رضا شاه در پیمودن مسیری که برایش تعیین می‌شد، اطمینان داشتند و سوابق امر نیز چیزی جز این را نشان نمی‌داد؟ این مسئله نشان می‌دهد سوابقی که برخی نویسندگان تلاش می‌کنند برای رضا شاه به ثبت برسانند تا چه حد از واقعیات تاریخی دور است.

نکته قابل تأمل دیگر در این زمینه، ماهیت هیئت مذاکره‌کننده ایرانی با شرکت نفت، پس از لغو یکجانبه امتیازنامه داری توسط رضا شاه است که عبارت بودند از: فروغی؛ وزیر خارجه، داور؛ وزیر دادگستری، تقی‌زاده؛ وزیر دارایی و حسین علاء؛ رئیس بانک ملی.^۱ در این هیئت، دو تن از سرپل‌های فراماسونری در ایران، یعنی فروغی و تقی‌زاده حضور داشتند و عضویت حسین علاء نیز در حلقه فراماسون‌ها، کاملاً مسلم بود. بنابراین، گذشته از رضا شاه که انگلیسی‌ها او را انتخاب کرده و به قدرت رسانده بودند، هیئت مذاکره‌کننده نیز با ماهیت کاملاً فراماسونری خود وظیفه‌ای جز تأمین منافع استعماری بریتانیا در ایران نداشت.

و اما در ادامه این ماجرا به جریان مذاکرات هیئت‌های ایرانی و انگلیسی می‌رسیم که به نقل

از مصطفی فاتح، روال مثبتی را در جهت تأمین منافع ایران طی می‌کرد تا زمانی که ناگهان در پایان مذاکرات، پیشنهاد تمدید قرارداد از سوی انگلیسی‌ها مطرح شد و رضا شاه هم لاجرم آن را پذیرفت:

پس از مراجعت، لرد کدمن با مسرت زائدالوصفی شرح مذاکرات آن جلسه را چنین بیان کرد: فروغی و تقی‌زاده در جلسه حضور داشتند و شاه پرسید اختلاف بر سر چیست؟ پس از آن که پیشنهادهای طرفین گفته شد، وسط را گرفته و دستور داد که حق امتیاز را به ۴ شیلینگ در هر تن قطع نمایند. بعد، من فواید پیشنهاد ۲۰ درصد از عواید را شرح دادم و تقاضای تمدید امتیاز کردم. شاه خیلی ناراحت شد و نمی‌خواست آن را قبول کند ولی من به او گفتم که بدون تمدید، کار به انجام نخواهد رسید و بالاخره او قبول کرد.^۱

یعنی در حالی که از امتیازنامه داریسی ۲۸ سال بیشتر باقی نمانده بود و در سال ۱۹۶۱ به پایش می‌رسید، رضا شاه با قبول کردن شرط مزبور، مدت حاکمیت انگلیس بر صنعت نفت ایران را از ۲۸ سال به ۶۰ سال افزایش داد. به این ترتیب، قرارداد مزبور به حدی فصاحت‌بار و به ضرر ایران شد که هیچ‌کس حتی عاقد آن، یعنی سید حسن تقی‌زاده فراماسون هم جرئت دفاع از آن را نداشت و برای تبرئه

آقای متینی به نحوی عملکرد سرلشگر زاهدی را به عنوان ریاست شهربانی در سال ۱۳۲۸ و هنگام برگزاری انتخابات شانزدهم مورد بررسی قرار می‌دهد که وی را به صورت یکی از عوامل مؤثر در نهضت ملی شدن نفت جلوه‌گر سازد.

خویش چاره‌ای جز آن ندید که خود را در این مورد «آلت فعل» بخواند. اما مسئله اینجاست که آیا رضا شاه و فروغی و تقی‌زاده در زمانی که لرد کدمن شرط تمدید قرارداد را در جلسه کذایی ارائه داد، نمی‌دانستند با پذیرش آن، چه زیان بزرگی را برای مردم ایران رقم می‌زنند؟

۱. همان، ص ۴۴۶.

حداقل قضیه آن است که اشاره راویان و نویسندگان این ماجرا به عصبانیت رضا شاه، حکایت از آگاهی او و همدستانش از این مسئله دارد. اگر به راستی این عصبانیت واقعی و حقیقی بود، چرا هیچ آثار و تبعاتی در جهت جلوگیری از وارد آمدن چنان خسارتی به ایران نداشت؟ چگونه است که در یک برهه، عصبانیت رضا شاه موجب سوختن و لغو قرارداد داری و باز شدن راه برای انگلیسی‌ها به منظور تحمیل قرارداد ۱۹۳۳ به ایران می‌شود، اما در جای دیگر، عصبانیت وی هیچ دستاوردی برای مردم ایران در پی ندارد؟ موضوع مهم‌تر این است که اگر واقعا رضا شاه از این شرط انگلیسی‌ها، که کلیت قرارداد را در جهت تأمین منافع حداکثری بیگانگان قرار می‌داد عصبانی و ناراضی بود، چرا خواستار بازگشت به قرارداد داری نشد؟ مگر نه آنکه ایران به طور یک‌جانبه آن قرارداد را لغو کرده بود و انگلیسی‌ها با مراجعه به جامعه ملل خواستار استمرار آن بودند، بنابراین رضا شاه و فراماسون‌های اطراف او به راحتی می‌توانستند هنگام مواجه شدن با شرط تمدید مدت قرارداد، خواستار بازگشت به قرارداد داری شوند و هیچ‌گونه جای ایراد و اعتراضی هم برای انگلیسی‌ها وجود نداشت، اما پذیرش فی‌المجلس آن شرط کمرشکن، برای مردم ایران حکایت از واقعیات دیگری دارد که بر حقیقت‌جویان پوشیده نیست.

در همین جا مناسب است این مسئله را از منظر دیگری نیز مورد توجه قرار دهیم. همان‌گونه که در کتاب حاضر نیز آمده است، تقی‌زاده طی نطقی در مجلس پانزدهم، خود را در ماجرای امضای قرارداد سال ۱۹۳۳ «آلت فعل» می‌خواند: «من شخصا هیچ‌وقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده، تقصیر آلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد»^۱ از این عبارت به‌خوبی پیداست که تقی‌زاده خود را تحت اجبار «فاعل» می‌خواند که طبعا منظور او کسی جز رضا شاه نیست. اما سؤال اینجاست که وقتی همگان می‌دانستند این قرارداد کاملا به زیان کشور است،

۱. همان، ص ۱۹۳.

چرا رضا شاه، تقی‌زاده را مجبور به امضای آن کرد؟ در چه صورتی می‌توان پذیرفت که رضا شاه از زیانبار بودن تمدید قرارداد، آگاه بوده و به همین دلیل نیز علی‌الظاهر بسیار عصبانی شده است و در عین حال تقی‌زاده را مجبور به امضای آن کرده است؟ موضوع مهم‌تر این است که مجلس هم که آن موقع به طور کامل تحت سلطه دستگاه رضاخانی قرار داشت، این قرارداد را مورد تصویب قرار داد و در این زمینه نیز اجبار «فاعل» را نباید نادیده انگاشت. حال اگر این ماجرا را از ابتدای تصمیم رضا شاه به لغو امتیازنامه داری تا انتهای اجبار همگان به امضا و تصویب قرارداد ۱۹۳۳م در نظر داشته باشیم، چه قضاوتی را می‌توان براساس اسناد و شواهد درباره نحوه عملکرد پهلوی اول در این زمینه داشت؟ آیا این یک اقدام شجاعانه و وطن‌دوستانه از سوی او بود یا یک برنامه و طرح انگلیسی که خود رضا شاه هم در این چارچوب، بیش از یک «آلت فعل» نبود؟ جالب اینکه آنچه در فرجام این فرآیند حاصل شد، صرفاً تمدید حاکمیت انگلیس بر نفت ایران بود؛ چرا که دیگر شرایط مندرج در قرارداد پیرامون حق‌السهم ایران اگرچه به ظاهر از امتیازنامه داری بهتر بود، اما مسئله اینجاست که انگلیسی‌ها اساساً اجازه نظارت بر حساب‌های شرکت را به ایرانی‌ها نمی‌دادند و هرآنچه در متن قرارداد بدین لحاظ نگاشته شده بود، به هیچ‌وجه ضمانت اجرایی نداشت. به نظر می‌رسد سخن ابوالحسن ابتهاج در این زمینه واقعیت قضیه را روشن سازد و نیاز به توضیح اضافه‌ای وجود نداشته باشد:

موقعی که در سال ۱۳۲۶ در لندن بودم به ملاقات ویلیام فریزر، رئیس هیئت مدیره شرکت نفت ایران و انگلیس رفتم... ضمن مذاکراتی که با فریزر داشتم از او پرسیدم چرا شرکت نفت بعد از این همه مدت که در ایران مشغول کار است یک نفر از صاحب‌منصبان ارشد ایرانی خود را به سمت مدیرعامل شرکت در ایران تعیین نمی‌کند؟ او در پاسخ گفت: ایرانی‌ای که شایستگی این مقام را داشته باشد در شرکت وجود ندارد. من از شنیدن این پاسخ بسیار ناراحت شدم و به فریزر گفتم: این اهانتی است که شما به مردم ایران می‌کنید... نکته دیگری که آن روز به فریزر تذکر دادم این بود که عده زیادی

از ایرانیان نسبت به حساب‌های شرکت نفت ایراد دارند و می‌گویند معلوم نیست سهم دولت ایران (که در آن زمان ۲۰ درصد از منافع خالص بود) بر پایه صحیحی حساب شده باشد و اضافه کردم که: بسیار بجا خواهد بود که برای رفع این ایراد و ایجاد اطمینان خاطر در مردم ایران، که در مؤسسه شما شریک هستند، حساب‌ها و دفاتر شرکت را در اختیار دولت ایران بگذارید. او در جواب این جمله را ادا کرد: مگر از روی نعلش من رد شوند!^۱

در اینجا مناسب است این نکته را هم گذرا مورد توجه قرار دهیم که گاهی کسانی، اظهارات تقی‌زاده در مجلس پانزدهم، مبنی بر مجبور بودن به امضای قرارداد سال ۱۳۱۲، به عنوان مبنای دفاع حقوقی دکتر مصدق در شورای امنیت مطرح می‌سازند و قائل به آنند که نهادهای مزبور نیز بر همین اساس، آن قرارداد را دارای اشکال دانسته و در نهایت به نفع ایران موضعگیری کرده‌اند:

از سید حسن تقی‌زاده، رجل سیاسی معروف ایران، هم که در زمان رضا شاه در سال ۱۳۱۲ به عنوان وزیر مالیه قرارداد نفت را امضا کرد، باید به نیکی یاد کنیم که در مجلس پانزدهم - بی‌آنکه در فکر کسب «وجاهت ملی» برای خود باشد - اظهار داشت به هنگام امضای آن قرارداد «آلت فعل» بوده است. وی البته با ادای این عبارت به حیثیت سیاسی خود لطمه‌ای اساسی وارد ساخت اما راه را برای حفظ منافع ایران و بطلان آن قرارداد باز کرد.^۲

در این باره باید گفت اگرچه ممکن است دکتر مصدق در اظهارات خود به سخنان تقی‌زاده نیز استناد کرده باشد و حتی نهادهای مزبور نیز به نوعی این مسئله را مورد توجه قرار داده باشند اما باید توجه داشت که در دعاوی حقوقی بین‌المللی این‌گونه اظهارات علی‌القاعده نمی‌توانند مورد استناد واقع شوند؛ زیرا تقی‌زاده در اظهاراتش، اجبار خود به امضای قرارداد

۱. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، ج ۱، به کوشش علیرضا عروزی (تهران: علمی، ۱۳۷۱)، ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

۲. متینی، همان، ص ۲۳۰.

مزبور را ناشی از دیکتاتوری شخص رضا شاه عنوان می‌دارد که این یک مسئله داخلی است و نمی‌تواند در یک قرارداد خارجی مورد استناد قرار گیرد. اظهارات تقی‌زاده در صورتی می‌توانست در یک نهاد سیاسی یا محکمه حقوقی بین‌المللی از وجاهت قانونی و حقوقی برخوردار باشد که او امضای قرارداد مزبور را ناشی از یک تهدید و اجبار خارجی به حساب می‌آورد، اما او به دلیل وابستگی خود به بیگانگان، هرگز چنین ادعایی را مطرح نساخت؛ بنابراین اعتراف تقی‌زاده در مجلس پانزدهم نه تنها نقطه مثبتی در زندگی سیاسی او به شمار نمی‌آید، بلکه لکه سیاهی است که بر دیگر سیاهکاری‌های او باید افزود؛ زیرا در زمانی که او می‌توانست و می‌بایست پرده از دخالت‌های مستمر انگلیس در امور داخلی ایران کنار زند، نه تنها این کار را نکرد بلکه با مطرح ساختن دیکتاتوری رضاخانی به عنوان تنها عامل امضای قرارداد مزبور، وفاداری خود را به اجانب بار دیگر به اثبات رسانید. البته موضعگیری شورای امنیت و دیوان لاهه به نفع ایران واقعیتی است که نمی‌توان آن را منکر شد، اما برای درک این مسئله باید به نقش امریکا در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و طرح‌ها و برنامه‌های آن برای کنار زدن استعمارگر پیر و جایگزین ساختن خود در رأس امپریالیسم نوین جهانی، توجه کافی مبذول داشت.

سیر تحولات سیاسی و فعالیت‌هایی که به ملی شدن صنعت نفت در کشور انجامید، موضوع دیگری است که آقای متینی در ادامه مباحث خویش به آن پرداخته است. آنچه در یک نگاه کلی از مجموعه مباحث ایشان پیرامون این مسئله برمی‌آید، تلاش در جهت هرچه کم‌رنگ‌تر کردن نقش دکتر مصدق در این جریان است. در این باره باید گفت همواره دو خط افراط و تفریط در تحلیل مسئله ملی شدن صنعت نفت وجود داشته است. در یک سو، کسانی سعی کرده‌اند با شخصیت‌پردازی افراطی از دکتر مصدق، مسائل را به گونه‌ای جلوه دهند که سند ملی شدن صنعت نفت را صرفاً به نام ایشان به ثبت برسانند و هیچ فرد یا گروه دیگری را در این راه، همراه و همیار او به حساب نیاورند. در سوی دیگر، تحلیل‌هایی به چشم می‌خورد که سهم و نقش چندانی را برای مصدق در این جریان قائل نیست و حداکثر از وی به عنوان کسی که ثمره

نظریه‌پردازی‌ها و تلاش‌های دیگران را تصاحب و به نام خود ثبت کرد، یاد می‌کند؛ اما برای دریافت حقیقت باید بین این دو خط افراط و تفریط، حرکت کرد.

به طور کلی یکی از مسائل مورد توجه سیاستمداران و مردم پس از سقوط دیکتاتور، مسئله نفت بوده است. نخستین عاملی که موجب می‌شد تا این مسئله مطرح گردد، عقد قرارداد خیانت‌بار ۱۳۱۲ بود که در زمان حضور دیکتاتور، امکان بحث پیرامون آن وجود نداشت و پس از سقوط او، طبعاً میل شدیدی به طرح و بررسی آن بروز یافت. دومین عامل، تحرکات

شوروی برای چنگ انداختن بر منابع نفتی ایران در شرایط جدید بود که با همراهی حزب توده سعی می‌کرد تا هرچه زودتر به این خواسته‌اش دست پیدا کند. طبعاً این مسئله حساسیت‌های جدی‌ای در میان مردم و سیاستمداران ایجاد کرد و فعل و انفعالاتی را در این باره دامن زد.

نویسنده در کتاب حاضر با تشریح این فعل و انفعالات سیاسی و اجتماعی، اطلاعات ذی‌قیمتی در اختیار خوانندگان می‌گذارد و با ذکر مسائلی، از جمله تصویب‌نامه دولت ساعد در جلسه

آقای متینی برای آنکه کاملاً بر روی مسئله وقوع کودتا خط بطلان بکشد و به این ترتیب پهلوی دوم و حامیان او را از زیر بار این اقدام خیانتکارانه در قبال ملت ایران بیرون آورد، تعریفی نیز از «کودتا» ارائه می‌دهد: «مقصود از کودتا چیست؟ اقدام نظامی از طرف نیروهای مسلح علیه دولت رسمی کشور.»

۱۳۲۳/۶/۱۱ مبنی بر عدم اعطای امتیاز نفت به خارجی‌ها قبل از پایان جنگ^۱ نخستین حرکت‌های صورت‌گرفته در جهت دفاع از حقوق مردم ایران در زمینه نفت را به قبل از ارائه طرح تحریم مذاکرات نفت توسط دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در تاریخ ۱۱ آذر ۱۳۲۳

۱. همان، ص ۱۵۳.

ارجاع می‌دهد.^۱ از سوی دیگر، اشاره به مواردی مانند عدم امضای طرح الغای امتیاز داری توسط مصدق که از سوی غلامحسین رحیمیان، نماینده قوچان، در ۱۲ آذر ۱۳۲۳ ارائه شده بود، با این استدلال که:

هر قراردادی دو طرف دارد و به ایجاب و قبول طرفین منعقد می‌شود لذا تا طرفین رضایت به الغا ندهند قرارداد ملغی نمی‌شود... مجلس نمی‌تواند قانونی را که برای ارزش و اعتبار عهود بین‌المللی و قراردادهای تصویب می‌کند بدون مطالعه و فکر و به‌دست آوردن راه قانونی الغا نماید.^۲

از نظر آقای متینی نه تنها مصدق پیشتاز و طراح ملی شدن صنعت نفت و خروج آن از زیر سلطه انگلیسی‌ها نبوده، بلکه در ابتدای راه، به مخالفت با طرح‌های ارائه‌شده نیز برخاسته است. برای درک مسئله ملی شدن صنعت نفت و میزان نقش و تأثیرگذاری شخصیت‌ها و گروه‌های مختلف در آن، باید این مسئله را در چارچوب شرایط و وضعیت کلی کشور در طول دهه ۲۰، مورد لحاظ قرار داد. در این دهه، کشور ما یکی از پرتلاطم‌ترین و شلوغ‌ترین دوران سیاسی و اجتماعی خود را پشت‌سر می‌گذارد؛ اشغال نظامی کشور و رقابت‌های میان شوروی و انگلیس در دوران جدید، ورود امریکا به عنوان یک نیروی تازه‌نفس استعماری به کشور ما، پیدایش احزاب و گروه‌های متعدد و متنوع، حضور شاهی وابسته و تازه‌کار و در عین حال ترسو و سست‌اراده، وضعیت مجلس و دربار در مقابل یکدیگر در شرایط جدید، تلاش گروه‌ها برای دستیابی به انتخابات آزاد و خلاصه ده‌ها مسئله کوچک و بزرگ دیگر، شرایط بسیار پیچیده و پرمسئله‌ای را بر کشور حاکم ساخته بود که نفت و مباحث حول و حوش آن نیز به عنوان یکی از مسائل این مجموعه به‌شمار می‌آمد، هرچند به تدریج در سیر تحولات سیاسی کشور، این مسئله از اهمیت بالایی برخوردار گشت و محوری اساسی شد به نحوی که بسیاری از مسائل دیگر در حوزه آن قرار گرفتند؛ بنابراین در این روند رو به جلو، نظرها و دیدگاه‌ها در هر مقطع

۱. همان، ص ۱۵۷.

۲. همان، ص ۱۵۹.

زمانی باید متناسب با شرایط همان برهه مورد ارزیابی قرار گیرند. به عنوان نمونه، طرح پیشنهادی مصدق مبنی بر ممنوعیت مذاکره درباره نفت تا زمان خروج نیروهای نظامی بیگانه در آذر ۱۳۲۳ - فارغ از اینکه آن را ابتکار خود او بدانیم یا اکثریت مجلس - این قابلیت را دارد که طرحی در جهت دفاع از منافع انگلستان به‌شمار آید، چرا که در آن زمان، طبق قرارداد ۱۳۱۲ انگلیسی‌ها در حال چپاول نفت جنوب ایران بودند و طرح مزبور صرفاً سدی پیش روی شوروی و نیز آمریکا برای دستیابی به منابع نفتی ایران به‌شمار می‌آمد؛ لذا از هر جهت خیال انگلیسی‌ها را از حضور دیگران بر سر این خوان گسترده، راحت می‌ساخت. اما اگر شرایط کشور را در آن برهه در نظر بگیریم می‌توان طرح مزبور را در آن برهه گامی برای دفاع از حقوق مردم به حساب آورد، چرا که اجازه نمی‌داد بیگانگان با بهره‌گیری از موقعیت نظامی خویش در ایران و اعمال فشار بر دولت و سیاستمداران، بندهای دیگری را علاوه بر آنچه موجود بود، برپای ملت ایران ببندند و به چپاول منابع سرزمینی ما، وسعت بیشتری بدهند. از طرفی، طرح‌ها و پیشنهادهایی از این دست را می‌شد به مثابه پلکانی محسوب کرد که با بالا رفتن از هر پله آن، افق‌های دورتری پیش‌روی نیروهای دلسوز قرار می‌گرفت. این البته به معنای نفی کاستی‌ها و اشتباهات یا حتی برخی انحرافات در برنامه‌ها و رفتارهای این‌گونه نیروها نیست، بلکه مقصود آن است که برای ارزیابی صحیح و منطقی هر یک از آنها باید خط سیر کلی آن را در نظر داشت و نتیجه‌گیری‌های صورت‌گرفته از یک فعل، قول یا رفتار فرد در برهه‌ای خاص، نمی‌تواند وافی به مقصود باشد. با این حال به نظر می‌رسد که نویسندگان بعضاً با بهره‌گیری از این روش، قصد پیشبرد دیدگاه خاص خود را در طول بحث داشته است.

گذشته از آنچه درباره مصدق به آن اشاره شد، آقای متینی به نحوی عملکرد سرلشگر زاهدی را به عنوان ریاست شهربانی در سال ۱۳۲۸ و هنگام برگزاری انتخابات شانزدهم مورد بررسی قرار می‌دهد که وی را به صورت یکی از عوامل مؤثر در نهضت ملی شدن نفت جلوه‌گر سازد. وی با طرح این سؤال که «دکتر مصدق چگونه توانست به مجلس شانزدهم راه یابد؟»، ابطال آرای مأخوذه در تهران از سوی انجمن نظارت بر انتخابات را زمینه‌ساز ورود

مصدق و تنی چند از اعضای جبهه ملی به مجلس قلمداد می‌کند و در این زمینه به کتاب «گفته‌ها و ناگفته‌ها» به قلم دکتر موحد استناد می‌جوید:

... بعدها نیز زاهدی در سمت ریاست کل شهربانی برای بازگرداندن آیت‌الله کاشانی از تبعید کوشیده بود. انتخابات دوره شانزدهم تهران هم که به نفع جبهه ملی تمام شد زیر نظر او انجام یافته بود. زاهدی در کابینه اول مصدق وزارت کشور را بر عهده داشت.^۱

طبق اسناد منتشر شده از سوی سازمان سیا در سال ۲۰۰۰، کاملاً مشخص است که از حدود دی سال ۳۱ مأموران انگلیسی و امریکایی اقدام به طراحی یک برنامه کودتا و براندازی کرده بودند و صدور فرمان عزل دکتر مصدق توسط محمدرضا نیز کاملاً در همین چارچوب صادر شده بود.

و سپس مجدداً به نقل از همان منبع، بی‌آنکه هیچ نقدی یا کوچک‌ترین اشکالی بر این سخن وارد آورد، می‌افزاید: «و چنین بود که زاهدی در پیام رادیویی اول آذر ۱۳۳۲ [در زمان نخست‌وزیری‌اش] مدعی شد که: من از پایه‌گذاران نهضت ملی استیفای حقوق ملت ایران بوده‌ام.» به این ترتیب با بزرگ‌نمایی این برهه از زندگی سیاسی سرلشکر زاهدی، وی تلویحاً در زمره رهبران نهضت ملی قرار می‌گیرد تا خیانت عظیم او در سرسپردگی به اجانب و قرار گرفتن در

رأس برنامه کودتای امریکایی - انگلیسی، حتی‌المقدور تحت‌الشعاع این مسئله واقع شود. اما فارغ از اینکه این برش‌های کوتاه و مقطعی از زندگی افراد، امکان استنتاجات کلی را به مخاطبان نمی‌دهد، باید گفت آنچه آقای متینی بیان می‌دارد، حاق واقعیت نیست. ابطال انتخابات

۱. همان، ص ۲۰۹.

تهران در دوره شانزدهم در پی ترور عبدالحسین هژیر، وزیر قدرتمند دربار محمدرضا پهلوی، به دست فداییان اسلام انجام شد و اگر این کار صورت نگرفته بود، هرگز زمینه‌ای برای ورود مصدق و یارانش به مجلس شانزدهم فراهم نمی‌آمد، کما اینکه اگر در ۱۶ اسفند ۲۹ این گروه سپهبد رزم‌آرا را از سر راه برنمی‌داشت، تصویب طرح ملی شدن صنعت نفت به تحقق نمی‌پیوست.

البته ناگفته نماند که نویسنده محترم در آخرین سطور از فصل هفتم کتابش به ترور هژیر توسط فداییان اسلام و «تأثیر بسزای» این واقعه بر انتخابات تهران اشاره می‌کند، اما در فصل هشتم که به دوره شانزدهم مجلس پرداخته می‌شود، نامی از فداییان اسلام در رابطه با ابطال انتخابات تهران به چشم نمی‌خورد و در مقابل بر این نکته تأکید می‌شود که «نقش سرلشگر زاهدی، رئیس کل شهربانی را در توفیق دکتر مصدق و یارانش در انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی نباید نادیده گرفت»^۱ اما آیا به‌راستی زاهدی دارای نقش و تأثیر اساسی در ورود نیروهای ملی به مجلس شانزدهم بود یا فداییان اسلام؟ بی‌شک چنانچه فداییان، اقدام به ترور هژیر نمی‌کردند، اساساً انتخابات تهران ابطال نمی‌شد و دیگر کاری از دست هیچ‌کس برای دفاع از حقوق مردم برنمی‌آمد. از طرفی ترور هژیر، در واقع هشدارى به شاه و دربار و تمامی مسئولان دولتی بود تا از فکر دخالت‌های غیرقانونی در انتخابات بیرون آیند و اجازه دهند تا رأی و نظر مردم از صندوق‌ها بیرون آید. بنابراین در آن شرایط کسی جرئت دست‌اندازی به آرای مردم را نداشت، ضمن آنکه اعضا و نیروهای فداییان اسلام با حضور فعال در جریان انتخابات و شمارش آرای صندوق‌ها، امکان هرگونه تخلفی را از مجریان گرفته بودند. بنابراین اگر هم فرض را بر این بگیریم که زاهدی نیز به عنوان ریاست شهربانی کل کشور در جریان این انتخابات با نیروهای ملی همراهی کرده، این اقدام او صرفاً در حاشیه فعالیت‌های گسترده و سرنوشت‌ساز فداییان اسلام در این برهه از زمان، قابل ارزیابی است و

۱. همان، ص ۲۰۹.

به هیچ رو نمی‌توان نقش و تأثیر اصلی‌ای برای آن قائل شد. در واقع با نگاهی به سیر تحولات و فعالیت‌های منتهی به ملی شدن صنعت نفت، این موفقیت را باید مبتنی بر سه رکن و پایه دانست که در عرض و به موازات یکدیگر قرار دارند؛ دکتر مصدق و نیروهای ملی، آیت‌الله کاشانی، نواب صفوی و فداییان اسلام. هریک از این سه رکن در جایگاه و حوزه فعالیت خود، تأثیرات بسزایی در پیشبرد نهضت ملی برجای گذارد و همگرایی و وحدت میان آنها سرانجام به آرزوی مردم برای ملی شدن صنعت نفت جامه عمل پوشانید. در این میان محمدرضا به عنوان پادشاهی جوان و فاقد قدرت، نه به لحاظ شخصی و نه به لحاظ قانونی، توانایی و امکان مخالفت با خواست و رأی مجلس و جامعه را نداشت و صرفاً در مقام یک «پادشاه مشروطه» به تصویب مصوبات مجلس می‌پرداخت. به‌علاوه این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که آمریکا به‌شدت مایل به برهم خوردن معادلات کهنه سیاسی و اقتصادی در ایران بر مبنای تسلط انگلیس بود و محمدرضا نیز به لحاظ ترس و وحشتی که از انگلیسی‌ها داشت، نگاه بسیار مثبت و امیدوارانه‌ای به کاخ سفید دوخته بود تا مبادا توطئه‌های انگلیسی، او را از تاج و تخت دور سازند. طبعاً به همین لحاظ او نیز همراه با خواست امریکایی‌ها، از کاهش نقش انگلیس در ایران استقبال می‌کرد و ملی شدن صنعت نفت نیز یکی از طرق بسیار مؤثر در این زمینه به‌شمار می‌رفت. این مسئله بسیار مهمی است که به کلی از سوی نویسندگان نادیده گرفته شده است.

اگر ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ را نقطه اوج نهضت ملی به‌شمار آوریم باید گفت از آن پس به دلیل آغاز واگرایی میان ارکان این نهضت، قوس نزولی نهضت ملی شروع شد و تا هنگام وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ ادامه یافت. در این دوران ۲۸ ماهه اگرچه نقاط قوت و مثبتی هم به‌چشم می‌خورد، اما اشتباهات، خطاها و کاستی‌های فراوانی نیز در میان نیروهای سه‌گانه نهضت بروز می‌کند که تأثیرات تشدیدکننده‌ای بر روی آنها دارد و به این ترتیب زنجیره کنش و واکنش‌های ویرانگر در نهایت به فروپاشی کلیت نهضت ملی می‌انجامد. در این حال، سهم دکتر مصدق در این زنجیره کاملاً چشمگیر و محسوس است، هرچند که از سهم دیگران نیز نمی‌توان

چشم‌پوشی کرد. از سوی دیگر موقعیت مصدق به عنوان نخست‌وزیر به گونه‌ای بود که اقدامات وی تأثیرگذاری وسیع و چندوجهی داشت و آقای متینی آنها را به طور مشروح مورد بررسی و ارزیابی قرار داده است. اما اگر از جزئیات مسائل بگذریم، نکته اصلی در کتاب حاضر آن است که نویسنده سعی کرده در نهایت، این‌گونه نتیجه‌گیری کند که برکناری دکتر مصدق از نخست‌وزیری به هیچ‌وجه در پی انجام یک «کودتا» صورت نگرفته بلکه در جریان عادی امور سیاسی، وی از نخست‌وزیری «عزل» شده و اتفاقاً اگر تخلف و خطایی در این میان به چشم بخورد، عملکرد مصدق در برابر حکم قانونی عزل خویش است. آقای متینی برای آنکه کاملاً بر روی مسئله وقوع کودتا خط بطلان بکشد و به این ترتیب پهلوی دوم و حامیان او را از زیر بار این اقدام خیانتکارانه در قبال ملت ایران بیرون آورد، تعریفی نیز از «کودتا» ارائه می‌دهد: «مقصود از کودتا چیست؟ اقدام نظامی از طرف نیروهای مسلح علیه دولت رسمی کشور.»

نکته جالب در این میان، اعتراف صریح کودتاچیان به انجام آن است. البته در اینجا باید توجه داشت که منظور از کودتاچیان، نه عوامل و ابزار اجرایی آن، مانند زاهدی، نصیری و تنی چند از سران ارتشی یا سرکرده‌های اراذل و اوباش، بلکه عوامل اصلی طراح و برنامه‌ریز کودتا یعنی امریکا و انگلیس است. انتشار اسناد این کودتا در سال ۲۰۰۰ م که از آن به عنوان عملیات «آژاکس» یاد شده، اینک هیچ شک و شبهه‌ای برای پژوهندگان تاریخ باقی نمی‌گذارد که سرنگونی دولت دکتر مصدق، نه یک جریان عادی سیاسی در چارچوب قانون اساسی، بلکه یک اقدام توطئه‌گرانه از سوی قدرت‌های خارجی و سلطه‌جو به منظور استمراربخشی به کسب منافع نامشروع خویش در ایران بوده است. به‌راستی هنگامی که چنین اعتراف صریح و آشکاری در دسترس قرار دارد، دیگر چه جایی برای تحلیل و تفسیرهای مختلف باقی می‌ماند؟ البته از آنجا که در طول سالیان گذشته همواره بحث‌هایی پیرامون عملیات براندازانه بیگانگان مطرح بوده است نویسنده نمی‌تواند نسبت به این مسئله کاملاً بی‌تفاوت باشد، اما نکته بسیار جالب آن است که اشاره ایشان به واقعه مزبور تنها به چند سطر محدود می‌شود و هیچ

توضیح خاصی نیز درباره آنها به دست نمی‌دهد:

در کتاب‌های مختلفی که به فارسی و زبان‌های خارجی در ۵۰ سال اخیر در این باب نوشته شده است، برای اجرای این برنامه، از طرح آژاکس امریکا و طرح چکمه انگلستان با شرکت خارجیانی چون کرمیت روزولت، وودهاوس، شوارتسکف و غیره، و با همکاری ایرانیان مانند برادران رشیدیان، برادران یوسکو (؟)، اشرف پهلوی و... نام برده شده است که هر یک نقشی در این کار به عهده داشته‌اند. شرح مفصل این ماجرا از جمله در کتاب زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، نوشته فؤاد روحانی (ص ۴۷۲ - ۴۳۷) و کتاب خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، نوشته

دکتر موحد (ص ۸۶۲ - ۷۷۳) آمده است.^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود نویسنده محترم همچنان از اشاره مستقیم به اسناد انتشار یافته در این زمینه اجتناب کرده است و با ارجاع خوانندگان به کتاب‌های دیگران، چنین وانمود می‌سازد که کسانی راجع به طرح‌هایی به نام‌های آژاکس و چکمه، مسائلی را مطرح کرده‌اند. این تغافل آشکار آقای متینی از اسناد انتشار یافته سیا در سال ۲۰۰۰ پیرامون کودتای ۲۸ مرداد به روشنی نشان می‌دهد که چون ایشان هیچ توجیه قانع‌کننده‌ای در قبال این اسناد نداشته، بهتر دیده است که به کلی از آنها چشم‌پوشی کند و صرفاً اشاره‌ای به برخی «ادعاها» داشته باشد.

اما از آنجا که این اسناد انتشار یافته است و در معرض دید همگان قرار دارد، اینک به سادگی امکان مراجعه به اصل اسناد، و نه نوشته‌ها و ادعاهای گوناگون مطروحه در این زمینه، وجود دارد. آن‌گونه که از این اسناد برمی‌آید:

در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۵۲ نمایندگان دستگاه اطلاعاتی بریتانیا به منظور بحث و تبادل نظر درباره برنامه‌های مشترک عملیاتی در ایران با نمایندگان بخش خاور نزدیک و افریقای سازمان سیا در واشنگتن دیدار کردند... در اواخر آوریل ۱۹۵۳ بخش

۱. همان، ص ۳۷۱.

خاور نزدیک و افریقا، دکتر رونالد ن. ویلبر، مشاور مخفی این بخش، را انتخاب کرد تا به نیکوزیا (پایتخت قبرس) سفر کند و با همکاری نزدیک و تشریک مساعی با اینتلیجنس سرویس نقشه‌ای برای سرنگونی مصدق تدوین نمایند.^۱

البته آن‌گونه که از اسناد مزبور برمی‌آید طراحان نقشه سرنگونی دولت دکتر مصدق تمامی ابزار و شیوه‌های ممکن اعم از روش‌های «شبه قانونی»^۲ تا عملیات نظامی^۳ را در نظر داشته‌اند و از هر یک نیز درجای خود بهره برده‌اند. واقعیت امر نیز حکایت از تحرک نیروهای نظامی در روز ۲۸ مرداد و وقوع درگیری‌های شدید مسلحانه جلوی خانه دکتر مصدق، که محل تشکیل هیئت دولت نیز به‌شمار می‌آمد، دارد؛ به طوری که نویسنده به نقل از منابع مختلف تعداد کشته‌شدگان در آن محل را از ۷۵ تا ۲۰۰ نفر اعلام می‌دارد.^۴ از طرفی در متن گزارش دکتر صدیقی راجع به وقایع روز ۲۸ مرداد - که به عنوان پیوست شماره ۴ در انتهای کتاب حاضر آمده - کاملاً روشن است که اقدامات مخالفان دکتر مصدق در آن روز از حمایت و پشتیبانی نیروهای مسلح نظامی برخوردار بوده و به تدریج بر شدت درگیری‌های مسلحانه افزوده شده است:

آقایان گفتند: وضع شهر چطور است؟ گفتیم: چندان خوب نیست، زیرا هرچند عده مخالف قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهرکنندگان همکاری می‌کنند، دفع آنان مشکل است... صدای تیر، تفنگ و توپ متناوباً شنیده می‌شد... صدای تیر، تفنگ و گلوله توپ که تقریباً از ۲۵ دقیقه قبل، یعنی از حدود ساعت ۱۶ شنیده می‌شد، رو به شدت و توالی نهاد... شلیک تیر شدت یافت و گلوله‌ای به پشت در شمالی، بالای سر آقای نخست‌وزیر خورد... مقارن ساعت هفده آقای مهندس رضوی برای آنکه سربازان مخالف

۱. عملیات آژاکس، (بررسی اسناد کودتای ۲۸ مرداد) ترجمه ابوالقاسم راهچمنی (تهران: مؤسسه فرهنگی و مطالعات و تحقیقات بین‌المللی معاصر ایران، ۱۳۸۲، ج ۲)، ص ۴۶-۴۳.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. همان، ص ۱۷.

۴. متینی، همان، ص ۳۷۵.

تیراندازی را موقوف کنند، ملحفه روی تخت خواب آقای نخست‌وزیر را برداشت و بیرون برد.^۱

بنابراین کاملاً معلوم و مشخص است که حرکت براندازانه‌ای که در روز ۲۸ مرداد شکل گرفت صرفاً از سوی تعدادی غیرنظامی نبوده، بلکه به طور کامل از سوی نیروهای نظامی کودتاگر حمایت می‌شده است و چنانچه این پشتیبانی نظامی صورت نمی‌گرفت و نیروهای مسلح در این ماجرا بی‌طرف می‌ماندند، هرگز امکان موفقیت آن حرکت وجود نداشت. به این ترتیب حتی اگر به تعریف آقای متینی از «کودتا» نیز وفادار باشیم؛ «اقدام نظامی از طرف نیروهای مسلح علیه دولت رسمی کشور»، در اینکه عامل اصلی براندازی دولت دکتر مصدق حضور نیروهای نظامی در صحنه بود شکی وجود ندارد و این بُعد از کودتا کاملاً محرز بود. مسئله‌ای که باقی می‌ماند این است که «آیا دولت مصدق در زمان وقوع عملیات مزبور، یک دولت رسمی و قانونی بود یا خیر؟» برای پاسخگویی به این سؤال، ناگزیر باید نگاه خود را به قانون اساسی وقت بدوزیم و طبق آن به قضاوت بپردازیم. همان‌گونه که می‌دانیم طبق قانون اساسی مشروطه، شاه حق صدور فرمان عزل نخست‌وزیر را در زمان تشکیل مجلس شورا نداشت و کنار رفتن نخست‌وزیر تنها به دو صورت امکان‌پذیر بود: استعفا یا رأی عدم اعتماد مجلس. از سوی دیگر، مصدق با برگزاری رفراندومی در روز دهم مرداد در تهران و نوزدهم مرداد در شهرستان‌ها، به اخذ نظر مردم درباره انحلال مجلس پرداخت. فارغ از اینکه اصل اقدام مصدق در برگزاری رفراندوم، فاقد وجاهت قانونی بود و نحوه اخذ رأی نیز دارای اشکالات فراوانی بود، اما به هر حال نتیجه به‌دست آمده در این رفراندوم، رأی مردم به انحلال مجلس بود. اما مسئله اینجاست که این رفراندوم در این مرحله، هنوز به لحاظ قانونی ناتمام به حساب می‌آمد و هنگامی به اتمام می‌رسید که نتیجه آن، به اصطلاح به «توشیح» شاه می‌رسید. در زمان تشکیل مجلس، تا هنگامی که طبق تشریفات قانونی نتیجه انتخابات به امضای شاه

۱. همان، ص ۴۷۷-۴۷۴.

نمی‌رسید، مجلس قانونا نمی‌توانست شروع به کار کند و اساسا هیچ‌یک از مصوبات آن یا هیئت دولت نیز بدون «توشیح»، قابلیت اجرایی نداشت، در اینجا نیز به لحاظ تشریفات قانونی تا هنگامی که نتیجه همه‌پرسی به امضای شاه نمی‌رسید، قانونیت نمی‌یافت. به همین لحاظ نیز همان‌گونه که نویسنده خاطرنشان ساخته است: «دکتر مصدق بدون فوت فرصت، نتیجه همه‌پرسی را رسماً به اطلاع شاه رسانید و از او خواست که فرمان انتخابات دوره هجدهم را صادر کند.»^۱ با توجه به توضیحاتی که ارائه شد قاعدتاً ارسال نتیجه همه‌پرسی برای شاه، صرفاً برای اطلاع وی نبوده بلکه لازم بوده است تا محمدرضا ضمن امضای این نتیجه، فرمان انتخاب دوره هجدهم را صادر کند. نکته مهم اینجاست که به نوشته آقای متینی: «البته شاه چنین نکرد.»^۲ بنابراین اگر نگاه صرفاً قانونی به مسئله داشته باشیم، عدم توشیح نتیجه فراندوم به معنای عدم تکمیل مراحل قانونی آن است و لذا مجلس هفدهم قانوناً منحل نشده است. در اینجا توجه به دو نکته ضرورت دارد؛

اول: محمدرضا از امضای نتیجه همه‌پرسی و صدور فرمان انتخابات دوره هجدهم استنکاف می‌کند زیرا اصل برگزاری فراندوم را غیرقانونی می‌دانسته و نمی‌خواسته است مجلس هفدهم به این ترتیب منحل شود. از سوی دیگر خود شاه هم که طبق اصل چهل و هشتم قانون اساسی می‌توانست «... مجلس را منحل کرده و امر به تجدید انتخابات کند» چنین کاری نمی‌کند. بنابراین بی‌هیچ شک و شبهه‌ای می‌توان اظهار داشت که از نظر شاه، مجلس هفدهم منحل نشده بود.

دوم: به دنبال درخواست مصدق از نمایندگان مجلس برای استعفا و اجابت این خواست توسط ۵۲ تن از آنها^۳ مجلس عملاً از اوایل مردادماه به حالت تعطیل درآمده بود. اما این مسئله قانوناً به معنای «انحلال» مجلس نبود؛ چرا که در این صورت اساساً نیازی به برگزاری

۱. همان، ص ۳۵۷.

۲. همان، ص ۳۵۷.

۳. همان، ص ۳۵۵.

رفراندوم نبود و دکتر مصدق بلافاصله پس از تعطیلی مجلس می‌توانست درخواست خود را از شاه برای صدور دستور برگزاری انتخابات مجلس هفدهم مطرح سازد. اما هنگامی که وی برای «انحلال» مجلس اقدام به برگزاری رفراندوم می‌کند این مسئله نشان می‌دهد که تفاوتی بزرگ میان به تعطیلی کشیده شدن مجلس با انحلال آن وجود دارد؛ به عبارت دیگر می‌توان گفت اگرچه مجلس هفدهم پس از استعفای اکثریت اعضای آن تعطیل شده بود، اما همچنان به لحاظ قانونی وجود داشت.

با توجه به آنچه گفته شد، تردیدی وجود ندارد که صدور فرمان عزل دکتر مصدق از نخست‌وزیری (که تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ بر پای آن است) از سوی شاه عملی خلاف قانون اساسی به‌شمار می‌آمد چرا که مجلس هفدهم قانوناً در قید حیات بود و روند عملکرد خود شاه نیز مؤید این است که وی به



موجودیت مجلس هفدهم اذعان داشت. بنابراین در صورت موجودیت مجلس، شاه بر اساس کدام حق قانونی اقدام به صدور فرمان عزل نخست‌وزیر کرده است؟ نتیجه این است که دولت دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد یک دولت قانونی و رسمی به‌شمار می‌آمد و می‌توان اقداماتی را که منجر به سقوط آن گردید، طبق تعریف نویسنده محترم، به صراحت یک «کودتا» نامید.

از طرفی اگر فارغ از چارچوب‌های قانونی به این واقعه بنگریم، پرواضح است که در ابتدا انگلیس و سپس آمریکا با طرح‌ریزی برنامه کودتا در صدد سرنگونی دولت دکتر مصدق

برآمدند و اسناد و مدارک تاریخی بر این قضیه گواهی می‌دهند. دکتر جواد صدر در خاطرات خود به صراحت از طراحی یک عملیات کودتا در تابستان سال ۳۱ توسط انگلیسی‌ها سخن می‌گوید:

شخصی به نام قزلباش... در تابستان ۱۳۳۱ بود که روزی به دیدارم آمد و گفت: آیا موافقت خواهم کرد که یکی از اعضای سفارت انگلیس به دیدارم بیاید؟ ... پس از چندی، بار دیگر به تقاضای آنها توسط قزلباش این ملاقات به همان صورت تجدید شد. این دفعه خودمانی‌تر، صحبت در اوضاع عمومی ایران و امکانات بسیار کم بقای دولت ایران بود که یکی از جزئیات آن احتمال عوض شدن دولت مصدق و جایگزین شدن یک دولت اعتدالی بود و این احتمال را - به نظر ملاقات کننده اصلی من - می‌بایست کسی ایجاد کند و آن کس افسر عالی‌رتبه‌ای باشد «مثل سپهبد زاهدی». این اظهارات به قدر کافی روشن و اشاره به احتمال یک کودتا آن هم به وسیله سپهبد زاهدی ابهام نداشت.^۱

همچنین همان‌گونه که پیش از این آمد، طبق اسناد منتشرشده از سوی سازمان سیا در سال ۲۰۰۰، کاملاً مشخص است که از حدود دی سال ۳۱ مأموران انگلیسی و امریکایی اقدام به طراحی یک برنامه کودتا و براندازی کرده بودند و صدور فرمان عزل دکتر مصدق توسط محمدرضا نیز کاملاً در همین چارچوب صادر شده بود: «چنانچه اقدامات مذکور با شکست مواجه می‌شد، روزولت به نمایندگی از سوی رئیس‌جمهور ایالات متحده، باید شاه را به امضای فرمان‌های مورد نظر مجبور می‌کرد و سازمان سیا این فرمان‌ها را در روز تعیین‌شده در اختیار زاهدی قرار می‌داد.»^۲ بالاخره اینکه فرستادن فرمان عزل نخست‌وزیر توسط یک سرهنگ نظامی در نیمه شب به همراه ده‌ها نیروی نظامی و زره‌پوش، خود به‌خوبی گواه آن است که این فرمان تا چه حد، بهره از موازین قانونی داشته است.

۱. نگاهی از درون (خاطرات سیاسی دکتر جواد صدر)، به کوشش مرتضی رسولی‌پور (تهران: علم، ۱۳۸۱)، ص

۲. عملیات آژاکس، ص ۴۰.

سخن پایانی اینکه آقای متینی در این کتاب انبوهی از اطلاعات تاریخی را در مورد زندگی شخصی و سیاسی دکتر محمد مصدق از بدو تولد تا هنگام مرگ آورده که بسیار درخور توجه و قابل تحسین است، اما ایشان و دیگر پژوهندگان تاریخ باید به این نکته مهم توجه داشته باشند که وجود حب و بغض‌ها می‌تواند موجبات عدم تحلیل صحیح از اطلاعات گردآمده را فراهم آورد.

بازخوانی ادعاهای برتری جویانه و نژادپرستانه قوم یهود

از منظر آیت‌الله شهید بهشتی

بیژن تقی‌زاده*

◆ چکیده

محدود هستند علمای اسلامی که از تاریخ پرفراز و نشیب و البته ناپسند یهود، برای شرح حال یهود و صهیونیسم در عصر به درستی بهره‌برداری کرده حاضر باشند. شهید مظلوم دکتر بهشتی با اطلاع دقیق و ستودنی که از سرگذشت یهود طی قرون و اعصار گذشته داشت، وضعیت فعلی آنها را ریشه در رفتار و دیدگاه ناپسند خود آنها، و عبرت نگرفتن از گذشته را عامل اصلی مشکلات آنها در آینده می‌داند. به جرئت می‌توان ادعا کرد که دید باز ایشان در برخورد با مسائل، آشنایی وسیعشان با تاریخ ادیان و تجربه ارزشمندی که از فعالیت دینی – فرهنگی در اروپا به‌دست آورده بود، همگی با هم منجر به

* کارشناس ارشد روابط بین‌الملل.

نظریاتی صحیح برآمده از نفسی سلیم شد که امروزه می‌تواند برای علاقه‌مندان یک حجت علمی باشد. واژگان کلیدی: شهید بهشتی، یهودیان، رژیم صهیونیستی، تورات، نژادپرستی.

◆ مقدمه

در تاریخ هر کشور و در میان افراد هر ملتی، انسان‌هایی زیسته و می‌زیند که افکار، اندیشه‌ها و فعالیت‌های آنها از حیطه شخصی و فردی فراتر رفته و سرنوشت آن کشور را تحت تأثیر قرار داده است. یکی از این انسان‌ها، آیت‌الله دکتر محمدحسین بهشتی است.^۱ آیت‌الله بهشتی از جمله شخصیت‌هایی بود که در جایگاه یک مجتهد، متفکر دینی ژرف‌اندیش و فقیه آشنا به زمان و اندیشه قرار داشت و در همان حال که به ارزش‌ها و آرمان‌های الهی وفادار بود، به‌عنوان صاحب‌نظری دارای اندیشه منسجم، نظام‌مند و متناسب با نیازهای جامعه شناخته شد.

بی‌دلیل نبود که حضرت امام خمینی(س) در خصوص مقام این عالم شهید فرمودند: «بهشتی مجتهدی است جامع‌الشرایط که امثال او را حتی در حوزه‌های علمیه کمتر سراغ دارم.»^۲ آن پیر فرزانه در کلامی دیگر می‌فرماید: «شهید بهشتی به معنای حقیقی کلمه، یکی از شخصیت‌های بزرگ و نادر روزگار ما بود».

شهید بهشتی نماینده جریان وسیع روشن‌اندیشی و آزاداندیشی در دهه‌های اخیر ایران است. ویژگی‌های شخصیتی این شهید بزرگوار برای فراگیری روزافزون دانش روز در کنار نگاه تعمقی ایشان، در زمانی که اسلام و ایران از گوشه و کنار جهان، از سوی برخی قومیت‌ها و مذاهب تهدید می‌شد، مسئولیت‌پذیری در مدیریت ساختار نظام سیاسی و اجتماعی، باعث شد

۱. مجموعه مقالات همایش شهید بهشتی و آموزش و پرورش، (تهران: بقیه، ۱۳۸۷)، ص ۱۰.

۲. محمد سروش، بررسی مبانی فکری آیت ا... شهید بهشتی، سمینار تبیین اندیشه‌های شهید متفکر دکتر بهشتی در دانشگاه شیراز (تهران: بقیه، ۱۳۷۷)، ص ۱۲۳.

که ایشان یکی از شخصیت‌های اصلی نظام جمهوری اسلامی محسوب گردد.

با نگاه به آثار و کتب و سخنرانی‌های آن شهید می‌توان به این نتیجه رسید که تفکر ایشان همچون: منشوری چندبعدی است که حوزه‌های علمی، فقهی، اجتماعی و سیاسی را تحت پوشش قرار می‌دهد. آثاری همچون اقتصاد اسلامی، اهمیت شیوه تعاون، بانکداری، ربا و قوانین مالی اسلام، باید و نبایدها، بررسی و تحلیلی از جهاد، عدالت، لیبرالیسم، امامت، بهداشت و تنظیم خانواده، التوحید فی القرآن، قسم‌الدراسات الاسلامیه، حج در قرآن، خدا از دیدگاه قرآن، شناخت از دیدگاه قرآن، طرح لایحه قصاص، مبارزه پیروز، موسیقی و تفریح در اسلام، شب قدر، سه گونه اسلام و سایر آثار، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های ایشان.

از جمله حوزه‌های شناختی آن شهید، شناخت سایر مذاهب و مکاتب از جمله یهودشناسی می‌باشد. متأسفانه از آن شهید کتاب یا مقاله‌ای که در آن در رابطه با احوال و ماهیت قوم یهود یا بنی‌اسرائیل توضیح داده باشد، به رشته تحریر درنیامده است اما با بازبینی سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های ایشان، می‌توان به این موضوع دست یافت که ایشان تا چه میزان به ماهیت یهود و یا یهودشناسی اشراف داشت و این‌گونه مطالعات در کنار تجربیات ایشان، بر بار علمی‌شان افزوده بود.

بنابراین، در رابطه با بازخوانی سرگذشت قوم یهود از دیدگاه شهید بهشتی، فقط باید به سخنرانی‌های آن شهید بسنده نمود که در حال حاضر به صورت نوار کاست در «بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید بهشتی»، نگهداری می‌گردد. منابعی که در این مقاله ذکر می‌گردد، اشاره به سخنرانی‌های آن



شهید دارد که به صورت نوارکاست و با شماره‌بندی در آن مرکز نگهداری می‌گردد. از سوی دیگر تاریخ سخنرانی‌های ایشان در نوارهای آرشیوی مرکز مذکور نیز مشخص نگردیده است اما به نظر می‌رسد که تاریخ این سخنرانی‌ها مربوط به سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ باشد. لذا در ذکر منابع تنها می‌توان به شماره نوار کاستی اشاره داشت که در بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید بهشتی نگهداری می‌شود.

سخنرانی‌های شهید بهشتی در رابطه با قوم بنی‌اسرائیل و یهود با توجه به آثار به‌جای‌مانده از ایشان به تفسیر آیات سوره مبارکه بقره و مطالبی که در این اثنا به میان می‌آید مربوط می‌گردد. ویژگی‌هایی که از قوم یهود در سخنرانی‌های ایشان مورد توجه قرار گرفته از این قرار است: ادعای واهی سرزمینی، بهانه جویی‌های مکرر این قوم به دلیل بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی ایشان، انزوای خودساخته قوم یهود، نژادپرستی و ناسیونالیسم افراطی قوم یهود، کفره مسلمانان از قتل‌عام یهودیان در اروپا و تلقی یهودیان از خود به‌عنوان نژاد برتر، که در زیر به آنها پرداخته می‌شود.

۱. ادعای واهی سرزمینی

شهید بهشتی نماینده جریان وسیع روشن‌اندیشی و آزاداندیشی در دهه‌های اخیر ایران است.

شهید بهشتی در این‌باره به استناد تاریخ و تبارشناسی از حضرت ابراهیم(ع)، بیان می‌دارند که آن حضرت از شهر اور به کنعان مهاجرت کردند و سپس پسران و نوادگان ایشان با دعوت حضرت یوسف(ع)، فرزند حضرت

یعقوب(ع) از فرزندان ابراهیم(ع) به مصر مهاجرت کردند تا بلکه مأمن مناسب‌تری پیدا کنند. اما بعد از مدتی که توأم با فوت حضرت یوسف(ع) گردید، مردم و فراعنه مصر از روند رو به

رشد قوم یهود بسیار نگران شدند و آنها را به بیگاری و کارهای سخت و جانفرسا گماردند که مبادا تولید نسل آنها، به انقلابی در مصر منجر شود. نکته قابل توجهی که شهید بهشتی بدان می‌پردازد، این است که قوم بنی‌اسرائیل، در هر مکانی که سکونت می‌کردند، آن محل را سرزمین موعود خود می‌دیدند^۱ و خود را مالک آن سرزمین می‌دانستند. ایشان در خصوص تبارشناسی قوم بنی‌اسرائیل بیان داشت:

قوم بنی‌اسرائیل مردمی بودند که قبلاً در سواحل فرات از شهری به نام اور که در نزدیکی بصره کنونی می‌باشد، سکونت داشتند. سپس بعد از مدتی حضرت ابراهیم از شهر اور به سرزمین کنعان (فلسطین کنونی) مهاجرت نمود. در این سرزمین به آن حضرت منزل دادند و از آنها پذیرایی کردند. حضرت ابراهیم دو پسر داشت، اولی اسماعیل و دومی اسحاق. اسحاق فرزندی داشت [که] نام دو پسر از آنها در تورات آمده؛ یکی عیسو که فرزند بزرگترش بود، یکی یعقوب که فرزند دومی‌اش بود که به دنبال عیسو آمد. از اینها یعقوب همان اسرائیل بود و اینها مردمی بودند سستبر و بیابانی و آنجا که دیگر بیابانی و کوهستانی و شجاع و تنومند. یعقوب دوازده فرزند آورد که از هر یک از آنها نواده‌ها و تیره‌هایی [وجود] داشت و شدند اسباط یعنی نبیرگان یعقوب. هریک از این نبیره‌ها یک تیره بودند، تیره‌ای که پدرشان یعنی یوسف، فرزند یعقوب، پدر آنها می‌شود. تیره‌ای که بنیامین یا به اصطلاح پدر آنها می‌شود و همچنین دوازده تیره و این دوازده تیره همچنان در بنی‌اسرائیل بود، شاید هنوز هم باشد، تیره‌های مختلف چون بنی‌اسرائیل همان‌طور که صحبت شد بر حفظ نسبت خودشان [بودند]. یوسف بر حسب داستانی که در قرآن هم خوانده‌اید، به مصر آمد. مشابه این داستان در تورات هم هست. یوسف در مصر ماند و به عزت رسید. پس از آنکه به عزت رسید و شوکت رسید از پدرش و برادرانش دعوت کرد که به مصر بیایند. آن وقت نص تورات این است که یعقوب با تمام فرزندان‌ش به دعوت یوسف به مصر

۱. شبیه به چنین ادعایی در مورد، مکه، مدینه، دماوند در ایران، قره‌باغ در ارمنستان، بخشی از افغانستان و... در کتب تاریخی آمده است.

آمد؛ یعنی سرزمین فلسطین را به طور کلی تخلیه کرد.^۱

هدف شهید بهشتی از بیان این سیر و مهاجرت‌ها و سکونتگاه‌ها این است که چگونه یک قوم مهاجر به سرزمینی (فلسطین) دعوت می‌شود و بعد از مدتی سرزمین خود را به میل خود (نه با اجبار و زور) ترک می‌کند و دوباره مهاجرت می‌نماید (به مصر) و بعد از سال‌ها، ادعای مالکیت بر سرزمین‌هایی می‌کند که در آنجا مهاجر یا میهمان بوده است. در طول تاریخ به غیر از قوم یهود هیچ ملت، دولت یا قومیتی چنین ادعایی را نسبت به سرزمینی که در آن میهمان بوده نداشته است. در این ارتباط شهید بهشتی می‌افزاید:

بعد از اینکه قوم بنی‌اسرائیل به مصر مهاجرت کردند، این میهمان‌ها ادعا کردند که ما صاحبخانه هستیم و الان هم هنوز می‌گویند که ما صاحبخانه هستیم. هر چه به اینها می‌گویی آقا بر حسب تورات خودتان، اینجا ساکنان اصلی داشت و شما به عنوان میهمان پدربزرگوارتان از کنار فرات به آنجا رفتید، نه تنها، می‌گویند که آنجا صاحبخانه هستیم، بلکه از کنار فرات که پدربزرگ ما بوده است تا نیل که یوسف رفت، تمام اینجاها، خانه و کاشانه ما است، صاحبش هستیم. با این تفسیر نقشه بزرگ اسرائیل، شرقش به فرات و غربش به نیل هم می‌رسد و بعد هم می‌گویند چون ابراهیم تا مدینه مهاجرت کرد، جنوبش هم [به] مدینه و شمالش هم تا حدود ترکیه فعلی می‌رسد. می‌گویند تمام این جاهایی که ابراهیم در آن مسافرت کرده، چون ابراهیم هم باز به مصر مسافرت کرد و سپس به اینجا مسافرت کردیم، بنابراین همه‌اش ملک مطلق ماست و قباله کهنه‌ای داریم که سندش خیلی محکم و چندهزارساله است.^۲

به قول شهید بهشتی آنها همواره به کتاب مقدس خود استناد می‌کنند، اما در کتاب تورات هیچ‌گونه سندی در این رابطه وجود ندارد.

۱. نوار ش ۵۱۰، تفسیر آیات ۶۰-۴۶ سوره بقره.

۲. همان.

۲. بهانه‌جویی قوم یهود به دلیل بی‌ایمانی و عدم اعتقاد ایشان



هدف شهید بهشتی از بیان بهانه‌جویی‌های قوم بنی‌اسرائیل، عدم پایمردی و ایمان و استقامت این قوم بوده است؛ زیرا در صورت نبود ایمان است که سختی‌ها و مشکلات برای انسان‌ها بزرگ جلوه می‌نماید و متعاقب آن مردم اقدام به بهانه‌تراشی می‌کنند. تداوم این بهانه‌گیری‌ها، به فروپاشی قیام‌ها و نهضت‌ها منجر می‌شود. سرنوشت قوم یهود از نظر شهید بهشتی از این حالت مستثنی نبوده است زیرا هنگامی که در مصر مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند و مصریان ایشان را به بردگی

و بیگاری وا می‌داشتند، حضرت موسی به همراه این قوم از مصر خارج شدند و به صحرای سینا رفتند. حضرت موسی معجزات بسیاری برای آنها آورد تا بتواند ایمان آنها را حفظ کند؛ معجزات ایشان به آن حد رسید که هیچ‌یک از پیامبران دیگر به این اندازه و به صورت پی در پی برای قوم خود، معجزه و دلیل نیاورده‌اند. این معجزات از این رو بود که مردم دست از ایمان خود نکشند و بتوانند پرمصلابت‌ایستادگی کنند، اما از آنجایی که ایمانی در بین آنها وجود نداشت و زندگی را در همان خواب و خوراک و لذت جنسی می‌دیدند، با هر گونه ناملایمتی، خروج از دین را مطرح می‌کردند.

ایشان در شرحی بیان داشتند:

بعد از فوت حضرت یوسف، مصریان، قوم بنی‌اسرائیل را پرمدها، طلبکار و امتیازطلب یافتند ضمن اینکه مصریان شروع به بدرفتاری و رفتار نامناسب با آنها کردند. از آنجایی که قوم بنی‌اسرائیل تنومند [بودند] و بدنی ورزیده داشتند و جمعیت آنها

روزبه‌روز در حال افزایش بود، دستگاه فرعون احساس کرد که اگر این مردم پا بگیرند، بالاخره یک روزی انقلاب می‌کنند. بنابراین، برای جلوگیری از انقلاب احتمالی، یک راه چاره‌ای باید پیدا کرد. راه چاره [را] این دانست که اینها را به بردگی و بیگاری بگیرند.^۱

شهید بهشتی می‌افزایند:

با این وضعیت بعدها موسی قیام می‌کند تا این مردم را نجات دهد اما این مردم زیر بار این رهبر نمی‌رفتند. حضرت موسی آیات و معجزات بسیاری برای آنها آورد تا آنها از ایمان خود دست نکشند. در زندگی بنی‌اسرائیل بر اساس (تورات، قرآن و تاریخ) حوادث استثنایی [و] معجزه‌آسای فراوانی رخ داده است، اما این مردم از درون فاسد شده [بودند] در هر قدم پایشان به هرکلوخی می‌خورد، صدایشان بلند می‌شود و می‌گفتند: که ای موسی! نگذاشتی. بالاخره آنجا لقمه نانی داشتیم، قطره آبی داشتیم. این چه بدبختی است که برای ما درست کرده‌ای و ما را در بیابان سینا سرگردان ساختی؟ موسی باید برای اینها دائما آیات بیاورد که آنها هوس برگشتن به سرزمین مصر را نکنند چون جنبش‌ها نیاز به پایمردی و ایمان و استقامت دارند در غیر اینصورت با تزلزل روبه‌رو می‌گردد. بنی‌اسرائیل نمونه این مردم هستند از درون آنها ایمان برنخاسته و سعادتشان ناشی از ارزیابی اصیل و همه‌جانبه و عالی انسان نیست. ایمانشان یک لقمه نان، لذت جنسی و مسائل پیش‌پاافتاده زندگی است. برای این افراد هر آیه و نشانه‌ای آورده شود، دوباره به عقب برمی‌گردند.^۲

سپس شهید بهشتی یکی از مهم‌ترین بهانه‌جویی‌های این قوم را در قالب گوساله سامری بیان می‌دارد و ادامه می‌دهد که خداوند می‌خواهد ماهیت این قوم را برای آنها روشن سازد. آیت‌الله بهشتی داستان گوساله سامری را بیان کرده و نتیجه گرفته است که «انسان گاهی در کتمان حقیقت و کفر، آن‌قدر پیش می‌رود که چشم‌هایش باز است و حقیقت عریان جلوی

۱. همان.

۲. نوار ش ۵۱۱.

است، اما باز هم نمی‌بیند.» ایشان می‌افزایند:

قرآن می‌گوید که ما با این حادثه استثنایی نمی‌خواستیم قاتل را معرفی کنیم، می‌خواستیم ماهیت بنی‌اسرائیل را به خودشان معرفی کنیم که شما چه مردمی هستید و می‌خواستیم به آنها بفهمانیم که وقتی صحبت رستاخیز و زندگی پس از مرگ می‌شود، این نمونه است؛ ببیند چه راحت خدا یک انسان مرده را زنده می‌کند. از نظر کلی، نهضت بنی‌اسرائیل در مصر نهضتی بود که اگر با این رهبر توأم با نشانه‌های خارق‌العاده و پی در پی نبود، همان مقدار هم به ثمر نمی‌رسید.

سپس آیت‌الله بهشتی بیان می‌دارند که این عدم ایمان آوردن و کتمان حقیقت باعث شد که این قوم به سوی سقوط و فساد پیش روند:

قوم بنی‌اسرائیل نشان داد که انسانی که از خودجوشی کم‌بهره باشد، انسانی که از درونش آوای حقیقت‌دوستی و حق‌پرستی برنخیزد، انسانی که

نکته قابل توجهی که شهید بهشتی بدان می‌پردازد، این است که قوم بنی‌اسرائیل، در هر مکانی که سکونت می‌کردند، آن محل را سرزمین موعود خود می‌دیدند.

کشش‌های فطری درونی، او را به سوی حق و وظیفه نکشاند و اگر تمام آیات و بینات و بهترین راهنماها و رهبرها[ی] برگزیده خدا را برایشان بفرستی و در اختیارشان بگذاری، باز هم به سوی فساد و طغیان و سقوط می‌رود. بنگر سرگذشت بنی‌اسرائیل را تا چه پایه خدا به آنها نعمت داد! بنگر تا چه حد نشانه‌های خاص و اختصاصی در اختیارشان گذاشت تا راه را از چاه بشناسند اما مگر شناختند؟ و اگر هم شناختند، مگر ترتیب اثر دادند؟ معرفتی که دنبالش عمل نباشد، چه ارزشی دارد؟^۱

۳. انزوای خودساخته قوم یهود

مهم‌ترین سؤالی که ذهن شهید بهشتی را به خود مشغول نموده این است که: چرا یهود هر جا که هستند در یک جامعه کوچک در بسته زندگی می‌کنند؟ این زندگی در بسته و جدا از دیگران، محصول انزوای خودساخته و نوع تربیت قومی آنها است یا عوامل سیاسی سایر کشورهای متخاصم با قوم یهود چنین محیطی را برای آنها به وجود آورده است؟^۱

هدف شهید بهشتی از بیان بهانه‌جویی‌های قوم بنی‌اسرائیل، عدم پایمردی و ایمان و استقامت این قوم بوده است؛ زیرا در صورت نبود ایمان است که سختی‌ها و مشکلات برای انسان‌ها بزرگ جلوه می‌نماید و متعاقب آن مردم اقدام به بهانه تراشی می‌کنند.

ایشان همچنین با بررسی تاریخ اسلام و نقش یهودیان متوجه شد که چرا در آن زمان، یعنی زمان حضرت رسول اکرم، یهودیان به عربستان آمدند و حصار یهودیان دور خود کشیدند و خود را از دیگران جدا ساختند و در عصر کنونی نیز تمایل به انزوا و حصارکشی در اطراف خود دارند. لذا ایشان اقدام به بررسی تاریخ اسلام و نقش یهود و نصاری در سرزمین عربستان نمود که ماحصل این بررسی در کتاب «محیط پیدایش اسلام» و

سپس گام به گام به پاسخ سؤالات مذکور پرداخته شده است. ایشان بیان داشته‌اند:

تاریخ مهاجرت یهود به سرزمین عربستان و مبدأ آن چندان برای ما روشن نیست، ولی نویسنده کتاب تاریخ یهود در این باره می‌گوید: درباره مهاجرت یهود به سرزمین عربستان و شبه جزیره عربستان و علل و عوامل آن عقیده‌های مختلفی هست ولی شک نیست که بسیاری از یهودیان در اثر ستمکاری حکام رومی از میهن خود گریخته و در

عربستان پناهنده شدند. اگر در فلسطین، کشورهای اروپایی و روم آسایش واقعی برای یهود وجود نداشت، بالعکس در عربستان وضع زندگی آنها کاملاً رضایت‌بخش بود زیرا آنها در آنجا مورد تهدید و آزار کشیشان مسیحی نبودند، بلکه از تکریم و علاقه همسایگان خود برخوردار بودند.

آنچه مسلم است به علت دورافتادگی منطقه حجاز و نجد عده‌ای از یهودیان قرن‌ها قبل از ظهور اسلام و به احتمال قوی مقارن ظهور مسیح (ع) و یا قرن دوم و سوم مسیحی به عربستان مهاجرت کردند. حداقل بر طبق تواریخ موجود، در حدود پنج قرن قبل از اسلام، یعنی همان اواخر قرن اول مسیحی، مهاجرت یهود به سرزمین حجاز شروع شده بود. یهودی‌ها دیدند که در این منطقه می‌توانند دور از سختگیری‌های حکام و مردم زندگی کنند.^۱

اما نوع زندگی آنها چنان بود که خود را از دیگران مجزا می‌ساختند،^۲ این رویه را در زمان پیامبری حضرت رسول نیز ادامه دادند. به رغم اینکه حضرت رسول برای اهل کتاب امکانات بسیاری قائل بودند و رفاه هر چه بیشتر آنها را سرلوحه کار خود قرار می‌دادند، اما یهودیان باز هم در محیطی انزواجویانه زندگی می‌کردند. شهید بهشتی بیان می‌دارد:

پیامبر پس از ورود به یثرب در آغاز ورود پیغمبر، یک عده قابل ملاحظه‌ای از اوس و خزرج اینها مسلمان شدند ولی عده‌ای مشرک بودند، مسلمان نشده بودند، یهود هم آنجا بود. جمع شماری از یهودی‌ها از جمع شمار اعراب اگر بیشتر نبود، کمتر هم نبود. بعد

۱. محمدحسین بهشتی، محیط پیدایش اسلام (تهران: بقعه، ۱۳۸۷)، ص ۵۶ و ۵۷.

۲. البته علامه طباطبایی در تفسیر المیزان نظر دیگری را نیز مطرح می‌نماید و آن اطلاع یهود از ظهور پیامبری جدید در شبه جزیره است. آنها با هدف پیروی و اتحاد با وی به این منطقه وارد شدند و حتی به هنگام استقرار در مدینه، وعده هم‌پیمانی با پیامبر جدید علیه قبیله‌های اوس و خزرج را سر می‌دادند. چرا که با این دو قبیله مشکلات زیادی داشتند. در عین حال می‌توان به این نکته نیز توجه داشت که تکاپوی یهود برای رسیدن به سرزمین امن که بتوان بهره دنیوی دیگر از آن برد، هدف اصلی آنها برای ورود به شبه جزیره عربستان بوده است.

که قرار شد پیغمبر به عنوان زمامدار و حکمران منطقه یثرب زمام حکومت را در دست داشته باشد، پیغمبر یک عهدنامه ای مقرر فرمودند که این عهدنامه در تاریخ اسلام وجود دارد. در این عهدنامه، پیغمبر به یهود و به نصارا اجازه می دهد که پیرو آیین خودشان باشند، معابد خودشان را داشته باشند و کسی معترض آنها نشود. علاوه بر این پیامبر تعهد فرمودند که از جان و مال و حقوق همه ساکنان یثرب، از جمله یهود، دفاع کند؛ یعنی بار دفاع از آنها به دوش مسلمانان افتاد.^۱

اما به رغم تمام این آزادی ها، یهودیان در بنی نضیر و بنی مصطلق می خواستند که در بسته و مجزا از دیگران زندگی کنند و از اعرابی که در نزدیکی آنها زندگی می کردند، جدا بودند. این خصلت زندگی یهودیان بود و اکنون نیز در همه جای دنیا این خصلت را دارند.^۲

شهید بهشتی بعد از بیان این نمونه تاریخی اظهار می دارد که به رغم خدمت پیامبر اسلام به ایشان، آنها نه تنها روحیه سپاسگزاری نداشتند، بلکه همواره علیه اسلام و بلاد اسلامی اقدام می نمودند. ایشان می افزاید:

با کمال تأسف، تبلیغات وسیع یهودیان در دنیا پس از پیدایش نهضت صهیونیست در میان آنها چنین منعکس کرده است که این قدرت های حاکم

آیت الله بهشتی داستان گوساله
سامری را بیان کرده و نتیجه گرفته
است که «انسان گاهی در کتمان
حقیقت و کفر، آن قدر پیش می رود
که چشم هایش باز است و حقیقت
عریان جلویش است، اما باز هم
نمی بیند.»

هستند که به یهودیان اجازه نمی دهند و نمی دهند که با دیگران زندگی کنند و قدرت های

۱. نوار ش ۵۰۹.

۲. همان.

حاکم را مجبور می‌کنند در محله‌ها و محیط‌های محصور زندگی کنند.^۱

دکتر بهشتی بعد از بیان موارد مذکور چنین نتیجه می‌گیرد که زندگی در انزوا و محیطی محصور که یهودیان در آن به سر می‌بردند و می‌برند، ناشی از این است که این قوم بر حسب آیین و تفکر اجتماعی خودشان، خود را از آمیزش و اختلاط با دیگران دور می‌کنند. مقصود دکتر بهشتی این است که انزوای خودساخته قوم یهود نه از سوی حاکمان سایر کشورها، بلکه به جهت آیین خودشان می‌باشد، اما آنها در نشریات تبلیغاتی صهیونیستی از این مسئله به منظور



تحریک عواطف مردم آزادیخواه و بشردوست دنیا به نفع خودشان استفاده می‌کنند و می‌گویند: «چه می‌توان کرد؟ چه می‌شد کرد؟ این قوم یهود آن قدر مورد ستم و تجاوز بود که بالاخره هر جای دنیا هم بود اصلاً اجازه نمی‌دادند مثل آدمای دیگر داخل آن جامعه زندگی بکنند.»^۲

آیت‌الله بهشتی برای اثبات این ادعای خود، سندی از مقررات می‌آورد و حادثه‌ای واقعی را که برای خود ایشان پیش آمده است بیان می‌دارد و ضمن اثبات ادعای مذکور، موضوع را به نژادپرستی و ناسیونالیسم افراطی قوم یهود مرتبط می‌سازد.^۳

۱. همان.

۲. همان.

۳. گتو عبارت معروف برای این مفهوم است. عبارتی که به محل اختصاصی زندگی یهودیان در میان اقوام دیگر اطلاق می‌شود. در گتو زندگی یهودیان به صورت کاملاً مستقل و جدا از سایر اقوام از هر جهت - مدرسه، حمام،

۴. نژادپرستی و ناسیونالیسم افراطی قوم یهود

همان‌گونه که بیان گردید، آیت‌الله بهشتی برای اثبات انزوای خودساخته یهودیان در جهان کنونی و در گذشته، بیان می‌دارد که این طرز تفکر و جهان‌بینی قوم یهود، ناشی از آیین و تفکرات اجتماعی آنها می‌باشد. به عبارت دیگر خود آنها اختلاط نژادی با دیگران را قبول نداشته‌اند و ندارند.^۱ یهودیان می‌گویند: یک غیر یهودی نباید میان یهودیان قرار گیرد و نباید یهودیان با غیریهودیان ازدواج کنند و برای تحکیم این اصل به هر میزان که بتوانند در جامعه‌ای محصور زندگی می‌کنند تا کمتر گرفتار چنین موضوعات و معضلاتی شوند. اما از نظر شهید بهشتی، موضوع به اینجا ختم نمی‌گردد زیرا این طرز تلقی از زندگی و ازدواج منجر به نژادپرستی می‌گردد. از سوی دیگر، یهودیان برای اینکه بین آنها و غیر یهودیان ازدواجی صورت نگیرد، ضمانت اجرایی محکم‌تری، غیر از محصور و منزوی کردن خودشان گذارده‌اند یعنی ملاک یهودی بودن یا به عبارت دیگر ملاک عضویت در جامعه یهودی و شهروندشدن را تابعیت از طریق مادر قرار داده‌اند، نه پدر. لذا آیت‌الله بهشتی، نقطه آغاز نژادپرستی را، در قوانین این جامعه می‌بیند و بیان می‌دارد:

کسی یهودی است که مادرش یهودی باشد ولو پدرش غیریهودی باشد و اگر مرد یهودی با یک زن غیریهودی ازدواج کرد، فرزندان یهودی نیستند. این بر طبق قوانینی است که الان هم در اسرائیل هست. این قانون بدان جهت وضع شده است که انسانی که خون اسرائیلی در او نباشد، این فرد داخل جامعه یهود و بنی اسرائیلی نباید باشد. آنها بر این باورند که به استناد به این استدلال که در تورات کنونی نیز وجود دارد، این قانون را باید حفظ کنیم. لذا یهودی کسی است که حتما مادرش یهودی باشد و پدرش اگر یهودی بود چه بهتر اما پدرش یهودی نباشد، اما مادرش یهودی باشد، کافیست که

فروشگاه، قصابی، کارگاه‌های فنی و صنعتی و ... - جریان داشت.

۱. تئوری قوم برگزیده یا "chosen people"

البته این قوانین در این تورات وجود دارد.^۱

سپس آیت‌الله بهشتی با استناد به این وضعیت جامعه یهودی که آن را جامعه‌ای دربسته قلمداد می‌نماید، بیان می‌دارد که «جامعه یهودی جامعه ناسیونالیسم افراطی، بدتر از نازیسم یا در ردیف نازیسم صهیونیستی می‌باشد».^۲

ایشان خطاب به یک عالم یهودی در نشست دانشگاهی بیان داشتند:

یک ژنرال اسرائیلی، با یک زن غیریهودی ازدواج کرده است. هم اکنون فرزند این ژنرال یهودی، در جامعه یهودی پذیرفته نمی‌شود.^۳ این داستان را به عالم یهودی گفتم و فوراً

دست آن عالم را گرفتم و آوردم

روی ماده قانونی که در تورات

وجود داشت. گفتم: آقا! شما بر طبق

تورات خودتان اصلاً حتی در مورد

نسب آن قدر دقت می‌کنید و آن قدر

می‌خواهید جنبه نژادی و

ناسیونالیسم خودتان محفوظ

بمانید که نسب را از راه مادر

می‌دانید.^۴

بنابراین، آیت‌الله بهشتی با باریک‌بینی از انزوای خودساخته یهودیان بر طبق

ایشان همچنین با بررسی تاریخ اسلام و نقش یهودیان متوجه شد که چرا در آن زمان، یعنی زمان حضرت رسول اکرم، یهودیان به عربستان آمدند و حصار دور خود کشیدند و خود را از دیگران جدا ساختند و در عصر کنونی نیز تمایل به انزوا و حصارکشی در اطراف خود دارند.

۱. نوار ش ۵۰۹.

۲. همان.

۳. بنا بر همین استدلال، بسیاری از یهودیان روسیه و یا فالاشه‌های اتیوپیایی به دلیل اینکه دارای نژاد یهودی نیستند و به اعتقاد جامعه یهودی در رژیم صهیونیستی، صرفاً مدعی یهودی بودن هستند، مورد پذیرش این جامعه قرار نگرفته‌اند.

۴. نوار ش ۵۰۹.

آیینشان، موضوع را به نژادپرستی و ناسیونالیسم افراطی و یا به تعبیر آن شهید، نازیسم صهیونیستی می‌کشاند؛ نکته‌ای که در رابطه با یهود و صهیونیسم مورد بی‌توجهی بسیاری از عالمان سیاسی و اجتماعی قرار گرفته، شاید بتوان گفت یکی از معضلاتی که گریبانگیر محققان سیاسی شده است، عدم تحلیل صحیح محتوای واژه‌ها می‌باشد؛ از جمله آنها، مبهم بود واژه نژادپرستی قوم یهود است. به عبارت ساده، بسیاری از علمای سیاسی، نژادپرستی قوم یهود را مطرح می‌کنند، اما بعضاً ریشه این ادعا را نمی‌دانند و برخی دیگر آن را بیان نمی‌کنند.

۵. کفاره مسلمانان به دلیل قتل عام یهودیان در اروپا

یکی از برداشت‌هایی که نگارنده از سخنان آیت‌الله بهشتی در خصوص موضوع زندگی و سیر تحولات سرزمینی و ادعای واهی سرزمینی قوم یهود، از زمان صدر اسلام تا کنون دارد، این است که هر زمان که رومیان و اروپاییان، فضا را برای یهودیان تنگ و محدود می‌ساختند یا آنها را به بیگاری می‌کشیدند و مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند، این قوم به دامان جهان اسلام پناه می‌آوردند.

در صدر اسلام، قوم بنی‌اسرائیل بنا به میل خود در کنار مسلمانان زندگی می‌کردند. قرن‌ها بود که این یهودیان به عربستان مهاجرت نموده بودند و با وجود اینکه سراسر عربستان به دین اسلام گرایش پیدا کردند حضرت رسول، به ایشان مأمن و پناه می‌دادند. ضمن اینکه همان‌گونه که بیان گردید، حضرت رسول امنیت را برای آنها فراهم می‌ساختند. اما آنها هیچ‌وقت از این اقدام پیامبر و مسلمانان قدرشناسی ننمودند. به عبارت دیگر، در دوران صدر اسلام رومیان و اروپاییان نسبت به یهودیان جنایت می‌کردند و جهان اسلام کفاره آن را پرداخت می‌نمود؛ هر چند که در زمان صدر اسلام پیامبر(ص) این اقدام را از روی خیرخواهی پذیرفتند.

مشابه این داستان در قرن بیستم رخ داد. به عبارت دیگر، جهان اسلام دوباره کفاره جنایات اروپاییان را (اگر این جنایات واقعی بوده باشد) پرداخت نمود. البته تفاوت حضور و مهاجرت کنونی آنها با زمان حضرت رسول(ص) در این مطلب است که در آن زمان آنها به عنوان میهمان آمده بودند و با میل و رغبت حضرت رسول و مسلمانان در سرزمین اسلامی زندگی می‌کردند، اما در این

دوران هیچ‌گاه اسلام از این مهاجرت که توأم با داعیه مالکیت بوده است، راضی نیست و این موضوع تحمیلی می‌باشد.

شهید بهشتی بیان می‌دارند:

من در یک جلسه دیگر در این باره گفتم که با کمال تأسف صهیونیست‌ها توی اروپا زجر می‌کشیدند و انتقامشو از مردم آسیا می‌گیرند؛ این یک واقعیتی است. اگر^۱ در دنیا، یهودی سوزاندند، در کشورهای مسلمان این امر رخ نداده است. کجا شما شنیدید که یک یهودی را در کشورهای مسلمان سوزانده باشند؟ اگر یهودی را قتل‌عام کردند، اگر بر سر یهودیان چنین و چنان آوردند، این آلمان بود. توی این آلمان شما این کار را کردید، پس کفاره‌اش را باید خود شما بدهید. چرا باید کفاره‌اش را مردم بی‌پناه فلسطین بدهند؟^۲

یعنی ملاک یهودی بودن یا به عبارت دیگر ملاک عضویت در جامعه یهودی و شهروندشدن را تابعیت از طریق مادر قرار داده اند، نه پدر. لذا آیت الله بهشتی، نقطه آغاز نژادپرستی را، در قوانین این جامعه می‌بیند.

۶. توهم یهودیان از خود به عنوان نژاد برتر

قوم بنی اسرائیل نیز به عنوان یک واحد آزمایشی از طرف خدا انتخاب شد. امکاناتی برای هویت یابی در اختیار این قوم گذارد. نتیجه آزمایش منفی گردید. آنهم نتیجه منفی عبرت آموز این است که آن امتیازی که خداوند به بنی اسرائیل داده است این امتیاز مایه سرافکندگی شد.

یهودیان علاوه بر اینکه بر اساس کتاب مقدس خود (تورات) خود را به عنوان نژاد برتر معرفی می کنند، به استناد قرآن کریم نیز بیان می دارند: «ما نژاد برتر هستیم. زیرا در قرآن بیان شده است که یهودیان بر همه مردم جهان برتری و فضیلت دارند؛ یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم وانی فضلکم علی العالمین» لذا با یک برداشت ابتدایی از قرآن یهودیان بیان می دارند که نژاد یهود و بنی اسرائیل بر سایر جهانیان برتری دارد. آیت الله بهشتی، بحث مبسوطی در این

رابطه دارد. ایشان ابتدا به مفاهیم عمومی قرآن می پردازند و بیان می دارند که برخی نسبت به مفاهیم قرآنی کج فهمی دارند، سپس اقدام به تفسیر آیه سوره بقره می نمایند و در نهایت که نه تنها منظور قرآن از آیه ۱۲۱، دادن امتیاز و برتری استعدادی و نژادی نیست، بلکه قرآن می خواهد بگوید که خداوند به یک قوم که به عنوان الگوی رفتاری برای دیگران باشند امتیاز و برتری داد، اما این قوم به جای استفاده و بهره برداری از این نعمت و به جای سپاسگزاری، رویه ناسپاسی و نافرمانی را پیش گرفتند و هنگامی که آنها تباهی و فساد را پیشه می کنند، دیگر جایشان در بهشت نیست.

آیت الله بهشتی معتقد است که قرآن نسبت به بنی اسرائیل می گوید:

ما بنی اسرائیل را به جهانیان برتری دادیم، نه آن برتری نژادی یا برتری قومی یا برتری خونی که امروز بنی اسرائیل در دنیا مدعی آن است و نه آنچه باز برخی به من

می‌گویند: آقا شما چه می‌گویید؟! خود خدا هم می‌گوید، من بنی‌اسرائیل را بر عالمیان، بر جهانیان برتری دادم؛ دیگر شما چه می‌گویید.^۱

شهید بهشتی در جواب می‌گوید:

این کج‌فهمی از قرآن است. یک قانون عمومی است. در قرآن یک سلسله عموماتی است که نص در عموم است، یعنی قابل استثنا و تخصیص نیست [و] این یکی از آنهاست. چون زمینه، زمینه‌ای است که یک گروه، یک عده خیال می‌کردند این قانون نسبت به خودشان استثنا می‌خورد. حالا قرآن می‌آید می‌گوید این شکل استثنا و تخصیص را و بعد تکیه می‌کند بر روی عموم. چنین عمومی نص در عموم است. برای هیچ قومی قابل استثنا نیست. هر کس کار بد کند و خطا و لغزش و بی‌راهه داشته باشد و اینها جهنمی هستند. که البته آیه ۸۲ سوره بقره بر آن تأکید دارد.

سپس ایشان به توضیح و تفسیر آیه می‌پردازند. ایشان می‌گویند:

آیه ۲۰ سوره مائده می‌فرماید: که آن‌گاه موسی به قوم خودش گفت ای قوم من به یاد آورید نعمت خدا را آن‌گاه که بر شما پیغمبرانی فرستاد و شما را پادشاهی داد و به شما آنچه را که به هیچ یک از اهل عالم نداد عطا کرد. با این مقدمه حضرت موسی به قومش می‌گوید: ای قوم من! حالا که خدا به شما این همه مواهب داده، حالا وارد سرزمین خودتان شوید.^۲ بیا بیا شجاعت داشته باشید، بیا بیا بروید در این سرزمین که خداوند

۱. نوار ش ۵۱۴.

۲. آیه ۲۰ سوره مائده می‌فرماید: «و اذ قال موسی لقومه یا قوم اذكروا نعمت‌الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و اتیکم ما لم یوت احدا من العالمین.» (به یاد آورید) آن‌گاه که موسی به قومش گفت: ای قوم! نعمت‌های خدا را که به شما ارزانی داشت یاد کنید، او در میان شما پیامبرانی برانگیخت و شما را پادشاهان (زمین) قرار داد به شما (حکومت و) چیزهایی داد که به هیچ یک از جهانیان نداده بود.

از این آیه به بعد، خداوند گفتگوهای حضرت موسی با قوم بنی‌اسرائیل را بیان می‌کند که آغاز آن، با یادآوری نعمت‌های ویژه‌ای است که خداوند به آنان ارزانی داشته است و از جمله این نعمت‌ها، بعثت پیامبرانی همچون حضرت یوسف و حضرت سلیمان در میان این قوم است که به حکومت رسیدند و باعث عزت و قدرت و شوکت این قوم گردیدند، اما آنها با بی‌توجهی به این نعمت‌ها تحت سلطه فرعون قرار گرفتند و بردگان و کنیزان او شدند.

بر شما مقرر کرده است. این قوم برتر، به قول شما، مرتب در پی بهانه بود. گفتند: ای موسی! توی این سرزمین یک مشیت مردم نیرومند زندگی می‌کنند، تا اینها در این سرزمین هستند ما جرئت نمی‌کنیم برویم. اگر اینها خودشان از این سرزمین بیرون رفتند، آن وقت ما حاضر هستیم در کمال عزت و آقایی به این سرزمین وارد شویم. موسی عرض کرد: که خداوند! من که غیر از خودم و برادرم کسی را ندارم. میان من و این تبهکاران جدایی بینداز. خداوند فرمود: ای موسی! حالا که این مردم این قدر تنبل و خودپرست هستند، این سرزمین ۴۰ سال بر اینها حرام خواهد بود که باید در بیابان سرگردان زندگی کنند. لذا تعبیر قرآن از این آیه فضیلتکم علی العالمین، خیلی صریح است. قرآن می‌خواهد بگوید که مردم جهان در برابر شما یک واحد آزمایشی تاریخی که تاریخش ثبت شده وجود دارد.^۱ قوم بنی اسرائیل نیز به عنوان یک واحد آزمایشی از طرف خدا انتخاب شد. امکاناتی برای هویت‌یابی در اختیار این قوم گذارد. نتیجه آزمایش منفی گردید. آنهم نتیجه منفی عبرت‌آموز این است که آن امتیازی که خداوند به بنی اسرائیل داده است این امتیاز مایه سرافکندگی شد.^۲

بنابراین، از نظر آیت‌الله شهید بهشتی آیه مذکور نمی‌خواهد بگوید قوم یهود به‌عنوان نژاد برتر برگزیده شده است، بلکه می‌خواهد بررسی کند که خداوند به آنها امتیازات زیادی داد و آنها به جای سپاسگزاری و عبرت‌آموزی دچار ناسپاسی و کفران شدند و تبدیل به واحدی عبرت‌آموز برای همه مردم جهان گردیدند.^۳

حضرت موسی با یادآوری آن گذشته درخشان، قومش را به حرکت و هجرت و تلاش می‌خواند تا آنها قدرت سابق را به‌دست آورند و از سستی و رکود به‌در آیند. از این آیه می‌آموزیم که نبوت، حکومت و آزادی از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی است که باید قدر آنها را دانست و سپاسگزار بود و باید از تاریخ عبرت بگیریم قوم بنی اسرائیل، پس از برخورداری از لطف الهی و رسیدن به قدرت، دچار ذلت و مسکنت و اسارت گردیدند.

۱. نوار ش ۵۰۹.

۲. نوار ش ۵۱۹.

۳. نوار ش ۵۰۹.

◆ نتیجه‌گیری

سال‌هاست که یهودیان در جهت ارضای حس زیاده‌طلبی و احقاق حق نداشته خود به طرح موضوعات واهی همچون ادعای سرزمینی و برتری نژادی دست می‌زنند. محققان مسلمان همواره در روشن‌سازی افکار عمومی نسبت به طرح‌های واهی قوم یهود پیشقدم بوده‌اند. به رغم اینکه شهید بهشتی، کتب یا مقالاتی در رابطه با شناخت قوم یهود نداشته‌اند، اما در سخنرانی‌های خود در هنگام تفسیر سوره بقره به نکات قابل توجهی اشاره نمودند که نشان از تفکرات فرازمانی و فرامکانی ایشان نسبت به قوم یهود داشته است.

از بررسی آثار به‌جای‌مانده از ایشان، شش موضوع زیر قابل استفاده است:

قوم بنی‌اسرائیل به هر سرزمینی که دعوت می‌شد، ادعای مالکیت آن سرزمین را می‌نمود. قوم یهود، قومی بی‌ایمان و بی‌اعتقاد بود و نشانه آن بی‌ایمانی، عدم استقامت و بهانه‌جویی‌های پی‌درپی آنها، به رغم معجزات فراوان حضرت موسی است.

قوم یهود همواره سعی نموده است که جداگانه زندگی کند؛ این روش زندگی آنها به دلیل فشار قدرت‌های حاکم و مسلط جهان و یا همسایگان نبوده است بلکه ناشی از آیین و تفکرات اجتماعی خود آنها است.

نژادپرستی و ناسیونالیسم افراطی قوم یهود، برگرفته از تفکرات انحرافی ناشی از متون تحریف شده آنها می‌باشد.

مسلمانان نباید کفاره هولوکاست ادعایی را بدهند؛ چنانچه ظلمی بر قوم یهود واقع شده است، اروپاییان باید این غرامت را پرداخت کنند، نه مردم مسلمان منطقه.

کج‌فهمی آیات قرآن و تورات، منشأ نژادپرستی و توهم برتری نژادی در این قوم است.

بررسی قیام ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در مشهد

حسن شمس‌آبادی

◆ چکیده

حادثه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ از جمله حوادث و رویدادهای مهم انقلاب اسلامی به‌شمار می‌رود. در این روز، بیشتر شهرهای کشور شاهد تظاهرات میلیونی مردمی بود که ضمن لبیک گفتن به مرجعیت دینی و روحانیت، در خیابان‌ها ضد رژیم پهلوی شعار دادند. این تظاهرات در حالی روی داد که در ۱۱ شهر، از سوی دولت، حکومت نظامی اعلام شده بود و این حرکت، بیانگر بی‌اعتنایی کامل مبارزان و مردم به اقدامات و تمهیدات صورت‌گرفته از سوی حکومت بود.

در مشهد، این روز مصادف با بازگشت آیت‌الله سید حسن قمی پس از یک دوره تبعید ۱۳ ساله به کرج بود. ورود ایشان به مشهد باعث شدت یافتن تظاهرات و اعتصابات و همچنین قوت قلبی برای مبارزان گردید. از سویی دیگر، بازگشت ایشان بر شهرت و نفوذ وی در بین توده‌های مردمی افزود و بیت ایشان مجدداً کانون مبارزات قرار گرفت.

کشته و زخمی شدن عده‌ای از مردم در ۱۷ شهریور در میدان ژاله تهران، مشهد و دیگر شهرها وضعیت

را در کشور بحرانی تر کرد. روحانیت مشهد با محوریت آیات سید عبدالله شیرازی و قمی با صدور اعلامیه‌های متعددی، ضمن محکوم ساختن این حادثه، در سراسر کشور عزای عمومی اعلام کردند و بر ادامه مبارزه تا سرنگونی کامل رژیم تأکید نمودند.

در مقاله پیش رو، سعی شده تا فرایند قیام ۱۷ شهریور در مشهد و واکنش جامعه روحانیت این شهر در قبال این حادثه مورد کنکاش و بررسی قرار گیرد و بدین ترتیب، زوایای این حادثه در مشهد آشکار و شفاف گردد.

واژگان کلیدی: قیام ۱۷ شهریور، مشهد، انقلاب اسلامی، علما، آیت‌الله سید حسن قمی.



♦ تمهیدات دولت، قبل از ۱۷ شهریور

با نزدیک شدن به ۱۷ شهریور و اوج گرفتن تظاهرات سراسری در تمام شهرهای ایران، رژیم که از این حوادث نگران شده و به هراس افتاده بود، با انتشار اطلاعیه‌ای برپایی هر گونه اجتماع و راهپیمایی را بدون هماهنگی با شهربانی ممنوع اعلام کرد و حتی تهدید نمود که دستورات لازم را در این زمینه به مسئولان انتظامی اعلام نمود و با متخلفان از این مقررات به شدت برخورد خواهد کرد. در این اطلاعیه از اقدامات دولت جهت آزادی‌های سیاسی و قانونی، تمجید شده و اغتشاشات و ناآرامی‌ها به سوءاستفاده‌کنندگان نسبت داده شده بود:

به طوری که هم‌میهنان عزیز، آگاه هستند دولت از بدو تشکیل، هم خود را مصروف آزادی‌های قلم، بیان و اجتماعات ساخته است ولی متأسفانه دست‌هایی پنهان با استفاده از روش‌های شناخته‌شده در صدد سوءاستفاده از این شرایط برآمده است و با تشکیل اجتماعات و ترتیب تظاهرات، مطالبی را که صریحاً برخلاف قوانین کشوری است مطرح می‌سازند و با دست زدن به اغتشاش و تخریب و با سلب آسایش و امنیت موجبات نگرانی همگانی را فراهم می‌آورند. در برابر این مخاطرات و به منظور تأمین آسایش عموم و جلوگیری از اقدامات خرابکارانه، دولت مقرر می‌دارد که تشکیل اجتماعات با اجازه شهربانی و فقط در محلهایی که موجب سد معبر نباشد آزاد است و به مسئولان

انتظامی دستور داده شده است که از تشکیل اجتماعات بدون اجازه در معابر عمومی

شدیدا جلوگیری نماید.^۱

با اوج گرفتن تظاهرات، بعدازظهر روز پنجشنبه مورخ ۵۷/۶/۱۶، شورای امنیت ملی، متشکل از نخست‌وزیر، وزیر امور خارجه، رئیس ستاد ارتش، رئیس ساواک، رئیس شهربانی، فرمانده ژاندارمری و وزیر کشور، جلسه اضطراری تشکیل داد تا جهت مقابله با گسترش تظاهرات و وقایعی که در آن روزها گریبانگیر کشور بود، تصمیم‌گیری کند.

در این جلسه نخست‌وزیر، شریف‌امامی، که ریاست جلسه را برعهده داشت پیشنهاد کرد که جهت یکسره نمودن کار و ایجاد خفقان، در اکثر شهرهای کشور حکومت نظامی اعلام گردد چرا که اعلام حکومت نظامی تنها در تهران، مشکلی را حل نخواهد کرد:

پس از گفتگوهای بسیار در مورد اعلام حکومت نظامی و مشورت‌های تلفنی با شاه، متنی توسط منوچهر آزمون، وزیر مشاور در امور اجرایی، تهیه و مقرر شد از ۱۳۵۷/۶/۱۷ در ۱۲ شهر کشور حکومت نظامی اعلام گردد.

بنده نظر آقایان را می‌خواستم که اگر موافقت بکنید ما تهران، اصفهان، شیراز، یزد، تبریز، قم، مشهد را اعلام بکنیم همزمان و کار را یکسره

بکنیم. من این‌طور فکر می‌کردم که اگر تهران را اعلام بکنیم، خوب فردا همین بساط در یزد یا در شیراز خواهد بود، آن‌وقت چه می‌شود...^۲

بیشتر اعضای شرکت‌کننده ضمن تأیید این مسئله بر این نکته تأکید کردند که حداقل مدت

۱. بولتن خبرگزاری پارس (اخبار ایران)، ش ۱۷۰، (۵۷/۶/۱۵): ص ۸.

۲. تصمیم شوم، جمعه خونین؛ مشروح مذاکرات امنیت ملی و هیئت دولت در ۵۷/۶/۱۶ و مشروح مذاکرات شورای امنیت ملی در ۵۷/۶/۱۸ (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶)، ص ۳۷ و ۳۸.

حکومت نظامی ۶ ماه باشد. از نکات جالبی که در این جلسه مورد بررسی قرار گرفت علت نارضایتی مردم بود و مسائلی چون دزدی‌های کلان، بی‌قانونی، خیانت مسئولان، خروج بی‌حساب پول و ثروت از کشور، رشوه‌های کلان، رفتار برخی از سران مملکت و... از جمله دلایل نارضایتی مردم اعلام شد.^۱ تأکید اعضای شرکت‌کننده در جلسه بر این مسائل به عنوان دلایل نارضایتی مردم، باعث ناراحتی و عصبانیت نخست‌وزیر شد به‌طوری که بیان کرد: «هر کدام یک‌جور، ما پدر مردم را درآوردیم...»^۲

جلسه مذکور تا پاسی از شب ادامه یافت. پس از گفتگوهای بسیار در مورد اعلام حکومت نظامی و مشورت‌های تلفنی با شاه، متنی توسط منوچهر آزمون، وزیر مشاور در امور اجرایی، تهیه و مقرر شد از ۱۳۵۷/۶/۱۷ در ۱۲ شهرکشور حکومت نظامی اعلام گردد. در این راستا در اعلامیه‌ای که از سوی دولت منتشر شد، تظاهرات و راهپیمایی‌های مردم، برهم زدن نظم عمومی و اغتشاش تعبیر شد و ریشه‌های این ناآرامی‌ها «پول و نقشه خارجی و تحریکات بیگانه» قلمداد گردید. در این اعلامیه، دولت درباره علت برقراری حکومت نظامی اعلام کرد:

دولت با اعتقاد کامل به اجرای قانون اساسی و به اصل آزادی‌های ملی که قوه مقننه ایران مظهر و محل تبلور آن است، با عزمی راسخ و با وجدانی بیدار و به نام همه مردم، به منظور حراست از موجودیت و وحدانیت ملی و برای آنکه فرصت داشته باشد با اقدامات لازم در جهت تأمین هر چه بیشتر رفاه عامه مردم و حفظ آهنگ توسعه سالم اقتصادی و انجام سریع و قاطع اصلاحات اداری و تأمین عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد و تأمین آزادی‌های واقعی در جهت رفع علل نارضایتی‌های مردم اقدام کند و در محیطی آرام و با تلاشی مؤثر به نگرانی‌های همگانی خاتمه دهد، ناگزیر حکومت نظامی را برای ۶ ماه در شهرهای تهران، کرج، قزوین، قم، مشهد، تبریز، اهواز، آبادان، اصفهان،

۱. همان، ص ۳۹.

۲. همان، ص ۸۸.

شیراز، کازرون و جهرم اعلام می‌نماید.^۱

اوضاع و شرایط حاکم بر جامعه بسیار حساس بود. اردشیر زاهدی که از بعدازظهر روز پنجشنبه ۵۷/۶/۱۶ تا صبح فردای آن روز نزد شاه بود و گزارش‌ها را لحظه به لحظه به اطلاع او می‌رساند، درباره شرایط حساس حاکم بر جامعه چنین می‌گوید:

مرتب نخست‌وزیر تلفن می‌کرد حضور اعلیحضرت که همه نظر دارند که

حکومت نظامی بشود. من نظرم را به اعلیحضرت عرض کردم که حکومت نظامی اعلام نشود، برای خاطر اینکه اگر این کار بشود، با این عجله، ممکن است نتیجه خوبی نداشته باشد. من معتقد بودم اگر می‌خواهند که حکومت نظامی اعلام نکنند، اقلایک روز، دو روز مردم وقت داشته باشند که بدانند. آن شب حتی تا ساعت ۴ صبح طول کشید، بالاخره اعلیحضرت نظر هیئت دولت را قبول کردند... و بالاخره گویا نزدیکی‌های صبح بود که دولت حکومت نظامی اعلام کرد چون من وقتی داشتم می‌رفتم به منزل نزدیکی‌های صبح بود. دیدم که اتومبیل پلیس می‌گردد و اعلام حکومت نظامی می‌کند.^۲

◆ تظاهرات عید فطر در مشهد

روز ۱۳ شهریور ۱۳۵۷، مصادف با عید فطر بود. در این روز در مشهد تظاهرات دامنه‌داری با حضور ده‌ها هزار زن و مرد صورت گرفت که در نوع خود بی‌نظیر بود. در این راهپیمایی

۱. بولتن خبرگزاری پارس (اخبار ایران)، ش ۱۷۲ (۵۷/۶/۱۷): ص ۵ و ۶.

۲. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، انقلاب ایران به روایت بی‌بی‌سی (تهران: طرح نو، ۱۳۷۲)، ص ۲۳۰.

گروه‌هایی از اصناف و بازاریان، بانوان و همچنین علمای مشهد از جمله سید کاظم مرعشی، محمدمهدی نوغانی، میرزا جواد آقا تهرانی و ابوالحسن شیرازی و همچنین نماینده آیت‌الله شیرازی حضور داشتند. در این تظاهرات آیات عظام و مدرسان طراز اول مشهد و هزاران مرد و زن در حالی که پلاکاردها و پارچه نوشته‌هایی را با خود حمل می‌کردند، بیش از ۴ ساعت در خیابان‌های منتهی به حرم مطهر و در صفوف منظم، راهپیمایی کردند. از نکات قابل توجه در تظاهرات این روز این بود که مأموران انتظامی، مزاحمتی برای راهپیمایان ایجاد نکردند هر چند خیابان‌های نادری، شاهرضا، شاهرضا نو، خسروی، خسروی نو، امیر اسدالله علم، طبرسی و پایین خیابان از طرف مأموران بر روی اتومبیل‌ها بسته شده بود. از جمله شعارهای تظاهرکنندگان در این روز عبارت بود از: مرگ بر شاه، امریکا برو بیرون، حسین سردار ملت، خمینی رهبر ماست و...

هدف از تظاهرات عید فطر نایل شدن به خواسته‌های منطقی و مشروع مردم اعلام گردید: نظر به اینکه جامعه روحانیت، مبارزه را تا وقتی که مردم به کلیه خواسته‌ها و حقوق مشروع خود نایل نشده‌اند لازم می‌داند، از این رو، به منظور اظهار یک جنبش عمومی لازم دانستیم که در روز عید فطر مبارک که یکی از روزهای با عظمت اسلام است، مسلمانان گرد هم آیند و ادامه فعالیت خود را در مسیر مبارزه به جهانیان اعلام دارند.^۱ پس از پایان یافتن راهپیمایی، مردم در مقابل حرم تجمع کردند، بر روی زمین نشستند و آیت‌الله واعظ طبسی برای آنها سخنرانی کرد. در پایان، ایشان تقاضاهای تظاهرکنندگان را به شرح زیر قرائت کرد:

۱. آزادی تمامی زندانیان سیاسی کشور.

۲. برقراری نظام اسلامی در همه قوانین مملکتی.

۳. اجازه سخن و آزادی قلم.

۴. اجرای صحیح قانون اساسی.

۵. بازگردانده شدن امام به ایران و سید حسن طباطبایی قمی به مشهد.^۱

راهپیمایی‌ها در مشهد تا روز ۱۷ شهریور ادامه یافت. در روز ۱۴ شهریور، مشهد شاهد تغییر و تحولی اداری نیز بود؛ چنانچه استاندار جدید خراسان، سپهبد صادق امیرعزیزی،^۲ به جای استاندار پیشین، عبدالعظیم ولیان،^۳ که در ششم شهریور استعفا کرده بود، وارد مشهد شد. استاندار جدید طی سخنانی هدف خود را تأمین رفاه اجتماعی مردم اعلام کرد.^۴



اردشیر زاهدی که از بعدازظهر روز پنجشنبه ۵۷/۶/۱۶ تا صبح فردای آن روز نزد شاه بود و گزارش‌ها را لحظه به لحظه به اطلاع او می‌رساند.



روز ۱۵ شهریور، مردم مشهد در مجلس ختم مهدی‌زاده نامی (که روز پنجشنبه ۹ شهریور در خیابان طبرسی کشته شده بود)، در مسجد امام رضا(ع) شرکت کردند. پس از پایان مجلس ختم، جمعیت شرکت‌کننده که بالغ بر ۳ هزار نفر می‌شدند به خیابان‌ها ریختند و در

خیابان‌های آبکوه (هم‌اکنون بدین نام است) و شاه‌رخ (مطهری جنوبی) به سوی خیابان نادری (شیرازی) و میدان شاه (شهدا) راهپیمایی کردند. آنها در طول راهپیمایی، شعارهایی در خصوص بازگشت امام به کشور سر دادند. تظاهرکنندگان پس از ۲ ساعت، با دخالت نیروهای

۱. روزنامه خراسان، ش ۸۴۸۸، ص ۷ و ۸.

۲. سپهبد صادق امیرعزیزی تا ۱۳۵۷/۱۰/۱۴ که استعفا داد استاندار و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی بود. او قبلاً نیز از ۱۳۴۲/۲/۲۹ تا مهر ۱۳۴۴ عهده‌دار این سمت بود.

۳. عبدالعظیم ولیان از تاریخ ۱۳۵۳/۲/۱۶ به عنوان استاندار خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی منصوب و در تاریخ ۱۳۵۳/۲/۲۳ رسماً وارد مشهد شد. ولیان تا تاریخ ۱۳۵۷/۶/۶ رسماً عهده‌دار این سمت بود و پس از اوج گرفتن تظاهرات مردم مشهد در پی کشته شدن شیخ احمد کافی، مجبور به استعفا شد. درباره پیشینه و عملکرد ولیان رک: رجال عصر پهلوی، عبدالعظیم ولیان، (تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۹)

۴. خراسان، ش ۸۴۸۸، ص ۹ و ۲.

◆ ۱۷ شهریور و بازگشت آیت‌الله قمی به مشهد

در مشهد هم پس از اعلام حکومت نظامی، سرتیپ عبدالرحیم جعفری، فرمانده حکومت نظامی مشهد، مقررات سختی را برقرار کرد. او طی اعلامیه شماره دو، تردد در ساعات حکومت نظامی را منوط به دریافت کارت‌های ویژه‌ای کرد که بدین منظور در اختیار کلیه کلانتری‌ها قرار گرفته بود و شخص می‌بایست با مراجعه به کلانتری با ارائه دلایل متقن جهت عبور و مرور، این کارت‌ها را دریافت می‌کرد. وی همچنین طی اعلامیه شماره سه حکومت نظامی، بر شدت این محدودیت‌ها افزود. این اعلامیه حاوی نکات زیر بود:

۱. ممنوع بودن رفت و آمد از ساعت ۹ شب الی ۶ صبح.
۲. ممنوع بودن هر گونه تجمع بیش از سه نفر به هر شکل و عنوانی.
۳. ممنوع بودن حمل هر نوع اسلحه جنگ‌افزار سرد و گرم.
۴. ممنوع بودن هر گونه اقدام تحریک‌آمیز در هر صورت ممکن.
۵. نانوایی‌ها، قصابی‌ها و خواربارفروشی‌ها که مسئول تأمین مایحتاج مردم هستند حق هیچ‌گونه بستن مغازه‌های خود را ندارند.^۲

فرماندار نظامی مشهد همچنین در مصاحبه‌ای اعلام کرد که این مقررات صرفاً به خاطر امنیت و حفظ جان و مال مردم بوده و لذا از مردم خواست تا در اجرای مقررات حکومت نظامی با مأموران انتظامی همکاری کنند.

روز ۱۷ شهریور مصادف با بازگشت آیت‌الله سید حسن طباطبایی قمی به مشهد شد. ایشان که در جریان تصویب و اجرای قانون حمایت از خانواده^۳ بازداشت و به مدت ۱۳ سال به کرج

۱. همان، ش ۸۴۹۰، ص ۱.

۲. همان، ش ۸۴۹۱، ص ۱.

۳. جهت اطلاع از مفاد این قانون ن.ک: اطلاعات، س ۴۱، ش ۱۲۲۲۱ (۱۳۹۵/۱۲/۱۱): ص ۱۷.

تبعید شده بودند^۱ در روز ۱۳ شهریور ۱۳۵۷ آزاد شدند.

با انتشار خبر آزادی آیت‌الله قمی در مشهد، آیت‌الله سید عبدالله شیرازی طی صدور اعلامیه‌ای این خبر را به اطلاع مردم مشهد رساند و از کلیه اقشار مردم دعوت کرد تا جهت تعظیم شعائر اسلامی و تجلیل از مقام روحانیت در مراسم استقبال از آیت‌الله قمی شرکت نمایند. در این اعلامیه ساعت ورود آیت‌الله قمی به مشهد، ۴ بعدازظهر روز هفدهم شهریور اعلام شده بود.^۲

پس از آگاهی طلاب و روحانیان مشهد از خبر بازگشت آیت‌الله قمی به این شهر، عده‌ای از آنان که در گزارش‌های ساواک «قشریون مذهبی» نامیده شده‌اند ضمن تهیه عکس‌هایی از امام، آیت‌الله قمی و کشته‌شدگان حوادث اخیر، خود را برای استقبال از ایشان آماده کردند. از همان ساعات اولیه بعدازظهر ۱۷ شهریور که مصادف با روز جمعه بود، مردم گروه‌گروه از منازل خود خارج شدند و

تب و تاب انقلابی در مشهد بسیار شدت گرفته بود. در میدان دقیقی و میدان برق حدود ۶ هزار نفر اجتماع و شروع به تظاهرات نمودند؛ مأموران انتظامی جهت متفرق کردن جمعیت از گازهای اشک‌آور استفاده کردند.

بدون توجه به اعلام حکومت نظامی در خیابان‌ها به راه افتادند و شعارهایی ضد رژیم سردادند.

تب و تاب انقلابی در مشهد بسیار شدت گرفته بود. در میدان دقیقی و میدان برق حدود ۶

۱. ایشان در ۵۶/۱/۹ در مسجد جامع گوه‌رشاد، علیه این قانون سخنرانی کرد. این مسئله باعث شد تا به دستور ساواک منزل ایشان مورد محاصره قرار گیرد. ساواک، ایشان را در ۴۶/۱/۱۰ به زاهدان و سپس به خاش و پس از ۱۴ ماه به کرج تبعید کرد. (تقویم تاریخ خراسان از مشروطه تا انقلاب اسلامی، به کوشش غلامرضا جلالی و همکاری حسین طاهری وحدتی و عباسعلی قلی‌زاده (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷)، ص ۲۰۱).
۲. جهت آگاهی بیشتر از متن اعلامیه نک: اطلاعات، ش ۱۵۷۰۵ (۱۳۵۷/۶/۱۶): ص ۴.

هزار نفر اجتماع و شروع به تظاهرات نمودند؛ مأموران انتظامی جهت متفرق کردن جمعیت از گازهای اشک‌آور استفاده کردند. این اقدام باعث متفرق شدن تظاهرکنندگان نشد و آنها جهت خنثی ساختن اثر این گازها تعدادی از لاستیک‌های فرسوده را در خیابان‌ها به آتش کشیدند. در این روز در بیشتر خیابان‌های شهر راهپیمایی بود و مردم با شعار «به همت خمینی، شاه! تو را می‌کشیم» در حرکت بودند. این درحالی بود که رژیم از روز قبل پیامدهای ورود آیت‌الله قمی به مشهد را پیش‌بینی کرده بود، چنانچه در جلسه مشترک شورای امنیت ملی و هیئت دولت که قبلاً به آن اشاره گردید، دکتر هوشنگ نهاوندی، وزیر علوم و آموزش عالی، با ارائه دلایلی مبنی بر لزوم اعلام حکومت نظامی در بیشتر شهرها، ورود ایشان به مشهد را باعث وقوع اتفاقات بسیار می‌داند:

بنده عقیده دارم که حکومت نظامی به تهران محدود نباشد، به چند شهری هم که جنابعالی [شریف امامی] فرمودید محدود نباشد، به تعداد زیادی از شهرها سرایت پیدا بکند. به این دلیل که اگر ما در حالت سرد، به اصطلاح، حکومت نظامی اعلام بکنیم به مراتب بهتر است، تا در حالت گرم و مسلماً در خیلی از شهرها از جمله همین فردا به مناسبت ورود آقای قمی به مشهد ممکن است، در مشهد اتفاقاتی بیفتد و باید در ۲۰، ۳۰ تا شهر عمده حکومت نظامی اعلام کرد.^۱

حوادث این روزها چنان رژیم را به درماندگی واداشت که بنا بر قول وزیر علوم و آموزش عالی:

از حد تحمل هر کسی بیرون است به‌طوری که طی ۱۵ روز اخیر تنها سران رژیم جرئت اسم بردن از شاه داشته‌اند. این مسئله حاکی از تنفر بیش از حد مردم جامعه از خاندان پهلوی و شخص شاه است.

به هر حال، جمعیت کثیری که جهت استقبال از آیت‌الله قمی به فرودگاه آمده بود فرماندار نظامی مشهد را به وحشت انداخت، لذا وی دستور داد تا آیت‌الله قمی را با همان هواپیما به

جمعیت کثیری که جهت استقبال از
آیت‌الله قمی به فرودگاه آمده بود
فرماندار نظامی مشهد را به وحشت
انداخت، لذا وی دستور داد تا
آیت‌الله قمی را با همان هواپیما به
تهران بازگردانند.

تهران بازگردانند.^۱ پس از آگاهی یافتن
مردم از این تصمیم، آنها ضمن تشدید
تظاهرات، با مأموران انتظامی درگیر و در
نتیجه عده‌ای کشته و مجروح شدند.^۲
درباره تعداد کشته‌ها و مجروحان ۱۷
شهریور در مشهد آمارهای متفاوتی ذکر
شده است. بنا بر آنچه ساواک در
گزارشات خود بیان کرده است، در این
روز ۱۷ نفر از تظاهرکنندگان مورد

اصابت گلوله قرار گرفتند که در نتیجه یک زن و کودک فوت کردند و حال نوجوان ۱۴ ساله‌ای
نیز چندان رضایت‌بخش نبود و ۱۱ نفر هم تحت عمل جراحی قرار گرفتند. بنابراین گزارش،
تعداد ۲۱ نفر هم در این روز بازداشت شدند.^۳ حال آنکه فرماندار نظامی مشهد در اعلامیه
شماره ۶ خود، تعداد کشته‌شدگان را ۴ نفر و مجروحان را ۱۰ نفر اعلام کرد.^۴

♦ ارسال نامه امام به آیت‌الله قمی

امام در ۳۰ شهریور ۱۳۵۷ / ۱۸ شوال ۱۳۹۸، طی نامه‌ای به آیت‌الله قمی، تبعید ایشان را

۱. در یکی از اسناد موجود در بولتن گزارش‌های ساواک، ایشان در بامداد روز ۵۷/۶/۲۱ موفق شدند به مشهد
برگردند. (انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، ج ۱۱ (تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات،
۱۳۸۱)، ص ۱۱۷).

۲. رمضانعلی شاکری، انقلاب اسلامی و مردم مشهد از آغاز تا استقرار جمهوری اسلامی (مشهد: امام، ۱۳۶۲)،
ص ۹۱ و ۹۴.

۳. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، ج ۱۱، ص ۵۶.

۴. اطلاعات، ش ۱۵۷۰۸ (۱۳۵۷/۶/۲۰): ص ۲۲.

غیرانسانی و غیرقانونی دانست و از آزادی وی اظهار مسرت کرد. امام همچنین در این نامه، کشتار اخیر رژیم در ۱۷ شهریور را نمونه‌ای از آزادی و تمدن بزرگ و همچنین آشتی دولت با ملت دانستند^۱ و کمک شاه و رژیم به زلزله‌زدگان طبس^۲ را حيله و فریب برشمردند.

آزادی جنابعالی پس از ۱۲ سال زندان غیرقانونی و غیرانسانی به جرم حق‌گویی و حق‌طلبی موجب مسرت گردید. کشتار بی‌رحمانه ماه‌های اخیر، خصوصاً کشتار بی‌شماری از فرزندان اسلام که تعداد کشته‌شدگان را بیش از ۴ هزار نفر نقل می‌کنند، یکی دیگر از نمونه‌های آزادی و تمدن بزرگ و آشتی دولت شاه است. تا برقراری این رژیم منحنط، امید آزادی پوچ و ستمکاری و خیانت ادامه دارد. شعار مردم مسلمان ایران باید قطع ید اجانب و عمال خائن آنان که در رأس آن شاه است، باشد. اکنون که شاه با قدرت کوبنده ملت مواجه است و ناچار است که با حکومت نظامی و سرنیزه به حیات غیرقانونی خود ادامه دهد، برای اغفال مردم، تظاهر به دلسوزی برای زلزله‌زدگانی می‌کند که به هیچ‌وجه در محیطی که زلزله‌خیز است هیچ‌گونه اقدامی برای حفظ جان مردم محروم از او صورت نگرفته است. اکنون که شاه، ملت را از هستی ساقط و هر چندگاه دست به قتل‌عامی تازه می‌زند، برای زلزله‌زدگان دلسوزی می‌کند که خود در اثر بی‌توجهی در امور خانه‌سازی، خانه‌های آنان را بر سر مردمش خراب کرده است. شما خود می‌دانید و بدان معتقدید و همه باید بدانند که ملت ایران شاه را نمی‌خواهد و هر کس که شاه و سلطنت او را بخواهد خائن است. از خداوند تعالی سلامت جنابعالی و

۱. پس از حادثه سینما رکس آبادان و انزجار مردم از دولت جمشید آموزگار و استعفای او، شریف‌امامی جهت سامان بخشیدن به اوضاع کشور با شعار دولت آشتی به میدان آمد؛ هر چند که او هم کاری از پیش نبرد.
۲. حدود ساعت ۷/۳۰ بعدازظهر روز ۲۵ شهریور ۱۳۵۷ زلزله مهیبی جنوب خراسان را لرزاند. مرکز این زلزله شهر طبس و حوالی آن بود. قدرت بالای این زلزله شهر طبس و اطراف آن را به کلی ویران نمود. شدت فاجعه به حدی بود که دولت ۳ روز عزای عمومی اعلام کرد. امام طی پیامی در ۲۷ شهریور به ملت ایران عزای اعلام‌شده از سوی دولت را فریبکاری اعلام نمودند و یادآوری کردند که مردم کمک‌ها و مساعدت‌های خویش را به دست عوامل دولتی ندهند بلکه خود مستقیماً به داد زلزله‌زدگان برسند.

عظمت اسلام و مسلمین و قطع ایادی اجانب را خواهانم. والسلام علیکم و رحمہ اللہ.^۱

♦ شدت یافتن مبارزات با ورود آیت الله قمی به مشهد

ورود آیت الله قمی به مشهد باعث تقویت روحیه مبارزان و انقلابیان شد و جایگاه او را در نزد مردم بیش از پیش افزایش داد. در این زمان، سیل ملاقات کنندگان به سوی بیت ایشان سرازیر شد تا از صلابت و استقامت ایشان در مدت تبعید تجلیل نمایند. این جلسات تنها دیدار و ملاقات نبود، بلکه افراد در داخل بیت ایشان شعارهایی در دفاع از نهضت سر داده و اعلامیه های روحانیان و دفترچه ای که حاوی شرح حال آیت الله قمی در دوران تبعید بود، در بین آنها پخش شد. دانشجویان دانشگاه مشهد هم با پارچه نوشته های خود و نصب آنها در بیرون و داخل منزل آیت الله قمی از ایشان تشکر کردند. بر روی یکی از این پارچه نوشته ها چنین نوشته شده بود: «تفاوت خون و گل در دست هایی است که به سوی آن دراز می شود. گل اهدا می کنیم و آنها خون می کردند».^۲

حادثه دیگری که فعالیت مبارزان را تشدید کرد ورود آیت الله خامنه ای از تبعیدگاه ایرانشهر به مشهد بود. ایشان در خاطرات خود درباره وضعیت انقلابی شهر مشهد در زمان ورودش اظهار می دارد:

اواسط سال ۵۷ بود که از تبعید بازگشتیم. بنده وقتی که از تبعید وارد مشهد شدم، آنچه که در مشهد دیدم برای من باورکردنی نبود و یا اینکه ما در تبعید خبرها را می شنیدیم، اما آن واقعیت عظیمی بود. شب و روز در مشهد راهپیمایی بود و مردم به راهپیمایی عادت کرده بودند.^۳

۱. بایگانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی ۱۲۹، سند ش ۱۳۷. جهت متن نامه امام نک: صحیفه امام، ج

۳ (تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۸)، ص ۴۷۸.

۲. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، ج ۱۱، ص ۲۱۳.

۳. خاطرات و حکایت ها (خاطرات رهبر معظم با مرکز اسناد انقلاب اسلامی سال های ۶۲-۶۱)، ج ۲ (بی جا: مؤسسه

مدت‌زمان کوتاهی از ورود آیت‌الله قمی به مشهد نگذشته بود که بیت ایشان دوباره به کانون مبارزه علیه رژیم مبدل شد. ایشان صبح ۵۷/۶/۲۴ در منزلش و در بین جمع کثیری از مردم مشهد که جهت ملاقات با او گرد هم آمده بودند به منبر رفت و طی سخنانی سیاست‌ها و اقدامات رژیم را زیر سؤال برد. نکات مهم و اساسی‌ای که ایشان در سخنرانی خود به آنها پرداختند، عبارت بود از:

۱. پرستش مخصوص خدا بوده و

شاهپرستی غلط است چنانچه شعار خدا، شاه و میهن نادرست و به جای آن شعار خدا، پیامبر و امام صحیح است.

۲. تأکید بر اجرای احکام قرآن و دستورات اسلام در کشور.

۳. آزادی زندانیان سیاسی و مذهبی.

۴. بازگشت تبعیدشدگان به ویژه امام به وطن.^۱

به دنبال فعالیت‌های علما در مشهد و سخنرانی‌های هفتگی آیت‌الله قمی، وعاظ و علمای شهرهای دیگر استان به مشهد عزیمت کردند و در جلساتی که در منزل آیات میلانی و قمی برگزار می‌شد شرکت و مطالبی علیه رژیم بیان کردند.

این اقدامات از چشم ساواک خراسان دور نماند و ساواک جلسه مهمی با حضور استاندار،

در این روز ۱۷ نفر از تظاهرکنندگان مورد اصابت گلوله قرار گرفتند که در نتیجه یک زن و کودک فوت کردند و حال نوجوان ۱۴ساله‌ای نیز چندان رضایت‌بخش نبود و ۱۱ نفر هم تحت عمل جراحی قرار گرفتند. بنابراین گزارش، تعداد ۲۱ نفر هم در این روز بازداشت شدند.

فرهنگی قدر ولایت، (۱۳۷۴)، ص ۸۷.

۱. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، ج ۱۱، ص ۲۱۱.

فرمانده لشکر، فرمانده ژاندارمری و سرپرست شهربانی‌های خراسان تشکیل داد. در این جلسه پس از گفتگو درباره راه‌های پیش رو جهت کاهش تأثیر اقدامات علما، تصمیم گرفتند تا با تشدید فشارها و محدودیت‌ها، از فعالیت‌های آنها جلوگیری کنند و جهت اختلال در اقدامات علما بین بیوت آیات مشهد، از جمله شیرازی و قمی، تفرقه ایجاد کنند؛ لذا طی شایعه‌ای در سطح شهر بیان کردند که با ورود آیت‌الله قمی به مشهد جایگاه و منزلت آیت‌الله شیرازی در نزد مردم به شدت تنزل یافته است.^۱

ورود آیت‌الله قمی به مشهد باعث تقویت روحیه مبارزان و انقلابیان شد و جایگاه او را در نزد مردم بیش از پیش افزایش داد. در این زمان، سیل ملاقات‌کنندگان به سوی بیت ایشان سرازیر شد تا از صلابت و استقامت ایشان در مدت تبعید تجلیل نمایند.

با وجود این‌گونه محدودیت‌ها و تفرقه‌افکنی‌ها، فعالیت‌های مبارزاتی مردم همچنان ادامه یافت. در ۵۷/۶/۲۶ تظاهرکنندگان پس از راهپیمایی در خیابان‌های اطراف بست طبرسی، به سوی حرم حرکت کردند و شعارهایی چون «نهضت ما حسینی، رهبر ما خمینی» و «مسلمان به پا خیز! برادرت کشته شد» سر دادند.^۲ این اقدامات باعث صدور دستور بازداشت تعدادی از علما و وعاظ از سوی ساواک گردید، لذا سید کاظم

مرعشی و محمدمهدی نوغانی دستگیر و ابوالحسن مقدسی شیرازی، عباس واعظ طبسی و سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد متواری شدند.

با بازداشت و متواری شدن این افراد، حاجی نجاتی، برادر آیت‌الله قمی، طی تماس تلفنی از

ساواک مشهد خواست ۲ از نفر بازداشت‌شدگان آزاد شوند و افراد متواری مورد عفو قرار گیرند. این تقاضا از سوی ساواک مشهد به شدت رد شد. شیخان، رئیس ساواک خراسان، در تلگرافی به اداره کل سوم ساواک، آزادی افراد نامبرده را به مصلحت ندانست و ضمن پیشنهاد اعزام بازداشت‌شدگان به تهران تأکید کرد که می‌بایست سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد نیز در اسرع وقت بازداشت گردد.

♦ اعتراض علمای مشهد به کشتار مردم تهران در ۱۷ شهریور

حادثه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ که منجر به کشته و زخمی شدن عده‌ای از مردم در شهرها به ویژه در میدان ژاله تهران شد موجبات اعتراض روحانیت را فراهم ساخت. با اعلام حکومت نظامی در کشور، رژیم، سپهبد غلامعلی اویسی را با حفظ سمت فرماندهی نیروی زمینی، به فرماندهی نظامی تهران منصوب کرد. برقراری حکومت نظامی در این شهر، مانع از اجرای برنامه‌های مبارزان نگردید. روز جمعه ۱۷ شهریور عده کثیری از مردم که بعضی از آنها حتی از وجود اعلام حکومت نظامی هم بی‌اطلاع بودند جهت یک راهپیمایی عظیم در میدان ژاله تجمع کردند. رژیم که از مهار این جمعیت مستأصل شده بود مردم را به گلوله بست. کشته و زخمی شدن عده‌ای از مردم در این روز باعث شد تا این روز به «جمعه سیاه» و میدان ژاله به «میدان شهدا» معروف گردد. در این روز بنا بر اعلامیه شماره ۴ فرماندار نظامی، ۵۸ نفر کشته و ۲۰۵ نفر مجروح شدند.^۱ هر چند بنا بر اعلام فرماندهی نظامی تعداد کشته‌شدگان تا روز هجدهم شهریور به ۸۶ نفر رسید.^۲

به دنبال این حادثه، امام طی صدور پیامی در ۵۷/۶/۱۸ خطاب به ملت ایران، این واقعه را که

۱. اطلاعات، ش ۱۰۷۰۶ (۱۳۵۷/۶/۱۸): ص ۴.

۲. همان، ش ۱۰۷۰۷ (۱۳۵۷/۶/۱۹): ص ۳.

منجر به کشته شدن هزاران نفر شد محکوم کردند.^۱ ایشان همچنین در تاریخ ۵۷/۶/۲۳ طی پیامی به ملت ایران، ضمن تسلیت و ابراز همدردی با ملت ایران، از آنها خواست تا به مبارزه خود تا رسیدن به پیروزی نهایی ادامه دهند و در ضمن به مجروحان و مصدومان حادثه خونین ۱۷ شهریور خون، دارو، غذا و امکانات لازم را برسانند و از هر گونه کمک مالی دریغ نورزند.^۲

این حادثه، روحانیت مشهد را هم بر آن داشت تا با صدور اعلامیه‌هایی مراتب اعتراض خود را به مسئولان برسانند و با مصیبت‌دیدگان حادثه ابراز همدردی کنند. سید عبدالله شیرازی طی اعلامیه‌ای در ۵۷/۶/۱۸ کشتار مردم تهران در ۱۷ شهریور را به محضر امام زمان (عج) و مردم غیور ایران تسلیت گفت. ایشان با تأکید بر این نکته که این‌گونه اقدامات باعث سیاه و لکه‌دار شدن صفحات تاریخ شده، از عدم برآورده شدن خواسته‌های مشروع و منطقی روحانیت و ملت مسلمان ایران توسط رژیم انتقاد کرد. آیت‌الله شیرازی در پایان از مردم خواست تا با حفظ آرامش از هر گونه عملی که تبدیل به بهانه‌ای در دست رژیم شود، خودداری نمایند.^۳ ایشان همچنین در بیستم شهریور با انتشار اطلاعیه‌ای اعتراض‌آمیز، برقراری حکومت نظامی، بازداشت عده‌ای از علمای مشهد و شهادت تعدادی از افراد مؤمن و انقلابی را محکوم و از ائمه جماعات درخواست کرد تا اطلاع ثانوی از برگزاری نماز جماعت خودداری کنند.^۴

روحانیان مبارز خراسان نیز با صدور اعلامیه‌ای در ۱۳۵۷/۶/۲۱ در مورد فاجعه کشتار مردم در میدان ژاله تهران، ضمن محکوم نمودن بازداشت چند تن از علمای مشهد از جمله سیدکاظم مرعشی، شیخ مهدی نوغانی، حجت‌الاسلام موسوی خراسانی و آقای صفایی اعلام

۱. جهت مشاهده متن کامل پیام رک: صحیفه امام، همان، ص ۴۶۹-۴۶۱.

۲. همان، ص ۴۶۲ و ۴۶۳.

۳. جهت مطالعه متن کامل اعلامیه نک: اسناد انقلاب اسلامی، ج ۱ (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۴)، ص ۵۰۸ و ۵۰۹.

۴. تقویم تاریخ خراسان از مشروطه تا انقلاب اسلامی، همان، ص ۲۷۵ و ۷۶.

کردند که تعطیلات سراسری و یکپارچه بوده و تا آخر روز جمعه ۲۴ شهریور ادامه خواهد یافت و در ضمن در روزهای پنجشنبه و جمعه مجالس عزای عمومی در سراسر کشور برگزار خواهد شد. آنها در پایان از عموم مردم خواستند که در مجالس عزایی که برای کشته‌شدگان حادثه برگزار می‌گردد، شرکت کنند.^۱

♦ برپایی چهل‌م شهدای ۱۷ شهریور در مشهد

الف. صدور اعلامیه از سوی علما و دعوت مردم به تظاهرات



آیت‌الله شیرازی هم طی اعلامیه‌ای ضمن عرض تسلیت برای شهدای ۱۷ شهریور تهران، ظلم و ستم انجام‌گرفته در حق امام (هجرت ایشان به پاریس) را یادآور و انجام این اقدامات رژیم را باعث تأسف و تأثر دانست.

با نزدیک شدن به چهل‌مین روز حادثه هفده شهریور در تهران و دیگر شهرها و همچنین اولین سالگرد وفات حاج آقا مصطفی خمینی، آیت‌الله قمی در ۵۷/۷/۲۱ / ۱۰ ذی‌القعدة ۱۳۹۸، اعلامیه‌ای راجع به جنایات رژیم شاه در شهرهای مختلف صادر کرد. ایشان در این اعلامیه با اشاره به وضعیت سیاسی و اجتماعی و همچنین وضعیت فلاکت‌بار معیشتی و کشاورزی ایران که از جانب اربابان

خارجی بر رژیم تحمیل شده بود، از سلب شدن آزادی‌های فردی، اجتماعی، قلم و بیان و وجود خفقان در جامعه سخن رانده بود و کشتار مردم در شهرهای کرمانشاه، خرم‌آباد، کاشان، بابل، آمل، سنندج و... را محکوم کرد. او همچنین در این اعلامیه به گذشت ۴۰ روز از برقراری

۱. بایگانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازبایی ۱۲۹، سند ش ۱۷۶. جهت مطالعه متن اعلامیه نک: اسناد

انقلاب اسلامی، ج ۴، ص ۵۶۸ و ۵۶۹.

حکومت نظامی در ۱۱ شهر و حادثه ۱۷ شهریور تهران که منجر به کشته و مجروح شدن هزاران نفر زن و مرد و کودک مسلمان شده بود اشاره کرده بود و جهت گرامیداشت یاد آنها، روز دوشنبه ۵۷/۷/۲۴ / ۱۳ ذی‌قعدة ۱۳۹۸ق، را عزای عمومی اعلام کرد:

سال‌هاست که ملت شریف و مسلمان ایران در شرایط دردناکی به سر می‌برند، شرایطی که در آن همه ارزش‌های مادی و معنوی‌شان مورد تجاوز حکومت جبار کشور قرار گرفته است. وضع کشاورزی به علت سیاست استعماری و دیکته‌شده از جانب اربابان خارجی نظام حاکم، یکسره از بین رفته است، کشور ایران با دست حکومت‌های ضدملی به صورت یک بازار مصرف درآمده که در آن فرآورده‌های غربی و در رأس آن امریکا، از محصولات کشاورزی گرفته تا صنعتی، آزادانه در دسترس مردم قرار می‌گیرد. از نظر معنوی، قوانین ضداسلامی یکی بعد از دیگری وضع می‌شود، آزادی‌های فردی و اجتماعی در قلم و بیان از مردم سلب شده است. دیکتاتوری و خفقان با منفورترین شکل آن حکومت می‌کند، زندان‌های سیاسی کشور مملو از فرزندان مبارز و مسلمانی است که حاضر نیستند در برابر خیره‌سری‌ها و خودکامی‌های این دستگاه جبار تسلیم گردند، کشتار و خونریزی در این کشور طوفان می‌کند به طوری که دیگر کمتر شهری در ایران به جای مانده که در آن حداقل تعدادی زن و مرد و کودک مسلمان به وسیله جلادان ایران به قتل نرسیده باشند؛ از مدرسه گرفته تا دانشگاه، از خیابان‌ها و بازارها گرفته تا داخل مسجدها و خانه‌ها در همه‌جا این حکومت خون‌آشام آدم می‌کشد و خون می‌ریزد به طوری که باید گفت مملکت به صورت قتلگاهی درآمده و رژیم قصاب ایران در آن مردم مسلمان را بی‌رحمانه با گلوله و مسلسل درو می‌کند و تازه‌ترین نمونه این قتلگاه‌ها شهرهای کرمانشاه، خرم‌آباد، کاشان، بابل، آمل، سنندج و دانشگاه تهران و... بوده است که رژیم ورشکسته ایران وحشیانه‌ترین جنایت‌ها و خونریزی‌ها را در آن انجام داده است...^۱

آیت‌الله شیرازی هم طی اعلامیه‌ای ضمن عرض تسلیت برای شهدای ۱۷ شهریور تهران، ظلم و ستم انجام‌گرفته در حق امام (هجرت ایشان به پاریس) را یادآور و انجام این اقدامات رژیم را باعث تأسف و تأثر دانست. ایشان در این اعلامیه به منظور تجلیل از خون‌های ریخته‌شده مردم تهران و شهرستان‌ها و فرا رسیدن چهلمین روز آنها و همچنین به مناسبت فرا رسیدن سالگرد وفات حاج آقا مصطفی خمینی روز ۵۷/۷/۲۴ را به عنوان عزای عمومی اعلام نمود و از تمام اقشار مردم خواست تا در این مجلس شرکت کنند.^۱



در همین راستا ۹ نفر از روحانیان مشهد^۲ نیز ضمن اعلام برگزاری راهپیمایی در روز

۱. بایگانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی ۱۵۶۵، سند ش ۵۸؛ جهت متن کامل نک: اسناد انقلاب اسلامی، ج ۱، ص ۵۴۲ و ۵۴۳.

۲. علی فلسفی، حسنعلی مروارید، سید کاظم مرعشی، ابوالحسن شیرازی، عزالدین الحسینی موسوی زنجانی، محمدمهدی نوقانی، جواد تهرانی، سید ابراهیم علم‌الهدی، حسین موسوی شاهرودی.

مذکور، تلگرافی به امام در پاریس مخابره کردند. تلگراف دیگری هم از سوی هاشمی‌نژاد، عباس واعظ طبسی، محمدرضا محامی، شیخ علی تهرانی و سید علی خامنه‌ای برای امام مخابره شد.^۱

ب. تظاهرات چهل‌م شهدای ۱۷ شهریور

با فرا رسیدن چهل‌م شهدای ۱۷ شهریور، فرماندار نظامی مشهد با صدور اعلامیه شماره ۱۸ و ۱۹ اعلام کرد:

... این فرمانداری به منظور حفظ نظم و آرامش در شهر مقدس مشهد، که احترامش بر همگان واجب است و همچنین ممانعت از تجمعات و تظاهرات غیرقانونی افراد نادان و آلت دست، تعدادی خودروی سنگین همراه با نفرات به محل‌های مورد خطر اعزام می‌دارد که اضطراراً در خیابان‌ها تردد کنند تا قبل از هر اقدام آتش‌سوزی و یا خرابکاری اقدامات خنثی‌سازی را به موقع انجام دهند و آنها را متفرق نمایند. لذا برای انجام این اقدام مفید به حال برادران و خواهران، از کلیه رانندگان وسایل نقلیه تقاضا دارد همان‌طوری که تا کنون همکاری‌های همه‌جانبه و متقابل و لازم را با فرمانداری نظامی به ثبوت رسانیده‌اید در هنگام حرکت ستون‌های ارتش به ویژه خودروهای سنگین در مسیر خیابان‌ها و رعایت تقدم و فاصله را از طرفین و عقب طول ستون معمول داشته تا باعث ایجاد تصادف نگردیده و مزاحمتی فراهم نگردد.^۲

صدور این اعلامیه‌ها از سوی حکومت نظامی مشهد خللی در هدف مبارزان ایجاد نکرد. در روز ۵۷/۷/۲۲ جمعیتی حدود ۴ هزار نفر در حالی که علیه رژیم شعار می‌دادند، با تجمع در مقابل منزل شیرازی، حرکت کردند و پس از عبور از خیابان نادری در صحن عتیق حرم تجمع کردند، در بین راه چند بار بین مأموران و تظاهرکنندگان درگیری پیش آمد که منجر به استفاده

۱. بایگانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی ۴۱۳، سند ش ۲۲۲؛ شماره بازیابی ۵۷۲، سند ش ۸۴؛ جهت

مطالعه متن کامل تلگرام نک: اسناد انقلاب اسلامی، ج ۳، ص ۴۰۲.

۲. بولتن خبرگزاری پارس (اخبار ایران)، ش ۲۰۹ (۵۷/۷/۲۲): ص ۲۳-۲۱.

پلیس از گاز اشک آورگردید. تظاهرکنندگان در صحن عتیق حرم مطهر تا ساعت ۲۱ به دادن شعار و نوحه‌سرایی پرداختند. با اتمام سخنرانی سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد، مردم بار دیگر به خیابان‌ها ریختند و به تظاهرات و سردادن شعار علیه رژیم پرداختند. در تظاهرات این یک نفر کشته شد و دو نفر مجروح شدند. تظاهرکنندگان قصد داشتند تا جسد کشته‌شده را به بیت آیت‌الله شیرازی منتقل کنند اما به دلیل استفاده مأموران از گازهای اشک‌آور و ممانعت آنها، به ناچار متفرق شدند.

در روز اربعین شهدای ۱۷ شهریور، در مشهد تعطیلی عمومی و مجالس سوگواری برپا شد و کلیه مغازه‌های شهر حتی در نقاط دوردست هم تعطیل شدند و مأموران حکومت نظامی در نقاط مختلف شهر خصوصا در خیابان‌های منتهی به حرم مستقر شده بودند. آنها همچنین مانع نزدیک شدن مردم به منازل علما شدند. با وجود این عده کثیری از مردم در صحن عتیق حرم، اجتماع و در حمایت از امام شعار دادند. در جلسه‌ای که در منزل

در روز اربعین شهدای ۱۷ شهریور، در مشهد تعطیلی عمومی و مجالس سوگواری برپا شد و کلیه مغازه‌های شهر حتی در نقاط دوردست هم تعطیل شدند و مأموران حکومت نظامی در نقاط مختلف شهر خصوصا در خیابان‌های منتهی به حرم مستقر شده بودند.

آیت‌الله قمی تشکیل شده بود مجلس به تشنج کشیده شد و اجتماع‌کنندگان قصد خروج از منزل و راهپیمایی در خیابان‌ها را داشتند. روزنامه‌ها درباره حوادث اتفاق افتاده در این روز چنین می‌نویسند:

مشهد هم امروز یکپارچه تعطیل و سوگواری بود. کلیه مغازه‌های شهر حتی از نقاط دور از مرکز شهر تعطیل بود، سکوت غم‌آلودی از اولین ساعات روز بر مشهد حاکم بود. مأموران حکومت نظامی در نقاط مختلف شهر، خصوصا در خیابان‌های خسروی، نادری،

خسروی نو، پایین خیابان و اطراف فلکه حرم مطهر مستقر شده بودند. از آغاز بامداد، گروه‌های مختلف مردم پیاده یا با وسایل نقلیه موتوری به سمت فلکه حرم مطهر و محل سکونت آیات عظام در حرکت بودند، اما مأموران انتظامی و حکومت نظامی که در اطراف منازل و کوچه‌های منتهی به منازل آیات عظام مستقر بودند، از تجمع افراد جلوگیری نمودند. در عین حال از اولین ساعات بامداد تا ساعت ۱۱/۳۰ عده کثیری در صحن عتیق اجتماع کردند، اجتماع‌کنندگان که کثرت آنها صحن عتیق را پر کرده بود، به طرفداری از حضرت آیت‌الله خمینی شعار می‌دادند و صلوات می‌فرستادند. در طول تظاهرات اعلامیه‌هایی پخش شد و اعلامیه‌هایی نیز بر در و دیوار صحن زده شده بود.^۱ جمعیت سپس راهی خیابان‌های شهر شدند. تظاهرکنندگان در گروه‌های پراکنده و به صورت خیلی آرام اقدام به راهپیمایی در خیابان نادری کردند، اما مأموران انتظامی با خودروهای سنگین، تظاهرات‌کنندگان را متفرق کردند. امروز همچنین گروه‌هایی از طبقات مردم از جمله دانشجویان و دانش‌آموزان در خانه حضرت آیت‌الله قمی اجتماع کردند. رفته‌رفته بر تعداد این گروه افزوده شد به‌طوری که کوچه‌های اطراف منزل حضرت آیت‌الله، از جماعت موج می‌زد. اجتماع‌کنندگان که پرچم و پلاکاردهای گوناگون در دست داشتند به سخنرانی چند واعظ گوش فرا دادند سپس به درخواست آیت‌الله قمی به صورت خیلی آرام راهی منازل خود شدند. در پی پراکنده شدن مردم، مسئولین انتظامی بر تعداد خودروها و سربازان مسلح مناطق مختلف شهر از جمله چهارراه نادری افزودند و اقدام به متفرق کردن تظاهرات‌کنندگان نمودند و در چهارراه نادری یک ماشین آتش‌نشانی آب مخلوط به مواد رنگی بر روی تظاهرات‌کنندگان می‌پاشید. گروه‌های کثیر دیگری از مردم مشهد نیز امروز در منازل آقایان انصاری و مرعشی اجتماع کردند و به سخنرانی واعظان گوش فرا دادند. مأموران مسلح که در کوچه‌های اطراف منازل این دو مستقر بودند از ورود مردم به منازل آنها جلوگیری می‌کردند.^۲

در این زمان، آیت‌الله شیرازی که به علت کسالت و جهت معالجه در باغ مخصوص در گلستان مشهد به سر می‌برد، با اصرار علما به شهر برگشت و در مجلسی که در منزل مهدی نوقانی تشکیل شده بود حضور یافت و سخنرانی کرد. در این جلسه روحانیان مشهد از جمله سید کاظم مرعشی، خامنه‌ای، فلسفی، میرزا جواد تهرانی و جمعی دیگر از علمای حوزه علمیه و حدود ۲ هزار نفر از مردم حضور داشتند. پس از اتمام سخنرانی در منزل نوقانی، مردم به مدرسه آیت‌الله خویی رفتند و در آنجا آیات عظام مرعشی و خامنه‌ای به مدت ۱۰ دقیقه برای حضار سخنرانی کردند. در نهایت این مجلس با دخالت مأموران برهم زده شد.^۱

ج. محاصره منازل آیات شیرازی و قمی

به دنبال فعالیت‌های علمای مشهد، ساواک خراسان که از این جریان‌ات احساس خطر کرده بود منازل آیات شیرازی و قمی را مورد کنترل شدید قرار داد و به منظور ممانعت از اجتماع مردم در این دو بیت، کوچه‌های منتهی به آنها را مسدود ساخت. ساواک حتی از ورود بستگان و نزدیکان آیت‌الله شیرازی به منزل ایشان ممانعت کرد. متعاقب این مسئله آیت‌الله شیرازی اعلام کرد که در صورت ادامه یافتن این روند، در منزلش

به دنبال فعالیت‌های علمای مشهد، ساواک خراسان که از این جریان‌ات احساس خطر کرده بود منازل آیات شیرازی و قمی را مورد کنترل شدید قرار داد و به منظور ممانعت از اجتماع مردم در این دو بیت، کوچه‌های منتهی به آنها را مسدود ساخت.

را می‌بندد و از برگزاری نماز جماعت و تدریس خودداری خواهد کرد. این تهدیدات باعث شد تا پس از گذشت ۴ روز، محاصره منزل او شکسته شود. اما با وجود این آیت‌الله شیرازی به

علت توهین به روحانیت از اقامه نماز جماعت و برگزاری درس خودداری کرد و روحانیت مشهد نیز به تأسی از ایشان از اقامه نماز جماعت و تدریس خودداری کردند.^۱

تجمع افراد در منزل آیت‌الله قمی و اعتراض به هیئت حاکمه هم باعث شد تا مأموران فرمانداری نظامی مشهد منزل ایشان را از صبح روز ۵۷/۷/۲۵ محاصره کنند. این اقدام برای ممانعت از برپایی اجتماعات در مقابل منزل ایشان صورت گرفت. با وجود این، حدود ۲ هزار نفر از مردم، از طریق پشت بام‌ها خود را به مقابل منزل آیت‌الله قمی رساندند و در مقابل منزل ایشان اجتماع کردند. مدرسه نواب هم توسط مأموران محاصره شد و از ورود و خروج طلاب به این مدرسه جلوگیری به عمل آمد.^۲ در همین حال از سوی فرزند آیت‌الله شیرازی در مورد محدودیت‌های ایجادشده برای ایشان اعلامیه‌ای در مشهد منتشر شد. ایشان در این اعلامیه محاصره نظامی منزل والدش را جسارت بزرگی به مقام شامخ روحانیت و مرجعیت دانست و با اشاره به حادثه کرمان، این حوادث را موجب تألم و تأثر عموم طبقات مسلمانان خواند.

د. اعتراض به حادثه کرمان

برپایی تظاهرات در چهل شهدای ۱۷ شهریور در بعضی از شهرها حادثه‌ساز شد. در این روز رژیم با یورش به مردم کرمان که در مسجد جامع این شهر گرد آمده بودند بار دیگر به کشتار مردم دست یازید و حرمت مسجد، این خانه امن الهی، را شکست. در این حادثه ۴۸ نفر به شدت مجروح شدند.^۳ نظیر چنین حوادثی در شهرهای دزفول، میناب، زنجان و اندیشک هم اتفاق افتاد. به دنبال این وقایع، اساتید، کارکنان و دانشجویان مراکز پزشکی دانشگاه فردوسی با صدور اعلامیه‌ای این حوادث را ناگوار دانسته و ضمن محکوم کردن این اعمال ضدانسانی حکومت، مراتب حمایت خود را از خواسته‌های قانونی ملت ایران، از جمله آزادی بدون قید و شرط تمام زندانیان سیاسی، اعلام کردند. آنها ضمن همدردی با ملت و گرامیداشت شهدای

۱. بایگانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازیابی ۱۵۸۷، سند ش ۵۵.

۲. اطلاعات، ش ۱۵۷۳۹ (۵۷/۷/۲۶): ص ۴.

۳. همان، ش ۱۵۷۳۵ (۵۷/۷/۲۵): ص ۲۱.

کشتارهای اخیر و تأکید بر حفظ وحدت و همبستگی در هفته همبستگی اعلام کردند که از ۵۷/۸/۸ به مدت ۲۴ ساعت اعتصاب غذا خواهند کرد.^۱

آیت‌الله قمی نیز در ۵۷/۷/۲۷، برابر با ۱۵ ذی‌قعدة ۱۳۹۸، اعلامیه‌ای در خصوص کشتار مردم کرمان و دیگر شهرستان‌ها در ۲۴ مهر و همچنین چهل شهدای ۱۷ شهریور صادر کرد. ایشان ضمن ابراز تنفر از اقدام رژیم به کشتار مردم شهرهای مختلف در روز ۲۴ مهر به دلیل حضور در مراسم گرامیداشت یاد و خاطره شهدای حادثه تهران، به دو حادثه مشهود اشاره کرد که حاکی از تناقض عمل رژیم با سخنانش مبنی بر وجود آزادی و دموکراسی و احترام به اسلام و روحانیت است، بود:

۱. در روز دوشنبه ۲۴ مهرماه توسط مسئولان حکومت نظامی نسبت به علما و روحانیونی که مورد احترام مردم بودند، بی‌احترامی شد.
۲. منزل شیرازی مورد محاصره قرار گرفته [و] در روز سه شنبه ۲۵ مهرماه، فرهنگیان و دانش‌آموزان مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.^۲

◆ سخن پایانی

گسترش اعتراضات مردمی پس از راهپیمایی عید فطر باعث شد تا هیئت دولت در بعدازظهر روز پنجشنبه مورخ ۵۷/۶/۱۶ جلسه‌ای اضطراری با حضور شورای امنیت ملی تشکیل دهد تا پیرامون راه‌های مقابله با گسترش تظاهرات و وقایعی که گریبانگیر کشور بود به تبادل نظر بپردازند.

در این جلسه نخست‌وزیر، شریف امامی، که ریاست جلسه را برعهده داشت، پیشنهاد کرد که جهت یکسره نمودن کار و ایجاد خفقان، در اکثر شهرهای کشور، حکومت نظامی اعلام گردد.

۱. بایگانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره بازبانی ۱۲۹، سند ش ۲۷۰.

۲. اسناد انقلاب اسلامی، ج ۵، ص ۲۴۵-۲۴۳.

این نظر از سوی تمامی اعضای شرکت‌کننده پذیرفته شد. جلسه مذکور تا پاسی از شب ادامه یافت. پس از گفتگوهای فراوان در مورد اعلام حکومت نظامی و مشورت‌های تلفنی با شاه، در نهایت، متنی توسط منوچهر آزمون، وزیر مشاور در امور اجرایی، تهیه و قرار شد از روز ۱۷ شهریور در ۱۲ شهرکشور^۱ حکومت نظامی اعلام گردد.

مردم بی‌اعتنا به حکومت نظامی در راهپیمایی عظیم ۱۷ شهریور شرکت کردند. رژیم که از مهار جمعیت مستأصل شده بود مردم را به گلوله بست. کشته و زخمی شدن عده‌ای از مردم در این روز در شهرها به ویژه در تهران و مشهد با واکنش‌های شدید روحانیت مواجه شد. علمای مشهد با صدور اعلامیه و برپایی مجالس سوگواری، تظاهرات و راهپیمایی مکرر مراتب اعتراض خود را نسبت به این حادثه اعلام کردند.

حادثه ۱۷ شهریور هر چند باعث کشته و زخمی شدن عده‌ای در تهران و سایر شهرستان‌ها شد اما جای هیچ تردیدی را در اراده ملت برای سرنگونی رژیم پهلوی باقی نگذاشت و نهضت را گامی به پیروزی نزدیکتر ساخت.

در حضور اخلاص

سرگذشت‌های ویژه از سلوک و سیره امام خمینی (س)

هر زمانی برای نوشتن درباره امام راحل نیاز به بهانه نداریم، چه برسد به اینکه گرفتار تزلزل خواص و نخبگان در تاریکی‌های فتنه، بدعت و شبهه باشیم. در چنین حالتی، رجوع به سیره و سلوک رهپویان حقیقت و سالکان وادی طریقت به عنوان نشانه‌های هویت، اصالت و انسانیت یک ضرورت است.

امام، حکیم حکمت توحیدی و زعیم عالم کثرت بود. اما نه حکیمی متعارف و زعیمی منفعل؛ زیرا شجاعانه عادات متعارف را که انسان‌ها به آن خو گرفته و اسیر آن می‌شدند، برهم می‌زد و طرحی نو درمی‌انداخت. خرق عادات خصلت حکیمان وحدت و زعمای کثرت است. امام را باید حکیم مخاطره‌ها دانست که سیاست را با همه نیرنگ‌هایش، فقه را با همه درگیری‌هایش، عرفان را با همه ریاضت‌هایش و فلسفه را با همه زمختی‌هایش، به درسی لذت‌بخش و

اعتلا آفرین بدل می‌ساخت.

رویکرد امام به جامعه، فقه و سیاست، شوریده و درهم کوبنده بود. در جامعه به مردم نه طبقات؛ در فقه به جامعه نه شخص و در سیاست به دین، اخلاق و خدمت، نه نیرنگ، فریب و قدرت نظر داشت. از درافتادن با مشهورات زمان و هیولای استبداد و استعمار ترسی به خود راه نمی‌داد. درست در همان زمانی که همه فکر می‌کردند در چنگال شیر نر خونخواره، چاره‌ای جز تسلیم و رضا ندارند، بر بی‌رمقی سیاسی، فقهی و فرهنگی خواص جامعه می‌تاخت و این بی‌رمقی‌ها را مورد انتقاد قرار می‌داد. در عالم کثرت شعر وحدت می‌سرود.

بزرگ‌ترین رهبر یک انقلاب دینی و مردمی را هیچ چیز جز تکلیف الهی فریفته نمی‌کرد و به تحرک و انمی‌داشت. شباهتی به رهبران متعارف سیاسی و مذهبی نداشت. اهل سیاست بود، اما از اصول دانش سیاسی متعارف که اراده معطوف به قدرت دارد، بی‌زاری می‌جست. اهل فلسفه بود، اما از بازی‌های زبانی فیلسوفان مدرن که مفتی پادشاهان مستبد و قدرت‌های استکباری هستند، بهره‌ای نداشت. اهل فقه بود، اما سقف معیشت خود و اصحاب خود را بر ستون شریعت استوار نمی‌ساخت و کالای افتاء در بازار فقه پویا معامله نمی‌کرد تا ثابت نماید که شریعت اسلام با علم جدید، فلسفه جدید، سیاست جدید و تمدن جدید با همه خوبی‌ها و آفت‌هایش همساز بوده و مورد تأیید آنها می‌باشد.

برای شناختن امام نیاز نیست گرفتار مفاهیم غامض و مقامات دست‌نیافتنی آسمانی و علم کیمیا و لیمیا و سیمیا شویم. امام را در جوار امتش به راحتی و سادگی می‌توان شناخت نه در درون حزب من، جریان من، باند من، سازمان من، خط من، چپ من، راست من، اصلاح‌طلب من، اصولگرای من و... نه جدای از امت.

برای بازخوانی سیره و سلوک امام همیشه دستاویزی داریم. اما مگر برای رجوع به حقیقت نیاز به دستاویز داریم؟ ما همیشه در معرض تهاجمات نفس اماره هستیم و همیشه نیاز به رجوع به سیره و سلوک عالمان الهی داریم. اما امروز در فضایی شبیه فضایی که نفس‌پرستان، قدرت‌دوستان، ساده‌لوحان و منافقان سبز و سرخ رنگی و مخملی و دشمنان

آرمان‌های امام و انقلاب اسلامی برای نظام ما درست کرده و می‌کنند، بیش از همه نیاز به رجوع به سیره و سلوک امام در عالم کثرت داریم.

هیچ چراغی روشن‌تر از سیره ولایت‌پذیری و دشمن‌ستیزی امام در شب ذیجور تفرقه و نفاق نیست. شاید برای خواصی که اسیر مثلث فتنه و بدعت و شبهه گردیده‌اند و راه امت به بیراهه می‌برند، بازگویی این خاطره‌ها راهنما و راهبر باشد.

بازگوکننده این خاطرات، حجت‌الاسلام سید حمید روحانی، یار و همراه امام در نجف، پاریس و قم و مورخ انقلاب و نویسنده آثار گرانقدری چون «نهضت امام خمینی» است.

فصلنامه پانزده خرداد به عنوان پاسدار ارزش‌های انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی کبیر دست همیاری بسوی کسانی دراز می‌کند که هنوز هیچ راه دیگری را جز راه امام، حافظ دین، دولت، فرهنگ، اصالت، آزادی و استقلال این مرز و بوم نمی‌دانند.

آنچه در پی می‌آید گفتگوی مجله «پاسدار انقلاب» با دکتر سید حمید روحانی در سال ۱۳۶۰ می‌باشد.^۱

این مجله در مقدمه آورده است:

حجت‌الاسلام سید حمید روحانی، مورخ انقلاب و نویسنده «نهضت امام خمینی» و کتاب‌های دیگر و یار و همراه امام در نجف، پاریس و قم، این بار برای پویندگان حق دریچه‌ای به سوی ویژگی‌های زندگی امام می‌گشایند:

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان اگر بخواهد ویژگی‌های امام را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار بدهد واقعا باید گفت «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» و درخور این است که کتاب‌هایی در این زمینه نوشته بشود، نه حتی یک کتاب، و قهرا در یک گفتگوی محدود نمی‌توان حق مطلب را ادا کرد ولی، خب، آب دریا را به قدر تشنگی باید چشید؛ «مالایدرک کله لایترک کله»

۱. از اولین ویژگی‌های امام می‌توان گفت مقام علمی ایشان است. ما در بین مجتهدان و فقهایمان متخصص در یک رشته خاص زیاد داشتیم. فقهای ما غالباً در یک رشته‌ای از رشته‌های علوم اسلامی تخصص دارند؛ یکی در فقه، یکی در اصول، یکی در فلسفه، ولی کمتر دیده شده مجتهدی که در فقه تخصص کلی دارد در اصول هم همان تخصص را داشته باشد یا مجتهدی در اصول تخصص فوق‌العاده دارد در فقه و فلسفه هم همان تخصص را داشته باشد و یا یک فیلسوف، فقیه هم باشد و یا یک فقیه، فیلسوف هم باشد؛ این‌گونه کمتر دیده شده است ولی می‌بینیم امام را یک فوق‌العادگی دیگری است و آن اینکه در همان شرایطی که از نظر فقهی به حد اعلا و حد کمال مهارت است به اعتراف بسیاری از افاضل و علما و خبرگان در اصول و فلسفه و در سایر معارف اسلامی، تخصصشان به حدی است که می‌توان گفت در بین مراجع و علمای اسلام بی‌نظیر است و نه تنها در تاریخ معاصر بلکه در تاریخ گذشته هم در بین فقها و مجتهدان کمتر اتفاق افتاده است که یک نفر در همه علوم و معارف اسلامی (نه اینکه وارد باشد) علاوه بر وارد بودن تخصص داشته باشد و حتی بالاتر، طبع شعر نیز داشته باشد و در این زمینه هم تخصص داشته باشد. یاد می‌آید وقتی کتاب «مبارزه با نفس یا جهاد اکبر» را تنظیم می‌کردم من به مناسبت فرمایشی که ایشان در ضمن بحث اخلاقی‌شان بیان کرده بودند که «بسیاری دنیا را در همان دید محدود می‌نگرند و دنیایشان همان دنیای مادیت است و بینششان جولان ندارد که فراتر از دنیای مادی را بنگرند»، یک شعری در پاورقی آوردم:

چو کرمی که میان سیب نهان است زمین و آسمان او همان است

امام که قبل از چاپ، آن را مطالعه کردند نوشته بودند:

این شعر از نظر قافیه جور نیست مگر این که شعر را به این صورت در بیاورید:

چو کرمی کو میان به نهان است زمین و آسمان او همان است

که نشان از دقت و تبحر ایشان در اشعار دارد.

۲. در ارتباط با دید سیاسی امام، که می‌توان آن را بخش دیگری از ویژگی ایشان شمرد، این بود که چه زود در می‌یافت نقطه ضعف دشمن در کجاست و ضربه را هم از همان‌جا وارد

می‌کرد و الان هم همین‌جور است. در روزی که به مدرسه فیضیه حمله شد، دوم فروردین ۱۳۴۲، ایشان دریافت که این حمله و وحشیگری و به خاک و خون کشیدن مدرسه فیضیه فقط و فقط برای این است که روحانیان را بترسانند و از صحنه خارج کنند و از صدور اعلامیه و سخنرانی باز دارند و وحشت ایجاد کنند. اولاً باید جو ایران را بعد از حمله به مدرسه فیضیه مجسم کرد تا دریافت که امام در خنثی کردن آن توطئه چه نقش منحصر به فردی داشته‌اند با یورش که رژیم به مدرسه فیضیه کرد و آنجا را به خاک و خون کشید رعبی در سراسر ایران ایجاد شد که شاید کافی بود برای پنجاه سال دیگر نفس‌ها را در سینه‌ها حبس کند و ایشان دریافت که رژیم چه برنامه‌ای را، چه نقشه‌ای را دنبال کرده و چه کار می‌خواهد بکند و به اندازه‌ای سریع و قاطع در مقابل این توطئه به‌پا خاست و این توطئه را خنثی کرد که شاید کمتر رهبری بتواند یک چنین نقشی را ایفا کند. هنوز هفته‌ای از فاجعه مدرسه فیضیه نگذشته بود، هنوز در خانه بسیاری از علما و مراجع، که در روز دوم فروردین و بعد از خبردار شدن از اینکه رژیم به مدرسه فیضیه حمله کرده بسته شده بود، هنوز باز نشده بود، هنوز بسیاری از روحانیان و طلاب با لباس روحانی جرئت نمی‌کردند در خیابان‌ها ظاهر بشوند، هنوز مردم جرئت نمی‌کردند به منزل مراجع نزدیک بشوند، هنوز همه‌جا وحشت و رعب و ترس حکم‌فرما بود؛ یکباره دیدیم اعلامیه‌ای از امام صادر شد: «شاهدوستی یعنی غارتگری، شاه‌دوستی یعنی آدم‌کشی، شاه‌دوستی یعنی هدم اسلام و محو آثار رسالت»

این اعلامیه انگار آبی بود که روی آتش ریختند، امام به اندازه‌ای جالب و ماهر توانست نقشه رژیم را خنثی کند که خود رژیم انگشت به دهن ماند، امام مترصد بودند از اینکه نقطه ضعف رژیم در کجاست که از همان‌جا ضربه را وارد کنند. قبل از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود که رژیم می‌دید موج انقلاب سراسر ایران را فراگرفته است و خطر، نظام شاه را تهدید می‌کند، از این رو، علما و گویندگان روحانی تهران را به ساواک خواسته بود و به آنها گفته بود:

ما نمی‌خواهیم به شما بگوییم که شما به طور کلی از دولت انتقاد نکنید و هیچ حرفی نزنید و در منابر و مساجد در مسائل سیاسی سخنی به میان نیاورید، ولی از شما

می‌خواهیم از سه موضوع حرف نزنید: علیه شاه صحبت نکنید، علیه اسرائیل هم صحبت نکنید، و مرتب نگویید اسلام در خطر است، بقیه هر چه می‌خواهید بگویید. این خبر که به گوش امام رسید، ایشان در سخنرانی روز ۱۳ خرداد شاید بیش از ۱۰ سطر علیه اسرائیل سخن گفت:

اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت قرآن باشد، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت روحانیت باشد، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت مسلمان باشد، اسرائیل می‌خواهد این ملت را به خاک و خون بکشد، اسرائیل می‌خواهد در این مملکت زراعت را فلج کند، تجارت را از بین ببرد.

بعد هم خطاب به شاه: «بدبخت، بیچاره ۴۵ سال از عمرت می‌رود، یک کمی تأمل کن، یک کمی تدبر کن، من نمی‌خواهم یک روزی اگر ارباب‌ها بخواهند تو را ببرند، مردم جشن و چراغانی کنند و...» و بت‌شکنی کرد که در تاریخ کم‌نظیر است.

و نیز در ارتباط با احیای کاپیتولاسیون در ایران، بعد از آنکه رژیم این برنامه ننگین را احیا کرد و به امریکا در ایران مصونیت کنسولی داد، خب، امام به خشم آمد، رژیم دریافت که امام می‌خواهد روی این مسئله عکس‌العمل نشان بدهد، یک شخصی که از بستگان نزدیک امام حساب می‌شود و با رژیم هم در ارتباط بود فرستاده بودند خدمت امام که ایشان را قانع کند که از امریکا سخن به میان نیاورد آن شخص آمده بود به قم ولی امام به او ملاقات نداد او به ناچار با برادر شهید مرحوم حاج آقا مصطفی ملاقاتی به عمل آورده بود و گفته بود که خلاصه الان جو به اندازه‌ای حساس است که امریکا دارد میلیون‌ها تومان پول خرج می‌کند در این مملکت که وجهه کسب کند و الان حمله و انتقاد به امریکا به مراتب از حمله به شاه خطرناک‌تر است، اگر امام برنامه‌ای دارد که سخنرانی بکند مواظب باشد به امریکا چیزی نگوید. حتی به شاه هم حمله بکند مهم نیست امام دریافت نقطه ضعفشان کجاست، لذا در آن سخنرانی تاریخی ضد کاپیتولاسیون که در قم ایراد کرد می‌بینیم فریاد می‌کشند که: «رئیس‌جمهور امریکا بداند که امروز از منفورترین افراد بشر است در این کشور امروز قرآن با او خصم است، ملت ایران

با او خصم است»، در اعلامیه‌ای هم که بر این اساس صادر کردند به حدی به امریکا حمله کردند که شاید در تاریخ مبارزات ایران بی‌سابقه بود.

در نجف اشرف هم بودند، گویا در سال ۵۲ بود، رژیم در مقام برآمده بود که یک نوع تفاهم و سازش با بعضی از علما قم به عمل بیاورد از جمله آقای شریعتمداری، بنا بود شاه سفری به قم بکند و بعضی از آقایان هم دیدنی از او به عمل بیاورند و یک تفاهمی به وجود بیاید و این شکاف عمیقی که بین روحانیت و دربار به وجود آمده تا حدی پر شود. آقای شریعتمداری گفته بودند (آنطور که نقل کردند برای ما) که: «من حرفی ندارم ولی چه کنم با برخورد و عکس‌العمل بعدی امام؟»، در این میان یکی از علمای ساده‌لوح و بی‌تجربه را واسطه قرار داده بودند که امام را قانع کند که در این شرایط صلاح است مثلاً بعضی از علمای قم با شاه ملاقاتی به عمل بیاورند و شما خوب است که بی‌تفاوت بگذرید و در این زمینه عکس‌العملی از خود نشان ندهید. تا آن روز ندیده بودم امام در اعلامیه‌شان شخص شاه را با اسم مورد حمله قرار دهد یکباره در تاریخ ۱۶ رمضان ۹۳ اعلامیه‌ای از طرف امام صادر شد که:

... شاه بی‌حیثیت روی سر سپردگی به امریکا و اظهار تبعیت هر چه بیشتر، به ظاهر ساکت و در واقع طرفداری از اسرائیل می‌کند، این شاه ایران است که دست اسرائیل را در سراسر ایران بازگذاشته و... این شاه است که نفت ایران را به دشمنان اسلام و بشریت تسلیم کرده... شاه ایران با صحنه‌سازی در سراسر ایران تظاهرات راه انداخته با امضای روحانی‌نمایان درباری و ساخته دست سازمان‌های اوقاف و امنیت به اسم علمای اسلام تلگرافات تبریک صادر می‌نماید... به امر این مرد خبیث به مدارس اسلامی دختران ایران هجوم برده هتک محترمت را نموده از آنان سلب آزادی کرده‌اند... من از این خدمتگزار بی‌چون و چرای امریکا برای جهان اسلام احساس خطر می‌کنم... وظیفه علما اعلام و مبلغان است که... جنایات این عفریت خونخوار را بیش از پیش برملا سازند تا چهره باطنی او بهتر روشن گردد... اینجانب کرارا خطر اسرائیل و عمال آن را که در رأس آنها شاه ایران است گوشزد کرده‌ام... و ایران تا گرفتار این دودمان ننگین است روی آزادی نخواهد دید.

و بدین وسیله راه هر گونه تفاهم، سازش و کنار آمدن با روحانیت را به روی دربار و طاغوت مسدود ساختند و نیز آن روز که امام در پاریس تصمیم گرفتند به ایران بیایند، خود امام گفتند وقتی از ایشان سؤال شد که چه عاملی و چه انگیزه‌ای ایشان را بر آن داشت به ایران بیایند: «اینکه من دیدم مقامات امریکایی مستقیم یا غیرمستقیم ما را تهدید می‌کنند از آمدن به ایران خودداری کنیم. ما دریافتیم که اینها از رفتن ما به ایران نگران هستند.»

این تیزبینی و ژرف‌نگری ایشان است، توجه دارد که نقطه ضعف دشمن در کجاست، دشمن در چه موقعیتی قرار دارد و چگونه باید ضربه را به او زد و این واقعا از ویژگی‌های مهم و اساسی ایشان است.

و باز از ژرف‌نگری‌های ایشان که این نه تنها در قبال رژیم بود که ایشان هشیارانه برخورد می‌کردند و آگاهانه در می‌یافتند که نقش رژیم چه می‌باشد و نقشه‌اش چگونه است و نقاط ضعفش در کجاست بلکه با هر فرد یا شخص و گروه و دسته‌ای که برخورد می‌کردند می‌بینیم که همین آگاهی و ژرف‌نگری را داشتند و به گونه‌ای بود که در اولین برخورد طرف را می‌شناختند که این چه کاره است و روی چه انگیزه‌ای آمده و چه کار دارد و چه می‌خواهد بگوید و چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد.

من این را از برادر شهیدم، حاج آقا مصطفی، شنیدم که امام می‌گوید:

وقتی گاهی کسی پیش من می‌آید دهن باز می‌کند هنوز حرفش تمام نشده می‌فهمم که این چی می‌خواهد بگوید و چه نقشه‌ای دارد و چه نتیجه‌ای می‌خواهد از این ملاقات با من بگیرد.

آن روزی که گروهی، هواپیمایی از دبی ربودند و به بغداد آوردند که بعد به اسم سازمان به اصطلاح «مجاهدین خلق» معروف شدند. فردی از اینها به نام حسین احمدی روحانی آمد در محضر امام و ادعای اینکه ما در راه پیشبرد آرمان‌های مقدس اسلام و به پیروزی رساندن نهضت شما دست به کار شده‌ایم؛ جوان‌هایی هستیم چنین و چنان، دارای دید اسلامی، بینش قرآنی، مطالعات ما در قرآن زیاد است در نهج‌البلاغه چنین و چنان است و از شما می‌خواهیم

که سازمان ما را تأیید کنید. آن‌طور که امام خودشان فرمودند، به ایشان جواب داده بودند که: «تا درباره شما تحقیق و بررسی نکنم نمی‌توانم شما را تأیید کنم.» آن شخص موافقت کرده بود که تمام نوشتجات خودش را بیاورد و با امام روزانه یک‌ساعتی، نیم‌ساعتی گفتگو کند و مسائل را برای امام بیان کند.

تعبیر امام این بود که:

حدود یک‌ماه‌ای مرتب او می‌آمد و با من ملاقات می‌کرد، برنامه‌شان را، نقشه‌شان را، سوابقشان را، بینششان را در مسائل اسلامی، اجتماعی، سیاسی، کشورداری، در مسائل مختلف شرح می‌داد، خود امام تعبیرشان این بود که من فقط گوش می‌دادم، او حرف می‌زد.

بعد فرمودند:

وقتی ایشان آمد مدتی برای من از برنامه سازمانشان گفت، از افکار و اندیشه و بینششان مطالبی بیان داشت و نوشتجات را آورد برای من، خواندم به این نتیجه رسیدم که اینها همان منحرفان چپی هستند که می‌دانند از آنجا که در کشوری مثل ایران که اسلام هزار سال است در رگ و ریشه مردم نفوذ کرده هیچ حرکتی بدون تکیه بر اسلام به پیروزی نمی‌رسد و هیچ‌گروهی و دسته بدون تکیه به اسلام نمی‌توانند در ایران پایگاه مردمی داشته باشند، از این رو، با دم‌زدن ظاهری از اسلام می‌خواهند همان برنامه‌هایی را پیاده بکنند که گروهک‌های دیگر مارکسیستی و کمونیستی و منحرفان ملحد دارند.

روی این جهت دیدیم که امام طبق همین دیدی که از آغاز حرکت منافقان نسبت به اینها پیدا کرد از هر گونه تأییدی نسبت به آنها خودداری کرد و به رغم تمام تلاش‌ها و کوشش‌هایی که از اطراف و اکناف، چه از طریق روحانیان، چه از طریق مقامات سیاسی و ملی، در داخل و خارج به عمل آمد و فشارهایی که بر امام آمد، نتوانستند کوچک‌ترین تزلزلی در این اراده و تصمیم به وجود بیاورند و این واقعا می‌توان گفت از قهرمان‌کاری‌های امام بود و ثابت کرد که مرد وظیفه است به حدی جو در آن روز به نفع این گروه منافق که به اسم مجاهد خلق معروف

شده بودند اوج گرفته بود که می‌توان گفت کوچک‌ترین انتقادی نسبت به این گروهک با شدیدترین ضربه مواجه می‌شد. بسیاری از افراد را من می‌شناسم که معتقد بودند که:

دیگر نقش امام در مبارزه و در نهضت پایان رسید امام با عدم تأیید مجاهدین خلق شکست خود را امضا کرد و از صحنه کنار رفت و امروز روزی است که فقط سازمان مجاهدین خلقند که می‌توانند نهضت را رهبری کنند و انقلاب را به‌پیش ببرند.

امام توجه داشت که مرتب از ایران برایشان نامه می‌آمد «پرستیژ شما پایین آمده! در بین مردم دارد کم‌کم نقشتان فراموش می‌شود، مجاهدین خلق دارند جای شما را می‌گیرند!» ولی ایشان مرد وظیفه هست، کوچک‌ترین تزلزلی در این اراده ایشان به‌وجود نیامد، سخت ایستادند روی تصمیم خودشان و امروز ثابت شد چه گروهک خطرناک منحرفی بودند که نه تنها می‌خواستند نهضت را منحرف کنند بلکه می‌خواستند اسلام را از میان ببرند. البته بعد از آنکه امریکا دید این انقلاب و این نهضت امام شکست‌ناپذیر است و دیگر با تبعید ایشان و دور داشتن ایشان از ایران و با اعدام و زندانی ساختن روحانیان و با کشتن علمای متعهد مثل مرحوم سعیدی نمی‌توان این نهضت را از بین برد، در مقام این برآمدند که نهضت را منحرف کنند؛ در مرحله اول از طریق گروهک‌های چپی بود مثل سیاهکل، حرکت گروه مارکسیستی و کمونیستی که در سال ۴۹ به وقوع پیوست و اثر عمیقی در بین ملت ایران گذاشت. مردم که از فشار و ظلم بی‌حد رژیم، جانشان به لب رسیده بود از این حرکت به وجد آمدند، امیدوار شدند و خطر این بود که نهضت از مسیر راستین خودش منحرف بشود، اینجا بود که دیدیم، امام ضربه را قاطعانه وارد کرد، طی یک نامه‌ای که به اتحادیه انجمن دانشجویان مسلمان خارج از کشور نوشت، جمله‌ای دارد تقریباً به این مضمون: «از حادثه آفرینی استعمار در کشورهای اسلامی، نظیر حادثه سیاهکل و حوادث ترکیه فریب نخورید و اغفال نشوید». همزمان با جریان سیاهکل، جریان دیگری در ترکیه اتفاق افتاد؛ چپی‌ها در آنجا دانشگاه‌ها را به اعتصاب کشاندند. موجی از حرکت مارکسیستی در منطقه داشت فراگیر می‌شد و امام دریافت که چه نقشه‌ای پشت این جریانات است و با این موضع واقعا توانست ملت ایران را از خطر انحراف

نجات بدهد و نهضت را از بیراهه باز بدارد. ولی جریان سیاهکل اگر می‌توانست در مسیر نهضت، انحراف به‌وجود بیاورد جریان منافقان خلق واقعا جریانی بود که می‌توانست به‌طور کلی اسلام را وارونه کند و نهضت امام را به‌طور کلی زیر و رو کند؛ برنامه‌ای بریزد که بعد از ۵۰ سال دیگر، تازه بفهمیم که چه کلاهی سرمان رفته است. چنانکه بعد از جریان مشروطه، امپریالیسم انگلیس توانست نقشه‌ای را پیاده کند که بعد از آنکه ۵۰ سال گذشت، تازه ما فهمیدیم که در آن روز، مسیر انقلاب را منحرف کرده بودند و ملت دریافته بود که چه کلاهی سرش رفته بود. برنامه منافقان خلق هم یک چنین توطئه‌ای بود که می‌خواستند به‌طور کلی اسلام را و انقلاب را به‌حدی وارونه کنند که دیگر آن اسلام راستین نتواند برای نیم قرن دیگر سربلند بکند و این امام بود که بار دیگر نقش رهبری و سازنده خودش را نشان داد و توانست در مقابل خطر عظیم و توطئه استعماری، کمر راست کند و بایستد و نگذارد که ملت اسلام و انقلاب اسلامی ما دچار چنین ورطه خطرناکی بشود؛ این نقش تاریخی ایشان هرگز فراموش نمی‌شود.

۳. از ویژگی‌های امام، جامعیت ایشان است. شاید رمز موفقیتشان در این نهضت همین بود که اسلام را در همه ابعاد شناخته و به‌کار بسته بودند. متأسفانه در رابطه با شناخت اسلام و حقایق اسلامی انحرافات به‌وجود آمده و هر کس یک بعد از اسلام را چسبیده و فکر کرده اسلام در همان خلاصه می‌شود. برخی اسلام را در عبادت و نماز و روزه خلاصه کرده‌اند و فکر کرده‌اند اسلام تنها این است که خدا را عبادت کنند واجب را به‌جا بیاورند، حرام را ترک کنند، مسائل دینی‌شان را بلد باشند طهارت، نجاست و از این قبیل چیزها، فکر می‌کنند که اسلام همین است. در مقابل، عده‌ای سربلند کرده‌اند و اسلام را خلاصه کرده‌اند در مسائل سیاسی، اسلام یعنی سیاست، باید با ظلم مبارزه کرد، با ستم مبارزه کرد، حالا نماز نخواندیم هم نخواندیم، با ظلم مبارزه بکنیم کافیست. شنیدم که بعضی از این ملی‌گراهای به اصطلاح جبهه ملی در زندان نماز نمی‌خواندند و وقتی که اینها را نصیحت می‌کردند که چرا نماز نمی‌خوانید می‌گفتند «شما بگذارید ما در راه وطنمان خدمت بکنیم، خدا از ما نماز نمی‌خواهد! بهترین نماز

همین خدمت در راه وطن است.» اینها به اصطلاح مسلمان هم بودند. در مقابل می بینیم دسته ای دیگر اسلام را خلاصه کرده اند در خدمت به خلق، می گفتند: «عبادت بجز خدمت خلق نیست» و حال آنکه اسلام همه اینها را دارد؛ اسلام هم نماز دارد، هم سیاست دارد، هم عبادت دارد، هم خدمت به خلق دارد و هم مبارزه و جهاد دارد؛ ابعاد گسترده ای است و کمتر کسی را دیدیم و می بینیم که اسلام را با تمام ابعادش دریافته باشد و به کار بسته باشد و در این میان می بینیم امام، رهبر انقلاب، این ویژگی را دارد که در همان شرایطی که در سیاست در حد اعلای مهارت و تخصص است از مسائل عبادی غافل نیست، در مسائل عبادی به اندازه ای دقیق و با اهتمام است که کمتر ریاضت کش عرفان مسلک، این گونه خواهد بود و در همان شرایطی که در مسائل عبادی و نیایش و توجه به مسائل معنویت و روحانیت اهتمام بی حد می ورزد از مسائل اجتماعی و سیاسی و علوم اسلامی غافل نیست مثلاً ایشان در نجف اشرف (کمتر مرجعی را این گونه دیدیم)، از روزی که وارد نجف شدند تا روزی که از نجف مهاجرت کردند هر شب ۲ ساعت که از شب می رفت، زمستان یا تابستان هوای سرد، گرم، ایشان در حرم حضرت علی (ع) بودند؛ حرمشان ترک نمی شد. درست سر ساعت ۳ به وقت محلی، که در تابستان ساعت ۳، ۱۰ شب می شد به وقت اینجا، در زمستان هشت شب می شد و ایشان سر ساعت ۳ در حرم حضرت علی (ع) بودند. این برنامه شان هرگز ترک نمی شد؛ حتی یک وقت به دنبال کودتایی که در عراق رخ داد و حکومت نظامی شده بود، برادر شهید مرحوم حاج آقا مصطفی می گفتند که:

۱. دیدیم آقا توی اتاق نیست گفتیم نکند که آقا رفته باشد حرم، کجا رفته باشد، این طرف بگرد، آن طرف بگرد، تا اینکه دیدیم رفته بالای پشت بام ایستاده رو به گنبد حضرت علی (ع) و دارد زیارتنامه می خواند.
- یا مثلاً یکی از اساتید قم قبل از اینکه امام به زندان و تبعید کشیده بشود (البته حاج آقا مصطفی هم منزل آقا بودند، خانه جداگانه ای نداشتند) گفت:
۲. نصف شب از خواب پریدم و دیدم صدای آه و ناله در خانه بلند است و نگران شدم

که چه اتفاقی افتاده است، حاج آقا مصطفی که پهلویم خوابیده بود بیدارش کردم گفتم: بلند شو! ببین در خانه‌تان چه خبر است؟ مرحوم حاج آقا مصطفی بلند شدند و نشستند، گوش فرا دادند و گفتند: آقااست مشغول تهجد می‌باشد، مشغول عبادت است.

یا در شبی که ایشان را از تهران به قم منتقل کردند، در شب ۱۶ فروردین ۱۳۴۳ ساعت ۱۰ بود به قم رسیدند. موج جمعیت و هجوم اهالی قم به طرف ایشان بیش از این است که بتوان آن را وصف کرد. تا ساعت ۱۲/۵ شب ازدحام در منزل ایشان ادامه داشت با چه وضعی مردم را قانع کردند که آنجا را ترک کنند، بعد از آنکه مردم متفرق شدند آنهایی که آن شب در خدمت ایشان بودند و آنجا خوابیده بودند گفتند: «آقا ۲ ساعتی استراحت کرد و بعد بلند شد و مشغول تهجد شد» و این را آنهایی که از نزدیک با ایشان ارتباط داشتند بارها گفتند که: «شاید بیش از ۵۰ سال باشد که فجر طالع نشده که چشم امام در خواب بوده باشد».

۴. این نمونه کوچکی از توجهشان به مسائل عبادی و معنوی است و از آن طرف با وجود آنکه ایشان یک رجل سیاسی است و یک سیاستمدار به تمام معنا، به معنای واقعی کلمه است، می‌بینیم که به اندازه‌ای خاضع و خاشع و دور از مسائل خودخواهی و خودبینی و خودنمایی است که انسان را به شگفتی وامی‌دارد. اولین بار که کتاب تحریرالوسیله ایشان در نجف اشرف به چاپ رسید روی آن نوشته بودند «زعیم الحوزات العلمیه»، درباره آقای خوئی تعبیری می‌شد به عنوان «زعیم الحوزه العلمیه»، این لقب خاصی بود که به آقای خوئی داده می‌شد. وقتی که کتاب منتشر شد و امام آن جمله را روی جلد دیدند، مسئول را خواستند، گفتند: «این کار را به دستور چه کسی کرده‌اید؟» و اولتیماتوم دادند که: «اگر این جمله را از پشت جلد کتاب بردارید دستور می‌دهم تمام این کتاب را توی دجله بریزند.» عین جمله ایشان بود. بعد آنها به دست و پا افتادند و روی جلد یک آرمی زدند که اصلاً این کلمه زعیم الحوزات العلمیه خوانده نمی‌شد. شاید هنوز از آن جلد‌های اولی موجود باشد.

و نیز از تواضع و فروتنی امام و بی‌اعتنایی ایشان به مسائل مبتذل دنیوی می‌بینیم که در مراسم یادبودی که برای مراجع در نجف گرفته می‌شد ایشان صبر می‌کرد که علمای طراز

اول، مجلس فاتحه برگزار می‌کردند بعد علمای طراز دوم، مراسم فاتحه برگزار می‌کردند، بعد نوبت طلاب و افاضل حوزه می‌رسید. آنها هم برگزار می‌کردند، آن آخر امام دستور می‌داد که از طرف ایشان مجلس فاتحه بگذارند. به دنبال فوت مرحوم آقای حکیم ایشان نه تنها بعد از همه، مراسم فاتحه را برگزار کردند، بلکه دستور دادند که از پشت بلندگو که اعلام فاتحه می‌کنند، جز کلمه «سید خمینی» چیزی بر آن اضافه نکنند. آن مسئول که از بلندگوی صحن مطهر حضرت علی(ع) اعلام فاتحه می‌کرد وقتی آمده بود پشت بلندگو گفته بود که مجلس فاتحه از طرف سید خمینی در شب فلان برای مرحوم آیت‌الله حکیم برگزار خواهد بود، مردم حمله کردند که آن بیچاره را کتک بزنند که «این چه توهین و اسائه ادبی است که نسبت به امام کرده‌ای؟ و بدون تجلیل از مقام ایشان، نام ایشان را آورده‌ای؟» او گفته بود: «من تقصیری ندارم به من این جور دستور دادند که عین این کلمه را بگویم و چیزی بهش اضافه نکنم.»

یکی از روحانیان ایران آمدند به نجف بعد از فوت مرحوم حکیم و به امام گفتند که بعضی از علمای تهران به شما پیغام داده‌اند که این بی‌اعتنایی شما به بعضی از روحانیان و بعضی از مقامات روحانی موجب شده که بسیاری از روحانیان تهران، مردم را بعد از فوت آقای حکیم به دیگران رجوع بدهند در امر مرجعیت. می‌خواستند مثلاً به ایشان هشدار بدهند که اگر شما می‌خواهید در این زمینه برای شما کاری بشود باید بیشتر توجه کنید. امام در جواب آن شخص فرمودند: «سلام ما را به آن آقا برسانید و بگویید که شما هر چه مردم را از ما دورتر کنید ما راحت‌تر هستیم، وظیفه ما سبک‌تر است و مسئولیت‌مان کمتر است.» و بعد می‌بینیم که شخصی که تا این درجه به مسائل معنویت و عبادت توجه دارد چقدر در مسائل سیاسی و در امور کشوری و اجتماعی بیدار و آگاه و ژرف‌اندیش و دورنگر است که در کمتر کسی می‌توان این ویژگی‌ها و این خصوصیات را دید و به نظر من رمز موفقیت ایشان هم در همین بود که ایشان در همان شرایط که سیاستمداری قهار و عمیق بود، عابد و سالکی متواضع و فروتن بود.

۵. چنان‌که قبلاً یادآوری کردم از ویژگی‌های امام اینکه اسلام را با تمام ابعادش می‌بیند،

می‌شناسد و به کار می‌بندد و هر کار را نیز در جای خودش انجام می‌دهد؛ عبادت به جای خود، سیاست به جای خود، مسائل سیاسی، اجتماعی و اخلاقی هر یک به جای خود. این‌جور نیست که هیچ‌یک از مسائل و موضوعات اسلامی، دیگری را تحت‌الشعاع قرار دهد. در این یازده سالی که در نجف در محضر امام بودم هرگز نشد که حوادث و رویدادهای بزرگ سیاسی موجب آن شود که امام از برنامه «حوزه‌ای» و تدریس فقه اسلام باز بماند و یا با سردی و بی‌حالی این برنامه را انجام دهد. ما و بسیاری از شاگردان درس ایشان بارها اتفاق افتاد که به علت حوادث گوناگون سیاسی یا در سر درس حاضر نمی‌شدیم و یا با سردی و نگرانی در درس ایشان شرکت می‌کردیم، لیکن امام در همان لحظات حساسی که بزرگ‌ترین مسائل سیاسی و حوادث و رویدادهای روزگار در زندگی ایشان پیش آمده بود، وقتی بر کرسی تدریس می‌نشستند به جوری مسائل فقهی را موشکافی می‌کرد و آنچنان به تحقیق و بررسی مسائل علمی می‌پرداخت که انگار نه انگار حادثه‌ای رخ داده است. همان روز که فرزند عزیز ایشان، برادر بزرگوارم علامه شهید مرحوم حاج سید مصطفی (اعلی الله مقامه)، از طرف رژیم ضداسلامی بعث عراق دستگیر شد و به بغداد برده شد (۲۱ خرداد ۴۹)، در برنامه درسی امام کوچک‌ترین تغییری روی نداد و می‌توانم بگویم از روزهای دیگر عمیق‌تر و گسترده‌تر در مباحث مختلف علمی غور کردند و نیز به دنبال شهادت مرحوم حاج سید مصطفی، که به طور ناگهانی واقع شد و ضربه‌ای بود که به نظر من می‌توانست آسمان را با تمام بزرگیش بر سر بازماندگان و یاران نزدیک آن شهید فرود آورد، دیدیم که نه تنها در روحیه امام کوچک‌ترین خللی ایجاد نکرد و ایشان همانند کوهی استوار در برابر این فاجعه سنگین ایستاد، بلکه به زعمای حوزه که درس‌ها را به مناسبت این واقعه تعطیل کرده بودند اعتراض کرد که از تعطیلی درس‌ها و رکود حوزه جلوگیری نمایند و درس‌ها را شروع کنند و خود نیز وقتی بر کرسی تدریس نشست آنچنان در مباحث علمی به غور و بررسی پرداخت که «کان لم یکن شیئا مذکوراً»؛ گفتم هرگز مسئله‌ای و موضوعی و یا حادثه‌ای واقع‌ای نتوانسته ایشان را از وظایف و رسالت‌هایی که در ابعاد مختلف به عهده دارد، باز بدارد و موضوعی موضوع دیگر را

تحت الشعاع قرار دهد. با اینکه امام به رونق حوزه‌های علمی و درس و بحث علوم اسلامی تا آنجا اهتمام دارد که حاضر نیست به خاطر شهادت فرزند دلبندش بیش از چند روزی درس حوزه تعطیل باشد، هیچ‌گاه مسائل حوزه‌ها افکار و اندیشه‌های ایشان را تا آنجا به خود مشغول نمی‌کند که ایشان را از امور و مسئولیت‌های دیگرش باز بدارد و چه بسا مقاماتی که از مبارزه و مسئولیت‌های دیگر خود دست کشیدند به بهانه آنکه می‌خواهیم حوزه را حفظ کنیم و اگر به مبارزه ادامه دهیم حوزه لطمه می‌خورد و طلاب از درس خواندن باز می‌مانند.

۶. اهتمام امام به مسائل عبادی و معنوی را در پیش به طور نمونه بازگو کردیم و یادآور شدیم که امام به عبادت و تهذیب و خودسازی چقدر اهمیت می‌دهد و می‌دانیم که ایشان در راه تهذیب نفس و خودسازی چه زحمتهای کشیده و رنج‌ها برده است، لیکن می‌بینیم همین توجه به مسائل عبادی و معنویت و خودسازی هیچ‌گاه موجب نشده که امام به گوشه‌نشینی و انزواطلبی و به ذکر و ورد و عرفان‌بافی سرگرم شود و همه چیز را فراموش کند.

بعضی گمان می‌کنند که به یاد خدا بودن و با خدا اتصال داشتن تنها با ذکر و ورد گفتن ظاهری و تسبیح گرداندن ممکن است، ولی در این میان می‌بینیم که امام را برنامه دیگری است که ویژه خودشان می‌باشد.

امام بنا به اعتراف بسیاری از صاحب‌نظران متعهدی که با ایشان سالیان درازی از نزدیک ارتباط داشته‌اند «دائم‌الذکر» می‌باشد و پیوسته قلبشان به یاد خدا می‌تپد و مطمئن است، لیکن هیچ‌گاه دیده نشده که امام تسبیح بگرداند و یا لب بجنباند، و به اصطلاح ذکر بگوید. در طول سالیان درازی که در نجف در محضر ایشان بودم و گاهی اتفاق می‌افتاد در ملاقات عمومی که شب‌ها داشتند بیش از نیم‌ساعت مجلس در سکوتی ممتد فرو می‌رفت، هرگز ندیدم که امام به ظاهر به ذکر گفتن مشغول باشد و لب ایشان به نشانه ذکر و ورد و دعا بجنبند، در صورتی که همچنان‌که یادآور شدم، به اعتراف بسیاری از افراد متدین و آگاهی که سالیان درازی با ایشان از نزدیک ارتباط داشتند، امام همیشه به ذکر خدا و حمد و ثنای خالق یکتا مشغول است و کمتر لحظه‌ای است که ذکر خدا نگوید و شکر الهی به جا نیاورد. ولی به یاد خدا بودن و خدا را

خواندن چه ربطی دارد به تسبیح زدن و لب جنباندن و معرکه گرفتن و ریاکاری و عوامفریبی که بعضی‌ها به آن مبتلا هستند و این از ویژگی‌های امام است که با آنکه اغلب اوقات به ذکر خدا مشغول است از تظاهر به آن بیزار است.

نیز از ویژگی‌های ایشان است که به رغم توجه و اهتمامی که به زیارت، عبادت و دعا و ثنا دارد، از امور اجتماعی و تلاش در رفع گرفتاری‌های مردم و خدمت به خلق غافل نیست و این جور نیست که فکر کند اگر مفاتیح به دست گرفت و بالا سر مرقد مطهر بزرگواری نشست و به دعا و زیارت مشغول شد دیگر باید همه چیز را فراموش کند و هیچ احساس مسئولیتی نکند و حتی کار شخصی و امور زندگی خود را بر دیگری تحمیل کند و دلخوش باشد که اهل معنویت است و همیشه یک دست تسبیح و دست دیگر مفاتیح در مشاهد مشرفه و مساجد و معابد به ذکر و ورد مشغول و سرگرم می‌باشد یکی از علما برای من روایت می‌کرد که:

یک سال تابستان به اتفاق امام و چندتن دیگر از روحانیان به مشهد مشرف شدیم و خانه دربستی گرفتیم، برنامه ما چنین بود که بعد از ظهرها پس از یکی دو ساعت استراحت از خواب بلند می‌شدیم و به طور دسته‌جمعی روانه حرم مطهر می‌شدیم و پس از زیارت و نماز و دعا به خانه مراجعت و در ایوان باصفایی که در آن خانه بود می‌نشستیم و چای می‌خوردیم. برنامه امام این بود که با جمع به حرم می‌آمدند ولی دعا و زیارتشان را خیلی مختصر می‌کردند و تنها به منزل برمی‌گشتند و آن ایوان را آب جaro می‌کردند، فرش پهن می‌کردند، سماور را روشن و چایی را آماده می‌ساختند و وقتی که ما از حرم باز می‌گشتیم برای ما چای می‌ریختند.

یک روز از ایشان سؤال کردم که: «این چه کاریه، که زیارت و دعا را به خاطر آنکه برای رفقا چایی درست کنید مختصر می‌کنید و با عجله به منزل باز می‌گردید؟» می‌گفت که امام در جواب فرمودند: «من ثواب این کار را کمتر از آن زیارت و دعای طولانی نمی‌دانم»

تسبیح و سجاده و دلچ نیست، لیکن نباید فراموش کنند که همین امام عزیز که طبق نقل، ثواب آب و جارو کردن برای همسفران خود را کمتر از ثواب دعا و زیارت نمی‌داند، قبلاً گفتیم که در تمام مدت اقامت ایشان در نجف، جز در موارد استثنایی، برنامه زیارت هر شب ایشان هرگز ترک نشد. در اغلب ایام زیارتی در کنار قبر امام حسین(ع) بودند، در دهه عاشورا هر روز زیارت عاشورای معروفه را با صد مرتبه سلام و صد مرتبه لعن می‌خواندند، بیش از ۵۰ سال است که شاید کمتر اتفاق افتاده باشد که فجر طالع شود و چشم امام در خواب بوده باشد؛ به تهجد و سحرخیزی چقدر اهمیت می‌دهد. در ماه رمضان در هوای ۵۰ درجه گرمای نجف با آن سن و سال و ضعف مفرط، روزی ۱۸ ساعت روزه می‌گرفت و تا نماز مغرب و عشا را همراه با نوافل به‌جا نمی‌آورد افطار نمی‌کرد و همین امام در غروب روزی، وقتی خبردار می‌شود که رژیم فاشیستی بعث عراق می‌خواهد چند نفر از مردم بیگناه عراق، از جمله مرحوم قبانچی و بصرای، را به جوخه اعدام بسپرد، نه تنها نماز جماعت را تعطیل می‌کند، بلکه از بجا آوردند نماز اول وقت نیز صرف نظر می‌کند و فرماندار نجف و دیگر مقامات را به حضور می‌طلبد تا بتواند جان چند نفر مسلمان را از خطر نجات بخشد.

به راستی یافتن خط امام و به کار بستن آن دشوار است و برای همه کس امکان‌پذیر نمی‌باشد و چه بسا افراط و تفریط‌هایی که مایه نگرانی‌ها و مصیبت‌هایی در جامعه اسلامی شده است، چه بسا افرادی که فکرشان از مفاتیح فراتر نرفته و از اسلام جز مفاتیح چیزی درک نکرده‌اند و در برابر، افرادی همانند دکتر علی شریعتی که اساسا مفاتیح و دعا را مورد تاخت و تاز قرار داده و اسلام را فقط در بعد دیگرش نگریسته‌اند که هر دو اشتباه و دور از خط اسلام و امام است.



از حضرت امام صادق(ع) روایت است که «کونوا دعاه للناس بغير السننکم لیروا منکم الورع و الاجتهاد و الصلوه و الخیر فان ذلک داعیه» این روایت به طور خلاصه می‌خواهد بگوید که یک

انسان متعهد و وارسته نه تنها با زبان و بیانش تبلیغ و ارشاد می‌کند، بلکه اعمال و رفتارش نیز برای مردم سرمشق، الگو و اندرزبخش است و اصولاً یک انسان مهذب و خودساخته به گونه‌ای است که عملکرد او نیز موجب پند، هدایت و ارشاد مردم می‌گردد و راستی که نمونه بارز این‌گونه انسان‌ها امام خمینی است که حرکت و سکون ایشان آموزنده، پنددهنده و ارشادکننده است و من شخصا در این زمینه خاطرات ارزنده‌ای از عملکرد ایشان به یادگار دارم:

۱. روزی در نجف اشرف، امام خمینی برای برگزاری نماز جماعت خواستند وارد اطاق بیرونی شوند. کفش‌کن اطاق از کفش‌های مردمی که برای شرکت در نماز جماعت آنجا گرد آمده بودند انباشته شده بود به طوری که جای پا گذاشتن نبود. امام وقتی به کفش‌کن رسید و آن وضع را دید توقف کرد و از پا گذاشتن روی کفش مردم خودداری ورزید و دستور داد کفش‌ها را از سر راه جمع کنند و راه را باز نمایند. البته ما در این‌گونه موارد گاهی پا روی کفش‌ها می‌گذاشتیم و خود را دلخوش می‌کردیم که انشاءالله صاحبان این کفش‌ها به این مقدار تصرف، رضایت دارند، لیکن رهبر انقلاب دقیق‌تر، عمیق‌تر و باریک‌بین‌تر از آن است که ما فکر می‌کنیم؛ چه آنکه به عقبات و مکافات روز جزا باور دارد.

۲. امام در آن روزگاری که هنوز نهضت را آغاز نکرده بود، می‌دیدم وقتی وارد مجلسی می‌شد هر جا که جا بود می‌نشست و غالباً دم در و در جمع مردم کوچه و بازار می‌نشست، برخلاف بسیاری که حتماً باید روی مسند بنشینند، هر چند که جا تنگ باشد و استخوان‌هایشان درهم فشرده شود و موجب اذیت و زحمت آنانی شود که در کنارشان نشسته‌اند؛ اصولاً امام همیشه از مسندنشینی گریزان بوده‌اند و گریزانند.

۳. امام در رفت و آمدها و دید و بازدیدها همیشه تنها حرکت می‌کرد، با دار و دسته نمی‌رفت و از راه انداختن اصحاب و عساکر و اطرافی متنفذ بود. آقای صانعی می‌گفت: «روزی در قم، امام می‌خواستند دیدن یکی از علما بروند، لیکن آدرس را نداشتند و از من آدرس خواستند. من هر چه اصرار کردم که به عنوان راهنمایی تا در آن منزل، ایشان را همراهی کنم نپذیرفتند.»

خاطره‌ای از نجف دارم که هر وقت یادم می‌آید خنده‌ام می‌گیرد. روزی بعد از پایان درس امام، در مسجد شیخ انصاری دوستان ما خبردار شدند که امام می‌خواهد به عیادت علامه امینی - رحمت‌الله - که در منزل بستری بود برود. گروهی دنبال امام راه افتادند تا ایشان را در عیادت علامه امینی همراه کنند. امام وقتی دم در منزل آن مرحوم ایستاده بود تا اذن ورود بدهند، متوجه شد که جمعی با ایشان آمده‌اند و می‌خواهند همراه ایشان وارد منزل شوند. از آنجا که نمی‌خواستند رسماً آنان را رد کنند، دست به حرکت جالبی زدند؛ منزل مرحوم علامه امینی دو در داشت؛ یکی در کوچه که وارد راهروی بزرگی می‌شد و در دوم در راهروی قرار داشت که به حیاط منزل متصل بود. در راهرو نیمه‌باز بود، امام با یک حرکت سریع وارد راهرو شد و با کمال خونسردی در را پشت سر خود بست و در راهرو ایستاد تا اذن ورود برسد. این حرکت امام به خوبی نمایانگر درجه استنکار و انزجار ایشان از رفت و آمد با دار و دسته و اطرافی می‌باشد که ایشان را به چنین حرکتی ناگزیر می‌سازد.

گویا در سال ۱۳۴۸ بود که به ۱۰ هزار زوار ایرانی پس از زیارت حج، ویزای عراق داده بودند. جمعیت انبوهی از زوار ایرانی در نماز جماعت امام، در مدرسه بروجردی نجف شرکت می‌کردند و پس از پایان نماز می‌خواستند در خیابان‌ها با سلام و صلوات امام را همراهی و بدرقه کنند. امام هر شب بعد از نماز وقتی می‌خواست از مدرسه بیرون برود دستور می‌داد که به مردم اعلام کنند هیچ‌کس حق ندارد با من از مدرسه بیرون بیاید. زوار در مدرسه مکث می‌کردند وقتی امام دور می‌شد به تدریج خارج می‌شدند. امام در شرایطی زوار ایرانی را از حرکت پشت سر خود برحذر می‌داشت که در عراق سخت تنها و بی یار و یاور بود و برای نمایش قدرت در برابر رژیم جابر عراق، که سخت می‌کوشید امام را در گوشه نجف ایزوله سازد، شاید حرکت زوار ایرانی پشت سر ایشان و ابراز احساسات نسبت به ایشان لازم و ضروری بود، لیکن امام از آنجا که به خدا متصل است و جز خدا نمی‌بیند، هیچ‌گاه خود را تنها احساس نمی‌کند و نیازی به این‌گونه نمایش قدرت ندارد.

۴. امام از پسرو پیشرو و این‌گونه امور سخت بیزار است. در نجف اشرف خود ناظر بودم

که گاهی در حرم مطهر حضرت علی(ع) استخوان‌های این پیرمرد در میان انبوه جمعیت درهم فشرده می‌شد، ولی به کسی اجازه نمی‌داد که مردم را کنار بزنند و برای ایشان راه بازکنند، در لابلای جمعیت تنه می‌خورد، صدمه می‌خورد و مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت. به ویژه آنکه بسیاری از زوار از دهاتی‌های عرب بودند و بی‌مبالا و ناموزون راه می‌رفتند و گاهی به ایشان سخت صدمه می‌زدند، لیکن ایشان تمام این فشارها و رنج‌ها را در مشاهد مشرفه تحمل می‌کرد ولی پسرو و پیشروهایی را که مرسوم و متداول است تحمل نمی‌کرد.

آقای سید علی شاهرودی، پسر مرحوم آیت‌الله شاهرودی(اعلی‌الله مقامه) روزی در حرم مطهر حضرت علی(ع) ناظر این جریان بوده است و می‌بیند که چگونه امام در میان ازدحام شدید، درهم پیچیده می‌شود و خطر آنست که زیر دست و پا بیفتد. به دو نفری که پشت سر امام بوده‌اند اعتراض می‌کند که «چرا ایستاده‌اید؟ منتظرید که ایشان برای شما راه باز کند؟» پاسخ می‌دهند که «جرئت دخالت نداریم، آقا اجازه راه بازکردن به ما نمی‌دهد.» سید علی شاهرودی عصبانی می‌شود، عبا را گوشه‌ای می‌افکند و جلو می‌رود و با سلام و صلوات مردم را از راه ایشان کنار می‌زند. امام مرتب دست به پشت او می‌زند و او را از این کار منع می‌کرده است.

برادر فقید ما مرحوم آقای املائی می‌گفت:

روزی در حرم مطهر حضرت امام حسین(ع) امام خمینی را دیدم که در میان انبوه جمعیت زوار گیر کرده و قدمی نمی‌تواند پیش گذارد، جلو دویده به کنار زدن مردم و باز کردن راه پرداختم. امام با تعرض و تغیر مرا منع می‌کردند و من بی‌توجه به منع ایشان به کار خود ادامه می‌دادم. یکباره متوجه شدم که امام از مسیری که من برای ایشان باز کرده‌ام نیامده و تغییر مسیر داده در لابلای جمعیت به راه خود ادامه می‌دهد. هر شب در برنامه تلویزیون پیش از شروع اخبار که چهره امام را در میان ازدحام مردم نشان می‌دهند. اگر دقت کنید می‌بینید که چگونه امام با عصبانیت به پاسداری که گویا می‌خواسته مردم را از سر راه ایشان دور کند اعتراض دارد و برای او رو ترش کرده است.

۵. چنان‌که در پیش‌خاطر نشان ساختم، امام مقید است تا آنجا که امکان دارد که خود را بر دیگری تحمیل نکند، کار خود را خودش انجام می‌دهد. در نجف گاهی اتفاق می‌افتاد که امام روی پشت‌بام متوجه می‌شد که چراغ آشپزخانه یا دستشویی روشن مانده، به خانم و دیگران که در پشت‌بام بودند دستور نمی‌داد که بروند چراغ را خاموش کنند، خود راه می‌افتاد و سه طبقه را در تاریکی پایین می‌آمد، چراغ را خاموش می‌کرد و باز می‌گشت. گاهی قلم و یا کاغذ می‌خواست که در اطاق طبقه دوم منزل بود، به هیچ‌کس حتی به عزیزانش، فرزندان شهید مرحوم حاج سید مصطفی دستور نمی‌داد که برای او کاغذ و قلم بیاورند. خودش بر می‌خواست از پله‌ها بالا می‌رفت و یک ورق کاغذ و یا قلم بر می‌داشت و باز می‌گشت.

۶. نظم امام در زندگی به حدی است که انسان می‌تواند طبق اجرای برنامه کار ایشان ساعت خود را تنظیم نماید. چنان‌که در کتاب «نهضت امام خمینی» آورده‌ام، کارکنان منزل امام در نجف اشرف از حرکت و سکون و خواب و بیداری و نشست و برخاست ایشان درمی‌یافتند که چه ساعت از روز و شب است.

۷. امام در زندگی همواره ساده، زیست می‌کند، ساده می‌پوشد، ساده می‌خورد، از غذای چرب و نرم همواره پرهیز می‌کند، از خوراکی‌های مقوی دوری می‌جوید. در نجف غذای مورد علاقه ایشان نان و پنیر و مغز گردو بود.

در رفت و آمد پیاده حرکت می‌کرد و به رغم اصرار و فشار همه‌جانبه دوستان و ارادتمندان در نجف، از گرفتن اتومبیل و رفت و آمد با ماشین خودداری ورزید. با آنکه بسیاری از فدائیان راه ایشان در کویت و جاهای دیگر آماده بودند که با دل و جان ماشینی از غیر «وجوه شرعیه» به ایشان هدیه نمایند.

از رفتن به کوفه و گرفتن منزل در آنجا به رغم گرمای شدید و ۵۰ درجه نجف خودداری می‌ورزید. حدود ۲۰ سال در نجف اشرف زیست ولی حتی یک شب را در کوفه نخواست.

۸. استقامت امام در برابر شدائد و مصائب، خود آموزنده و الهام‌بخش است. امام به رغم عواطف و احساسات شدید، همانند کوه در برابر مصائب و ناملایمات ایستادگی می‌کند و

بدین‌گونه به امت خود درس صبر، استقامت، بردباری و پایداری می‌دهد.

شهادت ناگهانی شهید مجاهد، مرحوم حاج سید مصطفی خمینی (اعلی الله مقامه)، جا داشت که آسمان را با تمام بزرگیش بر سر همه آنانکه او را می‌شناختند خراب کند. شهید حاج سید مصطفی، مجتهدی بود آگاه، عادل، متعهد، مهذب و خودساخته که در تمام ابعاد امام و رهبر امت را پیرو بود و امام در راه ساختن و پرورش او زحمتهای فوق‌العاده‌ای کشیده و به او امیدها داشت. با وجود این، آن‌گاه که خبر شهادت او را دریافت کرد آنچنان بردباری و استقامتی از خود نشان داد که صبر ایوب را بار دیگری در خاطره‌ها زنده ساخت و نه تنها در شهادت او جزع و فزع نکرد، بلکه آن را «از الطاف خفیه الهی» دانست.

امیدوارم که خط و راه امام را به درستی بشناسیم و به کار ببندیم و از پیروان راستین راه امام باشیم.

کجراهه‌های قدرت و گم‌گشتگی نشانه‌ها

« بازخوانی نامه بهمن ماه سال ۶۷ آقایان: کروی، روحانی و جمارانی به آقای منتظری »

صدای حقیقتی که در نامه بهمن ۱۳۶۷ از مردانی رشید شنیده شد، سپیده‌دمی محبوب در شب تاریک فتنه و آشوب بود. اکثر مردم با زیر و رو شدن‌های شگفت‌آور جریانی به نام منتظری در بهت فرو رفته بودند. عزل قائم‌مقام رهبری به ظاهر خسارت سنگینی برای انقلاب اسلامی و نظام نوپای جمهوری اسلامی بود. اما خواص باید همیشه احتمال بقای عاجل خویش را به حساب نیاورند، زیرا احساسات شورانگیز، ناگهان به فوران می‌افتد و چیزی نمی‌تواند جلو آنها را نگه دارد.

شر خطرناکی که محتمل بود جامعه را از ثمرات انقلاب اسلامی و خون هزاران شهید محروم سازد، باید خوابانده می‌شد. مردم ما می‌خواستند واقعیت‌های زندگی آنان مطابق موازین عدل اسلامی مستقر شود، نه الفاظ و نظریه‌های ذهنی. اما دیده می‌شد که عده‌ای امتیازهای ویژه

می‌خواهند و در پناه بزرگان نظام به شرارت مشغول‌اند. قرار بود نظام اسلامی با سه معیار توحید، عقل سلیم و علم صحیح اداره شود، اما عده‌ای بودند که نمی‌خواستند با حفظ اصول مذهبی و انقلابی، و پاک و خالص زندگی کنند.

وقتی ایمان دینی آماج حمله فرقه‌گرایان، دنیاپرستان، ویژه‌خواران و نااهلان قرار می‌گیرد، ملت باید اتحاد خویش را استحکام بخشد و اخلاگران آرامش و امنیت عمومی را تهدید کند. در آن سال نفس‌گیر که ممکن بود پای بسیاری از نخبگان و خواص در ماجرای عزل آقای منتظری بلغزد، سه تن از یاران دیرین امام، انقلاب و نظام، خصلت مریدی و مرادی را به کناری نهادند و به رغم علاقه‌ای که به آقای منتظری داشتند، او را متوجه کجراهه‌های قدرت و گم کردن نشانه‌ها کردند.

اگرچه آقای منتظری گوش شنوایی برای شنیدن صدای حق نداشت و به همان راهی رفت که امام گفته بود: «در این راه آخرت خود را فدا خواهد کرد»، اما نفس نوشته شدن این نامه یازده صفحه‌ای موضوعیت داشت.

جناب آقای منتظری ... این نامه را افرادی به محضر عالی می‌نویسند که در درازای نهضت امام تا پیروزی انقلاب اسلامی و تا به امروز از علاقمندان و وفاداران به شما بوده و اخلاص آنان نسبت به حضرتعالی به ثبوت رسیده است و...

[امضا: مهدی کروبی مهدی جمارانی سید حمید روحانی]

قرار بود این نامه صداقت، درستی و سلامت نفس آقای منتظری را بیدار نماید! اما معلوم نیست امام راحل، آن پیر فرزانه و آن حکیم حکمت‌های توحیدی، در پشت چهره ساده و لاده این مرد چه دیده بود که نوشت شما دست به نوشتن مطالبی خواهید زد که آخرت خود را بر باد می‌دهید.

آقای منتظری به همان راهی رفت که امام در چهره و سیره او دیده بود و نامه این سه یار دیرینه تأثیری نکرد، همان‌طور که نصایح آن پیر فرزانه مؤثر واقع نشد. اکنون تاریخ در یک

چرخش ادواری، یکی از آن سه مرد حق‌طلب را در معرض همان امتحانی قرار داده است که بسیاری از خواص در طول تاریخ اسلام در معرض این امتحان قرار گرفتند.

ما نمی‌دانیم آقای مهدی کروب‌ی به همان راهی خواهد رفت که منتظری رفت، اما می‌دانیم که اگر هنوز صداقت، درستی، معرفت و سلامت نفسی وجود داشته باشد، حداقل جناب کروب‌ی این نامه را که خود، یکی از نویسندگان آن به آقای منتظری بود و او را از افتادن در گرداب‌های فتنه، شبهه و بدعت بر حذر داشت، یکبار خطاب به خود بخواند؛ شاید رحمت الهی شامل پاکمردان شود و آقای کروب‌ی گرفتار آنچه که امام راحل در مورد آقای منتظری پیش‌بینی نمود، نگردد.

بی‌تردید آن باغیان!! و طاغیان که تا دیروز آقای منتظری را به سوی دره هراسناک مقابله با امام و جمهوری اسلامی و ایجاد تفرقه و نفاق در میان مسئولان نظام حول می‌دادند، امروز در اردوی آقای کروب‌ی همان حرف‌هایی را تکرار می‌کنند که در آن روزها تکرار می‌کردند.

اما همان‌طور که در پایان آن نامه به درستی به آقای منتظری گوشزد شد:

آنچه که شما را آسیب‌پذیر ساخته است، بیت و نزدیکان شما و منابع خبری شما است...

و این منابع خبری ناسالم و برخی نزدیکان ناصالح شما را به اشتباهات خطرناکی

واداشته‌اند و دشمن را به شکل دوست و دوستان را دشمن در برابر شما به نمایش

می‌گذارند و عناصر لیبرال و منحرف مانند نهضت آزادی را به شما نزدیک می‌سازند.

اکنون باید به جناب آقای کروب‌ی و دیگرانی که گرفتار این توهم شده‌اند که می‌توانند با تهاجم به ارکان نظام مقدس جمهوری اسلامی، بقای دو روزه خود را در بازی‌های سیاسی دوران تضمین کنند، عرض کرد: مواظب باشید همان اشرار و منافقان سبز و سرخ و لیبرال و دموکرات و امثال ذلک، شما را در همان دره‌ای که آقای منتظری را پرتاب کردند، سرنگون نسازند!!!

فاعتبروا یا اولی الابصار

بسم الله الرحمن الرحيم

۲۹/ بهمن/ ۱۳۶۷

محضر مبارک حضرت مستطاب آیت الله العظمی جناب آقای حاج شیخ حسینعلی منتظری
دامت افاضاته

با سلام و تحیت، پیش از پرداختن به موضوعات اصلی لازم می‌داند نکاتی را یادآور شود:
الف: از آنجا که یکی از ویژگیهای حضرتعالی صراحت لهجه است، انتظار داریم که از
برخورد صریح و دور از مجامله ما نرنجید و آنرا حمل بر جسارت و اسائه ادب نکنید.

ب: این نامه را افرادی به محضر عالی می‌نویسند که در درازای نهضت امام تا پیروزی
انقلاب اسلامی و تا به امروز از علاقمندان و وفاداران به شما بوده و اخلاص آنان نسبت به
حضرتعالی به ثبوت رسیده است و علاوه بر اعتراف به مقام علمی شما از نظر مقاومت و
ازخودگذشتگی و تحمل رنج‌ها و فشارها شما را اسوه و الگوی کم‌نظیر دوران خفقان رژیم
ستم‌شاهی می‌دانند و در این نگارش جز خیرخواهی و صلاح‌اندیشی و تذکرات مشفقانه و
پیشگیری از ضربه و لطمه ناهنجار به مقام والای آنجناب نظر و اندیشه‌ای ندارند.

ج: این نامه، پس از دیر زمانی بردباری و خویشتن‌داری در برابر یک سلسله برخوردها و
موضع‌گیریهای سؤال برانگیز جنابعالی که برای ما درخور توجیه نبوده است، به حضور عالی
نگارش شده است. امید است که آنرا بر پایه احساسات آنی، جوانی و حساب نشده نانگارید و
توجه داشته باشید که در پی دیرزمانی اندیشه و بررسی همه‌جانبه، به تقدیم آن ناگزیر شدیم.
با وجود این اگر شیوه نگارش دوش‌شان آن مقام معظم است، پوزش می‌خواهیم چون ما را از
آن گریزی نبوده است. والعذر عند کرام الناس مقبول.

د: شما توصیه می‌فرمائید که: «لازم است مردم و کسانی که انتقاد سازنده دارند آزادانه
حرفهای خود را بزنند» امید است که به ما به عنوان سربازانی که در راه اسلام و انقلاب
اسلامی - انشاء الله - فداکاری و خدمتگذاری کرده و می‌کنند، این رخصت را بدهید که دور از
هر گونه سانسور، انتقاد و نظریه خود را لااقل در نامه‌ای در بسته، به حضور عالی بنگارند.

اما مسائلی را که لازم می‌دانیم با آنجناب در میان بگذاریم و درباره آن با کمال ادب و احترام توضیح بخواهیم بدین شرح است:

۱ - برخورد و موضع‌گیری حضرتعالی در ماجرای مهدی هاشمی برای بیشتر دوستان مخلص و ارادتمندان روحانی شما که از نزدیک و دور شاهد موضع‌گیریهای شما بودند، شگفت‌انگیز و حیرت‌آور بود و هنوز نیز این شگفتی و حیرت ادامه دارد. شما خود می‌دانید که نامبرده و باند او عالم روحانی مرحوم شمس‌آبادی و نیز روحانی دیگری را به جرم ساده‌اندیشی و بنا به گفته خود او «عدم اعتقاد به مبارزه» ربودند و به وضع فجیعی به قتل رسانیدند و آنگاه که دستگیر شدند نیز - بنا بر پرونده موجود - نامبرده در خدمت ساواک قرار گرفت و به همکاری با آنان پرداخت. در پی پیروزی انقلاب اسلامی که از زندان آزاد گردید، نیز به شرارت ادامه داد و حشمت و دو فرزند بی‌گناه او را به وسیله باند خود ربود و به قتل رسانید و آنگاه که از سوی حضرتعالی علیرغم هشدارها و تذکرات خیرخواهانه حضرت امام و برخی از مسئولان و دوستان، به مسئولیت نهضتها گماشته شد، می‌دانید که چگونه در افغانستان میان برادران مسلمان کشت و کشتار و برادرکشی راه انداخت و فتنه‌ها برپا کرد. و سرانجام خون‌های ناحق ریخته گریبان او و باند او را گرفت و از سوی مسئولان نظام جمهوری اسلامی دستگیر و تحت پیگرد قانونی قرار گرفت و به جنایات خود اعتراف کرد و به جزای اعمال خود رسید در این میان انتظار می‌رفت که حضرتعالی در پی آگاهی از جنایات و آدم ربائیها و خون‌ریزیها و ده‌ها جنایت و خیانت دیگر او که در پرونده‌های او منعکس است و خود به خوبی از آن آگاهید، نه تنها از او و باند او اظهار تبری و انزجار کنید و از مسئولان امرکیفر هر چه سریعتر آنانرا بخواهید بلکه از وجود چنین جنایتکاران خونخوار و خدانشناس در میان بیت خود به شدت نگران شوید و به خود آییند و در راه پاک‌سازی بیت خود از عناصر منحرف و وابسته به باند مهدی بکوشید و از مقامات و مسئولانی که در راه ریشه‌کن کردن این ماده فساد تلاش کرده‌اند، سپاسگذاری کنید و خود را مرهون آنان بدانید، لیکن متأسفانه حضرتعالی نه تنها چنین نکردید بلکه تا واپسین روز زندگی او می‌کوشیدید که او را از کیفر

قانونی برهانید؟! آیا این موضع حضرتعالی را می‌توان با موازین قانونی، مطابق دانست؟

۲ - شما در سخنرانیها و موضع‌گیریهای خود از پابندی به قانون، عدم تجاوز به قانون و حرکت بر پایه قانون، فراوان سخن می‌گوئید. پرسشی که برای ما مطرح است این است که آیا پیروی از قانون برای دیگران است؟! یعنی این مسئولان نظام جمهوری اسلامی و امت قهرمان‌پرور ایران هستند که باید قانون را رعایت کنند؟ لیکن اطرافیه‌های شما از هفت دولت آزادند؟! اگر چنین نیست پس چگونه:

الف: خبر کشته شدن حشمت و دو فرزند او به دست باند مهدی، نه تنها شما را تکان نداد بلکه تا آنجا که امکان داشت از قاتلان آنان حمایت کردید. در صورتی که اگر حشمت و دو فرزند او باید به چنین کیفری می‌رسیدند، این وظیفه دادگاه انقلاب و دستگاه‌های قضائی بود، نه وظیفه مهدی و باند او. شما چگونه است که از دریافت قتل حشمت و فرزندان او، به دست باند مهدی تکان نخوردید، لیکن آنگاه که خبردار شدید که مشتی منافق و محارب را طبق موازین قضائی محاکمه و اعدام کرده‌اند، به نامه‌نگاری دست زدید و در دیدار با برخی از مقامات قضائی این کار را جنایت خواندید و آنانرا جانی نامیدید؟ شگفتا! مهدی و باند او اگر مردم را بدزدند و بکشند جانی نیستند، لیکن مقامات قضائی نظام جمهوری اسلامی اگر شماری از توطئه‌گرانی را که نقشه براندازی دارند، محاکمه و اعدام کنند، جانی هستند؟!

ب: شما آنگاه که خبردار شدید که یکی از افراد باند مهدی اوراق و اسناد نخست‌وزیری را دزدیده است اظهار داشتید که «شاید تصمیم داشته در آینده نخست‌وزیر بشود و می‌خواسته است اطلاعاتی از چون و چند کار نخست‌وزیری داشته باشد»!

آیا اگر فردا خبردار شوید که یکی از علما - العیاذ بالله - به بیت شما دستبرد زده است و شماری اسناد و مدارک را ربوده است و توجیه او این است که چون قصد دارد در آینده قائم‌مقام رهبر شود، برای آشنائی با اوضاع و شرایط قائم‌مقامی به این کار دست زده است، با او چه رفتار و معامله‌ای خواهید کرد و چه دیدی نسبت به او خواهید داشت؟ آیا درباره او نیز چنین اظهارنظری خواهید فرمود؟

ج: سعید آیت‌الله‌زاده در حضور حضرتعالی به جعل سند علیه دکتر هادی و سید صادق روحانی اعتراف کرد و صریحا اعلام داشت که با سند جعلی، آنانرا ساواکی جازده است و در حقیقت با بدترین شیوه با آبرو و حیثیت آنان بازی کرده است. شما که درباره قانون و حیثیت افراد آن‌گونه داد سخن می‌دهید لطفا بفرمائید که درباره این کار خلاف قانون نامبرده چه واکنشی از خود نشان دادید؟!

د: حجت‌الاسلام آقای سید هادی هاشمی بنا بر اتهاماتی که در پرونده او موجود است و اعترافاتی که مهدی و باند او علیه نامبرده کردند، طبق قانون، به بازجوئی فراخوانده شد. حضرتعالی روی احترام به کدام قانون او را در بیت خود مخفی کردید و اعلام داشتید که بازجوئی و محاکمه او بازجوئی و محاکمه من است؟! و نیز روی چه مجوزی شماری از هم پرونده‌های مهدی هاشمی مانند جعفرزاده قاتل را در درون بیت شما پنهان ساختند و اجازه ندادند که طبق قانون دستگیر و کیفر داده شوند؟

راستی کسی که تحت تأثیر اطرافیه‌های خود، به این آسانی قانون را نادیده می‌گیرد و قانون‌شکنی‌ها و آدمکشی‌های آنانرا نمی‌بیند چگونه می‌تواند از قانون دفاع کند و قانون را حاکم سازد؟!

۳ - شما در سخنرانیها و موضع‌گیریهای خود از تبعیض نیز گله‌مندید و آنرا به حق برای اسلام و انقلاب اسلامی و جامعه روحانیت زیان‌آور می‌دانید. لیکن بار دیگر تحت تأثیر جو حاکم در بیت خود درباره سعید آیت‌الله‌زاده، خود تبعیض قائل می‌شوید و آنگاه که او را به اتهام جعل سند، احضار می‌کنند، از فرستادن او به بازجوئی ممانعت به عمل می‌آورید و تنها با بازجوئی او در حضور خود شما موافقت می‌فرمائید؟! و آنگاه که در حضور شما صریحا اعتراف می‌کند که علیه دکتر هادی و سید صادق روحانی سند جعل کرده است ولی از نوشتن این اعتراف سرباز می‌زند، شما نیز از او حمایت می‌کنید و با پرخاش می‌گوئید چرا می‌خواهید از او نوشته بگیرید؟ آیا می‌خواهید او را به محاکمه بکشید؟! و این‌گونه به ماجرا پایان می‌بخشید.

و درست چند روز پس از این جریان طی یک سخنرانی اعلام می‌دارید که تبعیض غلط است، ما نباید میان خودی و بیگانه فرق بگذاریم! ما باید از حکومت حضرت علی درس بیاموزیم که فرمود اگر عاریه مضمونه نبود اولین هاشمیه‌ای بودی که دستت را قطع می‌کردم و... .

۴ - شما از سانسور در رسانه‌های گروهی انتقاد می‌کنید و از این نگرانید که «اگر اینطور باشد کار به جایی می‌رسد که حرف من طلبه را هم که از اول انقلاب در کنار مردم و همراه با انقلاب اسلامی بوده‌ام سانسور می‌کنند...»!

شگفتا! چگونه است امروز که رسانه‌های گروهی بیانیه حضرت امام درباره مهدی هاشمی را پخش می‌کنند، با پرخاش می‌گوئید که چرا این موضوع را بوق کرده‌اند؟ و آنگاه که خبر به شما می‌رسد که رادیو و تلویزیون می‌خواهد اعترافات مهدی را پخش کند می‌کوشید که حتی با تهدید از پخش آن جلوگیری کنید و نگذارید که امت اسلامی جنایات مهدی را از زبان او بشنوند!

آیا به نظر شما سانسور پیام رهبر انقلاب اسلامی که در راه این انقلاب همه هستی خود را فدا کرده است در صورتی که شما صلاح بدانید بی‌اشکال است و سانسور اعترافات مهدی و باند او نیز باید انجام بگیرد و تنها سانسور نظریات شما خلاف قانون است؟!

۵ - شما اعلام می‌دارید که: «متأسفانه دیده می‌شود طوری شده است که افراد خوب از ترس پرونده‌سازی نمی‌توانند نفس بکشند»!! با پوزش از محضرعالی باید عرض کنیم سیاه باد روی آن شیادانی که دور شما را گرفته‌اند و هر روز به گونه‌ای برای شما جو را ترسیم می‌کنند. روزی به شما می‌باوراند که مردم تا آن پایه ناراضی هستند که به مقامات مسئول کشور و روحانیان، در کوچه و خیابان آشکارا هتاک می‌کنند و روز دیگر وانمود می‌کنند که «افراد خوب هم از ترس پرونده‌سازی نمی‌توانند نفس بکشند» و حضرتعالی نیز بدون مطالعه و اندیشه روی آن گفته‌ها، آنرا باور می‌کنید و بر زبان می‌رانید.

اگر حکومت تا آن پایه ضعیف است که مردم در کوچه و بازار به مقامات مسئول کشور آشکارا ناسزا می‌گویند چگونه توان پرونده‌سازی دارد و چگونه افراد خوب نمی‌توانند نفس

بکشند؟

آیا براستی افراد خوب از ترس نمی‌توانند نفس بکشند که «خوبان» بیت شما بی‌پروا و آشکارا به امام، مسئولان و مقدسات این انقلاب همه‌گونه جسارتها را روا می‌دارند؟! آیا این اشرف خانم صبیح جنابعالی نیستند که از قم تا قهدریجان و تا هرجائی که صدای او برسد به امام عزیز و جان امت اسلامی اهانت می‌کند و عکس حضرت امام را در برابر چشمان شما از دیوار می‌کند؟! آیا این سعید آیت‌الله‌زاده نیست که فرزند عزیز امام، حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی را به جرم آنکه اجازه نداده است بیت امام نیز مرکز جاسوسان، آدمکشان و باندبازان قرار بگیرد و برای رسیدن به قدرت باند آدمکشی تشکیل نداده است «احمد شاه» می‌نامد!! و حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی را به جرم آنکه از آغاز نهضت امام با فداکاری و پایداری در کنار امام ایستاده است و برای بیرون راندن دیگران از صحنه به جعل سند دست نزده است «اکبر شاه» می‌خواند!!



آیا حضرتعالی شب‌نامه‌های نهضت‌آزادی را که در آن امام، مسئولان و اصولاً نظام جمهوری اسلامی را به زیر سؤال می‌برند مطالعه نمی‌کنید؟!

آیا سخنرانیهای عناصر وابسته به انجمن حجّیه و پیروان تز «اسلام منهای روحانیت» را علیه مقامات و مسئولان کشور نمی‌شنوید؟!

آیا خدا راضی است که با اینگونه سخنان، برای رادیوهای بیگانه و ضد انقلاب خوراک تهیه کنید و اصل نظام جمهوری اسلامی ایران را به زیر سؤال ببرید؟!

حضرت آیت‌الله!

شما خوب می‌دانید که امت قهرمان پرور ایران هرگز تحمل کوچکترین اهانت به ساحت مقدس حضرت امام را ندارد و این حقیقت در دوران ستم‌شاهی بارها ثابت شده است. راستی اگر روزی این ملت با خبر شود که در بیت شما نسبت به عکس امام چه جسارتی شده است می‌دانید با آن بیت چه خواهند کرد؟!

شما مداحی و ثناگوئی را نکوهش کرده‌اید! آیا ممکن است توضیح بفرمائید که منظور شما چه می‌باشد. تا آنجا که ما می‌دانیم در صدا و سیما، خطبه‌های نماز جمعه، نطق قبل از دستور و در قطعنامه‌ها جز از امام و حضرتعالی از هیچ مقامی مدح و ثنائی نمی‌شود و مداحی از امام از باب «فاما بنعمت ربک فحدث» و «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» وظیفه همه مسلمانان است و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم امت حق‌شناس ایران از این وظیفه هرگز سر باز نخواهد زد. هر چند ممکن است باند آدمکشان را خوش نیاید.

۶ - شما همیشه در برخورد با مسئولان و مقامات قضائی از عفو زندانیان گروهکی سخن می‌گوئید و آزادی آنانرا می‌خواهید. با وجود آنکه بارها برای شما ثابت شده است که بسیاری از آنان به سبب اصرار و پافشاری شما مورد عفو قرار گرفتند و آزاد شدند و با شناسائی بیشتر از پاسداران و بسیجیان دست به آدمکشی و ترور زده خون عزیزان ما را ریخته‌اند، لیکن هرگز اینگونه رویدادها در موضع شما در پشتیبانی از زندانیهای گروهکی تغییری پدید نیاورده است. این موضع شما برای ما سؤال برانگیز است ما مطمئن هستیم که عناصر مرموز

بیت، در این موضع‌گیری شما نقش اساسی دارند.

۷ - شما در سخنرانیهای خود روی این نکته بارها تاکید دارید که برخی از شعارهایی که دادیم غلط بود، تندروی بود موجب رمیدن افکار جهانی شد! حتی در دیدار با هیئت فلسطینی سفارش کردید که اشتباهی را که ما مرتکب شدیم شما تکرار نکنید، شعار نابودی اسرائیل را سر ندهید.

باید این نکته را یادآور شویم که استکبار جهانی برای منحرف کردن مسیر یک انقلاب، نخست از این راه وارد می‌شود که به برخی از سردمداران انقلاب بیاوراند که قاطعیت و انعطاف‌ناپذیری و ایستادگی روی آرمانهای انقلاب غیر عملی و موجب انزوای کشور انقلابی در جهان می‌شود! و می‌کوشند افکار جهانی را به شکل لولوی سر خرمن، در برابر چشمان مسئولان انقلاب، پیوسته به رژه وادارند.

غافل از آنکه، افکار جهانی را مثنی زراندوزان بی وجدان، رفاه‌طلبان بی‌درد و انسانهای تهی از انسانیت می‌سازند و آنانکه در کشورهای مقتدر و استکباری هنوز از انسانیت تهی نشده‌اند، خود از بسیاری حقوق محرومند و در معادلات جهانی نقشی ندارند.

مسئولان نظام جمهوری اسلامی باید بکوشند شعارها و آرمانهایی را دنبال کنند که مورد پشتیبانی امت قهرمان پرور ایران است و خانواده‌های معظمی در راه تحقق آن آرمانها بهترین عزیزان خود را فدا کرده‌اند و هر گونه کمبود، کاستی و ناراحتی را در راه پیشبرد آرمانهای مقدس انقلاب تحمل می‌کنند و مسلماً هیچگاه از آرمانهای مقدس خود دست نمی‌کشند و به آن پشت نمی‌کنند.

آری ما باید بکوشیم شعارها و آرمانهایی را که امت اسلامی در راه پیاده کردن آن قربانیها داده رنجها برده و می‌برد حفظ کنیم و جامه عمل بپوشانیم. نه آنکه برای خوشایند بی‌تفاوت‌ها، رفاه‌طلب‌ها سرمایه‌داران و سوداگران اروپا و آمریکا، به شعارهای اسلامی - انقلابی پشت کنیم و آنرا غیر عملی بخوانیم.

۸ - شما می‌فرمائید «هر کس باید اعمال خود را محاسبه و اشتباهات خود را جبران کند... و

در پی برطرف کردن نواقص و رفع اشتباهات برآیند» البته پیشنهاد ارزنده و اسلامی است و همه وظیفه‌مندند به حساب خود برسند پیش از آنکه به حساب آنان رسیدگی شود لیکن باید دید حضرتعالی در این زمینه چه گامی برداشتید؟ اگر حضرتعالی نگاهی به گذشته‌های خود بکنید و اشتباهات گذشته را دریابید، شاید امروز بتوانید در برخوردهای خود جانب احتیاط را رعایت کنید و به این حقیقت برسید که ممکن است امروز نیز مانند دیروز در اشتباه باشید.

شما یک روز به کتاب شهید جاوید تقریظ نوشتید و روز دیگر با فشار نیروهای منفی درصدد برآمدید که آنرا رد کنید و توبه‌نامه بنویسید که برخی از دوستان نگذاشتند که هر دو کار اشتباه بود. شما شهید قهرمان محمد منتظری را تحت تأثیر گفته‌های دیگران، روانی خواندید. در صورتی که امام را هرچه تحت فشار قرار دادند تا کلمه‌ای علیه محمد بر زبان آورند نپذیرفتند. و خدا می‌داند که لیبرالها و ملی‌گراها از این اظهارنظر شما درباره او چه بهره‌برداریهایی سوء کردند و در مجلس شورای اسلامی او را از قول شما دیوانه خواندند! شما علیرغم توصیه‌ها و تذکرات حضرت امام که از نجف درباره مهدی دید منفی داشت و نیز دوستان دلسوز، مهدی هاشمی را مسئولیت دادید و دست او را باز گذاشتید و در نتیجه دیدید که با بهره‌برداری سوء از امکانات بدست آورده، به چه جنایاتی در ایران و افغانستان دست زد و امروز نیز علیرغم هشدارها و رهنمودهای حضرت امام و بیشتر دوستان وفادار و دلسوز، از پاکسازی بیت خود، خودداری می‌ورزید و در نتیجه می‌بینیم که اطرافیه‌ها و نزدیکان شما برآنند که شما را گام به گام از راه انقلاب جدا سازند و شما را نسبت به انسانهای متعهد و فداکار و انقلابی بدبین سازند و آدمکشان و سرمایه‌دارها و لیبرالها را در دید شما قهرمانان مبارزه با آمریکا جا بزنند!

شما دیگران را از یک‌دندگی و لجاجت منع می‌کنید لیکن خود در برابر این همه دوستان دیرینه و خیل خیراندیشان که از سالهای متمادی و از دوران‌های بسیار گذشته آنانرا می‌شناسید و به اخلاص و تعهد آنان ایمان دارید سرسختی نشان می‌دهید به گونه‌ای که انگار همه آنان در مسیر مخالف انقلاب حرکت می‌کنند و یا نمی‌فهمند و در اشتباهند و تنها چند نفری

که گرداگرد شما حلقه زده‌اند دلسوز انقلاب می‌باشند و درست می‌اندیشند!

۹ - شما پیوسته به مسئولان گوشزد می‌کنید که نیروها را کنارزنید، افراد کاری را حذف نکنید لیکن می‌بینیم که امروز برخی عناصر درستکار و متعهد از بیت شما کنار زده شده و یا منزوی گردیده‌اند و سعید آیت‌الله‌زاده با اهانت از افرادی که در باند نیستند کلید تحویل می‌گیرد!!

۱۰ - گفتن ندارد که در نظام جمهوری اسلامی، کمبودها و کاستی‌هایی وجود دارد که برخی از آن از پیامدهای انقلاب نو پا و جنگ تحمیلی می‌باشد و اجتناب ناپذیر است و برخی نیز به سبب بی‌تجربگی و عدم کارایی برخی از مسئولان به وجود آمده است و قهرا با تذکرات و راهنماییهای مشفقانه، همراه با ارائه طرح و برنامه می‌توان آنرا برطرف ساخت. اما این شیوه‌ای که شما در پیش گرفته‌اید که ضعف‌هایی را که اطرافیا و نزدیکان در نظر شما بزرگ جلوه می‌دهند، بدست می‌گیرید و با بوق و کرنا به رخ مسئولان می‌کشید، بدون آنکه راه حلی ارائه دهید، نه تنها شیوه‌ای سازنده و اصلاحی نیست بلکه از یک سوء، برای دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی خوراک تبلیغاتی فراهم می‌کند و از سوی دیگر نظام را زیر سؤال می‌برد و تضعیف می‌نماید. این شیوه آنهایی است که کنار گود نشسته‌اند و همه مشکلات کشور را یک روزه حل می‌کنند.

شما خوبست به جای حمله به این و آن، به ارشاد و راهنمایی بپردازید و ضمناً به کارهایی که خود انجام می‌دهید بنگرید تا دریابید که تا چه پایه‌ای در صحنه عمل موفق بوده‌اید. آن بند ج که درباره آن نتوان سخن گفت و این نمایندگان شما در دانشگاه‌ها که برخی از آنان مایه شرمساری و دور داشتن دانشجو از روحانی شده‌اند و دیگر مجالی برای شرح آن نیست.

ما در پایان لازم می‌دانیم که راه امام و خط امام را به شما یادآوری کنیم. ما بر این باوریم که حضرت‌عالی اگر به زندگی و راه امام عنایت بیشتری داشته باشید و آن را دریابید و به کار بندید در زندگی سیاسی شما ۱۸۰ درجه دگرگونی پدید خواهد آمد و راه دیگری در پیش خواهید گرفت.

حضرت انجاء و نفع می کند و لا سید حمید روحانی در این نگارش، سیم هست، می توانست در ۱۱۰۰ امام مدبره
مدرس در نجف را برای شما بزرگو گوشت

ما طین داریم در حضرتعالی بالهالام از اندک کرات و رهنمودها حضرت امام بزرگوار، می تواند
به بهترین شیوه در مقام اصلاح و پاک زنی بیت خود برآید، عناصر باب را از دل خود برانید
و نزدیکان را از دفاکت در امور سیاسی و اجتماعی خود منع کنید
شما از اصلاحات، فراوان سخن گفته اید و رهنمود داده اید لیکن هیچگاه به سبب جوی نیاها برخی از
اطراف و نزدیکان نتوانستید به اصلاح بیت خود دست بزنید یعنی اسباب بی فرصت آید
در این باره را نداده اند.

صداقت، درستی و سلامت نفس شما بر عملکنان آشکار است، لیکن آنچه در شما آید
سخت است بیت و نزدیکان شما و مانع دیگر است در تقاضای عالم است، و این مانع
خبر ناسالم و برخی نزدیکان ناصالح شما به اشتباهات خطرناکی وارد شده اند و دست را به شکل
و صورت ندادند در برابر بیگانه می گذارند و عناصر لبرال و مخوف نمانند نهضت آزادی را به نزدیک می بندند
ما از این بگریزیم در این روش و شیوه شما صبر برادران انفسد می و وفاداری شما را بریزد و آثار را به گوش
نام ها سرگشته ده و استفاده از رسانه ها گرو صبر را به سنجش بی جنبه و تو می حق برای
است اسلحه، با گریز نزد از آن به خدا پناه می برم.

ما رسا اعلام می داریم که تا پنج خبری و تشکیلات درونی شما (اصلاح) می گردد، این سه بهر گشتن است
و هرگز تحمل نمی توانست و تحریف و مسوولیتی را در در قبال اعلام و نهادهای سیاسی بر دوش دارید به درستی
به پایان برید بلکه ممکن است خدا نخواست به خود و مردم و انقلاب زیادهای جبران ناپذیر وارد کند.
این حقیقت را می توانید با مطالعه در زندگانی برخی علی در هیچ گذشته در صحرای اطراف و نزدیکان بود و نه بخوبی
به دست آورده قرآن می فرماید: لقد کان فی قصصهم عبرة للذین الذللبا... و بعد علم علیکم در حق

سید حمید روحانی
۲۹/۱۱/۱۳۷۹

مهدی روحانی
۲۹/۱۱/۱۳۷۹

از ویژگیهای برجسته و ارزنده امام این است که تأثیرناپذیرند و این ویژگیها معظم له را از بسیاری خطرهای مصون داشته است. در آن روزگاری که در نجف اشرف، در غربت به سر می‌بردند، نامه‌ها پیامها و فشارهای همه جانبه بیشتر یاران و دوستان ایشان نتوانست معظم له را تحت تأثیر قرار دهد و به پشتیبانی از منافقین وادارد. و چنانکه در بالا اشاره شد در باره شهید محمد نیز تلاشهای فراوانی شد تا امام کلمه‌ای علیه او بر زبان آورد و نیز درباره برخی از چهره‌هایی که در محافل روشنفکری محبوبیتی داشتند و نیز پیرامون برخی گروه‌ها و انجمن‌ها که متأسفانه امروز نیز در مراکز حساس جاکش کرده‌اند، بارها تلاشهایی به عمل آمد تا از امام تأییدی بگیرند که به سبب بیداری و هوشیاری امام، همه آن تلاشها ناکام ماند و تأثیر ناپذیری امام بر همگان ثابت و آشکار گردید.

موضع امام علیه مهدی هاشمی در نجف اشرف که حتی به برادران روحانی نجف، اجازه تحسن و اعتصاب برای نجات جان او را نداد، آموزنده و پندآمیز است (در این زمینه آقای انصاری که در خدمت حضرتعالی انجام وظیفه می‌کنند و آقای سید حمید روحانی که در این نگارش، سهیم است، می‌توانند دیدگاه امام درباره مهدی در نجف را برای شما بازگو کنند). ما اطمینان داریم که حضرتعالی با الهام از تذکرات و رهنمودهای حضرت امام بزرگوار، می‌توانید به بهترین شیوه‌ای در مقام اصلاح و پاکسازی بیت خود برائید، عناصر ناباب را از درگاه خود برانید و نزدیکان را از دخالت در امور سیاسی و اجتماعی خود منع کنید شما از اصلاحات، فراوان سخن گفته‌اید و رهنمود داده‌اید لیکن هیچگاه به سبب جوسازیهای برخی از اطرافیه و نزدیکان نتوانستید به اصلاح بیت خود دست بزنید یعنی اساساً به شما فرصت اندیشیدن در این باره را نداده‌اند.

صداقت، درستی و سلامت نفس شما بر همگان آشکار است، لیکن آنچه که شما را آسیب‌پذیر ساخته است بیت و نزدیکان شما و منابع خبری شما است که متأسفانه ناسالم است. و این منابع خبری ناسالم و برخی نزدیکان ناصالح شما را به اشتباهات خطرناکی واداشته‌اند و دشمن را به شکل دوست و دوستان را دشمن در برابر شما به نمایش می‌گذارند و عناصر

لیبرال و منحرف مانند نهضت آزادی را به شما نزدیک می‌سازند. ما از این نگرانیم که این روش و شیوه شما صبر برادران انقلابی و وفادار به شما را لبریز کند و آنانرا به نگارش نامه‌های سرگشاده و استفاده از رسانه‌های گروهی برای پاسخگوئی به جنابعالی و توضیح حقایق برای امت اسلامی، ناگزیر سازد که از آن به خدا پناه می‌بریم.

ما رسماً اعلام می‌داریم که تا منابع خبری و تشکیلات درونی شما اصلاح نگردد، این ره به ترکستان است و هرگز نخواهید توانست وظایف و مسئولیتهائی را که در قبال اسلام و انقلاب اسلامی بر دوش دارید به درستی به پایان ببرید بلکه ممکن است خدای نخواست به خود و اسلام و انقلاب زیانهای جبران‌ناپذیری وارد کنید. این حقیقت را می‌توانید با مطالعه در زندگی برخی‌علماء و مراجع گذشته که در محاصره اطرافیه‌ها و نزدیکان بوده‌اند به خوبی به دست آورید که قرآن می‌فرماید: لقد کان فی قصصهم عبره لاولی الالباب - والسلام علیکم ورحمه الله

مهدی کربوبی مهدی جمارانی سید حمید روحانی

۶۷/۱۱/۲۹ ۶۷/۱۱/۲۹ ۶۷/۱۱/۲۹

پرسش و پاسخ

با کاوشگران تاریخ و دانشوران معرفت

◆ آقای فرهاد ملازاده از تبریز طی نامه‌ای طولانی و مفصل به فصلنامه ۱۵ خرداد پرسش‌هایی را پیرامون رویدادها و جریان‌های پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری مطرح کرده است که خلاصه‌ای از این پرسش‌ها به شرح زیر است:

درباره این حوادث و اتفاقات در تهران چند سؤال برای من ایجاد شده که امیدوارم از شما جواب صریح و درستی بگیرم...

۱. آیا حوادثی که در پی انتخابات ریاست جمهوری در تهران روی داد، حرکتی مردمی بود یا توطئه‌ای از پیش تعیین شده؟

۲. آیا این ۱۳ میلیونی که به آقای موسوی رأی دادند در زمره مخالفان نظام بودند؟

۳. آیا این حوادث و درگیری‌ها برای نظام جمهوری اسلامی تهدید جدی به شمار نمی‌آید؟

۴. برخورد خشونت‌آمیز نیروهای انتظامی و بسیجی با تظاهرکنندگان را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

۵. با این روند، که برخی از شخصیت‌های سیاسی و انقلابی از نظام جدا می‌شوند، آینده این نظام به کجا خواهد کشید؟

۶. آیا فشار و شکنجه زندانیان، آنان را به اعتراف در پشت تلویزیون وامی‌دارد یا خم رنگ‌رزی در زندان قرار دارد که وقتی پای زندانی به آنجا می‌رسد فوراً رنگ می‌گیرد و از این رو به آن رو می‌شود؟

در مورد پرسش نخست جنابعالی می‌توان گفت حرکت اولیه بعد از انتخابات در تهران جنبه احساسی و مردمی داشت و بسیاری از مردمی که به خیابان آمده بودند، از کسانی بودند که به آقای موسوی رأی داده و بنا به دعوت او و همدستانش به خیابان‌ها آمدند و به سبب تبلیغات دروغین، بر این پندار بودند که همه ایران، همانند تهران به نامبرده رأی داده‌اند، از این رو، به اعتراض برخاستند؛ اما دیری نپایید که حقایق روشن شد و مردم تهران دریافتند که در شهرستان‌ها اکثریت به موسوی رأی نداده‌اند، از این رو، آنهایی که دنبال غرض‌ورزی، فتنه‌گری و آشوب و بلوا بودند و صرفاً از روی احساسات و علاقه به میدان آمده بودند، خود را کنار کشیدند. لیکن در این جریان چند نکته را نباید از نظر دور داشت:

رهبری و هدایت حرکت را توطئه‌گران بردوش داشتند و نقشه و برنامه‌های آن را نیز از پیش تدارک دیده بودند. توطئه برپایی آشوب و بلوا، ایجاد هرج و مرج و ناامنی، کشاندن کشور به ورطه جنگ داخلی و سیاست لبنانیزه کردن ایران و رویارویی با ارکان نظام (مقام رهبری) و اصل ولایت فقیه، دیر زمانی بود که از سوی سازمان‌های جاسوسی برون مرزی و گروهک‌های وابسته، ورشکسته و بیگانه‌زده درون مرزی، دنبال می‌شد، دسیسه‌های مرموزانه مشارکتی‌ها در مجلس هفتم در چند برهه و سرانجام راه انداختن

تحصن و اعتصاب در مجلس که با بی‌اعتنایی مردم، به رسوایی و بی‌آبرویی آنان منجر شد، گوشه‌ای از توطئه دیرینه‌ای بود که از خارج و داخل دنبال می‌شد.

عناصر ضد انقلاب و گروه‌هایی که نقش نیروهای پیاده نظام آمریکا را در ایران بازی می‌کنند در این جریان فعالیت‌های ویرانگری داشتند و با چراغ سبز برخی از سفارتخانه‌ها و مراکز جاسوسی، به نام «مردم»، به جنایات ننگینی دست زدند؛ آشوب و بلوا به راه انداختند، به جان و مال مردم تجاوز کردند، آتش‌سوزی به راه انداختند، به پایگاه‌های نظامی و انتظامی یورش بردند و خسارت‌های سنگینی بر مردم وارد کردند.

مردمی که در تهران در تظاهرات اعتراض‌آمیز شرکت کردند، یک سوم کسانی بودند که به آقای موسوی در تهران رأی داده بودند و حتی اگر ادعای مخالفان و معاندان را بپذیریم که می‌گویند «جمعیت میلیونی»! باید بگوییم نیمی از کسانی بودند که به نامبرده در تهران رأی داده بودند، بنابراین، شرکت این تعداد از افراد، ادعای دروغ مدعیان تقلب را ثابت نمی‌کند و نمی‌تواند درمان درد آنان باشد. اینکه برخی از ورشکسته‌ها اینجا و آنجا می‌گویند و تکرار می‌کنند که «بله مردم از میدان امام حسین تا میدان آزادی فریاد می‌زدند رأی من کو؟» خود را به زیر سؤال می‌برند و لادگی و بی‌خردی خود را به نمایش می‌گذارند، زیرا اگر این ادعا را بپذیریم که از میدان امام حسین تا میدان آزادی آکنده از تظاهرکنندگان بود - که نبود - تازه نیمی از قریب ۲ میلیون افرادی بودند که طبق اعلام رسمی ستاد انتخابات، به میرحسین موسوی رأی داده بودند، بنابراین، «رای من کو؟» چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ پرسیده‌اید که آیا این ۱۳ میلیونی که به آقای موسوی رأی داده‌اند در زمره مخالفان نظام بودند؟

پاسخ این است که بیش از ۹۰٪ کسانی که به نامبرده رأی دادند از مردم وفادار به نظام جمهوری اسلامی و از پیروان راستین راه امام و مقام معظم رهبری بودند که از استحاله سیاسی او خبر نداشتند و با این گمان که نامبرده هنوز در خط امام و انقلاب و وفادار به نظام جمهوری اسلامی می‌باشد به او رأی دادند، لیکن او به مصداق «خوش بود گر محک

تجربه آید به میان - تا سیه روی شود هر که در او غش باشد»، به این اعتماد پاسخ مناسبی نداد و به نام مبارزه با دروغ به مردم دروغ گفت؛ هنوز مردم پای صندوق‌های رأی بودند که او پیروزی خود را اعلام کرد، به نام دفاع از قانون، قانون‌شکنی کرد و عده‌ای را بدون دلیل شرعی، عقلی و قانونی به خیابان‌ها کشاند، با دشمنان اسلام و انقلاب همصدا شد، از آبروی نظام، ملت و انقلاب در راه رسیدن به قدرت و مقام مایه گذاشت، آلت دست منافقان جدید قرار گرفت و راهی را در پیش گرفت که ضد انقلاب، صهیونیسم، امریکا و گروهایی تروریستی که دستشان به خون مردم آلوده است، پیش از او در پیش گرفته بودند. او نتوانست از سرنوشت آنها عبرت گیرد و بی‌تردید، اگر به این روش ادامه دهد، سرنوشتی بهتر از سرنوشت آنها نخواهد داشت و باید گفت «من جرب المجرب حلت له الندامه».

در مورد پرسش سوم شما که «آیا این حوادث و درگیری‌ها برای نظام جمهوری اسلامی تهدید جدی به شمار نمی‌آید؟» باید گفت که نظام جمهوری اسلامی در طول این ۳۰ سال، حوادثی را از سر گذرانده است که جریان پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری در برابر آن ناچیز است. روزهایی بر ملت انقلابی ایران گذشت که میلیشیای سازمان منافقان با رگبار مسلسل در خیابان‌های تهران به تظاهرات دست می‌زدند و جوانان مظلوم بسیجی و حزب‌اللهی را به خاک و خون می‌کشیدند. مردم روزهایی را پشت سر گذاشتند که به طور میانگین در هر روز ۳۰ ترور کور در تهران روی می‌داد و بی‌گناهای صرفاً به دلیل اینکه ریش داشتند، قیافه حزب‌اللهی داشتند، عکس امام در محل کارشان بود، معمم بودند و... به دست اعضای سازمان منافقان ترور می‌شدند و به شهادت می‌رسیدند. ترور شخصیت‌هایی مانند استاد مطهری و استاد مفتاح، انفجار دفتر حزب جمهوری و شهادت بیش از ۷۲ تن از مسئولان و مقامات بلندپایه کشور و از بهترین فرزندان ملت همانند شهید بهشتی، از فجایع دردناکی بود که در هر کشوری اگر روی می‌داد، می‌توانست شیرازه نظام را از هم بگسلد و نظام را ساقط کند. جنگ تحمیلی ۸ ساله و پشتیبانی‌های نظامی، مالی، لجستیکی و تبلیغاتی دولت‌های مقتدر جهان و منطقه از صدام، از توطئه‌های خطرناک و فرسایشی بود که ملت

انقلابی ایران توانست از سر بگذراند و از آن پیروز بیرون بیاید. جریان شکننده مهدی هاشمی و واداشتن قائم مقام رهبری به رویارویی با نظام جمهوری اسلامی از دیگر توطئه‌های خطرناکی بود که ملت قهرمان پرور ایران با صلابت و شکیبایی آن را از سر گذراند و صدها رویداد، جریان و توطئه‌های ریز و درشت دیگر که بازگو کردن آن از مجال این بخش بیرون است و به راستی «مثنوی هفتاد من کاغذ شود». بنابراین، ماجراجویی‌های سیاه و دامنه‌دار دوران پس از انتخابات ریاست جمهوری، ناچیزتر از آن است که بتواند برای نظام مقتدر و مردمی جمهوری اسلامی ایران خطر ساز باشد و باید گفت دشمن «عرض خود می‌برد و زحمت ما می‌دارد».

«برخورد خشونت‌آمیز نیروهای انتظامی با تظاهرکنندگان» از دیگر محورهایی است که در نامه جنابعالی مطرح شده است. در این باره نیز چند نکته را نبایستی نادیده گرفت: ادعای خشونت، از شایعه‌سازی‌ها، سیاه‌نمایی‌ها و جنگ روانی بود که ضد نظام جمهوری اسلامی به راه انداختند و لیستی از قربانیان ساختگی خشونت به نمایش گذاشتند، مانند علیرضا توسلی، ترانه موسوی و... که مایه رسوایی بیشتر منافقان جدید و همدستان آنها گردید.

نقش عوامل نفوذی در ایجاد خشونت برای بدنام کردن و به زیر سؤال بردن نیروهای بسیجی و حزب اللهی، انتظامی و نظام جمهوری اسلامی را نباید از نظر دور داشت، برخی رویدادها و جریان‌هایی که در آشوب‌های خیابانی اتفاق افتاد، نشان از این واقعیت دارد که عناصر مرموز و چهره‌های ناآشنایی به نام نیروهای بسیجی و انتظامی به خشونت‌هایی دست زدند و وحشیگری‌ها کردند. چنان که در روز ۱۵ خرداد ۴۲ که مردم تهران در راه حمایت از امام به پا خاسته و به دستگیری ایشان اعتراض داشتند، شماری از عناصر نفوذی ساواک با لباس مشکی و با شعار یا مرگ یا خمینی با تظاهرکنندگان همراه شدند و به جنایاتی دست زدند. این شگرد کهنه و زنگ‌زده عوامل بیگانه در حوادث اخیر نیز بار دیگر تکرار شد؛ خشونت‌آفرینان از جیره‌خواران و مأموران برخی از سفارتخانه‌ها

بودند که به یک کرشمه دو کار می‌کردند، به نام نیروهای بسیجی و حزب‌اللهی به وحشیگری‌هایی دست می‌زدند تا این نیروهای مردمی را بدنام کنند و دیگر اینکه با تشدید خشونت و رفتار غیرانسانی درگیری‌ها را شدت بخشیده و گسترش دادند.

تندروی‌هایی از سوی افراد ساخته نشده و ناپخته در میان نیروهای انتظامی و امنیتی دیده شد. بی‌تردید کسانی که مسئولیت امنیت جامعه را بر دوش دارند، همگی از افراد تربیت شده به آداب اسلامی و موازین اخلاقی نیستند و نمی‌توان انتظار داشت که در برخورد با آشوبگران و فتنه‌جویان بتوانند طبق موازین قانونی رفتار کنند و هیچ‌گونه خطایی از آنها سرزنند.

برخی برخوردها گریزناپذیر بود. نمی‌توان انتظار داشت نیروهایی که حافظ جان و مال و امنیت شهروندان هستند، آنگاه که وحشیگری‌ها، آتش‌سوزی‌ها، تخریب اماکن عمومی و تجاوز به جان، ناموس و مال مردم از سوی آشوبگران را شاهد هستند، به نوازش ارادل و اوباش بپردازند، بنابراین، ناگزیرند جدی و قاطع برخورد کنند و در این برخورد جدی ممکن است خدای ناخواسته فاجعه جبران‌ناپذیری پیش بیاید که اجتناب‌ناپذیر است. همین مشکل را در اداره زندان‌ها به ویژه در برهه‌ای که شمار زیادی به زندان‌ها گسیل می‌شوند، می‌توان دید که خواه ناخواه، کنترل از دست مسئولان خارج شده و چه بسا حادثه ناگواری ممکن است روی دهد. ما نمی‌گوییم باید از کنار هر گونه اعمال غیرقانونی و تخلفات - چه عمدی و چه اتفاقی - گذشت و آن را نادیده گرفت. اما راه علاج آن نامه‌پراکنی‌ها و تهیه خوراک تبلیغاتی برای دشمن نیست. انسانی که مغرض و مریض نباشد، آنگاه که از رفتاری خشونت‌آمیز، غیرقانونی و غیراخلاقی خبردار می‌شود، جار نمی‌زند و معرکه نمی‌گیرد، بلکه از راه قانونی و ارتباط با مراجع ذیربط می‌کوشد که با بی‌قانونی‌ها و قانون‌شکنی‌ها مقابله کند. اینهایی که دنبال این هستند خبر ناگواری را به دست آورند و بدون کوچک‌ترین تحقیق و بررسی روی صدق و کذب شنیده‌ها، آن را در بوق و کرنا بدمند و روی آن معرکه بگیرند، دلسوز ملت، کشور، انقلاب و نظام نیستند و هدفشان رویارویی با قانون شکنی نیست، آنها

درد دیگری دارند و آن درد قدرت، و شهوت مقام و منصب است. بگذریم از گروهک‌های ورشکسته‌ای که امروز از آزادی و دموکراسی فراوان دم می‌زنند، لیکن اگر خدای ناخواسته روزی به قدرت دست یابند، خون مخالفان خود را در شیشه می‌کنند، قلم‌ها را می‌شکنند و هر صدای مخالفی را در سینه خفه می‌کنند، همان‌طور که در گذشته در برخی از مقاطع که به مقامی دست یافتند، با بایکوت مخالفان و سانسور اندیشه‌ها و دیدگاه‌های دیگران روی فالانژها را سپید کردند که شرح آن مجال دیگری می‌خواهد.

مگر فراموش کرده‌ایم که همین جریان‌ها در انتخابات دوم خرداد سال ۷۶ نیز روی داد و عده‌ای روی کار آمدن اصلاحات و جامعه مدنی را نشان از دیکتاتوری و فضای بسته دولت آقای هاشمی عنوان می‌کردند، حالا چه شده همه در یک جبهه قرار گرفتند؟! از اینکه برخی از شخصیت‌های سیاسی، ساز مخالف با نظام را می‌زنند اظهار نگرانی کرده‌اید و از آینده این وضع پرسیده‌اید.

باید بدانید که اولاً انقلاب اسلامی ایران و نظام جمهوری، وامدار هیچ مقام و شخصیتی نمی‌باشد. انقلاب اسلامی ریشه در توده‌های ملتی آگاه، انقلابی، دین‌باور، قهرمان‌پرور، ایثارگر و شهادت‌طلب دارد و دارای ایدئولوژی قوی و نیرومند اسلامی می‌باشد. بنابراین، همانگونه که تداوم دین حنیف اسلام و قوام آن به اشخاص و افراد نمی‌باشد، حیات ملت ایران نیز به شخصیت‌های ملی و رجال برجسته ایرانی بستگی ندارد؛ جاودانگی انقلاب و نظام جمهوری اسلامی به اسلام و ملت ایران است و اقبال و ادبار افراد، اشخاص و چهره‌ها نمی‌تواند به این جاودانگی و بالندگی آسیب وارد کند. در صدر اسلام نیز دیدیم بسیاری از کسانی که به اسلام گرویده بودند، در روز امتحان و آزمون به علت خواسته‌های نفسانی و وسوسه‌های شیطانی، به بیراهه رفتند «ارتد الناس بعد النبی ثلاثه او سبعة» لیکن به رغم آن کجروی‌ها و خیانت‌ها و ضربه‌های سنگینی که از سوی آن نابکاران وارد آمد، آیین مقدس اسلام به راه خود ادامه داد و پایدار و استوار پیش رفت و بیراهه‌پویی‌ها، قدرت‌طلبی‌ها و بدعت‌گزاری‌های گوناگون و رنگارنگ، نتوانست اسلام را از نورافشانی، ظلم و

ظلمت‌ستیزی و آزادی و عدالت‌آفرینی باز دارد و نور خدا را خاموش کند. ثانیاً به گفته شاعر:

آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد؟

در جایی که افرادی همانند آقای منتظری و چهره‌هایی مانند بنی‌صدر و قطب‌زاده و گروه‌های ریشه‌داری چون سازمان منافقان، آن‌گاه که از نظام و انقلاب جدا شدند، جز رسوایی و بی‌آبرویی طرفی برنمیستند و نتوانستند به نظام آسیبی برسانند، مخالف‌خوانی چند مهره سوخته که عملکرد خودشان و رفتار ناهنجار اطرافی‌ها، آقازاده‌ها و نورچشمی‌هایشان آنان را در میان مردم بی‌آبرو کرده است، نه تنها برای انقلاب و نظام ضرر و زیانی به همراه ندارد، بلکه مایه استواری بیش‌تر نظام می‌شود.

پرسش دیگری که مطرح کرده‌اید این است که «مگر زندان خم‌رنگرزی دارد که وقتی پای زندانی به آنجا می‌رسد فوراً رنگ می‌گیرد و از این رو به آن رو میشود؟!» در پاسخ باید بگوییم در زندان بی‌تردید خم‌رنگرزی نیست که زندانیان را رنگ کند و دگرگون سازد، لیکن عواملی در این تحول و دگرگونی نقش دارند که ما به برخی از آن اشاره می‌کنیم:

۱. خودباختگی

بیشتر عناصر روشنفکر مآب تا وقتی که در جو قرار دارند، در جمع یاران و همکاران هستند و در محافل روشنفکری خودنمایی می‌کنند، خیلی ادعا دارند و رجز می‌خوانند و به اصطلاح «هل من مبارز» می‌طلبند لیکن به محض اینکه پایشان به زندان رسید بدون اینکه کوچک‌ترین فشاری بر آنان وارد شود با ۱۸۰ درجه چرخش، به سازش و کرنش روی می‌آورند و تسلیم می‌شوند.

با نگاهی گذرا به پرونده و پیشینه این قبیله در دوره ستم‌شاهی می‌بینیم، غالب روشنفکرهایی که ادعای مبارزه داشتند، به محض اینکه به زندان گسیل می‌شدند بدون اینکه حتی یک سیلی بخورند، می‌بریدند و سر تسلیم فرود می‌آوردند.

این سیره و شیوه، ریشه در خودباختگی و بی‌اعتقادی کسانی دارد که به نام روشنفکری نان

می‌خورند و خودنمایی می‌کنند و جز قدرت و شهرت هدفی ندارند و غالب آنان اهل بزم هستند، نه مرد رزم و زندان و حرمان، چرا که با مزاج آنان ناسازگار است! و از آنجا که در راه هدفی مقدس به صحنه نیامده و جز جاه‌طلبی و خودنمایی هدفی نداشته و ندارند، نمی‌توانند و نمی‌خواهند مشکلی به نام زندان و کمتر از زندان را تحمل کنند. از این‌رو، می‌بینیم که در دوران ستم‌شاهی از نیروهای اسلامی و باورمند به مبانی دینی، حتی یک نفر هم به تلویزیون نیامد و از خروش و خیزش خویش اظهار پشیمانی نکرد، چون مردان خدا در راه هدفی مقدس به‌پا خواسته و مبارزه می‌کنند و در این راه هر گونه فشار و ناهنجاری را با دل و جان و با یک دنیا افتخار تحمل می‌کنند و پایدار و استوار می‌مانند لیکن این حضرات هدف مقدسی در سر ندارند تا در راه آن مقاومت و ایستادگی کنند، بنابراین، بهترین شیوه و روش را در سازش و کرنش می‌دانند.

۲. ارائه اسناد و مدارک غیر قابل انکار

آن‌گاه که متهم در زندان با اسناد و مدارک روشنی از جانب بازجو رو به رو می‌شود که عملکردهای ریز و درشت او را که ضد نظام، ملت و کشور انجام داده است، به نمایش می‌گذارد و خیانت‌های او را برملا می‌کند، بی‌تردید خود را می‌بازد، تسلیم می‌شود و راه سازش و همکاری را در پیش می‌گیرد.

کسانی که در دوران طاغوت و یا در این دوره چند صباحی را در زندان گذرانده باشند، می‌دانند بزرگ‌ترین ضربه روحی برای زندانی وقتی است که دریابد همه کارها و فعالیت‌های سری و زیرزمینی او کشف شده و بازجو از رازهای ریز و درشت او باخبر است، که در آن لحظه به طور کلی از پا در می‌آید و اگر از ایمانی استوار برخوردار نباشد به اصطلاح معروف «به غلط کردن می‌افتد».

۳. شکسته شدن جو

بسیاری از کسانی که در صحنه سیاسی به مبارزه و رویارویی با نظام برمی‌خیزند، هدف مشخص و مقدسی ندارند و با تأثیرپذیری از موجی که در اطرافشان پدید می‌آید به

جنب و جوش می آیند، جوگیر می شوند و همراه موج ایجاد شده حرکت می کنند، شعار می دهند، به کارهایی دست می زنند و ناخودآگاه به سمت و سوی نامشخصی حرکت می کنند. اما در زندان به دور از آن محیط کاذبی که در اطرافشان ایجاد شده بود، به خود می آیند، از خود می پرسند که چرا در زندانم؟ چه هدفی مرا به این بند کشانده است؟ می بیند که هدف برجسته ای نداشته و در واقع، قربانی جنجال و تشویق و تعریف کسانی شده است که دور او را گرفته بودند و معلوم نیست روی چه انگیزه ای برای او «به به ، چه چه» می زدند و او را جلو می بردند. از این رو، متنبه و پشیمان می شود و زبان به عذرخواهی می گشاید و یک سلسله واقعیت ها را بازگو می کند.

۴. فریب خوردگی

برخی از کسانی که در فعالیت های سیاسی شرکت می کنند و یا به عملیاتی دست می زنند و ضد نظام کاری صورت می دهند، بر این باورند که به راستی در راه خدمت به ملت، کشور و حتی انقلاب اسلامی گام برمی دارند و با جریان هایی که بر خلاف مصالح مردم و اسلام کار می کند، رویارویی و مبارزه می کنند. لیکن در زندان با دلایل و مدارکی رو به رو می شوند که در می یابند آلت دست شده اند، فریب خورده اند، باندهای مرموز و قدرت طلب آنان را برای پیشبرد اغراض خویش - نه مصالح مردم و اسلام و انقلاب - فریب داده و کورکورانه به دنبال خود کشانده اند. از این رو، سخت به خشم می آیند و برای جبران گذشته به بیان یک سلسله حقایق می پردازند و از گذشته ها اظهار پشیمانی می کنند.

۵. ناامیدی و سرخوردگی

برخی از کسانی که ضد نظام جمهوری اسلامی به کاری دست زده اند، بر این باور بودند که به زودی و با یک خروش و خیزش و سر و صدا، بر موج سوار می شوند و به قدرت می رسند و اصولاً برای اینکه از مقام و منصبی که به زودی برای عده ای فراهم می شود محروم نشوند، همراهِ جماعت شده و به موج پیوسته اند، لیکن یک باره چشم باز می کنند، می بینند به جای نشستن بر مسند قدرت در گوشه زندان نشسته و آب خنک می خورند، از این

رو، ناامید و سرخورده می‌شوند و برای نجات خود به یک سلسله اعترافات دست می‌زنند. آنها نه مرد رزم بوده و نه حال و حوصله زندان و محرومیت این‌گونه‌ای داشته‌اند، سوراخ دعا را گم کرده و سر از زندان در آورده‌اند.

۶. آگاهی و بیداری

بحث‌های علمی، منطقی و مستدلی که برخی از بازجویان دانا و با تجربه با متهم در زندان دنبال می‌کنند، گاهی در ایجاد تحول، دگرگونی و آگاهی زندانی نقش بسزایی دارد و زندانی اگر به بیماری عناد، غرض‌ورزی، کینه‌توزی و... دچار نباشد در برابر منطق و استدلال علمی، تسلیم می‌شود و عذاب وجدان از جفایی که با موضع‌گیری‌های ناروای خود بر ملت، کشور و انقلاب روا داشته است او را بر آن می‌دارد که با یک سلسله اعترافات و بازگو کردن حقایق، جبران مافات کند و آب رفته را به جوی باز آورد.

۷. تاکتیک و ترفند

برخی از متهمان که پس از زندانی شدن به مصاحبه تلویزیونی می‌پردازند، در راه رویارویی با انقلاب و نظام جمهوری اسلامی مأموریت‌هایی دارند که می‌بینند اگر در زندان بمانند، آن مأموریت‌ها از دست خواهد رفت و نقشه‌ها نقش بر آب خواهد شد، از این رو، به شکل تاکتیکی به توبه می‌پردازند، از گفتار و رفتار گذشته اظهار پشیمانی می‌کنند تا کیفر سنگینی نبینند و هرچه زودتر آزاد شوند و بتوانند توطئه‌های براندازی و مأموریت‌های شیطانی خود را دنبال کنند.

برخی نیز در مفاسد اخلاقی کثیفی غوطه‌ورند و پرونده سنگین و ننگینی در زمینه مسائل اخلاقی، مالی و... دارند و می‌کوشند با یک سلسله موضع‌گیری‌های مردمی و مصاحبه‌های تلویزیونی از برملا شدن آن مفاسد و زشت‌کاری‌ها پیشگیری کنند و سرشت زشت خود را کماکان پوشیده دارند.

این عوامل و عوامل دیگری در مصاحبه تلویزیونی متهمان زندانی نقش اصولی و ریشه‌ای دارد، اما آنچه در نامه جنابعالی آمده است «فشار و شکنجه»! باید بدانید که هیچ نوع فشار و

شکنجه‌ای نمی‌تواند زندانی را این‌گونه به نطق آورد و به سخنرانی و مصاحبه دامن‌دار و گسترده تلویزیونی وادارد. فشار و شکنجه تنها می‌تواند او را ناگزیر سازد که در پشت تلویزیون به اظهار ندامت و پشیمانی بپردازد و درخواست عفو و بخشش کند که در این مصاحبه‌های تلویزیونی زندانیان، کمتر دیده شد.

♦ آقای حامد تقوایی از گلپایگان در نامه‌ای به فصلنامه ۱۵ خرداد آورده است:

... از فصلنامه ۱۵ خرداد مخصوصاً از بخش پرسش و پاسخ خیلی استفاده می‌کنم و به سهم خودم از همه شما که در تنویر افکار عمومی زحمت می‌کشید، متشکرم. چند مطلب است که فکر می‌کنم اگر با شما در میان بگذارم می‌توانم جواب بگیرم، امیدوارم که جواب مرا بدهید و اگر در فصلنامه صلاح ندیدید، جواب را به آدرس من بفرستید که متشکر می‌شوم.

مطلب اول، مدت‌هاست می‌شنویم که آیت‌الله منتظری تعادل فکری خود را از دست داده و حافظه‌اش به حدی ضعیف شده که گاهی اطرافیان نزدیک خود را نمی‌شناسد و اسمشان را به یاد نمی‌آورد، با این وصف، این بیانی‌ها و صحبت‌هایی که این روزها از او پخش می‌شود تا چه حدی قابل اعتماد است؟ و از جانب او منتشر شده است؟

مطلب دوم اینکه، این روزها مقابله سران سیاسی با یکدیگر، که همگی از سابقه‌داران انقلاب‌اند حق و ناحق را به حدی به هم خلط کرده که تشخیص مشکل شده است، هیچ مشخص نیست کدام طرف حق می‌گوید و کدام طرف ناحق؟ در چنین وضعی تکلیف چیست؟

مطلب سوم، می‌خواهم ببینم این لیست ۷۲ نفری که به تازگی منتشر شده و مدعی شده‌اند که این اشخاص در درگیری‌ها و یا در زندان به دست هواداران نظام کشته شده‌اند تا چه قدر راست و مطابق با واقع است؟!

✍ جناب آقای تقوایی، با تشکر از محبت و عنایت جنابعالی:

پاسخ مطلب اول

آقای منتظری چه در سلامت باشد یا نباشد بیانی‌ها، اعلامیه‌ها و حتی خاطرات او را دیگران برای او می‌نویسند و از زبان او دیدگاه‌های خود را بازگو می‌کنند. البته امروز او در شرایطی نیست که بتواند حوادث و مسائل را به درستی برتابد و روی آن نظر دهد. شبکه حاکم در بیت او فعلاً به نام او دارند جولان می‌دهند و از وجود او در راه منافع سیاسی و بانندی سوء استفاده می‌کنند. اینها تذکراتی بود که امام حکیم نیز بیست سال پیش به ایشان دادند و فرمودند شما دست به نوشتن مطالبی می‌زنید که آخرت خودتان را به باد می‌دهید و متأسفانه شد آنچه که آن حکیم بزرگ پیش‌بینی می‌کردند. آقای منتظری از بعد برکناری از قائم مقامی مطالبی را نوشت و یا برای او نوشتند و او امضا کرد که آخرت خود را در گرو این نوشته‌ها قرار داد.

پاسخ مطلب دوم

آنهايي که اینجا و آنجا رواج می‌دهند که «حق و باطل مشخص نیست»، دروغ می‌گویند و فریبکاری می‌کنند و با این ترفند می‌خواهند مردم را در تاریکی، ناآگاهی و گمراهی نگاه دارند و از برملا شدن ماهیت باند خودشان پیشگیری کنند. اتفاقاً امروز از هر روز دیگری حق آشکارتر و باطل مشخص‌تر و رسواتر است. لیکن، نباید چهره‌ها و شخصیت‌ها و پیشینه‌های افراد را معیار و ملاک داوری قرار داد و با دست‌آویز اینکه این شخص از یاران امام بوده، حکم‌های زیادی از امام گرفته، سابقه مبارزه، زندان و شکنجه دارد و... به بیراهه رفت و به خطا دچار شد. امام خمینی با توجه به اینکه انسان‌ها همیشه در معرض لغزش و خطر هستند اعلام کرد که «میزان حال فعلی افراد است». این سخن آسمانی امام علی(ع) را همواره بایستی آویزه گوش کرد که: «دین خدا با معیار شخصیت‌ها شناخته نمی‌شود، بلکه با شناخت آیه‌های حق شناخته می‌شود. حق را بشناس، اهل حق را خواهی شناخت. ان دین الله لایعرف بالرجال بل بآیه الحق. فاعرف الحق تعرف اهله».

بنابراین، برای شناخت دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌های گوناگونی که این روزها مطرح می‌شود،

نخست باید به این نکته اندیشید که آن دیدگاه و سخن، مورد حمایت چه کسانی قرار دارد، چه دسته و گروه و مقامی از آن موضع‌گیری‌ها و دیدگاه‌ها استقبال می‌کنند و آن را مورد ستایش قرار می‌دهند؟! آیا ممکن است امروز سخن حقی از زبان کسی بیرون بیاید که موجب خوشحالی، خرسندی و پشتیبانی استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌المللی قرار بگیرد؟

با نگاهی به انقلاب اسلامی ایران و نهضت امام درمی‌یابیم، از روزی که امام با تکیه بر اسلام ناب محمدی(ص) به صحنه آمد تا به امروز، جهان‌خواران و زورمداران بین‌المللی و در رأس آنها، رژیم صهیونیستی و شیطان بزرگ پیوسته امام و اهداف و آرمان‌های او را مورد اهانت، اسائه ادب و بی‌حرمتی قرار دادند و همه نیروی خود را در راه درهم شکستن اندیشه‌ها و آرمان‌های امام به کار گرفته‌اند و از هیچ توطئه و ترفندی در این راه پروا نکرده‌اند، اکنون وقتی می‌بینیم کسی که ادعای پیروی از خط امام دارد، لیکن دیدگاه‌ها، اعلامیه‌ها، سخنرانی‌ها و در کل موضع‌گیری‌های او مورد حمایت و پشتیبانی امریکا، انگلیس، رژیم صهیونیستی و دیگر زورمداران قرار می‌گیرد و منافقان و سلطنت‌طلبان از او ستایش می‌کنند، آیا می‌توانیم او را در خط امام بدانیم و افکار و اندیشه‌های او را در راستای اهداف و اندیشه‌های امام بپنداریم؟

استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌المللی و عناصر وابسته به بیگانه، با خط و راه امام ستیزی آشتی‌ناپذیر دارند و در راه درهم شکستن اندیشه‌های امام در ایران و جهان همه نیرو و توان خود را به کار گرفته‌اند، در چنین شرایطی چگونه امکان دارد با کسانی که در چهارچوب خط امام گام بردارند، همراهی کنند؟

بنابراین، کسانی که امروز اعلامیه‌ها، نامه‌ها، سخنرانی‌ها و دیدگاه‌هایشان مورد حمایت و ستایش شیطان بزرگ، رژیم صهیونیستی، فزون‌خواهان اروپایی، گروهک‌های سلطنت‌طلب، منافقان، فدایی خلق، توده‌ای‌ها و دیگر گروهک‌های بی‌وطن و خیانت‌پیشه قرار دارد، اینها نه تنها در خط امام و انقلاب نیستند، بلکه دانسته یا ندانسته در خدمت دشمنان اسلام و ایران قرار دارند و در راستای توطئه امام‌ستیزی و انقلاب‌زدایی حرکت می‌کنند.

جهانخواران و زورمداران بین‌المللی و گروهک‌های وابسته به بیگانگان هیچ‌گاه و هرگز در پشتیبانی از یاران امام و پیروان راستین راه امام اعلامیه نمی‌دهند و به ستایش دست نمی‌زنند. می‌بینید که تشخیص حق از باطل چندان مشکل نیست. امروز پیروان راه حق کسانی هستند که مورد بدگویی، یاوه‌سرایی و بمباران تبلیغاتی رسانه‌های استکباری و بوق‌های شیطانی برون‌مرز نشینان قرار دارند و جز خدا و ملت استوار ایران پناهی ندارند و پیروان باطل آنهایی هستند که امروز با سرمایه‌دارها، آقازاده‌ها، رفاه‌طلبان، منافقان، سلطنت‌طلب‌ها، سکولارها، لاییک‌ها، صهیونیست‌ها و فزون‌خواهان جهانی و زورمداران بین‌المللی در یک صف ایستاده‌اند.

چگونه امکان دارد کسانی در خط امام باشند، لیکن دشمنان امام در حمایت از آنان اعلامیه بدهند و راه و کارشان را بستانند؟! چگونه امکان دارد کسانی پاسدار خون شهدا باشند، اما قاتلان شهدا که سر برخی از آن عزیزان را سر سفره افطار گوش تا گوش بردند، از این به اصطلاح پاسدارن خون شهدا!! پشتیبانی کنند و برای آنان نامه «قربانت گردم» بنگارند؟! چگونه امکان دارد قاتلان شهید بهشتی از فرزندان و پیروان آن شهید مظلوم ستایش کنند؟! برخی از عناصری که امروز کار و کردارشان مایه خرسندی و شادی آمریکا و صهیونیست‌ها و عوامل و ایادی آنها می‌باشد برای تبرئه خود، ادعا کرده‌اند که نهضت امام نیز از سوی رسانه‌های خارجی حمایت می‌شد!! باید دانست که این ادعا دروغی بیش نیست. برخی رسانه‌های خارجی مانند بی‌بی‌سی، برای فریب مردم ایران تظاهرات و راهپیمایی‌های مردمی را گزارش می‌کردند، لیکن رسانه‌های خارجی و دولت‌های مقتدر جهانی نه تنها از نهضت امام و مبارزه ضد استبدادی و ضد استعماری ایشان حمایت نکردند، بلکه با همه نیرو در حمایت از رژیم شاه سرمایه‌گذاری کردند و تبلیغات گسترده‌ای را در راه به زیر سؤال بردن خط و اندیشه امام دنبال کردند، شایعاتی مانند اینکه اگر خمینی پیروز شود، دست دزد را قطع می‌کنند، زنان را از تحصیل و کار باز می‌دارند، بهره‌گیری از مظاهر تمدن را منع می‌کنند و... از پیرایه‌هایی بود که پیوسته از رسانه‌های غربی و صهیونیستی مطرح می‌شد. در پی پیروزی

انقلاب اسلامی تا به امروز نیز استکبار جهانی و رژیم صهیونیستی و دستگاه تبلیغاتی آنان هیچ‌گاه از شایعه‌پراکنی، پیرایه‌تراشی، دروغ‌پردازی و جوسازی ضد امام، ملت ایران و یاران صدیق امام باز نایستادند و امروز از یاران امام زمانی پشتیبانی می‌کنند که دریابند این یاران نیار به راه و خط امام پشت کرده‌اند و کژراهه گزیده‌اند.

بنابراین، امروز صف حق، صف ملتی است که در خط امام ایستاده و خط امام را پاس می‌دارند و مورد بدترین و زشت‌ترین اهانت‌ها و دشنام‌های استکبار جهانی، صهیونیسم بین‌المللی و عوامل آن مانند منافقان و سلطنت‌طلبان قرار دارند و صف باطل، صف چهره‌ها، مهره‌ها و گروه‌هایی است که امروز سخنانشان، اعلامیه‌ها و دیدگاه‌هایشان مورد ستایش شیطان بزرگ، رژیم صهیونیستی، رسانه‌های شیطانی مانند بی‌بی‌سی و عوامل آنها مانند منافقان و سلطنت‌طلبان قرار دارد.

مطلب سوم

این وظیفه دستگاه قضایی است که پیرامون لیست کشتگان خیالی که اخیراً انتشار یافته است اعلام نظر کند و اگر ترفند و توطئه‌ای در آن نهفته است، برملا کند؛ لیکن، پرسشی که برای ما پیرامون این لیست مطرح می‌باشد، این است که آیا این کشته‌شدگان! از بچه‌های بی‌پدر و مادرند؟! چرا نام پدر و مادر هیچ‌کدام از این به اصطلاح کشته‌شدگان بیرون نیامده است؟!